

محمد

پینمبری کہ از نو باید شناخت

صلی اللہ علیہ وسلم

رسول  
محمد

مکتبہ عالم و فرہنگ

ناشر:

زیر اہتمام: مولوی عزیز الرحمن فائق محلہ جنگی قہر خوالی پشاور

11-16

501-

5361

~~5360~~

۵۳۶۱

اثر:

کنستان ویرژیل گئورگیو

محمد

پیغمبری که از نو باید شناخت

ترجمہ:

ذبیح اللہ منصور

83454

گئورگیو، کنستان ویرزیل، ۱۹۱۶ - ۱۹۹۲.  
Gheorghiu, Constantin Virgil  
محمد پیغمبری که از نو باید شناخت / اثر کنستان ویرزیل گئورگیو؛  
ترجمه ذبیح‌الله منصوری - تهران: زرین، ۱۳۷۷.  
۴۳۶ ص.: مصور.

ISBN 964-407-109-3

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا (فهرست‌نویسی پیش از انتشار).  
چاپ سوم: ۱۳۷۷  
۱. محمد (ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ ق. -  
سرگذشت‌نامه الف، منصوری، ذبیح‌الله، ۱۲۸۸ - ۱۳۶۵، مترجم ب. عنوان.  
BP۲۲/۹/۵۹۵م۳ ۲۹۷/۹۳  
۱۳۷۷

م۷۷-۳۱۵۴

کتابخانه ملی ایران

نگارستان



## محمد پیغمبری که از نو باید شناخت

نوشته: کنستان ویرزیل گئورگیو

ترجمه: ذبیح‌الله منصوری

چاپ ششم: ۱۳۷۹

تیراژ: ۳۳۰۰ نسخه

لیتوگرافی: اردلان

چاپ: تک

صحافی: تاجیک

انتشارات زرین - بهار شمالی، شهید کارگر، ۳۵، کد پستی: ۱۵۶۳۷ - تلفن: ۷۵۰۹۹۹۸  
انتشارات نگارستان کتاب - خیابان انقلاب، خیابان روانمهر، پلاک ۲۰۸ - تلفن: ۶۴۰۶۶۶۶

حق چاپ برای ناشرین محفوظ است

شابک ۹۶۴-۴۰۷-۱۰۹-۳ ISBN 964-407-109-3

## پیشگفتار

در صفحات تاریخ، بر لوحه‌ها و سنگنبشته‌ها و آثار بجا مانده از کهن‌ترین ادوار زندگی انسان بر کره خاک تا امروز، از فراغته، امپراتوران، شاهان و سرداران بی‌شماری نام برده شده که هر یک در عهد خود به فتوحات بزرگ و درخشانی نایل آمده‌اند، پیروزی‌های توأم با افتخار فراوان کسب کرده در رفیع‌ترین کاخها، غرق در فلزات و سنگ و گوهرهای گرانبها و در محاصره بندگان و چاکران، با جلال و شکوه زیسته‌اند و در پایان، در اوج افتخار، در میان حسرت و اندوه اطرافیان جهان را به جهاندار سپرده و رفته‌اند.

بقایای بناهای عظیم و باشکوه مصر، بابل، یونان، ایران، روم و کاخها و معابد افسانه‌ای در چین، هند و سرزمینهای دیگر و امثال آنها، یادگار آن دوران، و آن شاهان و سرداران فاتح و جهانگشا است، که علیرغم همه کوششهای خود و جانشینانشان که می‌خواستند - چون نوابغ و هنرمندان - رو در روی مرگ بایستند و جاودانه شوند، با وزش باد زمان، از یاد جهان رفتند. نه آن بناهای عظیم و باشکوه که سنگ و آب ساختمانهاشان به اشک چشمها و خون پیکرها و استخوانهای درهم شکسته هزاران هزار کارگر برده و اسیر و رنجبر آمیخته بود، به ماندگاری آنان کمک کرد و نه آن مجسمه‌ها و شهرها و کتابهایی که هنرمندان و شاعران و تاریخ نویسان مأجور یا مرعوب با ساختن و پرداختن آن به افتخار اینان، باید به ماندگاری ایشان در تاریخ یاری می‌کردند.

آری! آن مظاهر عظمت و شکوه و جلال، مردند و فراموش شدند. چنانکه در جریده عالم یا نشانی از آنان برجا نیست، یا اگر هست، با افتخار قرین نیست که در تاریخ حیات بشر، «نام و اثر آن کس جاوید است که قدرت بشر دوستی داشته و در راه سعادت توده‌های بشری که پایه تکامل و قانون ثابت حیات است، روزگار گذرانیده و هدفش با هدف طبیعت زنده و حساس یکی بوده است»<sup>۱</sup>

نام و اثر آن کس جاوید می‌ماند، با افتخار و شرف ابدی در جریده عالم ثبت است که کاری بزرگ و سترگ، در حد به جاودانه پیوستن انجام داده است، با قدمهای مطمئن، و استواری بی‌مانند خویش، در راه حق، کوشیده و همه عمر را به فرمان خالق یکتا، وقف خدمت و ارشاد و سرانجام رهایی مخلوق کرده است.

«اینسان، عمر زودگذری، به زمان ابدی و بی‌منتها متصل می‌شود [ آری!] نام آن کس در دفتر خاطرات بشر جاودانه ثبت است که از سطح تنعم و خودخواهی بالاتر، در افق بهناور و بی‌انتهایی که بشریت نام دارد، پرواز کرده و چندان غرقه زیبایی‌ها و مسحور حیات حقیقی بوده که به خورش و پوششی عنایت و توجهی نداشته و از لذاید حقیر دست شسته و شیفته آزادی و پیشرفت بشریت بوده است.

«یاد آوازه چنین کس، با ترانه جاوید و حیات همناوست»<sup>۲</sup>.

و چنین کس، که در تاریخ حیات بشر مانندش دیده نشده، «محمد» صلی الله علیه وآله پیامبر گرامی اسلام است، که از ولادت تا بعثت، و از بعثت تا هجرت، و از هجرت تا رحلت، وجود عزیز و نازنینش، با خیر و برکت و لطف و رأفت همراه بوده و با نور هدایتش، بنی نوع انسان را به راه رهایی و سعادت، و سعادت ابدی، راهنمایی کرده است.

۱ - دکتر اسدالله مبشری، راه محمد (عبقریه محمد)، استاد عباس محمود العقاد، ناشر سازمان کتابهای جیبی، سال ۱۳۴۱ صفحه ۷.

۲ - دکتر اسدالله مبشری، راه محمد (عبقریه محمد)، استاد عباس محمود العقاد، ناشر جیبی، صفحه ۸.

به راستی که «محمد» - صلی الله و علیه و آله - پاک‌ترین، بهترین، گرانبهاترین و گرامی‌ترین گوهر صدف هستی است.

در پاک‌ترین دودمانها، از پاکیزه‌ترین گوهرها، با پاک‌ترین سیرتها، چشم به جهان گشوده، در قلب صحرا، زیر آسمانی صاف و روشن، در دامانی پاک رشد کرده و به جوانی رسیده، در پرتو اندیشه و جهان بینی اجداد بزرگوارش (فرزند فرزندزادگان اسماعیل علیه السلام، فرزند ابراهیم علیه السلام اند) از شرک و بت پرستی بیزاری جسته و در ضمیر آگاه و بیدار خویش به وحدانیت خدای یگانه - همان ایمان و اعتقادی که ابراهیم علیه السلام، به فرمان پروردگار به تبلیغ آن مأمور شده بود - ایمان آورده، در غایت زیبایی جمال، به کمال معنوی رسیده، با حسن اخلاق و رفتار، راستی و درستی گفتار و کردار، پاکی و نجابت و صداقت و امانت خود، در سالهای زندگی، احترام و علاقه و اطمینان مردم شهر و دیارش را جلب کرده و به مرحله‌ای، به مقامی، به فرازی قدم نهاده که تنها، آری! فقط تنها او، می‌تواند پای بگذارد، که پس از آن، اوج است، بالا... بالا و بالاتر، و این همان جاست ... جایی که از آغاز خلقت تا پایان جهان، تنها اوست که می‌تواند، و توانسته در آن قرار گیرد، مکان مقدسی در زمین و در زمان که تنها او شایستگی رسیدن به آن را دارد ... و اینک ... آن انفجار عظیم و شگفت، انفجار در زمان و مکان، انفجار نور، انفجار نار، انفجار عشق و انفجار ... آن صدای غیر قابل توصیف و : اقرأ باسم ربك الذي خلق (سوره مبارکه علق - آیه ۱).

«محمد» - صلی الله علیه و آله - از جانب خداوند به رسالت برگزیده شده است و این، لحظه نورانی - حضور جبرئیل و فروخواندن این آیه مبارک - و ابلاغ فرمان خدا به «محمد» - صلی الله علیه و آله - آغاز بعثت فرخنده اوست. به زودی، این مرد برگزیده، این یگانه، به حرکت درمی‌آید تا با ابلاغ فرمان خدا به بندگانش، آنان را به راه حق، راه خدا، دین «اسلام» فرا بخواند.

«ها - اینک ، «محمد» - صلی الله و علیه و آله - مردی که هیچ شخص دیگری در صفات و مقدمات به رتبه او نرسید، و هیچ کس در مناقب بلندی که وی را برای چنین رسالتی آماده کرد، همدوش او نشد.»<sup>۱</sup>  
اما تا «محمد» - صلی الله و علیه و آله - رسالت خود را اعلام کند، جهان همچنان غرق در ظلمت و تاریکی است. انبوه خلقهای ستمدیده در سراسر جهان، در وحشت و اضطراب بسر می‌برند. نه در مصر روی آرامش و آسایش را می‌توان دید نه در ایران و نه در روم و جاهای دیگر. این عصر نیز، در آتش بیداد و ستم و فساد و تباهی می‌سوزد، همان فساد و تباهی‌ای که از دورانهای پیش، چون میراثی شوم، به این زمان رسیده و جان میلیونها انسان سرگشته و عاصی را به لب رسانده است.

نه! دیگر حتی دینها هم نمی‌تواند پناهگاه این مردم باشد، که این دینها، به انحراف کشیده شده‌اند و با آنچه پیامبران پیشین آوردند، زمین تا آسمان تفاوت دارند. دین یهود ملعبه دست کاهنان سودجو و دنیا پرست است. دین مسیح نردبان ترقی آباء کلیسا و شاهان و امیران و دین زردشت پوسیده و به انحطاط کشیده شده و ابزار سرکوبی مردم. در وقتی که پیروان پیامبران راستین گذشته، این چنین در زیر چرخ حکومتهای فاسد و نالایق خود له می‌شدند، تکلیف بت پرستان معلوم است....

همه در انتظار وقوع معجزه‌اند، سراسر جهان در التهاب این انتظار می‌سوزد. اگر جز این است چرا در آن شب

- استاد عباس محمود العقاد ، راه محمد (عبریه محمد) ، ناشر سازمان کتابهای جیبی، سال ۱۳۴۱ ، صفحه ۵۳.

فرخنده که «محمد» - صلی الله و علیه و آله - قدم مبارکش را به این جهان نهاد، و کاینات را غرق در نور کرد، مردمانی که در سرزمینهای دور و نزدیک، در آفاق خود این نور خیره کننده را مشاهده کردند، آن را به ولادت رهایی بخش - نجات دهنده منسوب کردند؟



خورشید اسلام، دین حق، طلوع کرد. «محمد» - صلی الله و علیه و آله - ظهور کرد، تا از اعماق تیرگی های قرون، از قلب همه ستمها و بی عدالتی ها، به اراده پروردگار یکتا، با صدای رسای خود، در آن برهوت خاموشی و درد، در گوش انسانها بخواند:

یا ایها الناس، انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوباً و قبایل لتعارفوا ان اکرمکم عندالله اتقیکم - و به این ترتیب به همه مردم جهان، از عرب و غیر عرب اعلام کند ای مردم، ما شما را از مرد و زن آفریدیم و به (صورت) ملتها و قبایل (در دنیا) قرار دادیم، تا بدانید که بهترین ما در نزد پروردگار، پرهیزکارترین شماست.

«محمد» - صلی الله و علیه و آله - آمده بود تا با شعار آزادی، برابری، برادری، انسانهای تحت ستم را از سلطه جباران و ستمگران برهاند و چنین نیز شد و به زودی تعالیم آن حضرت، همراه با آیات جانبخش قرآن کریم، نه تنها جزیره العرب، که سرزمینهای دیگر را نیز به لرزه درآورد. مردم در هر جا، این صدا را شنیدند، به گوش گرفتند، به خاطر سپردند، اندیشه کردند و ایمان آوردند، چنانکه دیری نگذشت که در پرتو قرآن و تعالیم پیامبر اکرم - صلی الله و علیه و آله - اقوام و ملل گوناگون در زیر پرچم اسلام، به شکل یک ملت درآمدند، در کشوری که اقیانوس اطلس در غرب، تا اقیانوس کبیر را در بر گرفت.

و این انفجار در تاریخ بود و هست، زیرا دین اسلام، جهان را دگرگون ساخت و این بزرگترین انقلاب در زندگانی انسان، و در طول تاریخ بود و هست.

«به این دلیل، در تاریخ بشریت هر روز بر فصل زندگی «محمد» - صلی الله و علیه و آله - و شرح تعالیم او می افزاید و هرگز این ورق کهنه نمی شود»<sup>۱</sup>.



از طلوع خورشید اسلام، و انقلاب عظیم پیامبر آن، حضرت «محمد» - صلی الله و علیه و آله - هزار و چهار صد سال می گذرد. در طول این دوران دراز، جهان شاهد دگرگونی های حیرت انگیز و باور نکردنی ای بوده که بی تردید قرآن کریم و تعالیم پیامبر اسلام، منشأ بسیاری از آنها بشمار است، زیرا نهضت بزرگ فکری نوین جهان، زاینده اسلام و کتاب پیامبر آن حضرت «محمد» - صلی الله و علیه و آله - است و پیشرفتهای بعدی، در زمینه های بیشماری از علوم و صنایع و نیز حرکت های فکری و فلسفی نوین جهان، حاصل اندیشه و کار دانشمندان، متفکران، نویسندگان، اخترشناسان، پزشکان، معماران، صنعتگران و کاشفانی است که پرورده تمدن و فرهنگ اسلامی اند.

بنابراین، شگفت نیست جهان غرب، که در پرتو فرهنگ و تمدن اسلامی، از ظلمات جهل و نادانی و خرافات نفرت انگیز بیرون آمده، بعدها، که خود به پیشرفت نایل شد، و به عرصه های تازه تری از پیشرفت و تمدن پانهاد، علیه این آیین مقدس و پیامبرش بیاشوبد، یا به عکس به شناخت آن، توجه و علاقه نشان دهد. هر چند دیرگاهی غریبان،

۱ - مقدمه دکتر اسدالله مبشری، راه محمد (عبقریه محمد)، اثر استاد عباس محمد العقاد، ناشر سازمان کتابهای جیبی، چاپ دوم ۱۳۴۱، صفحه ۸.

مواجه شدن با این آیین الهی را به شیوه نخستین بیشتر می‌پسندیدند، سرانجام به جایی رسیدند که دریافتند برآستی راهی که می‌پیمودند به ترکستان می‌رفته، از این رو، به راهنمایی گروهی از فرزندان، نویسندگان مغرب زمین بر آن شدند که از نو، و به دور از پیشداوری‌ها و جبهه‌گیری‌ها، اسلام را بشناسند و به کلام خدا و تعالیم پیامبر اکرم اسلام - صلی الله و علیه و آله - چشم و گوش بسپارند تا بدانند آن بزرگوار چه شخصیت عظیم و بی‌همتایی است و معجزه‌اش، قرآن کریم، چه مقام شامخی دارد و برآستی همان است که «محمد» - صلی الله و علیه و آله - فرموده: قرآن کلام خداست. و این، به نظر ما، و بی‌شک، همه مسلمانان جهان، بزرگترین تحول است در تاریخ روابط جهان اسلام و غرب، یعنی در واقع دنیای مسیحیت.

بی‌گمان، تاریخ جدی و واقعی این حادثه مهم تاریخی به قرن هیجدهم باز می‌گردد که حرکت اساسی برای شناخت اسلام و مسلمانان از جانب اندیشمندان غربی آغاز شد. این حرکت ابتدا کند بود، اما با وسعت ترجمه آثار دانشمندان و متفکران مسلمان، در پرتو صنعت چاپ، به تدریج سرعت گرفت و از اواسط قرن نوزدهم با اندکی از حسن نیت به معنای واقعی نیز آمیخته گردید که بعدها، بهتر شد و سرانجام در قرن بیستم، جانی تازه گرفت و آثار ارزنده‌ای - از دید غربیان - در این زمینه به وجود آمد.

با ترجمه قرآن کریم، به زبانهای اروپایی، طبعاً اشتیاق مردم به شناخت پیامبر اسلام - صلی الله و علیه و آله - بیشتر شد، به ویژه که نویسندگان اروپایی، به اشتباهات پیشینیان خود، در مورد قضاوت‌های نادرستشان در مورد جهان اسلام و پیامبر و قرآن کریم، علناً اعتراف کردند و در آثار خود نشان دادند نه تنها این دین مقدس و پیامبر عظیم الشان آن برحق‌اند، که بسی بالاتر از آن‌اند که اینان درباره‌شان به قضاوت بنشینند و رأی بدهند.

آثار بی‌شماری که در این زمینه در کشورهای اروپایی، بویژه انگلیس و فرانسه و آلمان، چاپ و منتشر شده، گواه این ادعاست که از آن میان، تعدادی از این آثار به زبان فارسی نیز ترجمه شده و خوانندگان ایرانی نیز با آنها آشنا شدند که از آن میان، بویژه به نظر ما کتاب ارزنده «عذر تقصیر به پیشگاه محمد و قرآن» تألیف «جان دیون پورت»، انگلیسی ترجمه آقای «سید غلامرضا سعیدی» که توسط شرکت انتشار چاپ شده و در سال ۱۳۳۸ به عنوان کتاب برگزیده سال انتخاب گردید، «عایشه بعد از محمد» تألیف «کورت فریشلر» آلمانی، ترجمه «ذبیح‌الله منصوری» و همین کتاب، «محمد، پیغمبری که از نو باید شناخت» را نام برد.



به تصور ما، کتاب «محمد پیغمبری که باید از نو شناخت»، از جمله آثاری است که درباره پیامبر اسلام - صلی الله علیه و آله - نوشته شده است و ما، پیش از آنکه درباره ترجمه اثر، توسط آقای «ذبیح‌الله منصوری»، صحبت کنیم، لازم می‌دانیم یادآور شویم در بین نویسندگان اروپا - امریکایی «کنستان ویرژیل گئورگیو» نیز یکی از کسانی است که راجع به زندگانی حضرت ختمی مرتبت - صلی الله علیه و آله - به تحقیق و مطالعه پرداخته و حاصل آن را به صورت کتاب به عاشقان پیامبر (ص) و پیروان راه او، ارائه کرده است.

«ویرژیل گئورگیو» که به عنوان عضو وزارت خارجه رومانی به عالیترین مقامات دنیایی رسیده بعد از استقرار رژیم کمونیستی در آن کشور، به فرانسه مهاجرت کرده، به عنوان یک نویسنده - و نویسنده آثاری چون دومین شانس، خانه پترووارا و غیر آن - به شهرت جهانی دست یافته و مظاهر دنیایی را رها کرده، به کسوت روحانیان مسیحی درآمده تا به بندگان خدا خدمت کند، به نظر ما، برای نوشتن این کتاب بایستی دچار انقلاب روحی و وجدانی بزرگی شده باشد.



و بی شک در نتیجه همین تحول روحی است که در می یابد پیامبر اسلام (ص) به عنوان یک انسان، فرستاده خدا و راهبر است چه شخصیت بزرگ و شگفت انگیزی دارد و به همین جهت است که احساس می کند زمانی فرا رسیده که نه تنها اروپاییان و مسیحیان، که همه مردم دنیا باید از تاریخ زندگانی پیامبر اسلام (ص)، راه طولانی، سخت و پرمشقت، فداکاری ها، و از خود گذشتگی های آن حضرت آگاه شوند و بکشند به دور از پیشداوری های مفرضانه و قضاوت های غیر منصفانه که زاییده تبلیغات شوم دشمنان اسلام بوده و هست، آن بزرگوار را از نو بشناسند.

«ویرژیل گئورگیو» برای نوشتن کتاب خود از قرآن کریم، سیره پیامبر اکرم، کتابهای معتبر تاریخ اسلام بهره گرفته و جابه جا، از آنها در متن خود استفاده می کند، تا در عمل نشان دهد تاریخ اسلام و زندگانی پیامبر آن، همه اش مستند است و مسلمانان وقایع را روز به روز یادداشت کرده اند، به عکس مورخان مسیحی و غیره آن که تا چند قرن پیش، به ذکر دقیق تاریخ اهمیت نمی دادند.

کتاب، یا سرگذشت دینی - تاریخی نویسنده رومانیایی چنین اثری است.

قضاوت در مورد اینکه آیا «محمد پیغمبری که باید از نو شناخت» از نظر دانشمندان جهان اسلام، می تواند به عنوان یک اثر آکادمیک، برای اروپاییان غیر مسلمان، معتبر باشد یا نه، در صلاحیت ما نیست و ما این کتاب را، به عنوان یک خواننده - نویسنده، در حد خودمان مورد قضاوت قرار دادیم و نه بیشتر.

این کتاب در نوع خود بی نظیر اما، متأسفانه، در ترجمه نه آن است که در اصل نوشته شده و آقای «ذبیح الله منصور» - باز هم به نظر ما - در نهایت حسن نیت، ترجیح داده اثر را به صورت آزاد - و به شیوه خود - ترجمه نماید و این، گرچه برای دوستداران نوشته ها و آثار ایشان شاید بسیار هم جالب باشد، اما در اصل به اعتبار کتاب و زحمات نویسنده و اثر او لطمه زده است.

آقای «منصوری» در مقدمه خود می نویسد: «در ترجمه این کتاب، رعایت امانت شده و مترجم چیزی از قلم نیانداخته، جز اینکه چند صفحه از آغاز کتاب، ضمن فصول بعد، مذکور افتاده»، اما در واقع چنین نیست و آقای «منصوری»، در «محمد پیغمبری که باید از نو باید شناخت»، هر چند کوشیده مطالب کتاب ویرژیل گئورگیو را بیاورد، اما با شیوه خود با آن مواجه شده، و کتاب را به گونه ای که خود می خواسته و نه آن سان که نویسنده نوشته، آراسته و سامان داده است.



باری، همانطور که پیشتر گفتیم و نشان دادیم، ترجمه کتاب «محمد پیغمبری که از نو باید شناخت» یک ترجمه آزاد است، آن هم ترجمه ای به شیوه آقای «منصوری»، ولی نه مانند اکثر کارهایش، زیرا در اینجا، او، برآستی کوشیده؛ مطالب نویسنده رومانیایی را - با حذف قسمتهایی - به فارسی برگرداند، البته به گونه ای که خود می پسندیده و مورد علاقه خوانندگانش بوده و هست. در مورد این سبک کار، خود آقای «منصوری» بارها در پاسخ به منتقدانش گفته و نوشته که درست است که او کلمه به کلمه مطلب را ترجمه نمی کند، اما پیام نویسنده را به خواننده منتقل می سازد، اصل موضوع را می گوید، مطالبی را که به نظرش برای خواننده ایرانی جالب نیست، کنار می گذارد و در مواردی که لازم می داند، راجع به مطلب توضیحاتی می دهد!

اما در مورد این کتاب (و آثاری چون این) که جنبه مذهبی - تاریخی دارد، و برای مردم با توجه به احساسات مذهبی شان طبعاً اعتباری جداگانه، ما معتقدیم آقای منصور از مرزی که تعیین کرده، تمصب شدید دینی - مذهبی

اوست که باعث آمده چنین دخل و تصرفاتی در متن بنماید، مثلاً:

«ویرژیل گئورگیو» در «فتح خیبر» به شیوه معمول، در نهایت ایجاز، از این جنگ صحبت می‌کند و در چهار صحنه نشان می‌دهد که لشکر اسلام به رهبری «علی علیه السلام»، بر یهودیان خیبر پیروز می‌شوند. پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله - اصلاحاتی در زندگانی آنان وارد می‌کند، و مردم خیبر در سایه فرمان پیامبر - صلی الله علیه و آله - با خیال آسوده به کار و زندگی می‌پردازند ... و این طبعاً، چون با عقیده و سلیقه آقای منصوری جور در نمی‌آید و آن را منصفانه نمی‌داند - و با آنکه کتاب راجع به زندگانی حضرت ختمی مرتبت (ص) است - بخش جنگ خیبر را خود، می‌نویسد و با عنوان «علی بن ابیطالب در جنگ خیبر» به تفصیل به شرح این جنگ می‌پردازد و از رشادت و دلاوری‌های علی علیه السلام که علیرغم تب شدید، با درد چشم شدید، هشت قلعه خیبر را با عده‌ای قلیل در ظرف ده روز می‌گشاید، سخن می‌گوید و ...

گذشته از این (یعنی تعصب مذهبی)، معتقدیم آقای «منصوری» در تحریر و ترجمه، به شدت از سلیقه خوانندگان خود، که طی سالها خواه ناخواه، بر او تحمیل شده بود (هر چند عده‌ای معتقدند آقای منصوری خود این سلیقه را ایجاد کرده) و خود نیز آن را می‌پسندید پیروی می‌کرد، و مطالب و کتابهایی را که باید به فارسی برمی‌گرداند، به سبکی می‌نوشت که بیشتر رضایت خاطر آنان را جلب کند، گیریم بعضی‌ها بگویند: «این خیانت در ترجمه است»، او به این باور نداشت، گذشته از اینها، تصور می‌کنیم نوع کار تحریری او، که تهیه مطلب برای چاپ در مجله بود، و شاید سلیقه و پسند مدیران مجله‌ها، به او فرصت پرداختن دقیق - چنانکه شیوه مترجمان دیگر است - به کار ترجمه را نمی‌داد.

\*\*\*

باری، آنچه گفتیم نظرماست، شاید درست باشد یا بعکس، اصراری برای پذیرفتن آن از طرف خوانندگان نداریم، فقط می‌دانیم همانقدر که طرفداران آقای «منصوری» ما را مورد لطف قرار می‌دهند، صاحب‌نظران بر ما خرده می‌گیرند که چرا مؤکداً یادآوری نمی‌کنیم که این آثار «مخدوش» است و به هیچ وجه نمی‌توان و نباید به آن «استناد» جست؟ حال آنکه ما بارها این نکته را - گیریم به زبان دیگر - در نوشته‌های خود یادآوری کرده‌ایم و امیدواریم اکنون، که به حد کافی نشان داده‌ایم که خود تا آن اندازه که لازم است، از محتوی سبذ خود اطلاع داریم و می‌دانیم بیشتر این آثار، محصول ذهن نویسنده است یا اگر ترجمه باشد، مخلوطی از کار نویسنده و مترجم و اعتبارش در همین حد، بپذیرند که ما به خواننده خود، پیوسته توصیه می‌کنیم این اثر، از جمله همین کتاب «محمد پیغمبری که باید از نو شناخت» با همین ترجمه آقای «منصوری» - برغم همه سخنها و انتقادهای خواندنی دلکش و روحپروری است، سرگذشت مذهبی - تاریخی‌ای (تاریخ اسلام در سالهای نخستین) که برای خواننده‌اش جالب، سودمند و آموزنده هم هست، زیرا برای دوستداران خودش ترجمه و تدوین شده، بی‌آنکه ادعای آن را داشته باشد که کتابی است تحقیقی و مستند و باید از این زاویه به آن نگاه کرد. و مطمئنم با شواهدی که ارائه دادیم، هیچکس در این زمینه تردید نخواهد داشت.

زبیده جهانگیری «شبنم»

۱۵ آبان ۱۳۷۶

## دوران کودکی

محمد بن عبدالله (ص) يك رنجبر بمعنای واقعی بود . در بین مشاهیری که در دوره طفولیت و آغاز جوانی رنج برده اند هیچکس را نمیتوان یافت که باندازه پیغمبر اسلام در کودکی و جوانی رنج برده باشد .

من تصور میکنم یکی از علل این که در قرآن بدفعات توصیه شده نسبت به یتیمان و مساکین ترحم نمایند و از آنها دستگیری کنند همین بود که محمد بن عبدالله (ص) دوره کودکی را بایتمی گذرانید و در آغاز جوانی بسیار بی بضاعت بود .

وقتی پیغمبر مسلمین چشم بدنیا گشود پدرش از دار دنیا رحلت کرده بود و با اینکه محمد (ص) از طایفه قریش بشمار می آمد و طایفه مزبور در مکه احترام داشتند مادر محمد (ص) مجبور شد که بمدینه نزد خویشاوندان خود برود که شاید بتواند فرزندش را در آنجا و با کمک خویشاوندان بزرگ نماید زیرا بعد از مرگ عبدالله پدر محمد آن طفل یتیم و مادرش، از مال دنیا هیچ نداشتند .

بعد از اینکه مادر و فرزند بمدینه رسیدند مادر محمد موسوم به (آمنه) که جوان بود با سرودن شعر خود را از اندوه مرگ شوهر و تنهایی و تهی دستی تسلی میداد .

در آن موقع عده ای از زنهای طبقات محترم ، در عربستان شعر می سرودند و من (یعنی نویسنده این تحقیق که يك دانشمند رومانی است - مترجم) توانسته ام چند شعر از آمنه را بدست بیاورم .

سه نفر از مورخین اسلامی با اسم سیوطی - ابن سعد - حمیدالله - میگویند بعد از این که محمد (ص) بمدینه رسید واقعه ای برایش پیش آمد که جهت آن طفل تازگی داشت .

واقعه مزبور این بود که محمد (ص) بعد از رسیدن بمدینه برای اولین بار توانست که در يك بر که از آب غوص نماید و از هر طرف بدن خود را از آب محاط ببیند .

درمکه ، آب و آذوقه کم بود و بر که ای وجود نداشت که اطفال بتوانند بخصوص در روزهای گرم تابستان در آن آبتنی کنند ولی در مدینه بر که وجود داشت و کودکان در فصل تابستان لباس خود را از تن بیرون می آوردند و وارد آب می شدند و احساس خنکی می کردند و محمد (ص) نیز مثل کودکان مدینه ، ولی برای مرتبه اول در آب بر که آبتنی کرد .  
خویشاوندان (آمنه) بعد از ورود او و پسرش ، به بیوه جوان مرحوم عبدالله کمک کردند ولی افسوس که اندکی بعد از ورود به مدینه مادر محمد (ص) بیمار شد و بزودی حال زن جوان طوری وخیم گردید که همه دانستند خواهد مرد .

رسم اعراب این بود که وقتی حس می کردند که شخصی در حال احتضار است خویشاوندان اطرافش را می گرفتند و دائم با او حرف می زدند تا محضر در آستانه مرگ خود را تنها نبیند و بیم نداشته باشد .

آنهایی که اطراف آمنه را گرفته بودند پیوسته حرف می زدند که آن زن جوان متوحش نشود و (آمنه) گاهی چیزی زیر لب می گفت .

یکوقت محمد خردسال دید که دیگر مادرش جواب نمیدهد . خود را روی سینه مادر انداخت و شیون کنان گفت مادر ... مادر ... چرا جواب نمیدهی ؟  
ولی روح از کالبد مادر جوان پرواز کرده بود .

زنهایی که خویشاوند آمنه بودند او را عریان کردند و بدنش را شستند و بعد محمد دید که کفن بر مادرش پوشانیدند و او را بردند و در قبرستان موسوم به (ابوا) دفن کردند .  
در عربستان رسم نبود که مرده را با تابوت دفن کنند برای اینکه بمناسبت کمیابی چوب ساختن تابوت خیلی گران تمام می شد و (آمنه) را مثل سایر اموات بدون تابوت بخاک سپردند بعد از اینکه قبر را پوشانیدند و خویشاوندان مراجعت کردند دیدند که محمد نیست برگشتند و مشاهده نمودند محمد روی قبر مادر نشسته و او را صدا میزند و میگوید چرا اینجا مراجعت نمیکنی مگر نمیدانی که من غیر از تو کسی را ندارم .

محمد که از پدر و مادر هر دو یتیم شده بود از آن پس روزها در گوشه ای می نشست و وقت کودکان باو نزدیک میشدند و از وی دعوت بیازی میکردند میگفت مرا بحال خود بگذارین من نمیتوانم باشما بازی کنم .

طوری اندوه مرگ مادر ، آن طفل خردسال را ملول کرده بود که غذا نمی خورده خویشاوندان (آمنه) میدیدند که روز بروز آن طفل لاغر تر می شود .

محمد (ص) پدر بزرگی با اسم عبدالله المطلب داشت که درمکه بسر میبرد و پیر مردی بود یکم

هشت ساله و خویشاوندان (آمنه) طفل را نزد پدر بزرگش فرستادند .  
 عبدالطلب وقتی محمدا دید محبت آن طفل در قلبش جا گرفت و بقدری نسبت به محمد  
 علاقمند شد که او را (دارالندوه) برد .

(دارالندوه) عبارت بود از مجلس شورای مکه که فقط مردان طایفه قریش مجاز بودند  
 که در آن حضور بهم رسانند آن هم مشروط بر اینکه چهل سال از عمرشان گذشته باشد .

ولی عبدالطلب محمد (ص) را با خود به (دارالندوه) میبرد و روز اول چند نفر از  
 اعضای آن مجلس بر عبدالطلب ایراد گرفتند که چرا يك كودك را با خود بآن مجلس بزرگ  
 آورده، ولی آنها نیز طوری مجذوب آن طفل شدند که هر دفعه که محمد (ص) با جد خود  
 بمجلس شوری می آمد ، بزرگان قریش او را نوازش میکردند .

ولی افسوس که عبدالطلب هم دو سال بعد در سن یکصد و ده سالگی جهان را وداع  
 گفت و باز محمد (ص) تنها ماند .

در آن موقع از سن پنجمبر اسلام هشت سال می گذشت و عموی او ابوطالب عهده دار  
 سرپرستی وی گردید .

ابوطالب بقول اعراب کنیه عموی پنجمبر بود .

اعراب قبل از اسلام از دختر متنفر بودند و بطوریکه میدانیم دختران خود را زنده بگور  
 میکردند تا اینکه ننگ نگاهداری و بزرگ کردن آنان را متحمل نشوند .

ولی در عوض از دارا شدن پسر بسیار خوشوقت میشدند و داشتن پسر برای هر مرد عرب مایه  
 مباحات بود و نام پسر را بر خود مینهاد و این نام را کنیه میخواندند .

مثلا ابوطالب یعنی پدر طالب و عموی پنجمبر اسلام پسری داشته که اسمش طالب بوده و  
 وی نام پسر را بر خود نهاده است .

خود محمد بن عبدالله (ص) پنجمبر اسلام هم دارای کنیه ابوالقاسم بود زیرا پسری داشت  
 موسوم بقاسم که زندگی را بدرود گفت .

ابوطالب عموی پنجمبر ، مردی شریف بود ولی بضاعت نداشت و میباید عده ای کثیر از  
 خانواده خود را اعاشه نماید .

او نمیتوانست که وسائل معاش محمد (ص) خردسال را فراهم نماید و آن طفل مجبور شد  
 که از هشت سالگی برای تأمین معاش خود کار کند .

گرچه محمد (ص) دارای عمو بود و ابوطالب بظاهر سرپرستی وی را بر عهده داشت  
 ولی لزوم تأمین معاش يك خانواده بزرگ مانع از این میشد که ابوطالب بتواند وسائل رفاه محمد (ص)

را فراهم نماید و برای اولیاس خریداری کند و پای افزار بر پای آن طفل یتیم پیوشاند .  
 لذا در دوره ای از عمر که اطفال دیگر تمام اوقات خود را صرف بازی میکنند محمد  
 خرید سال مجبور شد که تمام اوقات خود را صرف کار برای تحصیل معاش نماید آنهم یکی از سخت  
 ترین کارها ، یعنی نگاهداری گله در گرمای تابستان در صحراهای عربستان .  
 تحقیق در وضع زندگی محمد هنگام طفولیت نشان میدهد اندیشه ای که سبب گردید  
 بالاخره آن طفل یتیم از طرف خداوند برای پینمبری مستعد شناخته شود از طفولیت در اوراه  
 یافت و از همان موقع که محمد در صحراهای گرم عربستان گله می چرانید عادت کرد که در خود  
 فرو برود و فکر کند و صحرا برای اندیشه کردن و در خود فرو رفتن بهترین مکان است .  
 مذاهب بزرگ گذشته از این جهت از صحراهای گرم بوجود آمد که صاحبان ادیان مجال  
 زیاد داشتند که در آن صحاری وسیع درباره خداوند و راز خلقت و تکلیف سر نوشت نوع بشر  
 فکر کنند .

تا انسان مدتی در صحراهای وسیع عربستان و شرق نزدیک بسر برده باشد ، نمیتواند  
 بفهمد چگونه وسعت و سکوت آن صحراها سبب توسعه فکر می شود ، و اندیشه را تقویت می نماید .  
 حتی گیاهان صحراهای گرم عربستان و شرق نزدیک با گیاهان اروپا فرق دارد و در  
 صحراهای گرم نمیتوان گیاهی یافت که عطر نداشته باشد و حتی خار مغیلاں صحرای عربستان  
 دارای عطری دلپسند است .

پست ترین گل های بی عطر اروپا را اگر به عربستان ببرند و در صحرای گرم آن جا  
 بکارند بعد از دوسه نسل ، دارای عطری می شود و بوته های گل اروپا بعد از انتقال به عربستان  
 مبدل بدرخت می گردد .

کسانی که در صحراهای عربستان و مشرق زمین زندگی میکردند وقتی که دارای عقیده ای  
 می شدند ، اهل ریانبودند و آن عقیده را برای امور دنیوی نمیخواستند .

در صحراهای گرم عربستان و شرق نزدیک هر کس که دم از عقیده ای میزد بدان مؤمن بود  
 و ایمان بآن عقیده را بر خود فرض می دانست .

تردید و انشعاب هنگامی شروع شد که مذاهب بزرگ از صحرا خارج گردید و در کشورهای  
 مجاور که صحرا نبود وسعت یافت .

آنوقت کسانی که آن مذهب را در صحرا ادراک نموده بودند ایراد گرفتند و تردید  
 کردند و منشعب شدند و فرقه های گوناگون یهودی و مسیحی و اسلام بوجود آمد .

در هر حال پینمبر اسلام ، از سن هشت سالگی ، مجبور شد که برای تحصیل يك قرم  
 نان و چند خرما و يك جامه و يك پای افزار ، در صحرا ، گله بچراند . او هر بامداد از شهر خار

می شد و تاشب به تنهایی در صحرا ، بسر میبرد و نظر با آسمان نامحدود و افق وسیع دشت میدوخت و قبل از اینکه آفتاب غروب کند گله را با بادی بر میگرددانید و شب بمنزل عمویش عبدالمطلب میرفت و میخواستید .

قاعده کلی این است که اطفال یتیم قبل از کودکان دیگر دارای رشد عقلی میشوند زیرا کسی آنها را نوازش نمیکند و غبار ملالت را از چهره آنان نمیزداید .

هیچ مادر و پدر مهزبان طفل یتیم را در بر نمیگیرد که بیوسد و در اعیاد بزرگه کسی برای یتیمان لباس و پای افزار نو خریداری نمی نماید .

پسری که نه پدر دارد نه مادر و از هشت سالگی مجبور است که کار کند و نان بخورد میفهمد که جز بخود بهیچ کس نباید اتکاء داشته باشد و چاره مشکلات خود را فقط از خویش بخواند .  
يك روز که محمد (ص) گله خود را از صحرا با بادی بر میگرددانید کسانی که او را دیدند مشاهده کردند که آن طفل معصوم پای افزار ندارد و با پای برهنه روی ریگهای گرم بیابان راه میرود .

زحمات زیاد و تنهایی و قبول مسئولیت طوری محمد (ص) را قبل از وقت فکور و متین کرد که ابوطالب بعد از اینکه محمد بدوازده سالگی رشید تصمیم گرفت که او را با خود بمسافرت ببرد .

ابوطالب عموی پیغمبر اسلام بازرگان بود و محمد را با خود به سوریه برد و در نزدیکی شهر (بصرا) واقع در سوریه ، کاروان توقف کرد .

آنجا که کاروان توقف کرد يك صومعه وجود داشت و مردی موسوم به (بحیره) - به زبان سریانی یعنی عبقری یا نابغه در آن زندگی میکرد و مردم میگفتند که آن مرد یکی از زهاد و اوتاد بزرگه دنیای مسیحیت میباشد .

ابن هشام راوی عرب مینویسد (بحیره) برخلاف تصور مردم عیسوی نبود بلکه مانوی محسوب میشد و پیرو مردی بود موسوم به مانی که در دوره سلطنت ساسانیان دعوی پیغمبری کرد و بهرام اول پادشاه ساسانی در سال ۲۷۶ میلادی او را در مقابل دروازه (گندی شاپور) واقع در خوزستان بر صلیب کوبید .

مانی که دعوی پیغمبری میکرد و پیروان او از جمله بحیره عقیده داشتند که خداوند در انحصار يك ملت مخصوص نیست و بتمام ملل جهان وابستگی دارد برای اینکه تمام ملل جهان از او هستند و خداوند هر موقع که مایل باشد پیغمبری را در يك ملت مبعوث میکند که بزبان آن ملت با افراد آن صحبت کند و احکام خداوند را بآنان ابلاغ نماید و یهودیها یا عیسویها حق

ندارند که بگویند که آنها ملت برگزیده خدا هستند و تمام ملل باید دین آنها را بپذیرند. ولی (بحیره) تا آن روز از صومعه خود خارج نشده ، با کاروانیان صحبت نکرده بود و آن روز که محمد دوازده ساله با کاروان وارد آن منطقه شد (بحیره) از دیر خارج گردید و نزد عبدالمطلب آمد و گفت من در خواب دیدم که کاروانی باینجا میآید و در آن کاروان پسری است از اعراب که از طرف خداوند ، بین قوم عرب مبعوث به پیغمبری خواهد شد و بلسان عرب احکام خود را ابلاغ خواهد کرد و شما مجبور نیستید که دین یهودیان یا عیسویان را بپذیرید زیرا خداوند پیغمبری مخصوص قوم عرب برای شما مبعوث خواهد نمود .

ممکن است خواننده ، بنویسند ایراد بگیرد و بگوید که اظهار نظر (بحیره) زاهد مانوی در مورد پیغمبر اسلام روایت است و علم تاریخ آنرا تأیید نمیکند .

من این ایراد را می پذیرم زیرا علم تاریخ نظریه آن زاهد مانوی را نمی پذیرد چون دلیل میخواهد ولی باید دانست که قسمتی از تاریخ صدر اسلام متکی بر روایت است و ما اگر روایت مزبور را نپذیریم نه می توانیم تاریخ صدر اسلام را بفهمیم نه بنویسیم ولی هر جا که اطلاعات ما متکی بر روایت باشد من این نکته را ذکر خواهم کرد .



## سال حمله بمکه

گفتیم که پیغمبر اسلام از طایفه (قریش) بود و قریش در مکه به ده قبیله تقسیم میشد. هر يك از قبایل دهگانه قریش در امور داخلی استقلال داشتند و دیگران در امور داخلی آنها مداخله نمیکردند.

یکی از قبایل قریش موسوم بود به هاشم که عبدالمطلب جد رسول خدا ریاست آنرا بر عهده داشت و عبدالمطلب در سرزمین مکه زندگی میکرد.

ذکر این نکته لازم است که وسعت سرزمین مکه دو است کیلومتر مربع بود و در آنجا حتی يك درخت یافت نمیشد و سکنه مکه از دوراه ارتزاق می کردند یکی تجارت و دیگری پرورش دام بالاخص پرورش شتر.

موضوع شتر در زندگی قبایل دهگانه قریش و هکذا در زندگی سایر قبایل عرب فقط دارای جنبه اقتصادی نبود بلکه از علائم اصلی نجابت و اصالت بشمار میآمد.

يك عرب بدوی (از ریشه پیدا یعنی بیابان مترجم) تاروزی که شتر می پروراند اصالت و شرافت داشت و اگر بجای شتر در صدد برمی آمد که گوسفند و بز پروراند اصالت و شرافت را از دست میداد و مبدل بيك عرب از طبقه متوسط میشد.

عرب اصیل در صحرا زندگی میکرد و شتر می پروراند و منسوب به يك قبیله بود و در زندگی اعراب زندگی انفرادی مفهوم نداشت.

همانطور که يك (اتم) نمیتواند بتنهائی زندگی کند و مجبور است که با اتم های دیگر متحد شود و يك مولکول بوجود بیاورد تا اینکه بتواند زندگی کند. عرب هم میباید در يك قبیله زندگی کند و وقتی قتل بوقوع می پیوست قبیله ای که مقتول را از دست داده بود از قبیله قاتل قصاص میگرفت نه از خود قاتل.

رئیس قبیله، در قبیله خود يك پادشاه بود ولی غیر از شتر، تجمل دیگر نداشت. عبدالمطلب رئیس قبیله هاشم که رسول خدا از آن قبیله به وجود آمد فاقد پسر بود و از

خداوند درخواست پسر کرد و گفت هر گاه بمن ده پسر بدهی پسردهم را در راه توقربانی خواهم کرد.

خداوند مسئول او را اجابت نمود و باو ده پسر داد و پسر دهم موسوم به عبدالله از تمام پسرهای عبدالمطلب زیبا تر بنظر میرسید.

عبدالمطلب بعد از تولد دهمین پسر صبر کرد تا اینکه عبدالله بسن رشد رسید زیرا لازمه قربانی کردن آن پسر این بود که بسن بلوغ برسد و آنگاه خود عبدالمطلب کارد بر حنجره او بگذارد و خونس را در راه خدا بریزد.

هر قدر عبدالله بزرگتر میشد زیبا تر می گردید و تمام دختران جوان قریش عاشق او بودند.

روایت میکنند که وقتی عبدالله ، (آمنه) دختر (وهب) را تزویج کرد دو بست دختر جوان و باکره قریش از اندوه مردند (و این موضوع بطوری که گفتیم روایت است) . بعد از اینکه عبدالله بسن بلوغ رسید پدر متوجه شد که میباید بوعده خود وفا کند.

اعراب بادیه خواه از طایفه قریش و یاطوایف دیگر به عهد خود استوار بودند و وقتی وام میگرفتند قرض خود را در رأس موعده ادا می کردند و هنگامی که قول میدادند، در روز معین بآن قول وفا مینمودند.

عرب بادیه ، همانطور که فکر می کرد حرف میزد و بین بیان و اندیشه او تفاوت وجود نداشت.

عبدالمطلب خود را مکلف می دانست که بعهده خویش وفا کند خاصه آنکه يك (حنیف) بشمار می آمد و (حنیف) کسی بود که خداوند واقعی و خالق آسمان و زمین را جستجو میکرد . در آن موقع در مکه چند نفر (که تاریخ اسم آنها را ضبط کرده) وجود داشتند که (حنیف) بودند و یکی از آنها عبدالمطلب بشمار می آمد.

عبدالمطلب با اینکه (حنیف) بود خدایان اجداد خود را انکار نمی کرد و عده ای از آنها را که بشکل بت در کعبه بودند محترم می شمرد .

اعراب میگفتند که در کعبه سیصد و شصت بت وجود دارد در صورتیکه شماره بت های کعبه بیش از این تعداد بود و آثار مذهبی تمام ملل و طوایفی که بهمکه می آمدند در آنجا وجود داشت تا هر کس بعد از رسیدن به کعبه بتواند خدای خود را پیرستد و در کعبه حتی تصویر حضرت مریم و حضرت عیسی نیز وجود داشت.

حریم یعنی منطقه و کعبه مکانی بود با اصطلاح ما چون يك منطقه بی طرف، و بهمین جهت آنرا

حرم میخواندند چون هیچکس در داخل حرم نمی توانست با دیگری منازعه کند و دو خصم خونین وقتی وارد حرم می شدند ، مجبور بودند که بطور موقت خصومت را فراموش نمایند . مسافرین و کاروانیان از هر جا که می آمدند بعد از ورود به حرم آزاد بودند که خدای خود را در کعبه پرستند . منتها هر ملت و طایفه در کعبه ، برای نگاهداری خدای خود حجره و محوطه ای مخصوص داشت .

وقتی ( ابرهه ) نایب السلطنه حبشه در جنوب عربستان ( در منطقه ای که امروز یمن خوانده می شود ) تصمیم گرفت که کعبه را ویران نماید حرکت کرد و بعد از طی راه طولانی خود را بنزدیک مکه رسانید و وارد شهر کوچک ( طائف ) که امروز هم هست گردید .

سکنه ( طائف ) از او استقبال کردند و به ( ابرهه ) گفتند تو مختاری که همه جای کعبه را ویران نمائی ولی از تو تقاضای کنیم که حجره خدای ما را ویران نکنی و ( ابرهه ) نیز پذیرفت . ( طائف ) در نقطه ای واقع شده که نسبت بسطح دریا دوهزار و پانصد متر ارتفاع دارد و دارای آب و درخت و مزرعه بود و امروز هم مکانی مزروع و مشجراست .

سکنه ( طائف ) نسبت بسکنه مکه افتخار میکردند و میگفتند ما کسانی هستیم که نان میخوریم . این موضوع واقعیت دارد و سکنه مکه نان نمی خوردند مگر هر چند روز یکمرتبه زیرا گندم رامیباید از شهرهای اطراف وارد کنند و غذای آنها عبارت بود از خرما و شیر شتر و سوسمارهای بادیه و ماهی خشک را که از ساحل دریای احمر می آوردند زیرا بین مکه و دریای احمر فاصله ای زیاد وجود ندارد .

چون دریا بمکه نزدیک بود سکنه مکه جانوران دریائی از جمله کوسه را می شناختند و نام کوسه را بر خود می گذاشتند و قریش یعنی ( کوسه کوچک ) .

بیفایده نیست بگوئیم آنچه سبب گردید که ( ابرهه ) در صدد انهدام کعبه برآید علت اقتصادی و بازرگانی بود . ( ابرهه ) سردار قشون حبشه در جنوب عربستان بشمار می آمد و وظیفه داشت که از نایب السلطنه حبشه در جنوب عربستان ( در منطقه کنونی یمن ) اطاعت نماید ولی کودتا کرد و نایب السلطنه حبشه را کشت و خود بجای او نایب السلطنه شد و نجاشی امپراطور حبشه مجبور گردید که او را برسمیت بشناسد .

( ابرهه ) مردی بود واقع بین اما جاه طلب و کتیبه هائی که در جنوب عربستان باقی گذاشته من خود دیده ام و جاه طلبی او را بثبوت می رساند و در تمام کتیبه ها خود را با القاب و عناوین متعدد یاد می کند .

آن مرد تصمیم گرفت برای اینکه مرکز تجارت بین المللی را از مکه منتقل به شهر

(صنعا) واقع در جنوب عربستان کند ، يك كعبه اما بشکل کلیسا (زیرا ابرهه عیسوی بود) در شهر صنعا بسازد .

آن کعبه ساخته شد و تاریخ ، نام معمار و چندتن از بناها و سنگ تراشان آنرا ضبط کرده است .

ولی بعد از این که کعبه (ابرهه) بشکل کلیسا بنا گردید (ابرهه) دید که مرکز بازرگانی بین المللی ، از مکه منتقل بجنوب عربستان نشد ، لذا تصمیم گرفت که کعبه را در شهر مکه ویران کند تا مرکز تجارت بین المللی منتقل به (صنعا) شود و اقدام (ابرهه) برای ویران کردن کعبه علت اقتصادی داشته نه مذهبی یا لاقول علت اصلی اقدام او ، يك منظور اقتصادی بوده است .

چون (ابرهه) با فیل عازم مکه شد اعراب خط سیر او را خط فیل خواندند و چشمه هائی را که در سر راه او بود (عین الفیل) نامیدند و مدخل مکه را که از آن جا وارد شهر شد (باب الفیل) نام نهادند و حتی سال پانصد و هفتاد میلادی را که (ابرهه) وارد مکه شد عام الفیل خواندند و رسول خدا در آن سال متولد گردید .

باری عبدالمطلب با اینکه میدانست چاره ای غیر از قربانی کردن عبدالله ندارد بخود گفت خداوندی که من در جستجوی او هستم بزرگ است و من وقتی می بینم که قرض يك بدهکار که ناچیز است از دریافت آن خودداری می کنم در این صورت آیا نمی توان فرض کرد خدائی که این آسمان و زمین را آفریده ، از دریافت طلب خود از بدهکاری چون من صرف نظر نماید ؟

ولی عبدالمطلب نمیتوانست بفهمد که آیا خداوند حاضر هست که از طلب خود صرف نظر کند یا نه ؟ و تصمیم گرفت که برای وقوف بر این موضوع از يك (عراف) یعنی شخصی که همه چیز را میدانند کمک بخواهد .

در آن موقع يك (عراف) در شهر یثرب (شهر کنونی مدینه) زندگی میکرد که می توانست از احکام آسمان وقوف پیدا نماید و عبدالمطلب سوار بر يك شتر نشد و راه یثرب (مدینه) را پیش گرفت و از این جهت سوار شتر نشد که شتر ماده نزد اعراب بادیه يك جانور تجملی بود که آنرا فقط برای شتر دوانی نگاه میداشتند و شتر ماده سفید رنگ ، خیلی قیمت داشت .

عبدالمطلب مدت یازده روز ، با شتر راه پیمود ، تا به (یثرب) رسید و نزد (عراف) رفت و عراف بعد از نظاره ستارگان آسمان گفت خدائی که تراز اوده پسر خواسته ای حاضر است که از خون پسر دهم صرف نظر کند مشروط بر اینکه تو (دیه) پردازی .

در عربستان بهای خون انسان شتر بود و عبدالمطلب از (عراف) پرسید که آیا من اگر دهم شتر (دیه) بدهم خدا راضی خواهد شد ؟

عراف نظر بستارگان آسمان انداخت و گفت نه.

عبدالطلب گفت اگر پانزده شتر قربانی کنم چطور؟

عراف باز از آسمان کسب تکلیف نمود و جواب منفی داد.

عبدالطلب شماره شترها را به یکصد رأس رسانید و عراف گفت که خداوند دینه تو را

پذیرفت و عبدالطلب بمکه مراجعت کرد و بجای اینکه پسر خود عبدالله را قربانی کند یکصد شتر در راه خداوند قربانی کرد و بعدها که پسر عبدالله موسوم بمحمد، پیغمبر اسلام گردید و

قرآن نازل شد خداوند در قرآن، (دینه) قتل را مشروط بر اینکه مسبوق باراده قبلی و تمهید مقدمه و وسیله نباشد یکصد شتر قرار داد.

عبدالله بعد از اینکه از جانب خداوند بخشوده شد و پدرش بجای او یکصد شتر قربانی

کرد با (آمنه) ازدواج نمود و محمد (ص) از بطن (آمنه) متولد گردید و قبل از اینکه دیده

بجهان بگشاید پدرش عبدالله دیده از دنیا فرو بست.

در انجیل آن طور که یوحنا نوشته (زیرا بطوری که میدانیم چهار انجیل وجود دارد)

حضرت مسیح چنین گفته است:

«اگر شما مرادوست داشته باشید فرمانهای مرا بخاطر خواهید سپرد و من نزد خداوند

برای شما دعای خیر خواهم کرد و او بعد از من برای شما يك (پارا کلت) خواهد فرستاد و من

نخواهم گذاشت که شما یتیم بمانید، یعنی بدون سرپرست بمانید.

کلمه (پارا کلت) يك کلمه یونانی است که در انجیل یوحنا آمده و این کلمه (باسکون حرف

کاف و کس حرف لام و سکون حرفت) در زبان یونانی بمعنای تسلیت دهنده و تقویت کننده و

حمایت کننده است.

بقول (یوحنا) گوینده یکی از انجیل های چهار گانه، حضرت مسیح قبل از این که

از جهان برود پیروان خود گفت که بعد از من شخصی خواهد آمد که شمارا مورد تقویت و

حمایت قرار خواهد داد.

عیسویان می گویند مقصود حضرت مسیح این بوده که این شخص.... این (پارا کلت)

بین عیسویها و خداوند واسطه خواهد بود تا اینکه عیسویان تنها نباشند و باز بقول مسیحیان

پنجاه روز بعد از رحلت حضرت مسیح (پارا کلت) که همان روح القدس است آمد و از آن موقع

تا کنون بین عیسویان و خداوند واسطه است.

مسلمین می گویند که عیسویها کلمه ای را که حضرت مسیح گفته تغییر داده اند.

زیرا حضرت مسیح گفت که بعد از من (پری کلی توس) خواهد آمد که معنای آن بزبان

یونانی همانا (احمد) است و (احمد) بمعنای ستوده، نام پیغمبر اسلام می باشد و محمد یعنی ستوده تر.

معلوم می شود که (برحسب روایت) یهودیها هم کلمه مزبور را (پریکلی توس) خوانده بودند و اطلاع داشتند که حضرت مسیح اطلاع داده است که بعد از او (احمد) خواهد بود زیرا طبق روایت در شب تولد پیغمبر اسلام یهودیها خیلی مضطرب بودند و از تولد فرزند آمنه بی داشتند. روایت میکنند که (آمنه) مادر پیغمبر گفته بود که من در موقع بارداری وزن جنین را احساس نمی کردم و باز روایت میکنند که پیغمبر اسلام ختنه شده بدنیآ آمد.

با اینکه (طبق روایت) یهودیها متوجه شدند شخصی که در انجیل (یوحنا) از وی نام برده اند قدم بجهان گذاشته بعد از تولد پیغمبر اسلام در وضع زندگی سکنه مکه و سایر مناطق عربستان تغییری حاصل نشد زیرا در عربستان تولد يك پیغمبر، يك واقعه غیر عادی نبود.

عربستان بروایتی یکصد و بیست و چهار هزار و بروایتی یکصد هزار، و بروایتی چهل هزار پیغمبر به جهان اهداء کرده و سه مذهب بزرگ توحیدی که مذاهب یهودی و عیسوی و اسلام است از عربستان برخاست مشروط بر اینکه سواحل شرقی دریای روم را هم جزو عربستان بدانیم. ما تمام پیغمبران را نمی شناسیم ولی نام چندین صد نفر از آنها را میدانیم و بیش و کم با تاریخ زندگی آنها (توأم باروایات) آشنا هستیم.

قدر مسلم این است که اعراب در گذشته از تولد يك پیغمبر حیرت نمی کردند زیرا نظایر آن واقعه را دیده بودند حتی (آمنه) که (طبق روایت) در موقع حمل شنید که فرزند او يك پیغمبر است، از این بشارت خیلی حیرت نمود چون سرزمین عربستان جائی بود که نه فقط تولد يك پیغمبر در آنجا يك واقعه استثنائی بشمار نمی آمد بلکه بر خورد افراد بشر با خداوند هم در آنجا استثنائی نبود و تمام پیغمبرانی که در عربستان بوجه آمدند با خداوند صحبت می کردند.

سه میلیون کیلومتر مربع صحراهای مسطح و گرم عربستان منطقه ای بود (و امروز هم هست) که در آنجا انسان میتواند حتی بدون واسطه، با خداوند تماس حاصل کند. خدا در همه جا هست ولی امروز نیز که قرن بیستم میباشد کسانی که میخواهند با خدا صحبت کنند بعربستان میروند، یهودی راه کنعان و بیت المقدس را پیش میگیرد و عیسوی هم بطرف بیت المقدس می رود و مسلمان بسوی کعبه روان میشود.

کشورهای دیگر مثل عمارتی است که باتمام رسیده و آپارتمان های آن از هم مجزا شده و دیوارهای ضخیم بین آپارتمانها، مانع به وجود آورده و خدا در بعضی از آن آپارتمانها زندگی میکند و فرشتگان در بعضی دیگر، و نوع بشر ساکن برخی از آنها میباشد.

اما در صحراهای عربستان همانطور که مانعی وجود ندارد که جلوی دید را بگیرد ، و  
بهر طرف که نظر بینند از ند دشت های نامحدود و آسمان بی پایان را خواهند دید ، مانعی هم برای  
شناسائی خدا و فرشتگان موجود نیست .

وقتی برخورد با خداوند در صحراهای عربستان يك واقعه استثنائی نباشد تولد يك پيغمبر  
هم واقعه ای خارق العاده نمیباشد .

روایت میکنند که علاوه بر (آمنه) تمام خویشاوندان محمد (ص) دریافته بودند که آن  
طفل پيغمبر است مع هذا ، او را بنظر اعجاب نمینگریستند و طرز پرستاری از محمد (ص) فرقی  
با طرز پرستاری از سایر اطفال قریش نداشت .

شاید از این جهت آن طفل را بنظر مادی می دیدند که تنها پيغمبر متولد شدن مهم نیست  
و آنچه بیشتر اهمیت دارد این است که پيغمبر بتواند رسالت خود را بانجام برساند .

در عربستان يك صدم و بیست و چهار هزار تن یا چهل هزار تن پيغمبر بوجود آمدند ولی در  
بین آنها کسانی که توانستند رسالت خود را بانجام برسانند ، معدود هستند و آنهایی توانستند  
موفق بانجام رسالت شوند که در دامن صحراهای وسیع عربستان پرورش یافتند .

من مجبورم در این جا قدری به حاشیه بروم تا اینکه بتوانم حق طلب را بهتر ادا نمایم:  
اعراب در آغاز ساکن جنوب عربستان بودند و جنوب عربستان زمینی بود آباد و سبز  
باسم (عربستان خضیب) و یونانی ها آن را (آرایا فلیکس) خوانده اند یعنی عربستان با رونق  
یا عربستان معمور .

جنگها و خشك سالی ها و ویران شدن سدهائی که مقابل رودخانه ها بنا میکردند سبب  
گردید که اعراب در ادوار مختلف از جنوب عربستان مهاجرت کردند و چون راه جنوبی به  
بن بست دریا منتهی میگردد ناچار راه شمال را پیش میگرفتند و بیابان گردیا بدوی میشدند ،  
از آن پس دوره راه پیمائی طولانی آنها در صحراهای عربستان بطرف شمال شروع میشد و  
اجبار داشتند که با مقتضیات سخت زندگی ، در آن صحراهای وسیع کنار بیایند .

در طول مهاجرت عده ای از آنها می مردند ولی آن عده که باقی میماندند از بوتۀ امتحان  
بدون غش بیرون می آمدند و مبدل به افرادی قوی و با اراده و مؤمن و بدون هوی و هوس  
می شدند .

(داروین) صاحب نظریه مربوط ببقای اصلح می گوید که در دنیای جانوران آنهایی  
باقی میمانند و رشد میکنند که برای کنار آمدن با محیط بیشتر صالح باشند و حیوانات ناتوان  
و بی شعور از بین میروند .

در صحراهای عربستان هم کسانی باقی میماندند که نه فقط از لحاظ جسمی بلکه از لحاظ

روحی نیز صالح برای ادامه حیات بودند .

حفظ زندگی در دشتهای لم یزرع عربستان که فقط خارمغیلان و سوسمار در آن یافت میشد مستلزم این بود که شخص استقامت جسمی و پایداری روحی داشته باشد و بتواند خود را مطیع انضباط قبیله و طایفه کند .

حتی امروز که عصر اتومبیل و هواپیما است ، يك نفر به تنهایی نمیتواند در صحراهای لم یزرع عربستان زندگی نماید و گرسنگی و تشنگی و نداشتن امیدواری بدریافت کمک از هیچ طرف ، او را از پا درمیآورد .

ولی اگر در يك قبیله بدوی زندگی کند و مطیع انضباط قبیله باشد افراد قبیله باو کمک میکنند و توحید مساعی افراد يك طایفه ، سبب رفع بسیاری از مشکلات ( که يك نفر از عهدۀ رفع آنها بر نمی آید) خواهد شد .

بهمین جهت در صحراهای عربستان طایفه و قبیله طوری اهمیت پیدا کرد که هر گاه يك نفر از طایفه اش طرد میشد و طایفه دیگر او را نمی پذیرفت بيك زن بور عسل شباهت داشت که از کندو طرد شده باشد و بزودی نابود می گردید .

ولی زندگی کردن يك عرب در يك قبیله صحراگرد مستلزم این نبود که از حیث معاش و زندگی مرفه باشد اما کمتر رنج ببرد .

يك عرب بدوی طوری با گرسنگی و تشنگی خومی گرفت که گرسنه و تشنه ماندن جزو فطرت او میگردد .

تمام مردها و زنهای عرب زیر جامه ، يك کمر بند داشتند که محکم بر شکم میبستند تا اینکه بر اثر فشار آن ، جوع را احساس نمایند و گاهی آن کمر بند برای جلوگیری از گرسنگی کفایت نمینمود و سنگی را بین کمر بند و شکم قرار میدادند تا آنکه وزنه آن را روی شکم احساس نمایند و خود را فریب بدهند و تصور کنند که شکم آنها پر از غذا است

شفره (شاعر) عرب در دوره جاهلیت در اشعار خود میگوید :

«من میتوانم گرسنگی خود را فریب بدهم و صدای جوع را خاموش نمایم و اگر با صدای گرسنگی برخیزد من جوع را طوری در درون امعاء خود خواهم تابید و پیچید که پینه دوز هنگام دوختن پای افزار ، نخ خود را آنطور نتابد .»

قدرت تحمل عرب بادیه در قبال گرسنگی و تشنگی بقدری بود و هست که سکنه مناطق دیگر از آن بیخبر بوده و هستند .

بدفعات دیده شده که شتر در عربستان از فرط گرسنگی ، تمام پشم بدن خود را خورده و در بدنش يك موباقی مانده است .

83454



فصل بهار عربستان و بقول اعراب فصل (ربیع) سه هفته طول میکشد و فقط در این سه هفته در عربستان باران میبارد و در مناطقی که زمین مستور از ماسه نیست ، علف را سبز مینماید و بعد، آن علف در فصل تابستان مبدل بخار مغیلاں میشود .

گاهی در فصل بهار، که صحرا سبز می شود، و آهوان برای خوردن علف کوچ مینمایند، اعراب میتوانند که آهو را شکار کنند و در غیر از آن فصل چون صحرا خالی از علف و آب بود شکار نصیب آنها نمی شد .

اعراب بدوی وقتی شهر نشین می شدند تمام مختصات زندگی بدوی خود را حفظ می کردند و فقط بجای اینکه در خیمه زندگی نمایند در خانه بسر میبردند.

در مکه و مدینه و (طائف) که از بلاد عرب بود هر طایفه، مثل هنگامی که اعراب در صحرا زندگی میکردند مکان سکونت مخصوص داشت و هیچ طایفه با طایفه دیگر مخلوط نمیشد.

عرب بدوی چون دایم تغییر مکان می داد و میباید با شترهای خود از يك منطقه بمنطقه دیگر برود اشیاء سنگین در خیمه جانی داد و اثاث البیت او عبارت بود از حداقل ضروریات زندگی. در مکه نیز، بزرگان قریش، در خانه های خود همانطور زندگی میکردند و يك بار گفتم که غیر از شتر تجمل دیگر نداشتند.

عایشه زوجه پیغمبر اسلام میگوید تاروزی که پیغمبر زنده بود مادر خانه يك الك نداشتیم تاروزهایی که نان طبخ میکنیم آرد را الك نمائیم برای اینکه عرب بادیه ، الك را يك شی غیر ضروری میدانست.

قبایل ده گانه قریش بعد از اینکه در مکه سکونت کردند ، چون روش بدوی را از دست ندادند، اطفال خود را بعد از تولد به دایه ای از زنهای بادیه می سپردند تا اینکه طفل در صحرا بزرگ شود و رشد کند.

علاوه بر رسم مزبور دو علت در آن تصمیم دخالت داشت :

اول اینکه اعراب عقیده داشتند که هوای مکه مضر است و کودکانی که در مکه بزرگ میشوند در طفولیت فوت مینمایند.

این نظریه درست بود زیرا در مکه امراض عفونی (امراض میکروبی) کودکان را تهدید میکرد ولی در هوای صاف صحرا، میکروب وجود نداشت.

دیگر آنکه سپردن طفل بيك دایه از زنهای بادیه ، سبب میگردد که بین قبایل اصیل عرب (قبیله اصیل یعنی قبیله صحرائین و شتردار) پیوند بوجود بیاید زیرا فرزندان خود دایه، و فرزندی که از پستان او شیر میخورد برادر رضاعی می شدند، و بین اعراب اینگونه برادران

را بچشم برادر واقعی مینگریستند.

بعد از اینکه محمد قدم به دنیا گذاشت طبق رسم قریش موی پسرش را تراشیدند و هم وزن آن طلا، بین فقرا تقسیم کردند.

موی سر یک نوزاد زیاد سنگین نیست و وزین نمیباشد ولی قریش این رسم را پیوسته رعایت مینمودند و در هر نقطه از جهان که موی سر طفل را وزن کنند و هم وزن آن طلا انفاق نمایند، رسمی است که از اعراب گرفته اند.

بعد از اینکه موی سر محمد (ص) تراشیده شد او را به دایه سپردند.

پینمبر اسلام دودایه داشت که در تواریخ اسلامی از یکی از آن دو، یعنی ازدایه اول کمتر یاد می شود و شاید مورخین اسلامی از این جهت ازدایه اول محمد (ص) کمتر صحبت میکنند که وی کنیز (ابی لهب) عموی پینمبر بوده و (ابی لهب) نزد مسلمین منفور است برای اینکه خیلی پینمبر اسلام را اذیت کرد و بهمین جهت خداوند در قرآن او را بلعن ابدی گرفتار نمود و گفت: «تبت یذا ابی لهب، یعنی (دودست ابی لهب بریده باد) زیرا ابی لهب بعد از اینکه محمد (ص) به پینمبری مبعوث گردید به پینمبر خدا سنگ میزد و سنگ های او صورت و سینه محمد (ص) را مجروح میکرد و پینمبر اسلام با دامان جامه خود خون صورت و سینه را پاک مینمود و از خدا میخواست که به (ابی لهب) توفیق ادراک اسلام را عنایت کند.

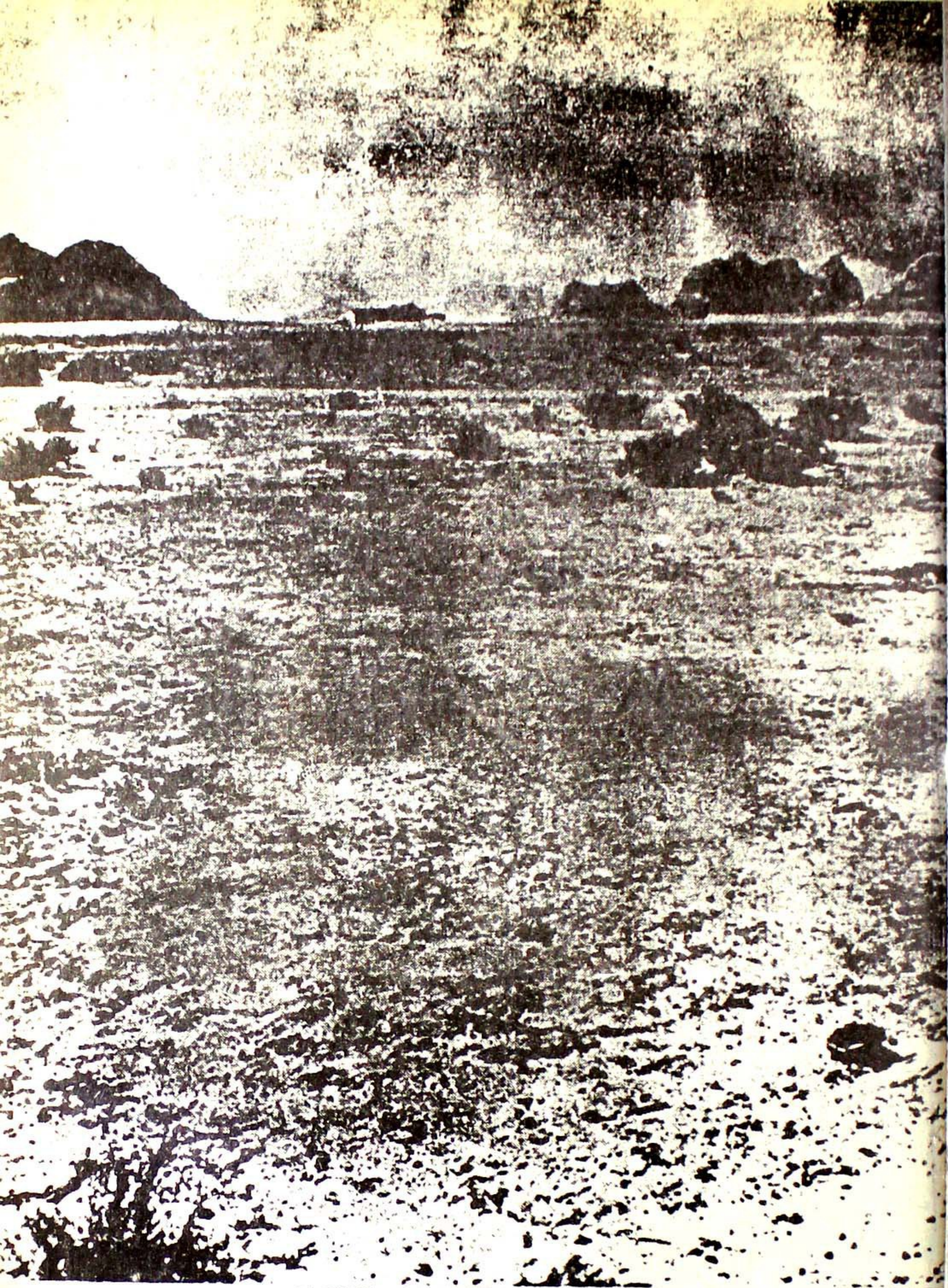
زوجه (ابی لهب) موسوم به (ام جمیل) هم پینمبر اسلام را اذیت میکرد و شبها در سر راه محمد (ص) خارهای بزرگ میریخت و هر شب پای پینمبر اسلام از آن خارها مجروح میشد. خداوند آن زن را هم مثل شوهرش بلعن ابدی دچار کرد و در قرآن گفت: «**وامرأته حمالة الحطب**» (یعنی زن او که پیوسته حامل خار می باشد) بدین معنی که وقتی (ابی لهب) بجهنم افتاد زن او (ام جمیل) هم که خار و خاشاک می کشید به شوهر و اصل خواهد گردید.

در هر حال، اولین دایه پینمبر اسلام، کنیز (ابی لهب) بود و با اینکه در موقع کودکی پینمبر، دایه مزبور از دادن شیر به رسول خدا امساک میکرد وقتی که محمد (ص) بزرگ شد و به سن رشد رسید آن کنیز را از (ابی لهب) خریداری نمود و آزاد کرد.

گفتیم که زنهای قریش اطفال خود را شیر نمیدادند و بدایه میسپردند تا بصحرا ببرد و شیر بدهد.

بعضی از زنهای عرب در برخی از فصول سال بهیئت اجتماع از صحرا به مکه میآمدند تا اینکه اطفال شیرخوار را از مادران آنها بگیرند و به صحرا ببرند و بزرگ کنند و در آینده با بزرگان خویشاوند شوند.

چون کنیز (ابی لهب) از دادن شیر به محمد (ص) امساک میکرد، طفل را ازدایه گرفتند



صحرای اطراف مکه متشکل می‌شد از صخره‌ها و بیابان خشک  
و گاهی در بهار بوته‌ای که بعد از خارمغیلان می‌شد در آن می‌روئید



امروز ہم اثاث البیت اعراب بادیه مثل صدرا اسلام جز چند کوزه و کاسہ نیست

به مکه بردند و منتظر زنهای داوطلب شدند تا اینکه زنهای طایفه بنو سعد بن بکر، بهیئت اجتماع به مکه آمدند.

من در عربستان تحقیق کردم و فهمیدم با اینکه امروز وضع عربستان نسبت بگذشته تغییر کرده و توانگران عرب سواراتومبیل می شوند باز بعضی از آنها طفل خود را به دایه میسپارند تا در خارج از مکه بزرگ شود و هنوز این رسم از بین نرفته است .  
زنهای طایفه بنو سعد بن بکر در چند ساعت اطفالی را که باید بزرگ کنند دریافت نمودند و عازم مراجعت شدند .

ولی هیچ يك از آنها محمد (ص) را بمناسبت اینکه یتیم و فقیر بود پذیرفت ولی زنی باسم (حلیمه) او را پذیرفت و (حلیمه) خاطرات خود را چنین نقل میکند:  
«آن سال در فصل ربیع باران نبارید و من بشوهرم گفتم ما که برای معاش چیزی نداریم خوب است به مکه برویم و طفل یکی از بزرگان مکه را بصحرا بیاوریم و بزرگ کنیم تا بتوانیم از پدر طفل حق الزحمه دریافت نمایم .»

«شوهرم پذیرفت و من در حالی که طفل شیر خوار خود را در بغل گرفته بودم سوار ماده الاغی که داشتیم شدم و شوهرم افساریگانه شتر ماده ما را گرفت و براه افتادیم .  
«طفل من از گرسنگی میگریست زیرا پستان من شیر نداشت و خشک بود و ماده شتر ماهم بمناسبت خشکسالی و فقدان علوفه شیر نمیداد و من و شوهرم نیز گرسنه بودیم .»

«وقتی بمکه رسیدیم زنهای طایفه ما (یعنی طایفه بنو سعد بن بکر - نویسنده) اطفال توانگران را گرفتند و عازم بازگشت شدند و هر يك هدیه ای خوب از پدر طفل دریافت نمودند .  
«ولی هیچ طفل توانگر نصیب ما نشد و فقط طفلی یتیم موسوم به محمد را بما عرضه کردند بدون اینکه مادر طفل و جد او بتوانند هدیه ای بما بدهند .»

«من بشوهرم گفتم برای اینکه دست خالی مراجعت نکنیم خوب است این طفل را بپذیریم زیرا هر چه باشد از قریش است و وقتی بزرگ شد جزو بزرگان قریش خواهد گردید و ما از قبل او استفاده خواهیم نمود .»

«شوهرم پیشنهاد مرا پذیرفت و ما باتفاق زنهای طایفه خودمان برگشتیم و هنوز نیم منزل از مکه دور نشده بودیم که من با تعجب زیاد متوجه گردیدم دو پستان من پراز شیر شده بطوری که هم فرزندان من از شیر پستانها سیر شدند .»

«وقتی بمنزل رسیدیم شوهرم پستانهای ماده شتر را بمن نشان داد و گفت حلیمه نگاه کن که چگونه پستانهای شتر ماده ما پراز شیر شده است .»

«ما که گرسنه بودیم شیر ماده شتر را دوشیدیم و سیر شدیم و براحتمی شب را خوابیدیم و بامداد شوهرم گزت بدون تردید این طفل که تواز (قریش) گرفته ای دارای برکت است و ما را سعادتمند خواهد کرد .»

## محمد (امین)

بعد از اینکه محمد (ص) را از شیر گرفتند حلیمه او را بمادرش (آمنه) برگردانید و آنگاه بطوری که گفتیم مادر محمد (ص) و بعد از او جدش عبدالمطلب زندگی را بدرود گفتند و ابوطالب عموی پیغمبر اسلام سرپرست او شد و در دو ازمده سالگی محمد (ص) را با خود بسوریه برد . بعد از اینکه محمد (ص) از اولین سفر خود به سوریه مراجعت کرد چون ابوطالب بی بضاعت بود باز گوسفندداری را برعهده پیغمبر اسلام وا گذاشتند و او هر بامداد گله گوسفند و بز را به صحرا میبرد و در زیر آفتاب سوزان عربستان آن حیوانات را میچرانید .

هنگامی که میش های گله شیر داشتند محمد (ص) در صحرا از شیرمیش ها تغذیه مینمود ولی وقتی که میش ها از شیر میافتادند غذای پیغمبر اسلام بعضی از گیاهان و ریشه های صحرائی بود . هنگامیکه پیغمبر بسن رجولیت رسید ، دوستان خود را به صحرای مکه میبرد و قسمتهائی از صحرا را با آنها نشان میداد و می گفت من در کودکی گله خود را در این نقاط می چراندم و از این گیاهان تغذیه میکردم .

اعراب بطوری که گفته شد مدت چهار ماه نمی جنگیدند و در مدت حج راهزنان نه بکسانی که برای زیارت کعبه میرفتند حمله مینمودند ، نه به بازرگانان و بقول عرب نه (حاج) مورد حمله قرار می گرفتند ، نه (داج) .

در ایام حج نزدیک مکه يك بازار عمومی بزرگ مثل مکاره های امروز وجود داشت که از تمام عربستان برای فروش کالا و خرید آن ، بی بازار مزبور میرفتند .

این بازار در خود مکه نبود بلکه در شهر کوچک نزدیک مکه تشکیل میشد و من در عربستان تحقیق کردم و هیچکس نتوانست محل واقعی این بازار مکاره را به من نشان بدهد . محمد (ص) بمناسبت نزدیکی بازار مزبور بمکه ، آنجا میرفت و آن طفل در بازار مکاره متوجا شد در عربستان چیزی هست که بیش از طلا قیمت دارد و آن سخن میباشد .

این موضوع طوری توجه پیغمبر اسلام را جلب کرد که انکار یکمرتبه چشمهای وی باز شد .

تا آن روز طفلی که میباید روزی پیغمبر اسلام شود تصور مینمود که گرانبهاترین چیز در عربستان اول طلا میباشد بعد نقره . بقول اعراب در درجه اول (ذهب) قیمت دارد و در درجه دوم (فضه) ولی در بازار مکاره عربستان قیمت سخن در نظر محمد (ص) بیش از طلا و بطریق اولی بیش از نقره جلوه کرد .

کعب بن زهیر شاعر عرب میگوید : « ارزش انسان بقلب و زبان اوست و بقیه چیزی جز مقداری گوشت آلوده بخون نمی باشد . »

شاعر عرب ، از زاویه دید یک عرب درست میگوید زیرا در عربستان یگانه هنر که در قرون و اعصار متوالی وجود داشته سخنوری بوده است .

عربستان سرزمینی است وسیع ولی قسمت اعظم آن مستور از ماسه و بقول اعراب (رمل) است . تمام ماسه های موجود در جهان را اگر جمع کنند شاید با اندازه ماسه بیابان های عربستان نباشد ، در آن بیابان های گرم و پراز ریگ روان ، سرمایه اصلی یک عرب عبارت بود از خیمه ای که او را از حرارت آفتاب حفظ میکرد و شتری که سوار آن میشد یا از شیرش مینوشید و شمشیری که بدان وسیله از خود دفاع مینمود ولی هیچ یک از اینها برای عرب سرمایه ذوقی نمیشد و روح او را تسکین نمیداد .

آنها نمی توانستند نقاشی کنند چون رنگ نداشتند و نمیتوانستند حجاری نمایند زیرا فاقد سنگ بودند لذا ذوق طوایف مختلف عرب فقط در یک رشته آنهم رشته سخنوری بکار افتاد . (ارنست رنان) فیلسوف و دانشمند فرانسوی میگوید که اگر علوم و فرهنگ ملل دیگر و بخصوص ملت ایران را که بعد از اسلام وارد جهان عرب شد از اعراب بگیرد فقط عرب باقی میماند و شتر او . ولی این گفته تصور میکنم بدون مطالعه بر زبان آورده شده زیرا اگر علوم و فرهنگ ملل دیگر و بخصوص ملت ایران را از اعراب بگیرند برای عربها سخن باقی میماند .

عرب نتوانست معماری و مجسمه سازی و نقاشی کند زیرا وسائل کار را در هیچیک از آن رشته ها نداشت ولی بوسیله سخنوری تمام هنرهای مزبور را از لحاظ تئوری بوجود آورد . سخنوری از راه شاعری یگانه گنجینه ملی عرب بود ، تاریخ و ادبیات و هنر عرب در شاعری خلاصه و متمرکز میشد .

کسی که میخواست علم الانساب و تاریخ و هنر و علوم عرب را بداند چاره نداشت جز اینکه اشعار شرای عرب را بخواند . شاعر در جاخای دیگر ادیب بود ولی در عربستان شاعر

يك پزشك و يك پیشوای روحانی و يك داور و همچنین يك دانشمند محسوب میشد .  
شاعر مردی بود که میتواند بوسیله کلام زهر آگین خصم را بقتل برساند یا بوسیله  
کلام تسلی بخش سبب بهبود بیماری مریض شود : محمد (ص) بعد از اینکه به پیغمبری رسید در  
یکی از جنگها خطاب به (حسان بن ثابت) شاعر عرب که در قشون او بود گفت :

« آنها را (یعنی دشمن را) مورد عتاب هجو قرار بده زیرا عتاب تراز تیرهایی که در  
تاریکی بطرف خصم پرتاب شود مؤثرتر است و جبرئیل با تو همراه خواهد بود.»

در زندگی طوایف عرب ، شعر ، مثل هوا و آفتاب جزو احتیاجات زندگی بود و اقوام  
عرب برای هر يك از حالات مثل خوشی یا ناخوشی و نيك بختی یا بد بختی ، عروسی یا عزا ،  
صلح یا جنگ ، اشعار مخصوص داشتند .

عرب وقتی متأثر بود اشعار (زهیر) را میخواند و هنگام وحشت اشعار نابغه را ترنم میکرد  
و در موقع خشم اشعار (اعشى) را بر زبان می آورد و وقتی میخواست حمله کند با اشعار (عنتره)  
رجز میخواند و حمله می نمود .

هر کسی نمی توانست شاعر شود و شاعری احتیاج به استعداد و نبوغ داشت ، يك شاعر  
عرب می گوید که عقاب سینه مرا با چنگال خود درید و استعداد شاعری را در کانون سینه ام  
جاداد . شاعر دیگر عرب میگوید وقتی دريك مغز استعداد شاعری بوجود آمد مثل این است  
که عفريت ها در ضمیر او جا گرفته اند و دیگر نمی تواند آرام بگیرد و چاره ندارد جز اینکه  
بتمام اصول و قیود پشت پا بزند .

این شاعر عرب روحیه شرای عرب را در دوره جاهلیت (یعنی قبل از اسلام) خوب  
توصیف کرده ، در همین يك جمله خلاصه نموده است .

شرای عرب اشخاصی بودند با استعداد و با ذوق که فکری آزاد داشتند و ماهیت افکار  
آنها مغایر با افکار قبیله بود و بهمین جهت در هر قدم مواجه با قیود و شعائر و رسوم عشیره  
میشدند و چون نمی توانستند خود را مطیع افکار طایفه خویش نمایند راه صحرا را پیش می گرفتند  
و عده ای از آنها در صحرا ، از گرسنگی می مردند چون در عربستان هر کس که دور از قبیله و به  
تنهایی زندگی می کرد محکوم بمرگ بود و دسته ای از شعرا هم بوسیله راهزنی امرار معاش  
می نمودند .

هر سال در بازار مکاره ، شرای عرب سخنوری میکردند و هر شاعر که گوی سبقت را  
از دیگران میر بود از طرف مردم تجلیل میشد و شعرا او را با خط زرین روی پارچه ابریشمین  
می نوشتند و از دیوار کعبه می آویختند تا اینکه تمام ملل عربستان که بمکه می آیند آن شعرا را



بخوانند و مدت یکسال شعر مزبور آویخته می ماند و بهمین جهت اشعار مزبور را معلقات میخوانند . کلام شاعر طوری اثر داشت که مردی که دارای هفت دختر زشت بود و نمیتوانست آنها را به شوهر بدهد در ایام حج متوسل به یک شاعر شد و از او خواست که طوری از دخترانش توصیف نماید که مردها ، هواخواه ازدواج با آنها شوند و شاعر طوری از آن هفت دختر توصیف کرد که برای هر یک از آنها چندین خواستگار پیدا شد .

پنجمبر اسلام وقتی در بازار مکاره گوش باشعار شعرای عرب داد طوری تحت تأثیر گفتار آنها واقع گردید که از آن پس از هر فرصت استفاده می کرد تا اینکه بتواند اشعار فصیحای عرب را استماع نماید و در بزرگی روری در بازار مکاره مکه کعب بن زهیر را در حال خواندن شعر دید و بیدرنگ جبه خود را از تن بیرون آورد و بعنوان صله بآن شاعر داد .

یکی از مختصات بازار مکاره عربستان این بود که وقتی یکی از سلاطین اطراف یک شیء گران بها مثل یک شمشیر یا یک پارچه زر بفت بی بازار مکاره میفرستاد تا بفروش برسد اعراب عقیده داشتند که آن شیء را باید مردی از عرب خریداری نماید که برتراز همه باشد و او طلبان خرید جلومی آمدند و بالای جایگاه مخصوص قرار می گرفتند و با شعر ، خود را معرفی میکردند و حسب و نسب خویش را ذکر می نمودند و دم از شجاعت میزدند و اگر نمی توانستند شعر بسرایند یک شاعر از زبان آنها شعر می سرود و طبق قضاوت عده ای از شعرا هر دو طلب که برتر بود اجازه داشت که آن شیء را خریداری نماید .

سخنوری در بین طوایف عرب بقدری اهمیت داشت که هر رئیس قبیله باید سخنور باشد و تمام کلماتی که در زبان عربی بمعنای رئیس قبیله است مثل امیر و سعید و غیره بمعنای کسی است که سخن میگوید

یکی از شعرای معروف ( امری القیس ) است که تمام مسلمین او را می شناسند . ( امری القیس ) از بین هفت شاعر نامدار عرب که قصاید آنها از دیوار کعبه آویخته بود ( بهمین جهت اعراب آن قصاید را معلقات می خوانند ) برجسته تر از دیگران محسوب می شد . این هفت قصیده ( یاغزل ) آنقدر فصیح و بلیغ و تکان دهنده است که من در زبان عربی برجسته تر از آنها چیزی نخوانده ام جز در قرآن .

از این هفت قصیده که هفت شاعر دوره جاهلیت سروده اند شعر ( امری القیس ) لطافت و فصاحت و استحکام بیشتری دارد .

پنجمبر اسلام بطوری که عایشه نقل میکند بقدری مجذوب شعر ( امری القیس ) بود که اشعار او را بر زبان می آورد و تمام آیات قصیده طولانی ( امری القیس ) را از برداشت . روایت عایشه بنظر درست می آید زیرا در آن دوره عده کثیری از اعراب با اینکه مثل

محمد (ص) سواد نداشتند و (امی) بودند اشعار شعرای عرب را از حفظ می خواندند .  
 من خود در عربستان بوده ام و میدانم که امروز نیز اعراب بی سواد بادیه بعضی از اشعار  
 شعرای عرب را از حفظ دارند و از جمله يك عرب بادیه برای من ، چند بیت از اشعار همین  
 (امری القیس) شاعر را خواند .

ابن هشام - ابوداود - ابن حنبل - حمیدالله - ابن سعد که از محققین تاریخ پیغمبر اسلام  
 بوده اند تصدیق میکنند که محمد (ص) شعر را دوست میداشته و گاهی اشعار شعرای عرب را  
 بر زبان می آورده است .

اگر غیر از این میبود ، باعث حیرت میشد زیرا شعر برای يك عرب در آن دوره چون  
 هوا و آب بود و بدون آن نمی توانست زیست نماید .

محمد (ص) واجد تمام صفات خوب يك عرب بادیه بود منهای صفت های بد او .  
 اگر بعد از اینکه محمد به پیغمبری مبعوث شد این حرف را در باره اش میزدند ممکن  
 بود تصور شود که تملق می گفتند ولی بیست و پنج سال قبل از اینکه محمد (ص) به پیغمبری مبعوث  
 شود او را (امین) و (صبور) می خواندند .

ما از کلمه (امین) فقط يك مفهوم آن را که درستکاری باشد استنباط می کنیم ولی عرب  
 از این کلمه علاوه بر درستکاری ، وفاداری را هم استنباط می کند .  
 شکیبائی محمد (ص) هم مثل امانت او مدتی قبل از اینکه به پیغمبری برسد معروف بوده  
 و شاید چون این صفت در محمد (ص) وجود داشته ، خداوند در قرآن شکیبائی راستوده است .  
 صبر از صفات ممدوح عرب بود و اعراب عقیده داشتند که از دست دادن مال و فقیر شدن  
 عیب نیست ولی عیب آن است که انسان در موقع بدبختی، شکیبائی را از دست بدهد و اظهار  
 بیقراری نماید .

شکیبائی پیغمبر خدا و دوستی و وفاداری او مدتی قبل از اینکه وی به پیغمبری برسد بین  
 (قریش) مشهور بود .

(ابوداود) محقق عرب در کتاب (سنن) میگوید موقعی که رسول خدا تقریباً سی ساله بود  
 یکی از سوداگران در محلی با او وعده ملاقات داد تا اینکه راجع بمسائل بازرگانی صحبت کنند .  
 آن شخص وعده ملاقات خود را فراموش کرد و آن روز در میعاد گاه حضور نیافت و بعد از  
 سه روز ، بر حسب تصادف از آن محل گذشت و حیرت زده دید که محمد (ص) آنجاست و پیغمبر  
 اسلام مدت سه روز در همان محل انتظار آن مرد را می کشید .

در آن موقع طلا در عربستان و بطور کلی در جهان کمیاب بود و يك سکه طلا بوزن پنج  
 گرم امروز ، برای فقرا يك ثروت بشمار می آمد .

آنچه سبب شد که طلا در جهان فراوان گردد کشف آمریکا بود و پس از اینکه اسپانیائیا آمریکا را کشف کردند و طلا را آن قاره را با اروپا منتقل نمودند و از آنجا طلا وارد آفریقا و آسیا شد. محمد (ص) در جوانی کار فرمائی داشت موسوم به (قیس بن زید) و (قیس) کالای خود را بمحمد میسپرد که ببرد و بفروشد و محمد بسفرهای طولانی میرفت و بعد از بازگشت از هزار و پانصد تا دو هزار سکه طلا بابت بهای کالای فروخته شده بکار فرمای خود می پرداخت در صورتیکه می توانست با آن پول گزاف یکی از کشورهای دور دست برود و بقیه عمر را به خوشی زندگی نماید ولی چون (امین) بود هرگز در حساب او اختلاف بوجود نیامد و روزی که محمد (ص) خدمت (قیس بن زید) را ترک کرد، قیس گفت یا محمد جانم بقربان تو باد و من بعد از این مردی بامانت و نجابت تو پیدا نخواهم کرد.

هر دفعه که محمد (ص) بعد از وصول بسن جوانی برای فروش کالا بمسافرت میرفت عده ای از بازرگانان چون میدانستند جوانی است درستکار از وی خواهش میکردند که کالای آنها را هم بفروشد و حق العمل دریافت کند.

رسول خدا کالای آنها را می فروخت ولی بطوری که (قیس بن زید) میگوید هر گز از آنها حق العمل دریافت نمی کرد.

(ابن حنبل) در کتاب (المسند) که در سال ۱۳۶۸ هجری قمری در قاهره بطبع رسیده در صفحه ۴۲۵ آن کتاب می گوید :

«وقتی محمد از مسافرت برمی گشت از حال تمام دوستان خود می پرسید و وقتی متوجه میشد که وضع مادی آنها خوب نیست قسمتی از مزد خود را بین آنها تقسیم می نمود و این کار از طرف يك سوداگر جالب توجه است.»

اولین جنگ که محمد (ص) در آن شرکت کرد، جنگی بود بین قبایل ده گانه (قریش) و قبیله ای از سکنه صحراهای جنوبی مکه که متار که ماههای حرام را در هم شکسته بودند و مقصود از ماههای حرام ماههایی است که اعراب در آن دوره نمی جنگیدند و بکاروانیان و زوار مکه حمله ورنمی شدند. سکنه مکه بدون ماههای حرام نمی توانستند زندگی کنند زیرا اگر متار که مزبور از بین میرفت بازار مکه تشکیل نمی شد و مردم برای زیارت نمی آمدند.

در سایر فصول سال، بعضی از کاروانیان که از صحرا عبور میکردند باج میدادند تا راهزنان با آنها حمله ورنه نشوند.

ولی در ماههای حرام کسی حق نداشت از کاروان باج بگیرد و اگر يك راهزن یا يك قبیله از راهزنان بکاروان حمله ورنه میشدند قبایل قریش با آنان می جنگیدند.

در عربستان اگر يك نفر مرتكب جنايت ميگردد يديو بالش دامنكبر قبيله او مي شد و ديگران از قبيله اش انتقام ميگرفتند .

معلوم نيست جنگي كه بين قبائل (قريش) و قبيله منكر كه شكن در گرفت در چه تاريخ وقوع يافت براي اينكه مورخين عرب وقايع پيغمبر خدا را در سنوا تي كه وي هنوز به پيغمبري نرسيده بود از روي تاريخ دقيق ضبط نكرده اند .

ولي محقق است كه پيغمبر در جنگ مزبور شركت كرد و با اتفاق عمومي خود ابوطالب و افراد قريش بميدان جنگ رفت .

بعضي از مورخين ميگويند كه وي چون در آن موقع هنوز خردسال بود تركش عمويش ابوطالب را حمل مي نمود و باوتير مي داد كه بر كمان بگذارد .

بعضي ديگر نوشته اند كه محمد (ص) در آن جنگ شمشير بدست گرفت و (بوברה) رئيس قبيله پيمان شكن را مجروح كرد .

## حلف الفضول (جوانمردان داوطلب)

مانمیدانیم که محمد (ص) در چه سن وارد سپاه کوچک حلف الفضول شد چون گفتیم که مورخین عرب تمام تواریخ وقایع زندگی محمد (ص) را قبل از اسلام بدقت ضبط نکرده اند و ما از تاریخ بعضی از آن وقایع مستحضر هستیم و از تاریخ بعضی دیگر نیستیم.

(حلف الفضول) عبارت بود از سپاهی که سربازان آن را عده ای از جوانمردان تشکیل میدادند تا اینکه نگذارند حقیق مظلوم از بین برود و برای علت ایجاد این سپاه که سربازانش از کسی مزد نمی گرفتند باید قدری توضیح داد .

عرب بادیه مسئولیت فردی نداشت و اگر یک عرب مبادرت بقتل کسی می کرد قبیله مقتول انتقام او را از طایفه قاتل می گرفت .

در بیابان ، هر نوع جنحه و جنایت ، دامنگیر قبیله شخصی می شد که مرتکب آن جنحه یا جنایت گردیده بود .

ولی وقتی عرب بادیه ، شهر نشین شد و در مکه سکونت کرد آن نوع اجرای عدالت ، غیر عادی گردید برای اینکه اگر کسی در مکه مورد ستم قرار میگرفت نمیتوانست با ده قبیله قریش بجنگد .

مکه نه پلیس داشت نه دادگاه ، و هر قبیله خود باختلافات خویش رسیدگی مینمود و هیچ نوع اختلاف (خواه حقوقی ، خواه جزائی) از حدود یک قبیله تجاوز نمیکرد .

اما وقتی یک دشمن خارجی بمکه حمله ور میشد ، قبایل قریش برای راندن او متحد میشدند و خصم را می راندند .

با توجه باین موضوع اگر شخصی از بادیه بمکه می آمد و در آنجا مورد ستم قرار می گرفت چاره نداشت جز اینکه بصحرا برگردد و قبیله خود را بیاورد تا اینکه با قبیله مرد ستمگر بجنگد .

ولی قبیلہ مرد مظلوم وقتی از صحرا می آمد ، يك دشمن خارجی محسوب میگردد و لذا تمام قبایل قریش با آن می جنگیدند .

بنابراین اگر يك خارجی از صحرا می آمد و در مکه مورد ستم قرار میگرفت نمی توانست حق خود را مسترد کند یا انتقام بگیرد .

سهیلی مورخ عرب میگوید در موقع زیارت حج ، عربی باتفاق دختر جوان و باکره خود از صحراهای جنوب ، بمکه آمد و در آنجا يك بازرگان ثروتمند مکه آن دختر را ربود . پدر چاره ای نداشت جز اینکه بصحرا برگردد و از قبیلہ خود بخواهد تا افراد قبیلہ سلاح بدست بگیرند و بمکه بیایند و با قبیلہ آن بازرگان بجنگند .

ولی مردی که دخترش را ربوده بودند میدانست که قبیلہ او كوچك است و مردان قبیلہ جرئت ندارند که با قبایل قریش بجنگند .

در آن موقع محمد (ص) از این ستم مطلع شد و از جوانان قبایل ده گانه قریش خواست که راضی نشوند این ظلم در مکه صورت بگیرد .

جوانان قریش که داو طلب بودند طرفدار مظلوم شوند اطراف خانه کعبه جمع شدند و در آنجا سوگندی باین شرح یاد کردند :

«ما سوگند یاد میکنیم که آن قدر از مظلوم حمایت نمائیم تا ظالم مجبور شود حق او را مسترد بدارد و ما سوگند یاد می کنیم که در این راه هیچ طمع نداشته باشیم اعم از اینکه مظلوم ثروتمند باشد یا فقیر.»

بعد از اینکه سوگند یاد کردند ، جوانان (قریش) از جمله محمد (ص) سنگ حجر الاسود را با آب زمزم شستند و از آن آب خوردند تا اینکه سوگند آنها مسجل شود .

آنگاه محمد (ص) و جوانان (قریش) بطرف منزل بازرگان ستمگر رفتند و خانه اش را محاصره کردند و باو گفتند که باید بیدرنگ دختر جوان را بهمان وضع که ربوده یعنی در حالی که بتول باشد (یعنی باکره باشد) تحویل پدرش بدهد .

بازرگان ثروتمند گفت يك شب بمن مهلت بدهید و من فردا صبح دختر را بپدرش تحویل خواهم داد .

ولی (محمد) و جوانان (قریش) پذیرفتند و گفتند باید بیدرنگ دختر را تحویل پدر بدهد و بازرگان توانگر مجبور گردید که دختر را همانگونه که بود ، رها نماید .

مرتبهای دیگر ابوجهل از يك بازرگان خارجی کالائی را خریداری کرد ولی بهای جنس بازرگان مزبور را نپرداخت .

بازرگان که نمیدانست درمکه يك سپاه داوطلب موسوم به (حلف الفضول) وجود دارد از مکه مراجعت کرد و قبيله خود را بمکه آورد ولی قبيله كوچك او نمیتوانست که با قبایل ده گانه (قریش) بجنگد .

محمد (ص) بعد از اینکه از واقعه مستحضر گردید ، نزد (ابوجهل) رفت و از او خواست که قیمت کالای بازرگان خارجی را بپردازد و او هم پرداخت .  
از آن پس ، هر دفعه که يك خارجی درمکه مورد ستم قرار میگرفت سربازان داوطلب سپاه (حلف الفضول) بكمك مظلوم میرفتند و بعدها پیغمبر اسلام گفت که من از شرکت در سپاه (حلف الفضول) بقدری خوشوقت و سرافراز بودم که اگر بمن می گفتند که از آن سپاه خارج شو و در عوض یکصد شتر سرخ مو دریافت کن راضی نمیشدم .

مسئله ایجاد سپاه (حلف الفضول) از طرف پیغمبر اسلام قبل از اینکه بر سالت مبعوث شود دارای اهمیت است چون محمد (ص) با این ابتکار ، توانست در وضع حقوقی قبایل عرب يك انقلاب بوجود بیاورد و اصل انتقام گرفتن از قبيله را متزلزل نماید و بعدها در قرآن ، روش مزبور بکلی ملغی گردید .

تشکیل سپاه داوطلب (حلف الفضول) را برای حمایت از مظلومان نباید يك واقعه كوچك دانست و بطوری که گفتیم محمد (ص) با تشکیل این سپاه يك انقلاب کرد .  
تا آن موقع در عربستان بفرک کسی نرسیده بود که می توان يك گناهکار را مورد بازخواست قرار داد تا زیانی را که بريك مظلوم وارد آمده است جبران کند .  
اگر مظلوم دارای قبيله ای نیرومند بود یا قبيله اش حاضر بفداکاری می شد می توانست حق خود را ستمگر بگیرد و گرنه حقش از بین میرفت .

همچنین خون يك مقتول که قبيله ای نیرومند نداشت و قبيله اش حاضر نبود که برای او فداکاری کند هدر می شد .

همه حتی آنهایی که مظلوم واقع می شدند و نمی توانستند حق خود را از ظالم بگیرند این وضع را عادی می دانستند و تصور نمیکردند که ممکن است که این نوع حقوق اجتماعی را تغییر داد .

محمد (ص) با تشکیل سپاه داوطلب (حلف الفضول) نشان داد که باید حق يك مظلوم را از ستمگر گرفت و باو داد و لو قبيله ای نیرومند نداشته باشد ، یا قبيله اش حاضر نباشند برای احقاق حق مظلوم فداکاری کنند .

قدح نظر از صفات اخلاقی قابل ستایش محمد (ص) آن مرد قبل از اینکه به پیغمبری مبعوث شود

دارای نبوغ بوده و اگر نبوغ نداشت پیغمبر نمی شد .

يك قسمت از اقدامات محمد (ص) در سنوات قبل از بعثت ، نشان میدهد که آن مرد بدون تردید استعدادی برتر از دیگران داشته و مغز او در مسائل اجتماعی و سیاسی و حقوقی چیزهایی استنباط میکرده که بعقل دیگران نمی رسیده است .

ابوطالب عموی محمد (ص) برادرزاده خود را دوست می داشت ولی بی بضاعت بود و نمیتوانست پیوسته از برادرزاده خود استفاده کند .

ولی بازرگانان مکه شهرت امانت محمد را شنیده بودند و میل داشتند که او را وارد خدمت خود کنند .

یکی از بازرگانان مکه زنی بود با اسم خدیجه که در آن تاریخ چهل ساله بود و محمد (ص) جوانی بیست و پنج ساله .

خدیجه در صدد برآمد که از محمد (ص) دعوت نماید که وارد خدمت او شود و با کاروانهای بازرگانی وی بمسافرت برود .

محمد (ص) دعوت خدیجه را به اطلاع عمویش رسانید و با او شور کرد که آیا پیشنهاد آن زن را برای ورود بخدمت او بپذیرد یا نه ؟

ابوطالب گفت خدیجه زنی است ثروتمند و می تواند مزد خوبی بتو بدهد و من عقیده دارم که پیشنهادش را بپذیری .

تا آن تاریخ خدیجه دو شوهر کرده بود و پسری داشت موسوم به (هند) و دختری با اسم (هنده) .

خدیجه چون بازرگان بود در مکه با اسم (تاجر) معروفیت داشت و در یکی از بهترین خانه های مکه میزیست .

(محمد) نزد (خدیجه) برگشت و آمادگی خود را برای مسافرت اعلام نمود و خدیجه گفت که تو باید با کاروان من بسوریه بروی و در این سفر دو نفر از نزدیکان من با تو همراه است برادرزاده ام (خزیمه) و دیگری غلام من موسوم به (میسره) .

محمد با کاروان خدیجه که سرپرستی آن را برعهده داشت حرکت کرد و وارد سوریه شد تا اینکه به (بصرا) رسید .

گفتیم که در نزدیکی (بصرا) يك زاهد مانوی میزیست موسوم به (بحیره) .



ولی در آن سفر وقتی محمد (ص) با آنجا رسید (بحیره) مرده بوده و بجای او يك زاهد دیگر موسوم به (نستوریوس) در دیر میزیست .

تاریخ نمیگوید که (نستوریوس) مانند بحیره مانوی بود یا نه، ولی (نستوریوس) هم بعد از اینکه محمدر را دید حرفهای بحیره را باو گفت و اظهار کرد که خداوند در انحصار هیچ دین و هیچ ملت نیست و گفته یهودیها دایر بر اینکه خداوند ملت یهودی را از بین تمام ملل جهان برگزیده و خداپرستی خاص ملت یهودی میباشد خود پسندی است و تمام ملل جهان ممکن است که خدا را پرستند خواه یهودی باشند خواه عرب .

(نستوریوس) به محمد (ص) گفت که بین اعراب يك پیغمبر بوجود خواهد آمد و قسمتی از عقاید اعراب را تغییر خواهد داد .

بعد از اینکه محمد از سفر سوریه مراجعت کرد خدیجه ، يك شتر نر را بعنوان مزد آن مسافرت باو بخشید.

برای اینکه بدانیم قیمت يك شتر در آن موقع چقدر بوده ، بهای آن را با چیزهای دیگر در همان موقع میسنجیم .

بهای يك شتر نر در آن دوره درمکه چهار صد درم بود، و يك غلام از یک صد و پنجاه درم تا هشتصد درم میارزید و بهای غلام بسته بجوانی و پیری و زیبایی و زشتی او بود.

يك گوسفند درمکه چهل درم ارزش داشت و يك بز بیست و پنج درم میارزید.

يك نیزه در بازارمکه چهار درم ارزش داشت و يك کجاوه را که روی شتر مینهادند میتوانستند بسیزده درم خریداری نمایند.

يك کلنگه را که با آن زمین را حفر می کردندش درم بفرش میرسید و يك قرص نان در بازار مکه يك ششم درم قیمت داشت و لذا خیلی گران بود و درمکه فقط کسانی که بضاعت داشتند میتوانستند نان بخورند و دیگران از خوردن نان محروم بودند و با شیر شتر و خرما تغذیه میکردند.

محمد (ص) بعد از مراجعت از سوریه از مزدی که از خدیجه گرفت راضی شد و خدیجه هم از خدمت وی راضی گردید و بازاورا با کاروان خود بسفر فرستاد.

## ازدواج محمد (ص) و خدیجه

وقتی محمد از سفر دوم مراجعت کردهنگامی که میخواست وجوهی را که دریافت کرده بود بخدیجه پردازد (تاجرہ) او را با نظر دقت نگریست و دید که محمد (ص) جوانی است زیبا و دارای چشمها و موهای سیاه.

چشمهای محمد درشت و گیرنده بود و خیلی بینائی داشت و موهای سرش بلند و بدوشانه اش میرسیدولی در وسط سر برسم اعراب فرق را باز میکرد و چون در اکثر مواقع هنگام صحبت تبسم مینمود دندانهای سفیدش نمایان میگردد و دهان خوش ترکیبش تولید صحبت میکرد.

علاوه بر زیبایی، بوئی خوش که همواره از محمد بمشام میرسید سبب میگردد که مردم خواهان معاشرت با او در دوره جوانیش باشند.

در آن موقع اعراب عطر بکار می بردند و معطر کردن بدن و همچنین معطر نمودن خانه کعبه و خانههای مسکونی در مکه و مدینه مرسوم بود و محمد (ص) بطوری که مورخین عرب گفته اند عطرها بکار میبرد که زننده نباشد.

محمد (ص) آهسته صحبت میکرد و طوری کلمات را با تانی ادا مینمود که میتوانستند حروف کلماتی را که بزبان می آورد بشمارند.

این موضوع از عوامل نفوذ کلام محمد بشمار میآید زیرا آنچه میگفت در ذهن شنونده مینشست و فراموش نمیکرد.

بعد از این که محمد بهای کالارا تحویل داد، خدیجه با چند سؤال غیر مستقیم خواست بفهمد که آیا محمد (امین) میل دارد با او ازدواج کند؟

ولی جوابهایی که محمد به خدیجه داد بان زن فهمانید که محمد در فکر ازدواج نیست.

چشمهای سیاه و گیرنده و موهای سیاه و دهان خوش ترکیب و تبسم و بوی خوش محمد

خدیجه را بوجد آورده بود اما نمی توانست که مستقیم ، درخواست ازدواج نماید .

در راه ازدواج با محمد سه اشکال وجود داشت:

یکی اینکه خدیجه زنی بود چهل ساله دارای يك پسر و يك دختر بزرگ و از عمر محمد (ص) بیش از بیست و پنج سال نمی گذشت .

دوم اینکه خدیجه ثروتمند بود و (محمد) نسبت باو خیلی بی بضاعت بشماردی آمد و سوم اینکه طبق رسم اعراب، قبیله خدیجه و قبیله محمد می باید با آن ازدواج موافقت نمایند و قبیله خدیجه موافقت نمی کرد .

خدیجه که خود نمیتوانست مستقیم راجع با ازدواج با (محمد) صحبت کند غلام خویش (میسره) را مأمور کرد که راجع با این موضوع با محمد مذاکره نماید .  
(میسره) از محمد پرسید تو میدانی که خدیجه کارفرمای تو بیوه است و آیا میل داری که شوهر او بشوی ؟

محمد از این حرف خیلی خیرت کرد و گفت خدیجه زنی است ثروتمند و من مردی عسقم فقیر و ازدواج ما بدون تناسب است .

دیگر اینکه من شنیده ام که چند نفر از بازرگانان ثروتمند مکه از خدیجه خواسته اند که با آنها ازدواج کند و خدیجه درخواست هیچیک از آنها را نپذیرفته ، چگونه این زن حاضر می شود با مردی چون من که بضاعت ندارم ازدواج کند .

(میسره) اظهارات محمدر را به خدیجه رسانید و گفت من نتوانستم بفهمم که آیا وی حاضر است شوهر تو بشود یا نه ؟

خدیجه زنی موسوم به (نفیسه) را مأمور کرد که برود و با محمد (ص) بدون ابهام صحبت نماید .

(نفیسه) زنی بود از طبقه (مولده) یعنی زنی که پدر و مادرش عرب نبودند و بهمین جهت هنگام صحبت کردن قیود و رسوم صحبت اعراب را رعایت نمینمود و منظور اینست که بدون کنایه و پرده پوشی حرف میزد .

(نفیسه) در کوچه خود را به محمد رسانید و از او پرسید تو که يك جوان زیبا هستی برای چه زن نمیگیری ؟

محمد گفت برای اینکه بضاعت ندارم و از عهده تأمین معاش زن و فرزندانم که بعد خواهند آمد بر نمی آیم .

(نفیسه) گفت تو جوانی هستی زحمتکش و می توانی معاش زن و فرزندان خود را تأمین کنی .  
محمد (ص) گفت عموی من ابوطالب پیر شده و بدون بضاعت است و چون وقتی من کودک بودم از من سرپرستی کرده اینک که بزرگ شده ام نباید بگذارم که ابوطالب و خانواده اش با عسرت بسر ببرند و هر چه تحصیل می کنم با آنها میدهم .

(نفیسه) گفت تو میتوانی زن بگیری بدون اینکه مجبور باشی معاش زن خود را تأمین نمائی.  
 (محمد) پرسید آیا ممکن است که مردی زن بگیرد و معاش او را تأمین نکند ؟  
 (نفیسه) گفت بلی یا محمد و اگر مردی يك زن ثروتمند بگیرد از تهیه وسائل معاش او معاف میباشد .

محمد گفت يك زن ثروتمند خواهان مردی ثروتمند میباشد و با مردی فقیر چون من ازدواج نمیکند. (نفیسه) گفت ولی خدیجه مایل است که با تو ازدواج نماید و اگر تو راضی باین زناشوئی باشی او راضی است .

محمد (ص) بفکر فرورفت و (نفیسه) گفت تو جوانی زیبا و دلچسب هستی و خدیجه خواهان توشده و نباید او را از خود برنجانی .

تو میگوئی که مردی فقیر هستی و میباید بمعاش عمویت ابوطالب و خانواده او کمک کنی و اگر با خدیجه ازدواج نمائی خواهی توانست عمویت و خانواده او را از حیث معاش آسوده خاطر نمائی .

محمد وقتی فهمید که خدیجه راضی است که با او ازدواج کند گفت من باید راجع باین موضوع با خود خدیجه صحبت کنم .

روز بعد محمد (ص) خدیجه را دید و راجع باز ازدواج با وی صحبت کرد و خدیجه گفته (نفیسه) را تصدیق نمود و اظهار داشت! اگر تو راضی باین وصلت باشی من راضی هستم که با تو ازدواج کنم .

با اینکه خدیجه يك دوشیزه نبود و چهل سال از عمرش میگذشت و يك پسر و يك دختر بزرگ داشت طبق رسوم اعراب ، قبیله او موسوم به قبیله (اسد) میباشد با ازدواج وی موافقت نماید. رئیس قبیله (اسد) مردی بود باسم (عمر و بن اسد) و او گفت من تصدیق میکنم که محمد (امین) و (صبر) است ولی بضاعت ندارد و قبایل عرب وقتی بفهمند که خدیجه با يك مرد بی بضاعت وصلت کرده زبان بطن میکشایند و بد میگویند و اظهار میکنند مگر در مکه شوهر قحط بود که خدیجه با محمد (ص) وصلت کرده است .

ابوطالب عموی محمد که متوجه شد آن وصلت خیلی بسود محمد است از (عمر و بن اسد) و چند تن از مردان قبیله او دعوت کرد که برای شرکت در يك ولیمه حضور بهم رسانند و بعد از اینکه غذا صرف شد (ابوطالب) لب بسخن گشود و گفت :

محمد بضاعت ندارد ولی مردی نيك نام است و از خانواده هاشمی میباشد و حسب و نسب او اگر از قبیله (اسد) برتر نباشد پست تر هم نیست .

از این گذشته جوان است و زیبائی دارد و جوانی و زیبائی هم يك بضاعت بشمار میآید و اگر تو ای (عمر و بن اسد) با این ازدواج مخالفت کنی نه فقط محمد بلکه خدیجه را هم دلگیر خواهی کرد .



غار مقبوس ( حیرا ) در جوار مکه کہ حضرت رسول اللہ ( ص ) در ماه رمضان در آن بسر میبردند



صحراهای وسیع عربستان بهترین مکان برای تفکر پیغمبر در باره کردگار جهان بود.

برای خدیجہ ممکن است شوہری ثروتمند پیدا شود ولی شوہری بجوانی و زیبائی محمد کہ در عین حال از قبیلہ ہاشمی و نیک نام باشد یافت نخواہد شد .  
سخنان ابوطالب در (عمر و بن اسد) مؤثر واقع گردید و با ازدواج آن دو موافقت کرد .  
در بین اعراب رسم است کہ شوہر باید در موقع ازدواج مہر پردازد و ہری کہ محمد (ص) بخدیجہ پرداخت پانصد درہم بود و با آن مبلغ حتی نمی توانستند دو شتر خریداری نمایند .

من نمیدانم چرا بعضی از نویسندگان عرب نوشته اند کہ محمد بیست شتر با بت مہر بخدیجہ داد زیرا نص تاریخ این است کہ مہر خدیجہ پانصد درہم بود .  
در موقع ازدواج محمد (ص) با خدیجہ ، دایہ محمد موسوم بہ حلیمہ از صحرا آمد و از خدیجہ پنج شتر دریافت کرد .

بعد از چندی باز حلیمہ از صحرا آمد و از پسر رضاعی خود محمد چهل گوسفند و یک شتر دریافت کرد و تاروژی کہ حلیمہ زندہ بود محمد و فادار ، اورا فراموش ننمود و بدایہ خود کمک نمود .  
بعد از اینکہ محمد شوہر خدیجہ شد و دارای بضاعت گردید اولین کاری کہ کرد اینکہ (علی) پسر (ابوطالب) را کہ پسر عمویش بود تحت سرپرستی گرفت و عہدہ دار تأمین معاش گردید و نیز در همان موقع یک غلام عیسوی از اہالی سوریہ موسوم بہ (زید بن حارثہ) را کہ خدیجہ باو دادہ بود آزاد نمود و زید با اینکہ آزاد شد نخواست محمد را ترک نماید .  
پدر و مادر (زید بن حارثہ) نمی دانستند کہ پسرشان زندہ است و بعد از اینکہ مطلع شدند وی حیات دارد آمدند کہ (زید) را بسوریہ ببرند ولی (زید) با والدین خود نرفت و گفت محمد برای من بہتر از پدر و مادر است .

محمد کہ بر اثر ازدواج با خدیجہ از تہی دستی رہائی یافت تاروژی کہ زندہ بود میکوشید بتہی دستان کمک کند و آنہارا از مسکنت برہاند . در ہیچ کتاب آسمانی باندازہ قرآن کہ بر محمد نازل شدہ کمک بہ محتاجان و تہی دستان توصیه نشدہ است .

خداوند در قرآن در سورہ نود و سوم باسم والضحی بہ محمد میگوید :

«آیا خداوند تو را یتیم نیافت ؟ ولی بتو سرپناہ داد.»

«خداوند تو را بی سرپرست یافت و یک سرپرست بتو عطا کرد و خداوند تو را فقیر دید

ولی تو را غنی کرد .»

شمار محمد تا آخرین روز حیات این بود کہ ہیچکس سرگردان و گرسنہ نباشد .  
بعضی از نویسندگان مغرب زمین کہ از وضع زندگی اعراب عربستان قبل از اسلام اطلاع

ندارند ، نوشته اند که محمد (ص) بعد از اینکه با (خدیجه) ازدواج کرد از تجمل برخوردار شد. ولی در زندگی محمد (ص) تا آخرین روزی که زنده بود اثری از تجمل دیده نشد و بعد از او هم بین خلفای راشدین تجمل وجود نداشت و تجمل را بنی امیه وارد دستگاه خلافت کردند.

محمد (ص) يك عرب اصیل یعنی عرب بادیه بود و مثل تمام اعراب بادیه باقناعت میزیست و در خوردن و نوشیدن بحکم فطرت، که آن هم ناشی از زندگی کردن در بیابان بود، قناعت مینمود. یگانه تجمل محمد (ص) مثل تمام اعراب آن عهد بکار بردن عطر بود و اعراب حتی آبی را که می نوشیدند معطر می کردند .

بهمین جهت قرآن ، در سوره هفتاد و ششم میگوید که در بهشت آبهای گوارا وجود دارد که بامشك و كافور معطر شده است .

عرب بادیه غذای خود را از شتر (یعنی شیر آن حیوان) تحصیل میکرد و اگر در صحراهای عربستان شتر نمیبود قبایل عرب نمی توانستند بحیات ادامه بدهند .

شتر هم میتواند خود را در قبال شادان زندگی در صحرا حفظ کند و هم صاحبش را حفظ نماید .

شتر جانوری است که می تواند در فصل تابستان مدت ده روز در صحراهای گرم عربستان (که دائم بر آن آفتاب میتابد) بی نوشیدن آب زندگی کند بدون اینکه نیروی خود را از دست بدهد .

از ما که انسان هستیم در هر ساعت چهل گرم عرق بدن دفع میشود و در صحراهای عربستان میزان تعریق يك اروپائی (که عادت ندارد در صحرا زندگی کند) در گرمای تابستان زیر آفتاب در موقع راه پیمائی بساعتی هزار و دوست گرم یعنی يك لیتر می رسد .

بهمین جهت ما اروپائیان در صحراهای عربستان در فصل تابستان بر اثر راه پیمائی زود از پا در می آئیم زیرا بزودی مقداری زیاد از آب بدن ما بصورت عرق از بدن خارج میشود. اگر پنج درصد از آب بدن ما بشکل عرق خارج شود چشمهای ما سیاهی می کند و اگر ده درصد از آب بدن ما بصورت عرق خارج گردد دچار هذیان و تب شدید می شویم و اگر دوازده درصد از آب بدنمان خارج گردد بحال اغماء میافتیم و هر گاه وسیله ای برای تجدید آب بدن وجود نداشته باشد زندگی را بدرود خواهیم گفت .

ولی شتر در گرمای تابستان بادیه تا بیست و پنج درصد از آب بدن خود را از دست می دهد بدون اینکه دچار ضعف گردد و قوه بارکشی آن حیوان روبه فتور بگذارد یا اثر اختلال مشاعره در آن جانور دیده شود .



شتر می تواند بدون نوشیدن آب صاحب خود را مدت ده شبانه روز از صحرا بگذراند تا اینکه صاحبش بآب برسد و فقط کافی است که هر دو روز یک مرتبه صاحبش آن حیوان را قدری آزاد کند تا اینکه خار مغیلان تناول نماید .

بعد از ده شبانه روز راه پیمائی شتر نمی خواهد بلکه می نشیند و اگر او را بلند نکنند تا وقتی که گرسنه و تشنه نشود از جا بر نمی خیزد .

عرب بادیه طوری باخوی شتر و عاداتش انس گرفته که انسان نمی تواند بفهمد که شکیبائی و بردباری شتر بیشتر است یا اعرابی که ساکن بادیه هستند و با شتر زندگی میکنند .

محمد (ص) در تمام مدت طفولیت و قسمت زیادی از دوره جوانی ، در بیابان مثل سایر اعراب از شیر شتر تغذیه می کرد و نان و خرما نمی خورد مگر بعد از مراجعت بشهر .

باید متوجه شد که بر خلاف تصور ما خرما در صحراهای عربستان فراوان نیست چون همه جا نخل یافت نمی شود و در قسمتی وسیع از جلگه های عربستان نخل وجود ندارد .

درخت خرما برای اینکه بشمر برسد محتاج دو چیز است یکی آفتاب و دیگری آب .

بهمین جهت اگر نوار ساحلی عربستان بطرف دشت های داخلی بروید می بینید که در دشت های داخلی درخت خرما وجود ندارد زیرا در دشت های داخلی عربستان باران نمی بارد .

امروز که لوله نفت عربستان سعودی از کنار خلیج فارس تا مدیترانه امتداد یافته و آن لوله از وسط صحراهای عربستان عبور مینماید میتوان کنار لوله مزبور ، درخت های نخل را مشاهده کرد زیرا لوله نفت عربستان سعودی دارای آب است و امریکائیها که آن لوله را کشیده اند آب هم برای کسانی که در طول لوله نفت زندگی میکنند فراهم نموده اند .

ولی اگر از حدود لوله نفت دور شوید باز می بینید که در صحراهای عربستان درخت خرما وجود ندارد مگر در نقاطی که آب یافت میشود .

لذا عرب بادیه جز در طول نوار ساحلی شبه جزیره عربستان ، یا در بعضی از نقاط که بمناسبت ارتفاع اراضی در آنجا باران می بارد ، خرما نمی خورد و غذای او شیر شتر است .

محمد (ص) هم در تمام مدتی که در بیابان بسر می برد غذائی جز شیر شتر نداشت و بعد از مراجعت بمکه ، خرما و نان تناول مینمود .

ولی هرگز نان و خرما را با هم نمی خورد یعنی (محمد) یا خرما تناول میکرد یا نان و میگفت که برای سیر شدن یکی از این دو کافی است و اگر دیگری را تناول کند اسراف کرده است .

تاریخی که محمد (ص) حیات داشت فقط یک غذا می خورد و برای خوردن طعام بر زمین می نشست و سفره او عبارت بود از یک سفره حصیری که از الیاف خرما می یافتند .

گفتیم که (عایشه) زوجه پیغمبر تا وقتی که (محمد) زنده بود يك الك نداشت که آرد خود را بدان وسیله الك کند و سبوس آن را دور کند.

غیر از نان و خرما يك غذای دیگر هم در خانه محمد (ص) خورده میشد و آن عبارت بود از مطبوخ گندم و عدس . گندم و عدس را در خانه محمد (ص) می جوشانیدند و يك نوع آش طبخ میکردند و روزی که محمد مطبوخ گندم و عدس را تناول میکرد ، نه نان میخورد نه خرما . گوشت در زندگی محمد (ص) غذائی بود استثنائی و فقط سالی یکمرتبه خورده می شد . رسم اعراب مکه این بود که فقط در موقع حج بمناسبت اینکه قربانی میکردند ، گوشت میخوردند و بعد از آن ، تا سال دیگر ، هنگام حج گوشت تناول نمی نمودند . محمد (ص) نیز عادت کرده بود که اینطور زندگی نماید و از اکل گوشت بمناسبت گرانی آن خود داری کند .

در خانه محمد (ص) میز و کرسی برای نشستن روی آن نبود و محمد روی حصیری که از الیاف نخل بافته می شد می نشست و روی همان حصیر می خوابید . بعد از محمد (ص) خلفای راشدین نیز چنین زندگی می کردند و در هر وعده غذا ، بخوردن يك طعام اکتفا مینمودند و در همان دوره بود که اسلام توانست در ظرف ده سال سه امپراطوری بزرگ ایران و سوریه و مصر را از پا در آورد و اراضی آن سه امپراطوری را جزو قلمرو اسلام نماید .

محمد (ص) چه قبل از اینکه شوهر خدیجه شود چه بعد از آن مسافرت می کرد و تمام قبایل عربستان را می شناخت و از هر جا که نام میبردند اطلاعاتی راجع به آن میداد .

## دوره زندگی خانوادگی

خدیجه برای محمد (ص) سه پسر زائید و پینمبر اسلام نام اولین پسر خود قاسم را بعنوان کنیه روی خود نهاد و او را ابوالقاسم خواندند .

قاسم در خردسالی زندگی را بدرود گفت و دو پسر دیگر محمد که از خدیجه بوجود آمدند نیز در خردسالی زندگی را وداع گفتند .

خدیجه برای محمد (ص) چهار دختر زائید که نام آنها عبارت است از رقیه - زینب - ام کلثوم - فاطمه . سه دختر اول دارای فرزند نشدند و فقط فاطمه دارای اولاد گردید .

یکی از چیز هائیکه ذکرش ضرورت دارد این است که بعد از اینکه محمد (ص) با (خدیجه) ازدواج کرد عضو خانواده خدیجه گردید و با مردان قبیلۀ او آشنا شد .

مردان قبیلۀ (خدیجه) از لحاظ معرفت مردانی برجسته بودند و جزو (حنیف)ها بشمار میآمدند که شرح آن داده شد . (حنیف)ها افرادی بودند که گرچه بت پرستی را ترک نمیکردند ولی اعتقادی محکم به بتها نداشتند و در جستجوی حقیقت بسر میبردند و میکوشیدند يك مبدأ را پرستند که حقیقت داشته باشد .

یکی از آنها ورقه بن نوفل بود که پسر عموی خدیجه بشمار می آمد و بعد از آنکه محمد با خدیجه ازدواج کرد با محمد دوست شد .

دیگری مردی بود باسم عبیدالله فرزند جحش و سومی مردی بود باسم عثمان فرزند حواریه و چهارمی شخصی باسم زید بن عمرو .

اینها و مردانی دیگر از طایفۀ (خدیجه) هر دفعه که به (محمد) بر میخوردند با او راجع بمسائل مذهبی صحبت می کردند و محمد را ترغیب مینمودند که وی نیز (حنیف) شود .

مذاکراتی که محمد (ص) با اقوام زوجه اش (حنیف ها) کرده از نظریك مورخ بسیار

جالب توجه است . مناسفانه ما از این مذاکرات اطلاعی نداریم مگر باختصار و بعضی از مورخین عرب مثل (ابن سعد) و (عینی) برخی از جملاتی را که محمد (ص) ضمن مذاکره با (حنیف)ها بر زبان آورده ثبت کرده اند . اگر ما از مجموع این مذاکرات که مدت ده سال از بیست و پنج تاسی و پنج سالگی پیغمبر بطور متناوب طول کشیده آگاہ میشدیم میتوانستیم بفهمیم که در طرز فکر محمد (ص) چه تحول بوجود آمده که او را آماده پیغمبری کرده است .

دوره پانزده ساله عمر محمد (ص) از وقتی که با خدیجه ازدواج کرد تا موقعی که به پیغمبری مبعوث شد ، از نظر تکوین فکر او بسیار برای ما اهمیت دارد .

مباحثه های محمد با حنیفها از مباحث جالب توجه می باشد و مناسفانه ما جز چند جمله که (ابن سعد) و (عینی) نقل کرده اند چیزی از این مباحثه ها را در دست نداریم .

طبق روایاتی که این دو مورخ عرب نقل نموده اند هر دفعه که حنیفها بمحمد میگفتند که او نیز برای کشف حقیقت بکوشد وی جواب میداده است لا اله الا الله یعنی خدائی جز (الله) وجود ندارد .

یکمرتبه هم محمد (ص) به (حنیف)ها گفته است که حقیقت در موقع خود آشکار خواهد شد و خویش را بهر کس که مایل باشد نشان خواهد داد . با اینکه محمد (ص) نسبت بخدیجه شوهری بی بضاعت بود ، آن زن طوری وسائل رضایت خاطر شوهرش را فراهم می کرد که (ابن سعد) مورخ عرب از قول آدم چنین میگوید :

« آدم در بهشت به حوا گفت یکی از مزایائی که خدا نصیب رسول الله کرد این بود که جفتی چون خدیجه نصیب او نمود و خدیجه پیوسته برای انجام رسانیدن مشیت خداوند بمحمد کمک میکرد در صورتی که حوا سبب گردید که من در بهشت برخلاف اراده خداوند رفتار نمایم .»

\*\*\*

در سال ۶۰۵ میلادی هنگامیکه محمد (ص) سی و پنج ساله بود دو واقعه ناگوار در مکه اتفاق افتاد . اول اینکه حریق ، خانه کعبه را سوزانید و دوم اینکه سیل قسمتی از آن را ویران کرد . در مکه باران بندرت میبارید ولی گاهی سیلی بزرگ جاری میشد و در آن سال ، جریان سیل آسیب زیادی بر خانه کعبه وارد آورد . قبایل ده گانه قریش تصمیم گرفتند اعانه جمع آوری نمایند و با اعانه عمومی خانه کعبه را مرمت کنند . در حالیکه مشغول جمع آوری اعانه بودند نیک کشتی که از رومیة الصغری بطرف یمن میرفت در بندر (شعبیش) که امروز موسوم به بندر (جده) میباشد و در واقع دروازه مکه بسوی دریا بود و هست غرق شد بدون اینکه در آب فرو برود . یعنی قسمت تحتانی کشتی در بندر شعبیش بر گل نشست و از آن پس طبق قاعده کلی . رفته رفته ، آن کشتی بیشتر در گل فرو میرفت .

کشتی مزبور از این جهت به یمن میرفت تا اینکه برای ساختمان يك كليسا در یمن مصالح با آنجا برساند و معلوم شد که در آن کشتی مقدار زیادی سنگ مرمر و آجرهای موزائیک و چوب و فلز و چیزهای دیگر که همه جزو مصالح ساختمان میباشد وجود دارد . يك معمار زبردست هم بنام (بکوم) با آن کشتی یمن می رفت تا اینکه کلیسارا بسازد .

اعراب به (بکوم) که مسیحی بود گفتند کشتی را نمی توان بالا آورد و براه انداخت و بدون تردید با مصالحی که در آن است فرو خواهد رفت لذا موافقت کن که ما از این مصالح برای مرمت خانه کعبه استفاده کنیم و تو نیز چون معمار هستی ، سرپرستی تعمیر خانه را بر عهده بگیر . معمار رومی (از رومیة الصغری یا روم شرقی که پایتخت آن (بیزانس) و امروز بنام استانبول خوانده می شود) پیشنهاد اعراب را پذیرفت و مصالح را از کشتی خارج کردند و بمکه حمل نمودند و (بکوم) در صدد برآمد که خانه کعبه را ویران کند و خانه ای دیگر بسازد .

مردان (قریش) وقتی دیدند که معمار رومی قصد دارد خانه کعبه را ویران کند مانع شدند و گفتند این خانه نباید ویران شود و اگر تو آن را ویران کنی بلا نازل خواهد شد و همه از بین خواهیم رفت .

(بکوم) گفت این عمارت یکبار دوچار حریق شده و مرتبه دیگر سیل قسمتی از آن را برده و هر نوع مرمت در آن بدون فایده است و باید آن را ویران کرد و خانه ای دیگر ساخت و چون قصداً این است این خانه تجدید گردد و ویران کردن خانه برای آبادی می باشد ، بلا نازل نخواهد شد ولی رجال قریش نپذیرفتند و مانع از ویران کردن آن خانه شدند .

روایت می کنند که نزدیک خانه کعبه چاهی وجود داشته و گاهی يك اژدها از آن چاه خارج می شده تا در آفتاب خود را گرم نماید .

سکنه مکه از آن اژدها می ترسیدند ولی نمی توانستند جانور مزبور را بقتل برسانند . بعد از اینکه معمار رومی (که از رومیة الصغری آمده بود) دست از کار کشید آن اژدها از چاه بیرون آمد تا بار دیگر ، در پرتو آفتاب ، خود را گرم نماید .

در همان وقت عقابی از آسمان نازل شد و باژدها حمله ور گردید و با چنگالهای نیرومند خود اژدها را گرفت و برد و دیگر سکنه مکه آن اژدها را ندیدند .

بعد از این واقعه ، عرفا گفتند که ربودن اژدها از طرف عقاب و دفع شر آن جانور ، دلیل بر این است که خدای خانه کعبه اجازه داده که خانه را ویران کنند و خانه ای دیگر بجایش بسازند .

گفتم که در این بحث من در هر مورد که واقعه را منطبق با واقعیت تاریخی بینم می گویم که روایت است .

موضوع وجود اژدها در کنار خانه کعبه و خروج اژدها از چاه و روبرو شدن جانور مزبور از طرف عقاب ، روایت است و تاریخ نیست .

با احتمال قوی رجال (قریش) بالاخره متوجه شدند که تا خانه کعبه را ویران نکنند ، نمی توانند بسازند و ویران کردن آن خانه برای تجدید ساختمان ویرانی نیست بلکه آبادانی می باشد .

این بود که با خراب کردن خانه کعبه موافقت نمودند و معمار رومی دست بکار گردید . بعد از خاتمه بنا ، لازم شد که سنگ آسمانی حجر الاسود را که طبق روایت از بهشت آمده بود در خانه جدید نصب نمایند .

پس از اینکه خانه سابق را ویران کردند حجر الاسود را کنار گذاشتند تا پس از تمام خانه جدید نصب کنند .

ولی هنگام نصب حجر الاسود بین قبایل دهگانه قریش اختلاف بوجود آمد و هر قبیله گفت که افتخار نصب سنگ ، می باید نصیب من شود .

مشایخ هر يك از قبایل دهگانه از خانه خود ظرفی پر از خون آوردند و آن خون را مقابل خانه کعبه نهادند و انگشت پر خون زدند و بر زبان بردند و گفتند محال است ما بگذاریم که قبیله دیگر ، افتخار نصب حجر الاسود را در خانه جدید تحصیل نماید .

تزدیک بود که بر سر این موضوع جنگ بین رجال قریش در بگیرد تا اینکه محمد (ص) بن خانه جدید کعبه نزدیک گردید .

رجال قریش وقتی او را دیدند گفتند ما محمد امین را حکم میکنیم تا اینکه رأی بدهد کدام قبیله می باید سنگ را حمل نماید و پیاپی کار برساند و نصب کند .

محمد (ص) گفت يك پارچه بیاورند و پارچه يك خیمه را آوردند و محمد گفت که سنگ را روی آن پارچه قرار بدهند و سپس همه رجال قریش اطراف پارچه را بگیرند و حمل نمایند . خود محمد هم گوشه ای از پارچه را گرفت و حجر الاسود با سعی رجالی که نماینده تمام قبایل قریش بودند پای کار برده شد .

این حکمت که سبب رضایت تمام قبایل قریش گردید بر شخصیت محمد نزد قریش افزود و با نظر تحسین محمد را نگریستند .

ولی بعد از این واقعه ، مادر تاریخ زندگی محمد (ص) واقعه برجسته دیگر را نمی بینیم مگر در سال ششم و ده میلادی که محمد (ص) چهل ساله بود و مردم را دعوت بدین اسلام کرد .

مانمیدانیم که بین سال ۶۰۵ و ۶۱۰ میلادی محمد (ص) چه‌تیکرد و آن پنج سال را چگونه گذرانید .

خانه کعبه بشکل سابق درآمد و بت‌ها و تصاویر تمام مذاهب عربستان را مثل گذشته در آن قرار دادند و هر سال هم يك بار بازار عمومی مکه مفتوح میشد و شعرا در آن شعر میخواندند، اما تاریخ ذکر از محمد (ص) در آن پنج سال نمی‌نماید و فقط میگوید که گاهی به غار (حرا) میرفت و در آن غار عزلت میگزید و بفکر فرو میرفت .

## در غار (حرا)

در شهر مکه رفتن به غار و در آنجا به تنهایی بسردن ، واقعه‌ای استثنائی نبود . همانطور که در هندوستان قدیم مردان هندی پس از اینکه دارای چند فرزند میشدند ، از خانواده دوری می کردند و بجنگل میرفتند ، ومدتی از اوقات خود را در جنگل میگذرانیدند و در آن مدت با کسی معاشرت نمی نمودند و راجع با سرار خلقت می اندیشیدند ، در مکه هم بعضی از مردها ، پس از اینکه دارای زن و فرزندان می شدند ، مدت یکماه از خانواده خود کناره گیری میکردند و به یکی از غارهای اطراف مکه میرفتند و یکماه در آن غار به تنهایی بسر میبردند . مدت یکماه و بقول اعراب (مدت يك شهر) در زندگی اعراب بادیه مدتی بود که از يك هلال تا طلوع هلال دیگر طول میکشید و چون يك مقياس ثابت بشمار میآمد ، عربها همان مدت را برای گوشه گیری در غار ، در نظر می گرفتند .

قبل از محمد (ص) جدا و عبدالمطلب هر سال مدت يك ماه را در همان غار (حرا) به تنهایی میگذرانید و دیگران هم بعد از اینکه چندی از عمرشان میگذشت ، سالی یکمرتبه مدت یکماه یکی از غارهای اطراف مکه میرفتند .

عادت محمد (ص) این بود که هر سال در ماه رمضان به غار حرا میرفت و علت اینکمه ماه رمضان را برای این کار انتخاب میکرد این بود که اعراب عقیده داشتند که در ماه رمضان شبی است با اسم شب (قدر) و در آن شب هر چه انسان بخواهد میسر می شود زیرا در شب قدر هر اعجازی ممکن الوقوع است . (اسدیک) محقق معاصر عرب که تحقیقی راجع به محمد (ص) نوشته میگوید: «عربها عقیده داشتند که در شب قدر (طبیعت استراحت میکند یا بخواب میرود) و روزهها از جریان و پادها از وزش باز میماند و جهان چنان ساکت است که انسان صدای روئیدن علف و شکفتن غنچه را میشنود و آنهایی که سمادت شب قدر را ادراک کنند و در آن شب بیدار باشند هر چه بخواهند نصیبشان خواهد شد .»

من که در عربستان بسر برده ام غار (حرا) را دیده ام و وضع آن را در اینجا شرح میدهم .



مکه شهری است که اطراف آن تپه‌های متعدد قرار گرفته و اعراب آن تپه‌ها را باسم کوه می‌خوانند .

یکی از آن تپه‌ها موسوم است به (جبل‌النور) و غار (حرا) بالای آن کوه یا تپه قرار گرفته و از آنجا تا خانه محمد (ص) در قدیم بیش از یک کیلومتر و نیم راه نبوده است .  
غار (حرا) بر اثر فروریختن مقداری از تخته سنگها ، بوجود آمده و سه طرف و سقف آن، تخته سنگ است و ارتفاع سقف غار بقدری می‌باشد که انسان میتواند در آن بایستد بدون اینکه سرش بسقف بخورد .

طول غار هم بقدری است که انسان میتواند در آن دراز بکشد و چون مدخل غار رو بکعبه میباشد انسان وقتی در داخل غار مینشیند کعبه را میبندد .

کف غار برخلاف دیوارها و سقف آن تقریباً مسطح است و شخص میتواند فرشی در کف غار بگستراند و روی آن بنشیند یا بخوابد .

اکنون وضع مدخل غار طوری است که انسان برای اینکه بآن برسد باید از چند پله سنگی که در سنگ کنده‌اند بگذرد تا بتواند وارد غار گردد و اعراب عقیده دارند که در قدیم آن پله‌ها وجود نداشته است .

در غار (حرا) انسان می‌تواند بنشیند یا دراز بکشد و در هر حال خانه کعبه را میبندد و محمد (ص) در آن غار خانه خود را هم میدید .

هیچ کس نمیداند که محمد (ص) در آن غار راجع بچه موضوع‌های بخصوص فکر میکرد ولی بطوری که خود او طبق نوشته (ابن هشام) به خدیجه گفته است در آن غار در فکر امور دنیوی نبود .

یکشب ، محمد (ص) در غار (حرا) خود را در بالا پوش خود (ردای خود) پیچیده ، دراز کشیده بود و حالی داشت حدفاصل بین خواب و بیداری .

در آن موقع شخصی او را از خواب بیدار کرد و طبق نوشته کتاب (ابن هشام) پارچه‌ای باو نشان داد .

(ابن هشام) می‌گوید آن پارچه ابریشمین بود و روی آن کلماتی با خط زرین دیده میشد و از شخصی که محمد (ص) از خواب بیدار کرد نور ساطع می‌گردید .

پس از اینکه محمد (ص) از خواب بیدار شد آن شخص پارچه ابریشمین را باو نشان داد و گفت: «اقرأ» یعنی بخوان .

محمد (ص) گفت من نمی‌توانم بخوانم .

آن شخص دست را روی شانه محمد (ص) نهاد و مرتبه‌ای دیگر باو گفت: «اقرأ» .

باز محمد (ص) جواب داد من نمیتوانم بخوانم .  
 (ابن هشام) میگوید آن شخص دودست را روی شانه محمد (ص) نهاد و فشرده گفت بخوان .  
 طوری فشار دست های آن شخص محمد (ص) را متالم کرد که نزدیک بود از حال برود و از او پرسید چه باید بخوانم ؟

شخصی که محمد (ص) را از خواب بیدار کرد گفت : «اقرأ باسم ربك الذي خلق» یعنی بخوان بنام خدای تو که خلق کرد (یعنی انسان را خلق نمود) .  
 لزومی ندارد که انسان بجای محمد (ص) درغار (حرا) باشد تا این که تحت تأثیر این گفته قرار بگیرد .

اثر این گفته بقدری زیاد است که انسان ، در هر دوره و هر جا ، این جمله را بخواند تحت تأثیر قرار میگیرد مشروط بر اینکه زبان عربی را بداند .

بدون دانستن زبان عربی نمیتوان به اثر این گفته و سایر آیات قرآن پی برد .

بهمین جهت ترجمه هایی که از قرآن بزبانهای فرانسوی و انگلیسی و آلمانی و ایتالیایی و غیره میشود ، در نظر خواننده ، از لحاظ تأثیر کلام جلوه نمینماید و حیرت میکند چگونه اعراب بعد از شنیدن آیاتی آنچنان ، حاضر شدند که محمد (ص) را پیغمبر بدانند ، خاصه آنکه قرآن مثل تمام کتابهای مذهبی (موسوم بکتاب های آسمانی) دارای سبکی است مخصوص ، و در آن بعضی از کلمات ، و هکذا برخی از جملهها تکرار میشود و تکرار کلام از نظریک خواننده فرانسوی و انگلیسی اثر آن را کمتر می نماید .

اما کسی که زبان عربی را میداند وقتی این جمله را که بعد از (بسم الله الرحمن الرحيم) اولین آیه سوره نود و ششم قرآن موسوم به سوره (العلق) است میخواند میفهمد در خواننده (یا شنونده) چه اثر می کند .

محمد (ص) آنچه را که آن شخص بر زبان آورد شنید و همینکه گفته او را استماع کرد آن کلمات در خاطرش نقش بست و تکرار نمود .

همه دانشمندان مسلمان متفق القول هستند که منظور از (اقرأ باسم ربك الذي خلق) این است که محمد (ص) هر دفعه که میخواهد کلام خدا را بر زبان بیاورد نام او را ذکر کند و بهمین جهت در آغاز تمام سوره های قرآن نام خدا (بسم الله الرحمن الرحيم) ذکر شده است .

سوره (العلق) دارای هیجده آیه است و بتصدیق تمام محققین اسلامی اولین سوره قرآن است که بر محمد (ص) و درغار (حرا) نازل گردیده و از لحاظ معنی یکی از سوره های برجسته قرآن می باشد .

در آیه سوم این سوره در صورتی که (بسم الله الرحمن الرحيم) را آیه اول بدانیم گفته شده (خلق الانسان من علق) یعنی خداوند انسان را از يك قطعه خون (قطعه خونی که در بطن زن بوجود می آید) آفریده است و در آیه پنجم گفته شده (الذی علم بالقلم) یعنی خداوند انسان را طوری آفریده که نوشتن (با قلم) را باو آموخت .

و در آیه ششم همین سوره گفته شده (علم الانسان ما لم يعلم) یعنی خداوند چیزهایی را که انسان نمی دانست باو آموخت .

محمد هیچده آیه این سوره را (غیر از بسم الله الرحمن الرحيم) بعد از اینکه از آن شخص شنید از حفظ کرد .

یکبار شنیدن این آیات کافی بود که در ذهن محمد (ص) جا بگیرد و محمد (ص) امی بود یعنی سواد نداشت و نمیتوانست بخواند و بنویسد ولی اشعار عرب را بخاطر می سپرد و می خواند . با اینکه امی بوده در اولین آیات که بروی نازل شده صحبت از قلم و علم یعنی نوشتن و نویسانیدن و فرا گرفتن و تعلیم دادن است .

در هیچ يك از ادیان بزرگ این اندازه برای معرفت قائل با اهمیت نشده اند و هیچ دین را نمیتوان یافت که در مبداء آن علم و معرفت اینقدر ارزش و اهمیت داشته باشد .

اگر محمد (ص) يك دانشمند بود نزول این آیات در غار (حرا) تولید حیرت نمی کرد چون دانشمند قدر علم را می داند ولی اوسواد نداشت و نزد هیچ آموزگاری درس نخوانده بود و فقط مثل اعراب بادیه میتوانست بفصاحت و زیبایی کلام پی ببرد زیرا ادراك فصاحت جزو فطرت عرب بادیه بشمار می آمد .

من بمسلمانها تهنیت می گویم که در مبداء دین آنها کسب معرفت این قدر با اهمیت تلقی شده و یکمده از علمای مسلمان ، در گذشته با تکای همین سوره ، علم را از واجبات دین میدانستند و عقیده داشتند همانطور که يك مسلمان باید نماز بخواند و روزه بگیرد مکلف است که تحصیل علم کند .

شخصی که محمد (ص) را از خواب بیدار کرد و هیچده آیه از سوره (العلق) را براو فرا خواند ناپدید گردید .

(طبری) از قول محمد (ص) که برای خدیجه نقل کرده میگوید :

«بعد از اینکه آن شخص رفت من ایستادم ولی زانوهایم سست بود بطوری که نتوانستم مدتی بایستم و دوزانورا بر زمین زدم و چندی بهمان حال ماندم و سپس در زانوهایم قوت پیدا شد و توانستم برخیزم و از غار خارج شوم و راه خانه را پیش بگیرم ولی شانه هایم می لرزید و هنوز نمی از که در راه

طی نکرده بودم که صدائی بگوشم رسید که گفت یا محمد تو رسول الله هستی و من جبرئیل میباشم.  
 «صدا از آسمان می آمد و من مررا بلند کردم و دیدم شخصی که رخسار انسان را دارد در آسمان ایستاده و آن شخص دوباره گفت : یا محمد تو رسول الله هستی و من جبرئیل میباشم.»  
 «من توقف کرده بودم و او را مینگریستم و نه میتوانستم جلو، نه عقب بروم. بعد نظر را متوجه سمتی دیگر کردم و دیدم جبرئیل در آن سمت، به همان وضع ایستاده است.»  
 «آنکاه نقطه ای دیگر از آسمان را از نظر گذرانیدم و باز او را دیدم.»  
 «بهر طرف که نظر می انداختم او را می دیدم تا اینکه از نظرم ناپدید گردید.»  
 «آنوقت من در خود احساس خستگی مفرط کردم و باز حمت زیاد خود را بخانه رساندم.»  
 خدیجه حکایت میکند که وقتی محمد بخانه رسید من مشاهده کردم که رنگ صورتش پریده و طوری خسته به نظر می رسد که دست بر دیوار نهاده. با گامهای کوچک و آهسته بطرف من آمد. نباید از خستگی مفرط محمد (ص) در آن شب که از شبهای ماه رمضان بود حیرت کرد برای اینکه شنیدن صدای خداوند برای يك انسان واقعه ایست بسیار بزرگ و خیلی بر آدمی فشار می آورد و او را خسته می کند.

هر چیز که دور از حدود استعداد آدمی باشد او را خسته می کند خواه شنیدن صدای خداوند خواه با سرعت زیاد چون يك اسب راه پیمودن.  
 طبیعت برای انسان حدودی تعیین کرده و استخوانها و عضلات انسانی نمی تواند فشارهایی را تحمل نماید که خارج از حدود مزبور باشد.

امروز ما با کمک علم و صنعت می توانیم چیزهایی بسازیم که ما را سریع تر از پرندگان بحرکت درآورد ولی عضلات ما، امروز هم قادر نیست که ما را سریعتر از اسب بدواند یا سریعتر از پرنده به پرواز درآورد.

شنیدن صدای خداوند یعنی صدای چیزی که نه مشمول مقررات مکان است نه زمان و نه آغاز دارد نه انجام و نه مطیع قوه جاذبه می باشد بلکه خود، قوه جاذبه و ماده را بوجود آورده از توانائی يك آدمی خارج است.

ما وقتی صدای يك زلزله و يك رعد و صدای هبوط يك صاعقه را می شنویم بلرزه در می آیم در صورتیکه اینها صدای طبیعت است و خوب میدانیم که ناشی از طبیعت می باشد و حتی بقوانین بعضی از آنها نیز آشنا هستیم و اطلاع داریم چه می شود که رعد میفرد و زمین می لرزد و صاعقه هبوط میکند.

در آن صورت نباید حیرت کرد که محمد (ص) بعد از شنیدن صدای جبرئیل تکان خورد و بعد از ناپدید شدن او بشدت احساس خستگی نمود.

وقتی خدیجه محمد (ص) را دید دستش را گرفت و از وی پرسید برای توجه اتفاق افتاده که اینطور خسته هستی و مثل اینکه بیمار می باشی .

محمد (ص) چگونگی واقعه را برای خدیجه بیان کرد و گفت بسیار می ترسم .

خدیجه بعد از این واقعه پرسید برای چه می ترسی ؟  
در این جا دو نوع روایت نقل شده است .

گروهی از تذکره نویسان اسلام نوشته اند که محمد به (خدیجه) گفت که من از خوف خدا می ترسم و این صدا که بگویم رسید طوری در من اثر کرد که نمی توانم آرام بگیرم و مرا پنهان کن و بپوشان .

عده ای دیگر از تذکره نویسان از جمله ابن هشام و سهیلی نوشته اند محمد (ص) که مدتی درغار (حرا) تنها بسر می برد و فکر می کرد در آن موقع اندیشید صدائی که شنیده مبادا صدای خود او باشد نه صدای خداوند .

ولی این دسته هم می گویند که محمد (ص) بخدیجه گفت که او را بپوشاند و خدیجه يك دثار (نوعی از عبا) روی محمد انداخت که وی استراحت کند و وحشتش از بین برود و آرام بگیرد . اگر محمد (ص) بعد از احساس وحشت دوچار این تردید شده باشد نباید حیرت کرد اکثر کسانی که صدای خداوند را شنیده اند علاوه بر وحشت دوچار تردید شده اند که شاید صدائی که می شنوند صدای خداوند نباشد .

(سنت ترز) که یکی از اولیای دیانت مسیح است میگوید : «وقتی صدای خداوند بگوش آدمی میرسد او یقین حاصل می کند که صدای خداوند میباشد زیرا لحن صدا و سبک بیان تردید در اصالت صدا باقی نمیگذارد ولی وقتی یکروز از آن میگذرد ، تردید حاصل میشود و مستمع از خود میپرسد که آیا صدائی که شنید صدای خداوند بود یا اینکه از تخیل او بوجود آمد یا شیطان آن صدا را ایجاد کرد و انسان آرزو دارد که مرتبه ای دیگر آن صدا را بشنود تا اینکه تردیدش راجع بصدا رفع گردد .»

محمد (ص) که زیر دثار رفت نه می توانست بخوابد نه آرام بگیرد .

بعضی از تذکره نویسان عرب می گویند همان شب یازدهم بعد جبرئیل آمد و مرتبه ای دیگر برای محمد (ص) پیام آورد .

برخی اظهار می کنند که سه روز بعد از آن واقعه جبرئیل آمد و سوره ای که امروز سوره هفتاد و چهارم قرآن است آورد و آیه دوم آن سوره در صورتی که بسم الله الرحمن الرحیم را آیه اول بدانیم این است : «یا ایها المدثر قم فأنذر» .

یعنی ای کسی کہ عبا بر خود پیچیده ای برخیز و اطلاع بده یا برخیز و مردم را از معرفت برخوردار کن .

ہر يك از آیاتی کہ جبرئیل ادا می کرد در خاطر محمد (ص) نقش می بست و در آن موقع بر او مسلم شد صدائی کہ می شنود صدای خدا است و جز خدا کسی نمی تواند آن طور حرف بزند و کلمات را ادا کند .

بعد از اینکہ ابلاغ جبرئیل تمام شد و رفت تا مدتی محمد (ص) دوچار تغییر حال بود، آنوقت خدیجہ) اورا نزد ورقہ بن نوفل پسر عموی خود کہ گفتیم يك (حنیف) یعنی جویندہ حقیقت بود برد . هنگامی کہ محمد (ص) و خدیجہ وارد خانہ (ورقہ) شدند او و خواہرش مشغول خواندن انجیل بودند .

محمد (ص) چگونگی واقعہ (حرا) و همچنین چگونگی نزول (یا ایہا المدثر) را برای (ورقہ) حکایت کرد و او گفت بدون تردید این کلام خداوند همان (ناموس) است کہ در گذشتہ بر (موسی) نازل گردید .

بعضی از تذکرہ نویسندگان اسلامی می نویسند کہ (ورقہ) گفت بدون تردید تو همان (ناموس) هستی کہ عیسی خبر داد کہ روزی خواهد آمد .

(ناموس) در لغت عبارت است از مجموع قوانین الہی کہ برای نوع بشر وضع میشود و این کلمہ را (نوموس) ہم گفته اند .

بعد (ورقہ) گفت ہر کس کہ بجای تو باشد و این را کہ تو آورده ای بیاورد مورد خصومت ممنوع خود قرار خواهد گرفت و ایکاش من زندہ بمانم تا بتوانم در قبال دشمنانت بتو کمک کنم زیرا بیم آن میرود کہ اگر تو شروع بتبلیغ کنی تو را (طرد) کنند .

(طرد) کردن یعنی بیرون کردن از قبیلہ در عربستان ، بزرگترین بدبختی بشمار میآید کہ ممکن بود بر یک نفر وارد بیاید .

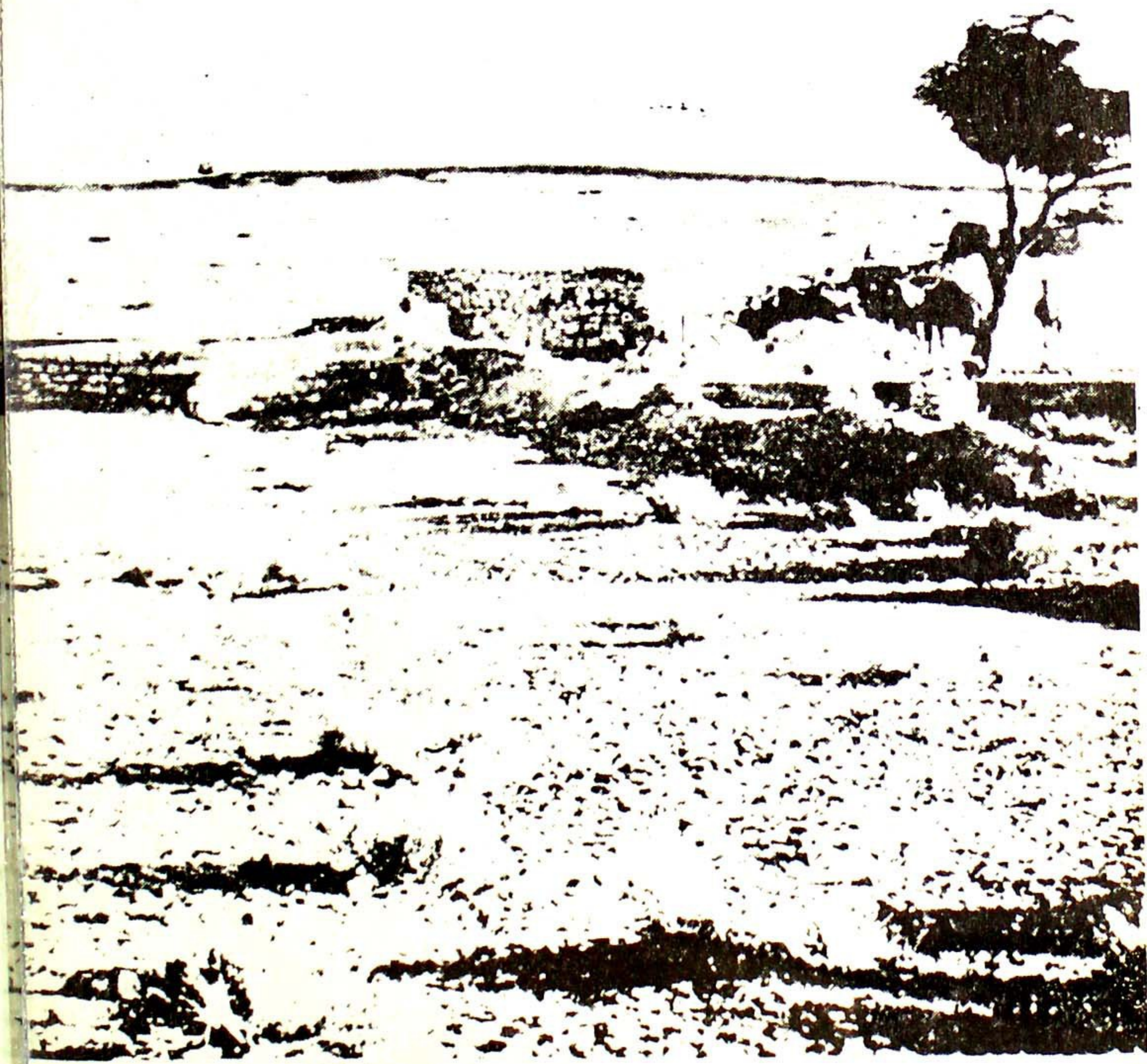
وقتی یک نفر (طرد) میشد یعنی از قبیلہ اخراج میگردد و خوش ہد بود و اگر او را میکشتند کسی از قاتل بازخواست نمینمود و ہر کس او را میدید میتوانست وی را بہ غلامی ببرد و بردہ خود کند . مردی کہ از قبیلہ طرد میشد، فرقی با يك پاره سنگ بیابان نداشت و ہر کسی میتوانست آنرا بردارد و دور بیندازد .

يك شاعر عرب در عصر جاہلیت (یعنی قبل از اسلام) شعری گفته کہ مضمون آن از این قرار است : «بیم دارم کہ قضا و قدر مرا بدست مردم ناسازگار بیندازد.»

«بیم دارم کہ ہر کس مرا ببیند چون سنگ راہ بردارد و پرتاب کند.» مردی ہم کہ از



این جا بیابان عربستان است و یک مسلمان در این بیابان در حال خواندن نماز مشاهده می شود



منظره يك واحه دارای چاه آب بين مكه ومدینه كه بعد از چهارده قرن تغییر نكرده است



قبیله خود مطرود میگردد مصداق شعر آن شاعر قرار میگرفت و در واقع آن مرد با عدم یعنی نبودن فرق نداشت . ورقه بن نوفل میترسید که محمد (ص) دوچار آن سرنوشت شود ولی خود محمد (ص) که صدای خداوند را شنیده بود از مطرود شدن نمیترسید .

بعد از آن شب، محمد (ص) و شبهای دیگر به (جبل النور) رفت و وارد غار (حرا) شد ولی مردی که شب اول او را از خواب بیدار کرده بود یعنی (جبرئیل) نیامد .

شب دوم باز محمد (ص) به غار (حرا) رفت و باز جبرئیل را ندید .

هر شب بعد از اینکه تاریکی فرود می آمد محمد از خدیجه جدای شد و بطرف غار حرا میرفت و در آنجا می نشست بامید اینکه جبرئیل را به بیند ولی نمی دید .

اندوهی بزرگ بر محمد (ص) مستولی گردید و هر قدر خدیجه می کوشید که او را آرام سازد از عهده بر نمی آمد .

بعضی از اوقات که شب از خانه بیرون میرفت و تا صبح در غار (حرا) می ماند روز و شب بعد راهم در آن غار میگذرانید و صبح روز دوم خسته و ملول بخانه مراجعت می نمود .

یک شب که محمد (ص) بغار (حرا) رفته بود با اندوه ردای خود را روی خویش انداخت و در حالی که بین بیداری و خواب بود صدای ما نوس جبرئیل را شنید که گفت «یا محمد تو رسول الله هستی و من جبرئیل می باشم .»

محمد برخاست و نشست و منتظر بود که بعد از این گفته جبرئیل چیزهای دیگر بگوید ولی وی چیزی باو نگفت .

صبح روز بعد که محمد (ص) بخانه مراجعت کرد خدیجه مشاهده نمود که شادمان است و محمد (ص) گفت من شب قبل توانستم صدای جبرئیل را بشنوم و بهمین جهت خوشوقت می باشم زیرا می دانم که از نظر خداوند نیفتاده ام .

از آن پس تا مدت مسال محمد (ص) شبها به غار (حرا) می رفت ، تا صبح مشغول تفکر بود و دائم بخداوند می اندیشید و گاهی صدای جبرئیل را می شنید که میگفت «یا محمد تو رسول الله هستی و من جبرئیل می باشم .»

ولی غیر از این جمله چیز دیگر از جبرئیل شنیده نمی شد .

در آن مدت، شبی نبود که محمد (ص) تا صبح راجع بخدا نیندیشد و هر شب آیات سوره ای را که بر او نازل شده بود میخواند .

این دوره سه ساله را مسلمین بنام دوره فترت میخوانند یعنی دوره ای که در آن نزول آیات قرآن متوقف گردید .

مسلمین عقیده دارند که این فترت برای این پیش آمد که محمد (ص) برای بانجام رسانیدن وظائفی بزرگ که در پیش داشت بیشتر فکر کند و آماده شود و نیروی معنوی و روحی اش در آن سه سال رشد نماید .

## آغاز رسالت

بعد از سه سال ، یکشب درغار (حرا) جبرئیل بر محمد وارد شد و سوره (والضحی) را که اینک سوره نود و سوم قرآن میباشد برایش از طرف خداوند پیام آورد .  
این سوره اگر (بسم الله الرحمن الرحيم) را يك آیه حساب کنیم دارای یازده آیه است :  
سوره (والضحی) دومین سوره ای است که بعد از سوره اول آن هم پس از سه سال بر محمد نازل شد .

راجع بمدت فترت بین محققین اسلامی اختلاف نظر وجود دارد .  
بعضی از آنها گفته اند که دوره فترت چندین روز و حداکثر ده روز بوده است .  
بعضی عقیده دارند که دوره فترت ده ماه طول کشید برخی هم مثل طبری و بیهقی و بخاری دوره فترت را سه سال دانسته اند .

در دوره فترت ، محمد يك نبی بود و مسلمین دوره فترت را با اسم دوره نبوت میخوانند و بعد از اینکه سوره (والضحی) نازل گردید در زندگی محمد (ص) دوره رسالت آغاز شد .  
در دوره نبوت محمد يك پیغمبر بود لا غیر ولی بعد از اینکه سوره (والضحی) نازل شد محمد (ص) رسول گردید و (رسول) یعنی نماینده خداوند .  
(نبی) یعنی کسی که اطلاع میدهد یا بشارت می دهد و رسول یعنی شخصی که قانون مکتوب (قانون نوشته شده) را برای نوع بشر می آورد .

دانشمندان مغرب زمین در گذشته ، بین (نبوت) و (رسالت) را فرق نگذاشته هر دو را بيك معنی گرفته اند .

ولی دانشمندان اسلامی بین این دو فرق میگذارند و نبوت را دوره ای می دانند قبل از دوره رسالت و می گویند نبی کسی است که اطلاع یا بشارت می دهد ولی رسول یا فرستاده خداوند کسی است که قانون نوشته شده خداوند را ب مردم ابلاغ مینماید .

سوره (والضحی) که بعد از دوره فترت بر محمد (ص) نازل گردیده سوره ایست شادی بخش و حاکی از محبت خداوند نسبت به پیغمبر او .

خداوند که می دانست محمد (ص) در ظرف مدت سه سال (یاده ماه یاده روز) فترت، اندوهگین بود و گاهی دوچار تردید میشد که مبادا مورد بی مهری خداوند قرار گرفته باشد او را با محبت بسیار مورد نوازش قرار میدهد و در آیه اول سوره (باسم الله الرحمن الرحیم آیه دوم میشود) برای پیغمبر سوگند یاد میکند و میگوید: «والضحی واللیل اذا سجدی».

این نوع سوگند یاد کردن جز در ادبیات مذهبی مصر باستانی و ادبیات مذهبی (ودا) در هندوستان که مسبقاً بچهار یا پنج هزار سال قبل از میلاد مسیح است پیش از اسلام بدون سابقه بود و سوگندهای کتب مذهبی (ودا) در هندوستان قدیم زیبائی و سادگی و فصاحت سوگندهای قرآن را ندارد .

در اینجا خداوند برای محمد (ص) بدو چیز سوگند یاد می کند یکی بطلوع خورشید و دیگری بفرود آمدن شب .

اما این دو سوگند خیلی لطافت دارد و وقتی که انسان آیه را میخواند مثل این است که طلوع خورشید را در یک بامداد بهار که تمام گلهاش کفته اند در یک سرزمین پر از علف و گل مشاهده می نماید .

یک خواننده مغرب زمینی که زبان عربی را نمیداند (والضحی) را طلوع خورشید ترجمه میکند ولی (والضحی) در زبان عربی فقط دارای این معنی نیست بلکه معنای مجازی وسیع دارد .

معنی (والضحی) در زبان عربی این است : قسم بموقعی که شعاع آفتاب از افق می تابد و رفته رفته وسعت می گیرد و همه جا از پرتو نور خورشید روشن می شود تا اینکه جهان از نور آفتاب بطوری خیره کننده منور می گردد .

(واللیل اذا سجدی) که سوگند دوم این آیه است نیز مثل سوگند اول دارای معنی مجازی وسیع میباشد و مفهومی که یک عرب از این سوگند می فهمد بذهن یک اروپائی نمیرسد . یک اروپائی وقتی میخواهد سوگند دوم این آیه را یکی از زبانهای مغرب زمینی ترجمه نماید چنین ترجمه می کند «سوگند بشب زمانی که همه جا تاریکی فرامیگیرد».

(توضیح لازم - خوانندگان متوجه باشند که در این آیه حرف لام اول کلمه واللیل احتیاج به تشدید دارد و اگر تشدید روی آن نگذارند درست خوانده نمیشود ولی بمناسبت این که دو لام پشت هم می افتد واللیل نمی نویسند و یکی از دو لام را حذف میکنند - مترجم) .

ولی معنای (واللیل اذا سجدی) این نیست بلکه چنین است :

«سوگند به موقعی که تاریکی بر همه جا مسلط میشود و جهان دوچار سکوت می گردد ،

و سکوت جهان آنقدر مطلق است که اگر کوچکترین صدا از دور برخاسته شود بگوش میرسد .»

حتی این ترجمه هم حق معنی را ادا نمینماید و يك عرب وقتی این سوگند را میخواند یکی از بیابانهای عربستان هنگام شب در نظرش مجسم می شود و می بیند که آن بیابان را تاریکی فرا گرفته و نی آسمان که صحرارا چون سقف پوشانیده و از هر طرف به افق می پیوندد روشن می باشد و ستارگان در آسمان می درخشند ولی بمناسبت آسمان صاف بیابان عربستان بقدری درخشندگی دارد که انسان فرض میکند اگر دست دراز نماید ستارگان را خواهد گرفت و در آن صحرای تاریک زیر آسمان نیمه روشن مستور از ستارگان ، گاهی از دور صدائی بگوش میرسد و چون هوا بی حرکت و محیط ساکت است طوری آن صدا مسموع میشود که پنداری از فاصله نزدیک شنیده می شود و در آن بیابان شخص خود را تنها می یابد و طوری احساس تنهایی می نماید که گوئی از آغاز خلقت جز او و آن بیابان وجود نداشته است .

اینها و افکار دیگر که من اگر بیان کنم بیم دارم در نظر خوانندگان خیال پرور جلوه نمایم ، از خواندن (والیل اذاسجی) بذهن عرب بادیه میرسد و آنچه گفتم فقط معنای این دو سوگند را میرساند نه فصاحت آن را چون برای ادراك فصاحت این دو سوگند یا باید عرب بود یا عربی را دانست .

در آیه دوم این سوره خداوند به محمد (ص) میگوید «ماودعك ربك وما قلی.»

معنای مجازی این آیه هم مثل آیه اول بیش از معنای صوری آن است .

خداوند در این آیه به نگرانیهای محمد (ص) جواب میدهد و باو میگوید تو مشوش بودی و تصور میکردی که خداوند تو بدمد از اینکه خود را بتوشناسانید و تورا بدوستی انتخاب نمود، تورا ترك کرد و نخواست دیگر تورا دوست داشته باشد در صورتی که چنین نیست و خداوند تورا ترك نکرده است و همچنان دوست خداوندهستی .

با این آیه خداوند محمد (ص) را از تشویش بیرون آورد و او را آسوده خاطر نمود که در دوستی خداوند نسبت بخود تردید نکند.

در این سوره با اینکه دومین سوره قرآن است که بر محمد (ص) نازل شده خداوند یتیمان و فقرا را به پیغمبر خود توصیه می نماید .

چون میدانند که محمد (ص) خود یتیم بوده و در دوره کودکی بر اثر نداشتن پدر و مادر رنجها کشیده و در تمام دوره طفولیت پای افزار نداشته و در بیابانهای سوزان عربستان پراز ریگ و خار مفیلان با پای برهنه حرکت میکرده و همواره گرسنه بوده است .

اگر محمد در فکر یتیمان و فقرا نبود ، خداوند آنهم بعد از سه سال فترت در دومین سوره قرآن که بر او نازل کرد با او توصیه نمی نمود که متوجه حال یتیمان باشد .

در آیه نهم این سوره خداوند به محمد (ص) و در واقع از زبان او بدیگران می گوید: «و اما السائل فلا تنهر» یعنی اگر سائلی بتو مراجعه کرد چنین بر جبین نینداز و با او قهر و تعرض نکن .

اصول اخلاقی امروز ماسؤال بمعنای گدائی راننگ میداند و متکدی را يك عضو نالایق جامعه بحساب می آورد .

امروز مردم عقیده دارند کسی که گدائی می کند یا آن قدر تنبل است که نمی خواهد دنبال هیچ کار برود یا آن قدر فاسد است که نمی تواند هیچ کار را پیش بگیرد و عبوب بزرگ اخلاقی و عادات نکوهیده (مثل عادت نوشیدن مشروبات الکلی) مانع از کار کردن اوست .

چهارده قرن قبل از این هم در عربستان گدائی تنگ بود و کسی در آن کشور گدائی نمی کرد و با اینکه اکثر مردم بی بضاعت بودند گدائی وجود نداشت اما وقایعی پیش می آمد که مردم را مجبور میکرد که از دیگران تقاضای کمک کنند .

وقتی راهزنان يك مسافر را در بیابان لخت میکردند او ناگزیر بود که سؤال کند و از دیگران درخواست کمک نماید .

وقتی سیل يك واحه یا قریه ای را ویران می نمود و هستی سکنه قریه از بین میرفت سکنه بلازده چاره ای نداشتند جز اینکه از دیگران درخواست کمک نمایند چون در آن موقع نه مؤسسه صلیب سرخ وجود داشت که به سیل زدگان کمک نماید و نه مؤسسات خیریه دیگر بود که بلازدگان را سیر کنند و به آنها لباس بدهند .

محمد قبل از اینکه مبعوث به پیغمبری شود به سائیلین کمک می کرد و نمی گذاشت که آنها محروم بروند و اگر نمیتوانست کمکی بآنها بکند چون مردی خون گرم و خوش مشرب و متبسم بود طوری با آنها صحبت می کرد که سائیلین بدون رنجش از وی جدامی شدند و بهمین جهت در دومین سوره قرآن بعد از بعثت محمد (ص) تأکید شده که با سائیلین بخوبی رفتار نمایند .

محمد (ص) بعد از اینکه رسالت خود را آغاز کرد از اعراب دعوت نمود که خود را بشناسند و برای رستگاری خود از خرافات و فقر ، اقدام کنند .

در رسالت محمد چیزهایی دیده میشود که از نظر يك ناظر بی طرف خیلی جالب توجه است: رسالت محمد فقط يك رسالت دینی نبود بلکه يك رسالت اجتماعی و اقتصادی هم بشمار می آمد. ایجاد يك نهضت اجتماعی و اقتصادی در سرزمینی مثل عربستان در چهارده قرن قبل از

این ، با آن رسوم و شائز ، که مختصری از آن ذکر شد ، واقعای فوق العاده بوده است و محمد (ص) این رسالت بزرگ را بر عهده گرفت .

برای نشان دادن این حقیقت که رسالت محمد (ص) فقط یک رسالت دینی نبوده ، بلکه رسالت اجتماعی و اقتصادی هم بشمار آمده ، درشش هزار و دو بیست و نوزده آیه قرآن ، دلایل متعدد وجود دارد که اگر من بخواهم آنها را ذکر کنم سبب کسالت خوانندگان این شرح که اروپائی هستند و مثل مسلمین با آیات قرآن آشنا نمی باشند ، می شود .

من از دو نفر از دانشمندان فرانسوی که هر دو استاد زبان عربی و متخصص در تاریخ ادبیات عرب هستند شنیدم که محمد را فقط ناشر قوانین دینی که از طرف خداوند باو ابلاغ می شد می دانستند و این اشتباه است .

محمد (ص) هم ناشر و مبلغ قوانین مذهبی بود و هم پیشوای یک نهضت بزرگ اجتماعی و اقتصادی و بهمین جهت قوانینی که از طرف خداوند باو ابلاغ می گردید که منتشر نماید بتدریج نازل می شد .

اعراب از این موضوع حیرت می کردند زیرا قوانین آسمانی که قبل از محمد (ص) نازل شده بود یک مرتبه می آمد نه بتدریج .

پیغمبرانی که قبل از محمد (ص) مبعوث شدند قوانین خود را یکبار و در یک موقع می آوردند اما قوانین محمد (ص) در مدت بیست و پنج سال ، از سال ششصد و ده میلادی تا زمان رحلت رسول الله بتدریج نازل شد .

علت اینکه قرآن ، بتدریج نازل شد بطوری که در سوره بیست و پنجم قرآن باسم (فرقان) و آیه سی و سوم ذکر گردیده این است که محمد (ص) بتواند آیات قرآن را حفظ کند و آنرا بخاطر بسیار دود دیگر اینکه آیات قرآن به اقتضای زمان و حوادث ، و لزوم وضع قوانین جدید ، نازل می گردید . پیغمبرانی که قبل از محمد (ص) کتاب آسمانی آوردند (امی) یعنی بی سواد نبودند و لذا کتاب آسمانی یک مرتبه بر آنها نازل شد .

ولی محمد (ص) امی بود و بهمین جهت آیات قرآن بتدریج بروی نازل می گردید که بتواند تمام آنها را بخاطر بسپارد .

نهضت اجتماعی و اقتصادی که محمد (ص) پیشوای آن شد طوری اعراب را بحرکت در آورد که هنوز نیم قرن از هجرت نگذشته بود که اعراب سه امپراطوری با عظمت دنیای قدیم (امپراطوری ایران و مصر و سوریه) را جزو قلمرو اسلام کردند و سکنه آن کشورها را مسلمان نمودند . در جهان هیچ دینی را نمی توان یافت که با این سرعت توسعه بهمرسانیده باشد و اگر قوانین

محمد (ص) فقط مذهبی بود اسلام با آن سرعت وسعت نمی یافت .

آنچه سبب شد که اسلام با آن سرعت پیش برود نهضت اجتماعی و اقتصادی آن بود .

در نهضت اجتماعی محمد (ص) اصلی دیده میشود که پنداری امروز آن اصل را بزبان میآورند و اصل مزبور عبارت است از وحدت نوع بشر.

قرآن میگوید که نوع بشر يك ملت واحد است و اختلافاتی که بین ملل جهان بوجود آمده ناشی از ظلم و فساد و بی انصافی است.

آیه ای که حاوی این معنی میباشد آیه دوست و نهم از سوره دوم قرآن (سوره بقره) است و آن آیه میگوید :

«سكان الناس امة واحدة .. الى آخره»

تردیدنی وجود ندارد که یکی از هدف های محمد وحدت نوع بشر در جامعه اسلامی بوده و بهمین جهت خداوند اساس دین او را بر ملت ابراهیم گذاشت .

ابراهیم نه یهودی بود نه مسیحی نه بت پرست بلکه يك (حنیف) بشمار میآمد و خدای واحد را میپرستید .

در عین حال عم یهودی ها ابراهیم را قبول دارند یعنی او را پیغمبر میدانند هم مسیحیان . محمد اساس دین خود را از این جهت بر ملت ابراهیم گذاشت تا اینکه ملل یهودی و مسیحی دین او را بپذیرند .

بهمین جهت رسول الله وقتی شروع بانجام رسالت خود نمود با هیچ يك از مذاهب توحیدی مخالفت نکرد ولی از آنها دعوت نمود که باسلام بیوندند .

نظریه پیغمبر اسلام این بود که پیروان مذاهب یهودی و عیسوی احکامی را که از طرف خداوند بر موسی و عیسی نازل گردیده، بد تعبیر کردند و چون استنباط پیروان موسی و عیسی از احکام آن دو پیغمبر درست نبوده لاجرم ملل یهودی و عیسوی سعادت مند نشدند و اگر باسلام بیوندند سعادت مند خواهند گردید .

(اسلام) یکی از کلمات زیبای زبان عرب است و همچنین (قرآن) یکی از کلمات برجسته و جالب زبان عرب میباشد تا آنجا که روایت نشان میدهد قبل از رسالت محمد (ص) یکبار خداوند از اسلام یاد کرده و آن موقعی بود که ابراهیم در صد برآمد که پسرش را در راه خداوند قربانی کند و خداوند قربانی را بر او بخشود .

روایت میگوید که بعد از آن خداوند گفت که ابراهیم و پسرش (اسلما) شدند یعنی خود را تسلیم اراده خداوند نمودند و اسلام یعنی تسلیم باراده خداوند و مسلم یعنی کسی که خود را تسلیم اراده خداوند میکند .

(قرآن) که گفتیم از کلمات زیبای عرب است با اسم (فرقان) هم خوانده میشود یعنی قسمت به

بقسمت و علت اینکه قرآن آن را با اسم (فرقان) خوانده اند این است که قسمت های مختلف قرآن یکمرتبه نازل نشده بلکه قسمت به قسمت نازل گردیده است .

بطوریکه میدانیم قسمتی از کلمات عربی دارای ریشه های خارجی میباشد و کلماتی است که در قرون قبل از اسلام وارد زبان عربی گردیده و از آنجا وارد قرآن شده و یکی از این کلمات خود قرآن است .

قرائت و (قرآن) که از همین ریشه است از زبان سریانی وارد زبان عربی گردیده و (قرآن) یعنی قرائت یا فرا گرفتن کلام مقدس .

بنابراین نمیتوان قرائت کلام عادی را (قرآن) خواند و انگهی چون (قرآن) اسم خاص شده و بر مجموعه گفتاری اطلاق میشود که خداوند بر محمد (ص) نازل کرده نمیتوان گفتار دیگر را (قرآن) نامید .

عده ای از دانشمندان مسلمان عقیده دارند سومین سوره از سوره های قرآن که بر محمد نازل گردید سوره قیامت است که اگر (بسم الله الرحمن الرحيم) را يك آیه حساب کنیم دارای چهل آیه میباشد .

محمد (ص) سوره های (قرآن) را که بر او نازل شده بود بشتاب میخواند و از آن بیم داشت که گفتار خدا را فراموش نماید، و خداوند سوره قیامت را بر او نازل کرد و ضمن آیات دیگر در آیه هفدهم گفت :

« لا تحرك به لسانك لتعجل به » یعنی ای رسول من، هنگامیکه قرآن را میخوانی زبان خود را برای خواندن آن با سرعت حرکت نده یعنی قرآن را با شتاب مخوان .  
و در آیه هیجدهم همین سوره خداوند میگوید :

« ان علينا جمعه و قرآنه . »

یعنی ما قرآن را در ضمیر تو جمع میکنیم و قرائت آن را بزبان تو آسان مینمائیم .  
در آیه نوزدهم این سوره خداوند میگوید :

« فاذا قرأناه فاتبع قرآنه » یعنی صبر کن که ما آیات قرآن را برای تو قرائت کنیم و

بعد از اینکه ما خواندیم تو پیروی کن و بخوان و مطمئن باش که قرآن را حفظ خواهی کرد .  
در آیه بیستم از این سوره خداوند میگوید :

« ثم ان علينا بیانه » یعنی اگر بعد از حفظ کردن قرآن برای فهم چیزی از آن دوچار

اشکال شری ما خود آن مشکل را برایت توضیح خواهیم داد و رفع خواهیم کرد .



بعد از نزول این آیات دیگر محمد (ص) قرآن را با شتاب نمیخواند بلکه با ملایمت قرائت میکرد .

گفتیم که قرآن بتدریج در مدت بیست و پنج سال نازل شد و اگر دوره فترت سه ساله را (بقول بعضی از علمای مسلمان چندین روز یا چندین ماه) بدانیم در آن صورت دوره نزول آیات قرآن، با استثنای سوره ای که در غار (حرا) بر محمد (ص) نازل گردید بیست و دو سال میشود .

امروز که ما تاریخ قوم عرب را از نظر میگذرانیم و میفهمیم که اعراب بادیه قبل از اسلام چگونه زندگی می کردند بهتر از قدماء بعثت تدریجی بودن نزول آیات قرآن پی میبریم . چون اگر این شش هزار و دو بیست و نوزده آیه ، یکمرتبه نازل میشد ، اعراب جاهل و بی اطلاع و ساده بطوری گیج میشدند که نمیتوانستند چیزی بفهمند .

حتی امروز که قرن بیستم میلادی است و با توسعه فرهنگ و روابط بین ملل عالم سطح فکر مردم خیلی نسبت به چهارده قرن قبل از این بالا رفته ، يك حکومت که بتازگی بوجود میآید نمی تواند صدها قانون را یکمرتبه برای ملت خود وضع نماید تا چهرسد به چهارده قرن قبل از این آنها بین اعراب بادیه . اگر قرآن یکمرتبه نازل میشد چون مغز و حافظه اعراب بادیه گنجایش آنها کلام و قانون را نداشت ممکن بود که اثری بر نزول قرآن مترتب نشود .  
راه طبیعی و عقلانی نزول قرآن همان بود که بتدریج نازل شود تا اینکه اعراب بادیه رفته رفته بکلام خدا و احکام او مأنوس شوند و بتوانند آن را بفهمند و بپذیرند .

## مسلمانان اول

اول شخصی که به پیغمبر ایمان آورد زوجه اش ( خدیجه ) بود و بعد از او پسر عمویش علی بن ابیطالب که محمد (ص) او را چون فرزند خود می دانست پیغمبر اسلام ایمان آورد . مسلمان سوم ( از حیث ردیف ایمان آوردن ) زید - غلام محمد است که گفتیم رسول الله او را آزاد کرد و آن غلام آزاد شده حاضر نشد که نزد پدر و مادر خود برود و گفت محمد (ص) برتر از والدین خود می داند .

بعد از اینکه خدیجه و علی و زید به محمد (ص) ایمان آوردند دیگر کسی حاضر نشد که دین اسلام را بپذیرد .

مدت سه سال از سال ۶۱۰ تا سال ۶۱۳ میلادی شماره مسلمین غیر از خود محمد همین سه نفر بودند .

در آن سال ( ابوبکر ) هم مسلمان شد و شماره مسلمین به چهار نفر رسید ولی محمد (ص) هر چه میکوشید که سایرین را مسلمان کند ، از عهده بر نیامد و سکنه مکه گرچه دین محمد (ص) را نمی پذیرفتند اما با او مخالفت نمی کردند ، آنها وقتی میدیدند که محمد (ص) از دیگران دعوت مینماید که بدین اسلام بگردند ابراز خصومت نمی نمودند ولی اعتنائی هم بگفته پیغمبر نمی کردند .

چون طبق روایات ، یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر در سرزمین عربستان بوجود آمده بود و از این عده ( که نام اکثرشان مجهول است ) چندین صد نفر دارای اسم و رسم و بعضی از آنها دارای تاریخ هستند لذا اعراب پسربعد از پدر عادت کرده بودند که پیغمبر ببینند و از دیدن يك پیغمبر که مشغول تبلیغ میباشد حیرت نمینمودند و حس کنجکاوای آنان بر انگیزته نمیشد . بعد از اینکه ( ابوبکر ) مسلمان شد دارای دختری گردید که نامش را عایشه گذاشتند و عایشه اولین کسی است که با دین اسلام قدم بجهان گذاشت زیرا پدرش مسلمان بود .

آنکاه از طرف خداوند بطوری که در آیه دو بیست و دو از دهم سوره بیست و ششم قرآن (موسوم به سوره شعراء) ذکر شده به محمد (ص) امر شد که اقربای نزدیک خود را دعوت به اسلام نماید .

آیه مزبور این است: «**وانذر عشیرتک الاقربین**» یعنی از خویشاوندان خود که به تو نزدیکتر هستند دعوت کن که دین اسلام را بپذیرند .

روایت میکنند که بعد از نزول این آیه ، محمد (ص) از پسر عموی خود علی بن ابیطالب (ع) خواست که از عموهای پیغمبر و فرزندان آنها که نزدیک ترین خویشاوند محمد (ص) بودند دعوت نماید که بیایند و غذا بخورند .

در این روایت ذکر شده که ابوطالب عموی محمد (ص) و ابولهب (برادر ابوطالب) و فرزندان آنها دعوت را پذیرفتند و آمدند و طعام خوردند و بعد محمد (ص) آنها را دعوت بدین اسلام کرد ولی هیچ یک از آنها دعوت رسول الله را نپذیرفتند و فقط یکنفر یعنی علی (ع) از جا برخاست و گفت یا محمد (ص) من دعوت تو را میپذیرم و ایمان می آورم .

قسمت اخیر این روایت مفایر با نظریه اکثر دانشمندان مسلمان میباشد .

زیرا علی (ع) پسر عموی محمد (ص) مدتی قبل از اینکه ضیافت مزبور داده شود مسلمان شده بود و گفتیم علی دومین شخصی است (که بعد از خدیجه) اسلام آورد . آنچه مطابق تاریخ و منطق قضایا میباشد از این قرار است :

بعد از اینکه خداوند به محمد (ص) دستور داد که خویشاوندان نزدیک خود را مسلمان کند ، پیغمبر خدا شروع بمطالعه در وضع روحیه خویشاوندان نزدیک خود کرد . اول عمویش ابوطالب را در نظر گرفت و دریافت که وی گرچه مردی درستکار و شریف است ولی بر اثر سال خوردگی نمی تواند دست از عقیده اجدادی بکشد و دین جدید خداوند را بپذیرد .

بعد از ابوطالب ، مرد برجسته طایفه عبدالمطلب ، مردی بود با اسم ابولهب برادر ابوطالب .

ابولهب از بازرگانان ثروتمند مکه محسوب میشد او بمسائل مذهبی توجه نداشت مگر در حدود استفاده ای که میتوانست برای تجارت از آن معتقدات بکند .

سایر بازرگان قریش نیز چنین بودند و مذهب را از این جهت دوست میداشتند که از بازرگانان حمایت می نمود و یکی از نصوص مذهبی این بود که هر سال ، مدت چهار ماه جنگ میباشد تحریم شود تا اینکه کاروانها آزادانه رفت و آمد نمایند و بازار مکاره مکه مفتوح گردد .

محمد (ص) که امیدوار نبود عمویش ابوطالب مسلمان شود امیدواری نداشت که (ابولهب) دین جدید خداوند را بپذیرد .

زوجه (ابولهب) زنی بود توانگر و تحصیل کرده با اسم (جمیله) و جمیله خواهر (ابوسفیان) بشمار می آمد و (ابوسفیان) ثروتمندترین بازرگان مکه بود .

بین محمد (ص) و ابولهب علاوه بر قرابتی که گفته شد يك رشته خویشاوندی دیگر هم وجود داشت و دو پسر (ابولهب) و (جمیله) دو دختر محمد (ص) را تزویج کرده بودند و لذا پسران ابولهب و (جمیله) دامادهای پیغمبر بشمار می آمدند .

(جمیله) زوجه ابولهب خوب شعر می سرود و در هجا تخصص داشت و چون دارای قریحه بود اشعار هجائی او مؤثر واقع می شد .

بعد از اینکه محمد (ص) شروع بتبلیغ کرد جمیله اشعاری هجو علیه محمد (ص) سرود (ابولهب) و زوجه اش نمی خواستند اسلام بیاورند و عقیده بدین نداشتند .

(ابولهب) فرزند عبدالمطلب جهان را از دریچه بازرگانی مینگریست و دنیا برای او عبارت بود از خریدن و فروختن و سود بردن یا ضرر کردن .

سومین پسر عبدالمطلب که از خویشاوندان نزدیک محمد (ص) بود و لذا وی می باید طبق دستور خداوند او را دعوت باسلام نماید با اسم (حمزه) خوانده می شد .

(حمزه) مردی بود ورزشکار و در زندگی جز ورزش و کسب افتخار در مسابقه های قهرمانی بچیز دیگر توجه نمی کرد و مثل اکثر ورزشکاران گذشته کسانی را که اهل ورزش و مسابقه های قهرمانی نبودند بدیده تحقیر می نگریست .

از این گذشته مردی بود صدیق و خوش قول ولی محمد (ص) فکر میکرد که (حمزه) مسلمان نخواهد شد و نسبت بمسائل مذهبی بی اعتناست .

پسر چهارم عبدالمطلب (عباس) نام داشت و او مردی بود صراف و رباخوار و با تجار مکه و مدینه و (طائف) معامله می کرد .

سکنه دنیای عباس منقسم بدو طبقه می شدند یکی طلبکار و دیگری بدهکار و عباس میکوشید تا آنجا که ممکن است بیشتر ربا دریافت کند و بدون وثیقه یا ضامن بکسی وام نمی داد .

محمد (ص) بعد از اینکه پسران عبدالمطلب را از نظر گذرانید این نتیجه را بدست آورد که ابوطالب مردی است سالخورده و ضعیف و (ابولهب) مردی است بازرگان و حمزه مردی است ورزشکار و عباس مردی است رباخوار و هیچ يك از آنها شخصی نیستند که نسبت بمذهب علاقه واقعی داشته باشند و علاقه مذهبی آنها وابسته بسود مادی است .

محمد (ص) میدانست هیچ يك از آنها حاضر برای شنیدن کلام حق نیستند ولی نمی توانست از اطاعت امر خداوند سرپیچی نماید .

زیرا خداوند با او گفته بود که می باید از خویشاوندان نزدیک خود برای قبول دین

اسلام دعوت کند .

محمد (ص) که میدید نفس گرم او در روح خویشاوندان نزدیکش مؤثر واقع نخواهد گردید ب فکر فرورفت و طوری اندوهگین شد که در بستر بیماری افتاد. عموهایش بوی اندرز دادند که خوب است عده ای دیگر از خویشاوندان خود را که می داند آماده برای پذیرفتن دین جدید هستند دعوت نماید تا اینکه دین تازه را بپذیرند .

ولی محمد (ص) می گفت که خداوند بمن امر کرده که از خویشاوندان نزدیک خود دعوت کنم که بدین حق پیوندند و من نمی توانم از امر خدا سرپیچی کنم. عاقبت محمد از تصمیم گرفت که چهل نفر از خویشاوندان نزدیک خود که بطریق اولی چهار پسر عبدالمطلب جزو آنها بودند دعوت کند که بخانه او بیایند و طعام صرف نمایند .

در آن میهمانی علی (ع) عهده دار پذیرائی از میهمانان شد زیرا محمد (ص) علی بن ابوطالب را چون پسر خود می دانست و بطوری که روایت میکنند چگونگی آن میهمانی از این قرار بوده است :

علی بن ابیطالب مقداری طعام آورد و مقابل میهمانان نهاد و محمد (ص) با آنها گفت بنام خداوند مشغول صرف غذا شوید .

آنچه مقابل میهمانان گذاشتند زیاد نبود ولی هر قدر آنها را می خوردند تمام نمی شد و با اینکه همه سیر شدند باز مقداری از آن طعام باقی ماند .

آنگاه محمد (ص) گفت برای تشنگی میهمانان آب بیاورند و علی (ع) يك ظرف آب آورد.

آب آن ظرف ، فقط برای رفع تشنگی يك نفر کافی بود ولی بعد از اینکه میهمان اول رفع تشنگی کرد در میزان آب آن ظرف تغییر حاصل نشد بطوری که همه رفع عطش کردند و هنوز در آن ظرف مقداری آب وجود داشت. حضار از این وقایع خیلی حیرت کردند و (ابولهب) گفت محمد ما را مسحور کرده است.

آنگاه میهمانان از جا برخاستند و رفتند بدون اینکه فرصتی بدست آورده باشد که بتواند با آنها راجع بخداوند صحبت کند.

روایت دیگر که باز مربوط باین میهمانی میباشد این است که پس از اینکه طعام خورده شد محمد (ص) خواست راجع بخداوند با آنها صحبت کند ولی مدعوین از جا برخاستند و رفتند و محمد (ص) نتوانست با آنها بگوید برای چه از آنان دعوت نموده که در آن مجلس حضور بهم رسانند . یکبار گفتم که در این بحث هر مورد که حوادث متکثری باشد من می گویم که چنین روایت میکنند .

يك مورخ مغرب زمینی وقتی این واقعه را می‌شنود دلیل می‌خواهد و می‌پرسد بچه دلیل هر قدر مدعویین از طعام می‌خوردند تمام نمی‌شد و هر قدر از آب می‌آشامیدند باز آب در ظرف بود .

من که این روایت را نقل می‌کنم از نظر علم تاریخ آن را مورد بحث قرار نمی‌دهم و همینقدر می‌گویم که محمد (ص) برای تبلیغ دین اسلام فقط یک مرتبه میهمانی داد که آن نیز همین بود و بعد از آن نتوانست که اعضای خانواده خود را در يك میهمانی جمع کند، ویژه آنکه بعد از این مجلس اعضای خانواده اش از او پرهیز می‌کردند و با وی تماس نمی‌گرفتند و (جمیله) زوجه (ابولهب) همچنان علیه محمد (ص) هجا می‌سرود.

محمد (ص) که متوجه شد هنوز دستور خداوند را در مورد اقربای نزدیک خود بموقع اجرا نگذاشته ب فکر افتاد که از سکنه مکه دعوت کند که در کوه (صفا) نزدیک آن شهر جمع شوند .

کوه (صفا) هم مثل (جبل النور) و سایر کوه‌های اطراف مکه تپه بود و اعراب آن را کوه می‌خواندند.

محمد (ص) اندیشید که اگر از سکنه مکه دعوت کند که در کوه (صفا) جمع شوند اعضای خانواده اش نیز در آنجا جمع خواهند شد و وی خواهد، توانست از آنان دعوت کند دین حق را بپذیرند .

این بود که بمردم اطلاع داد در روز معین در کوه (صفا) جمع شوند و او می‌خواهد موضوعی را با اطلاعشان برساند .

مردم و از جمله اعضای خانواده محمد (ص) آن روز در کوه صفا جمع شدند. محمد در نقطه‌ای از تپه که مرتفع تر از نقاط دیگر بود قرار گرفت و گفت اگر من موضوعی را بشما بگویم از من خواهید پذیرفت یا نه ؟

حاضرین گفتند بلی یا (محمد) ما از تومی پذیریم برای اینکه میدانیم تو مردی راستگو هستی و هرگز دروغ نگفته‌ای .

(محمد) گفت خداوند مرا به رسالت انتخاب کرده و من از جانب خداوند مأمور هستم که از شما دعوت کنم احکام خدای واحد را بپذیرید و از او امر (الله) اطاعت کنید و اگر اطاعت ننمائید بلا بر شما نازل میشود .

(طبری) در تاریخ خود مینویسد بعد از اینکه محمد، (ص) این کلمات را بر زبان آورد (ابولهب) بانگ زد یا محمد آیا توفیق برای شنیدن این حرف‌ها ما را اینجا آوردی و آیا فکر نکردی که این سخنان ارزش ندارد که ما کار خود را رها کنیم و اینجا بیائیم .

آنکاء (ابولہب) رو بطرف جمعیت کرد و گفت باین حرفها گوش ندهید و بخانه های خود بر گردید زیرا محمد عقل خود را ازدست داده است. مردم متفرق شدند و بطرف خانه های خود رفتند و جز دو نفر با محمد نماند یکی علی بن ایطالب و دیگری زید .

از آن روز به بعد طوری طمن و تمسخر اعضای خانواده پیغمبر که همه جزو قریش بودند شدت پیدا کرد که محمد (ص) بیش از گذشته ملول شد .

وقتی قریش و بخصوص (ابولہب) و زوجه اش (جمیلہ) متوجه شدند که زخم زبان آنها بظاہر در محمد (ص) اثر نمیکند درصدد آزارهای دیگر برآمدند و با اینکه (ابولہب) و زن او ، افرادی وزین بودند سنگ بطرف خانه وی پرتاب میکردند و با سنگ پنجره های خانه اش را که از چوب بود میشکستند و به اطفال پول میدادند تا اینکه سنگ بخانه محمد بیندازند و لاشه جانوران مرده و آلود گیهای دیگر را بخانه پیغمبر پرتاب کنند .

وقتی محمد (ص) از خانه خارج می شد اطفال و ولگردها به تحریک (جمیلہ) و (ابولہب) بطرفش سنگ پرتاب میکردند .

گاهی ضربات سنگ بر سر و صورت محمد (ص) وارد می آمد و خون جاری می شد و محمد (ص) خون را بادامان لباس خود پاک میکرد و وقتی بخانه بر می گشت خدیجه می گفت یا محمد آیا امروز خیلی رنج بردی ؟

محمد (ص) جواب می داد وقتی انسان بداند که برای چه هدف و منظور رنج میبرد دیگر احساس درد نخواهد کرد .

(جمیلہ) بطوریکه گفتیم در راه محمد (ص) خارهای نوک تیز قرار میداد تا اینکه پایش فرو برود و وقتی پیغمبر بخانه میرسید و خار را از پا خارج میکرد از موضع خار خون جاری می شد .

آن قدر اعضای خانواده محمد (ص) او را آزردهند که روزی بادل شکسته گفت خدایاتو میدانی که اینان کسانی نیستند که دین تو را بپذیرند .

بعد از این شکایت ، جبرئیل بر محمد (ص) نازل شد و چند آیه بروی فروخواند که در سوره پانزدهم قرآن باسم حجر (از آیه نود و چهارم بیعد) هست و آیه نود و چهارم این میباشد:

«فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین.»

یعنی آنچه را که از طرف خداوند بتو امر شده است آشکار کن و به آزار مشرکین توجه ننما .

در آیه نود و پنجم همین سوره خداوند میگوید :

«انا کفیناک المستهزئین» یعنی کسانی که تو را استهزاء میکنند بما واگذار و ما

برای آنها کافی هستیم و مقصود این است که محمد (ص) باید آن اشخاص را بخداوند واگذارند و خود خداوند سزای آنها را خواهد داد .

در آیه نود و هفتم این سوره خداوند به محمد (ص) میگوید :

«و لقد نعلم انك يضيق صدرك بما يقولون» یعنی ما میدانیم که سینه تو از گفتار و آزار آنها تنگ است یعنی از رنج درون تو و صدماتی که از قریش می بینی آگاه می باشیم .

خداوند در آخرین آیه از سوره حجر که نتیجه آیات ماقبل است میگوید :

«واعبد ربك حتى ياتيك اليقين» یعنی ای محمد خداوند خود را عبادت کن (و عبادت یعنی وظیفه خویش نسبت به خداوند با انجام رسانیدن) تا موقعی که عمرت پایان برسد. در این آیه خداوند به پیغمبر خود امر میکند که با وجود تمام آزارهایی که بر وی وارد می آید و بیاید تا آخرین روز زندگی وظیفه رسالت خود را با انجام برساند .

بر اثر نزول این آیات که در بعضی از آنها خداوند به پیغمبر دلداری می داد و می گفت که نخواهد گذاشت مشرکین بر او فایق شوند محمد (ص) تسلی یافت و بعد از آن توانست که آزار و آسیب مردم را با شکیبائی بیشتر تحمل نماید.

یک روز که محمد (ص) و خدیجه در منزل بودند شاهد کردند که دختران آنها که همسران پسران (ابولهب) بشمار می آمدند با وسائل زندگی خود آمده اند و به والدین گفتند که شوهرانمان ما را طلاق داده اند و بما گفتند بخانه پدر خود برگردید .  
(خدیجه) از دختران پرسید برای چه شمارا طلاق دادند ؟

دختران گفتند که شوهرهای ما بر حسب توصیه (ابولهب) و زوجه اش (جمیله) ما را طلاق دادند ، زیرا آنها به شوهران ما گفتند شایسته نیست که پسران (ابولهب) زنهایی چون دختران محمد (ص) داشته باشند برای اینکه امروز محمد مورد نفرت همه است و پیوند با خانواده مردی این چنین ، در مکه تنگ آور می باشد .

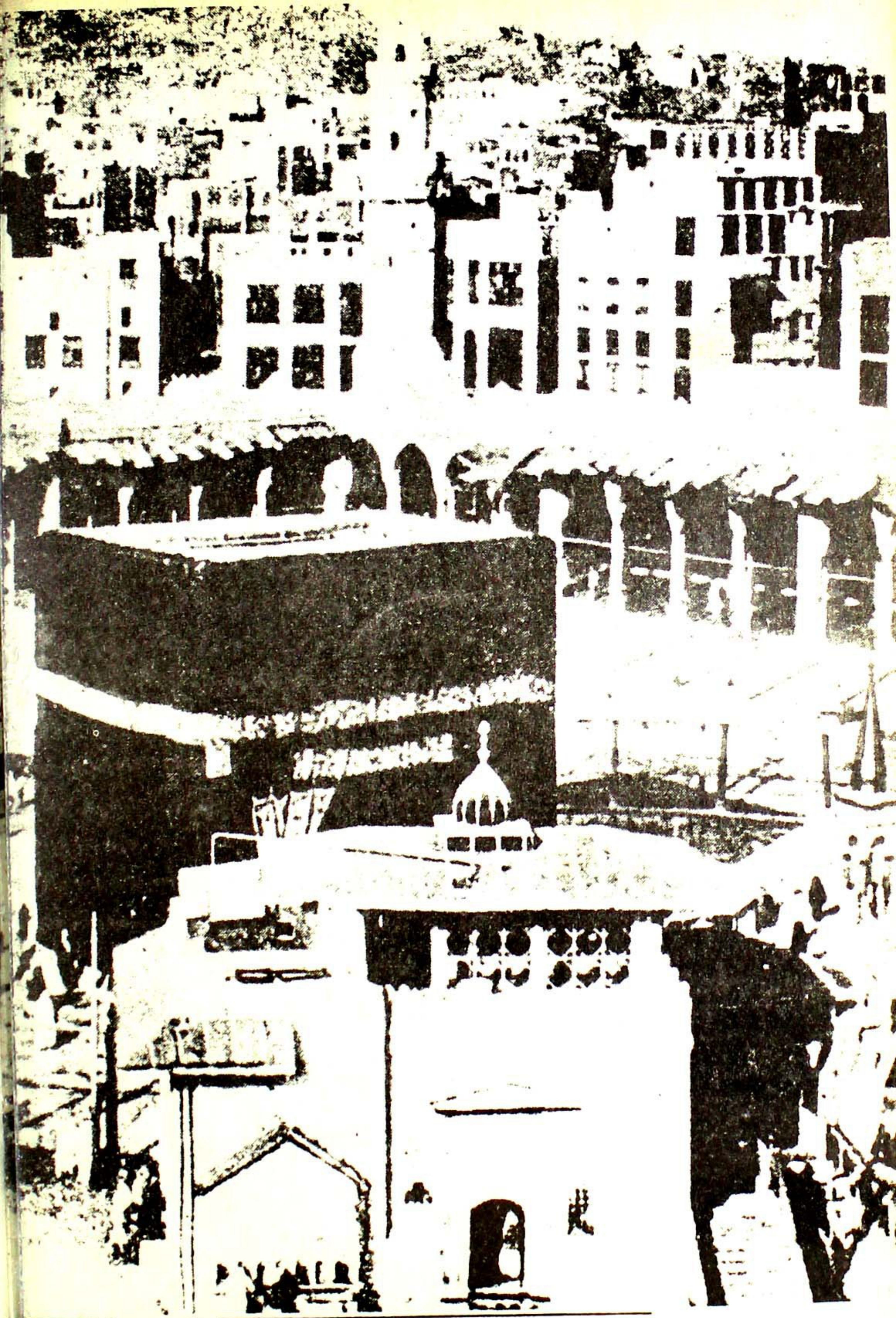
خدیجه از این واقعه متأثر شد ولی محمد (ص) او را دلداری داد .

محمد (ص) يك عرب بادیه بود و مثل تمام اعراب بادیه مردی متعصب بشمار می آمد .  
عرب بادیه يك اروپائی نیست که معتاد به (ایده نولوژی) باشد .

اروپائیان از دوره تمدن یونان و روم عادت به (ایده نولوژی) کرده اند و در مغز يك اروپائی ممکن است که افکار زیاد جایگیرد ولی افکاری که در مغز يك عرب بادیه جایگیرد نامحدود نیست .  
عرب بادیه مثل يك اروپائی افکار گوناگون نمیکند و وقتی دارای يك عقیده شد، نمیتوان عقیده اش را از او گرفت مگر بوسیله يك عقیده قوی تر و مؤثر تر .







منظره شهر مکه و خانقا کعبه از بالای بازار مکه

اینموضوع طوری در عربستان صادق است که هم امروز يك عرب بادیه در کشور عربستان در این عصر که لوله نفت از وسط جزیره العرب میگذرد و روزوشبی نیست که از آسمان عربستان صدای هواپیما بگوش نرسد مطیع (ایده تولوژی) نیست .

امروز هم بیش از يك یا دو یاسه فکر در مغز يك عرب بادیه جا نمیگیرد ولی وقتی دارای فکری شد و از آن فکر ، عقیده ای بوجود آمد ، محال است که دست از آن عقیده بردارد .

شرح حال (شفره) شاعر عرب از لحاظ تعصبی که اعراب بادیه دارند جالب توجه است . (شفره) نه فقط در عمر خود معروف بود بلکه امروز هم اعراب بادیه در کشور عربستان بعضی از اشعار وی را از حفظ دارند و او را میشناسند .

(شفره) که در بیابانهای عربستان گردش میکرد روزی مورد توهین یکی از افراد قبیله بنی سلیمان قرار گرفت و طبق آئین اعراب بادیه تصمیم گرفت که از قبیله بنی سلیمان انتقام بگیرد چون در عربستان ، هرگز يك نفر به تنهایی محکوم نمیشد بلکه قبیله وی محکوم میگردد . (شفره) با خود عهد کرد که برای جبران توهینی که با او شده یکصد نفر از افراد قبیله بنی سلیمان را بقتل برساند .

از آن روز (شفره) قبیله و دیار خود را ترک کرد و با تیر و کمان کمین افراد بنی سلیمان را گرفت و بعد از مدت پانزده سال موفق شد که نود و نه نفر از افراد آن قبیله را بهلاکت برساند . یکروز که بر سر يك چاه مشغول آب کشیدن بود عده ای از راهزنان بر سرش ریختند و او را کشتند و جسد (شفره) طعمه کفتار شد و بزودی جز استخوانی از آن جسد باقی نماند و آن هم متفرق گردید .

ولی استخوان جمجمه اش نزدیک چاه باقی ماند تا اینکه روزی عده ای از افراد قبیله بنی سلیمان بآن چاه رسیدند و خواستند آب بردارند .

در آن وقت باد می وزید و جریان باد استخوان جمجمه (شفره) را بشدت پپای یکی از افراد قبیله بنی سلیمان کوبید و قسمتی از استخوان در پای آن مرد فرورفت و زخمی بوجود آمد که بعد جراحی کرد و عاقبت سبب هلاکت آن مرد شد و بدین ترتیب (شفره) حتی بعد از مرگ سوگند خود را از یاد نبرد و با استخوان جمجمه خویش يك نفر دیگر از افراد قبیله بنی سلیمان را کشت و شماره مقتولین را بیکصد نفر رسانید .

واضح است که قسمت اخیر این سرگذشت روایت است و يك مورخ آن را نمی پذیرد . ولی منظور ما این میباشد که عرب بادیه طوری تعصب دارد که بعد از مرگ هم تعصب او از بین نمی رود و آن را منتقل بفرزندان می نماید .

محمد (ص) يك عرب بود و مثل تمام اعراب بادیه ، بر عقیده خود استوار میماند و آن را از دست نمی داد .

وقتی خداوند او را مبعوث به پیغمبری کرد چون عقیده بخداوند و دین جدید داشت از آزار خویشاوندان ازجا در نرفت و عقب نشینی نکرد، بلکه ایمان او برای اینکه دین خدا را بین اعراب رواج بدهد قوی تر گردید .

بعد از اینکه محمد (س) یقین حاصل کرد که پیغمبر خدا است و مکلف میباشد دین جدید خداوند را بین مردم رواج بدهد اگر در صدد قتل او هم بر میآمدند دست از تبلیغ دین جدید بر نمیداشت .

تا سال چهارم بعد از بعثت محمد (س) اعضای خانواده او افراد (قریش) بازارهایی که بیان کردیم اکتفا مینمودند ولی از آن سال بعد تصمیم گرفتند که محمد (س) را بقتل برسانند. برای اینکه محمد تبلیغ عمومی خود را شروع کرده بود و با اعضای خانواده خویش که همه از (قریش) بودند و همچنین بدیگران می گفت که دست از پرستیدن خدایان گوناگون که همه ساخته و پرداخته خود شما میباشد بکشید و خدای یگانه را پرستید .

اعضای خانواده محمد و سایر افراد قریش از او می پرسیدند که آیا تو میگوئی که ما دست از پرستیدن خدایانی که پدران ما آنها را میپرستیدند بکشیم ؟

محمد (س) می گفت بلی دست از پرستیدن آنها بکشید و بگوئید لا اله الا الله تا اینکه رستگار شوید .

آن وقت خشم قریش زیاد تر شد و عزم کردند که محمد (س) را بهلاکت برسانند . محمد عادت داشت که روزها از خانه خود بکعبه میرفت و در خانه کعبه خداوند را نیایش میکرد .

قریش که فهمیده بودند که محمد (س) علاقه دارد هر روز به کعبه برود قدغن کردند که وی بعد از آن اجازه ندارد که قدم به (بیت) بگذارد .

(بیت) بمعنای (خانه) است ولی در مکه بخانه کعبه اطلاق می شد .

محمد در جواب قریش گفت کعبه خانه خداست و من برای ورود بخانه خداوند احتیاج با اجازه شما ندارم .

یکروز که محمد (س) در خانه کعبه دوزانو بر زمین زده بود و نیایش میکرد ابوجهل که یکی از قریش بود با اتفاق عده ای از افراد آن طایفه آمد .

ابوجهل يك شكبه شتر در دست داشت که آن را پراز خون و آلود گیهای دیگر کرده بود. در عربستان، محکومین را بچند طریق اعدام میکردند و یکی از آنها این بود که يك شكبه شتر پراز آب یا خون یا چیز دیگر را بر سرش می گذاشتند بطوریکه سر و صورت محکوم درون شكبه

قرار می گرفت و آنگاه قسمت پائین شکبه را که چون يك کيسه گردن را دربر گرفته بود میبستند .

در نتیجه چون دهان و بینی محکوم درون شکبه قرار می گرفت نمیتوانست تنفس نماید و خفه میگردد .

در آن روز ابو جهل و همراهانش خواستند که محمد (ص) را در خانه کعبه با شکبه شتر بقتل برسانند .

وقتی ابو جهل و دیگران وارد خانه کعبه شدند محمد (ص) متوجه آمدن آنها نگردید زیرا همه آهسته حرکت می کردند تا اینکه صدای پاهایشان شنیده نشود .

بعد، ابو جهل یکمرتبه شکبه شتر را روی سر محمد (ص) گذاشت و بزودی سر و صورت پیغمبر در کيسه فرو رفت و سپس ابو جهل انتهای شکبه را مثل در يك کيسه اطراف گردن محمد (ص) بست .

همین که محمد (ص) حس کرد که کيسه روی سر و صورتش نهاده اند برخاست ولی نتوانست خود را رهایی بخشد .

کسانی که اطراف محمد (ص) بودند در یافتند که عنقریب خفه خواهد شد و می دیدند که محمد (ص) برای رها کردن خود دست و پامی زند .

مشاهده بی تابی محمد (ص) آنها را ب فکر انداخت که کيسه را از صورت و سرش بردارند اما از ابو جهل می ترسیدند و میدانستند که اگر محمد (ص) را از مرگ نجات بدهند ابو جهل را با خود دشمن خواهند کرد .

لذا اقدامی برای نجات دادن محمد (ص) نمی کردند .

یکی از زنهای قریش که حضور داشت نتوانست ناظر منظره دست و پا زدن محمد (ص) باشد دوید و خود را به منزل محمد (ص) رسانید و بدخترش رقيه گفت زود خود را به پدرت در خانه کعبه برسان و او را نجات بده و اگر دیر بروی او را زنده نخواهی یافت .

رقيه شیون کنان خود را بخانه کعبه رسانید .

ابو جهل و مردهای قریش وقتی رقيه را دیدند عقب رفتند و او شکبه را گشود و از صورت و سر محمد (ص) خارج کرد و با دامان پیراهن، خون و آلودگی های دیگر را از صورت محمد (ص) زدود که بتواند نفس بکشد .

ولی تا مدت یک ساعت محمد (ص) که دو چار مقدمه اختناق شده بود نمی توانست حرکت کند و آنگاه بدخترش رقيه تکیه داد و با گامهای آهسته راه خانه خود را پیش گرفت .

رقبه در خانه کمک کرد تا محمد (ص) سر و صورت خود را از خون و آلودگی های دیگر مصفی نماید و بعد جامه اش را از تن بدر کرد و جامه دیگر بر او پوشانید و جامه خون آلود را شست و مقابل آفتاب گسترده تا خشک شود .

روز بعد محمد (ص) بدون بیم از واقعه روز گذشته و مثل اینکه هیچ واقعه ای اتفاق نیفتاده راه خانه کعبه را پیش گرفت و به نیایش مشغول گردید .

زیرا محمد (ص) مردی بود عرب و با استقامت و دارای تعصب و وقتی عقیده پیدامی کرد که حقیقت را یافته دیگران نمیتوانستند با تهدید او را از عقیده اش برگردانند .

امام مخالفین محمد (ص) نیز عرب بادیه و دارای تعصب بودند و آن روز وقتی دیدند که باز محمد (ص) وارد خانه کعبه شد قصد قتلش را کردند .

در آن روز مردی با اسم عقبه در حالی که یک ردا در دست داشت طبق معمول با پای برهنه وارد خانه کعبه شد .

با اینکه برهنه پا بود آهسته قدم بر میداشت تا اینکه صدای پایش شنیده نشود .

محمد (ص) در موقع نیایش طوری متوجه خداوند بود که با طرف توجه نمیکرد و صدای نزدیک شدن آن مرد را نشنید .

هنگامیکه پیغمبر اسلام سر بر سجده گذاشته بود، (عقبه) یک مرتبه ردا را بر سر محمد (ص) انداخت و آنگاه با مشت ، ضربات شدید بر محمد (ص) وارد آورد بطوریکه بینی و دهان پیغمبر خون آلود شد .

عقبه می کوشید که با ضربات مشت محمد (ص) را بی حال کند و قبل از آنکه سر از سجده بردارد وی را خفه نماید .

ولی نتوانست بمقصود برسد و محمد خود را از چنگ عقبه رها نید و مرتبه ای دیگر با صورت خون آلود بخانه برگشت و خون هارا شست اما لب بشکایت نگشود .

زیرا همان طوری که خود می گفت انسان تا موقعی رنج می برد که نمی داند برای چهره رنج را تحمل می نماید ولی بعد از اینکه دانست برای چه متحمل رنج می شود دیگر شکایت نمیکند .

خوانندگان اروپائی که این سطور را میخوانند ممکن است بپرسند آیامی توان قبول کرد که ابوجهل در صد بر آید که پیغمبر را خفه کند و جماعتی از قریش دست و پا زدند محمد (ص) را به بینند که وی بزودی خفه خواهد شد و اقدامی برای نجاتش نمایند ؟

در جواب می گویم بلی این واقعه در آن موقع اتفاق افتاد همچنان که امروز هم که قرن

بیستم است نظایر این واقعه در عربستان اتفاق می افتد بدون اینکه کسی بترحم درآید .  
من بچشم خود در یمن یک مرتبه دیدم که دست يك سارق را بریدند و مرتبه ای دیگر  
مشاهده کردم که يك راهزن را گردن زدند بدون اینکه کوچکترین اثر ترحم در قیافه مردها  
و زنهایی که تماشاچی بودند آشکار شود .  
زیرا عرب و بخصوص عرب بادیه ترحم را غیر از آن میدانند که اروپائیان میدانند .

## کلمه‌ای چند راجع بر و حیه اعراب

در عصر جاهلیت یعنی دوره قبل از اسلام که يك قسمت از رسوم و آداب آن بعد از اسلام (البته در عربستان) باقی ماند و هنوز هم بعضی از آن رسوم از جمله میهمان نوازی (ولی در بادیه نه در شهرهای عربستان) باقی است قانون اساسی عرب بادیه نشین را يك کلمه تشکیل میداد و آن عبارت بود از (مروت) .

مروت عبارت بود از يك مفهوم جامع و عرب بادیه از این مفهوم سه چیز استنباط می کرد:

اول - میهمان نوازی .

دوم - پناه دادن مظلوم .

سوم - رعایت احترام قوانین طایفه .

اینها تکالیفی بود که يك عرب بادیه نسبت بدیگران داشت و وظیفه او نسبت بخود اینک دلیر باشد و در جنگ عقب نشینی و بطریق اولی پشت بدشمن نکند و آنقدر پایداری نماید که بقتل برسد یا فاتح گردد.

ترحم بآن مفهوم که بین ما اروپائیان متداول است در عربستان معنی نداشت و بهمین جهت وقتی یکنفر دزدی می کرد دستش را می بریدند و هیچکس را دل بر حال محکوم نمیسوخت . در قانون اساسی عرب بادیه که (مروت) بود بطوری که گفتم نامی از ترحم برده نمیشد ولی پناه دادن مظلوم یکی از ارکان قانون اساسی بشمار می آمد و رکن دیگر را احترام بقانون طایفه تشکیل میداد .

کسانی که در خانه کعبه بودند و خفه شدن محمد (ص) را میدیدند او را مظلوم نمیدانستند و شاید بعضی از آنها تصور می کردند که محمد واجب القتل است برای اینکه چیزهایی میگفت که برخلاف قانون عشیره یعنی برخلاف یکی از ارکان قانون اساسی عرب بادیه بود .



عرب بادیه میهمان نواز بود و مظلوم را پناه میداد ولی نه از راه ترحم بلکه با پیروی از صفت جوانمردی .

در بیابان‌های سوزان عربستان، اعراب برای تحصیل قوت لایموت طوری رنج میبردند و زحمت می کشیدند که فرصتی باقی نمیماند تا ترحم در قلب آنها بوجود بیاید . امروز هم در سرزمین عربستان و در مناطقی که هنوز درآمد نفت وضع زندگی مردم را عوض نکرده همان وضع دیده میشود .

صفتی که در ملتها بوجود می آید با وضع زندگی آنها و تأثیر اوضاع جغرافیائی و آب و هوا بدون ارتباط نیست و (ارنست رنان) دانشمند فرانسوی که تحقیقاتش راجع بتمدن دوره جاهلیت جالب توجه میباشد بوجود آمدن (مروت) را در اعراب بادیه ناشی از اوضاع جغرافیائی جزیره العرب میدانند .

در بیابانهای سوزان عربستان وقتی يك مسافر گرسنه و تشنه بخیمه يك عرب بادیه می رسد اگر از میهمان نوازی او برخوردار نمی گردید از گرسنگی و تشنگی می مرد . همچنین وقتی يك مسافر از راهزنان می گریخت و خود را بخیمه يك عرب بادیه می رسانید اگر تحت حمایت صاحب خیمه قرار نمیگرفت هلاکش مسلم بود .

مسئله مربوط بطرد شدن از قبیله را هم گفته ام و تکرارش لزوم ندارد و میدانیم که هر گاه يك عرب بادیه از قبیله خود طرد می شد مثل این بود که حکم فنای او را صادر کرده باشند . با تصدیق نظریه (رنان) دایر بر اینکه وضع جغرافیائی و آب و هوای جزیره العرب در تکوین روحیة اعراب بادیه مؤثر بوده من از ذکر يك نکته ناگزیرم و آن اینکه جوانمردی و سخاوت عرب بادیه مربوط بآب و هوای عربستان نبوده است .

چون در مناطقی که تحصیل معاش مشکل است (مثل نقاط کوهستانی اروپا) سکنه محلی بقدری صرفه جو می شوند که گاهی صرفه جوئی را بدرجه دنائت میرسانند و حاضر نیستند که برای پذیرائی از میهمان ناشناس و ناخوانده خود را متضرر کنند ولی با اینکه در صحاری سوزان عربستان ، تحصیل معاش مشکل تر از مناطق کوهستانی اروپا بود ، اعراب بادیه گاهی یگانه شتر خود را که وسیله معاش آنها بود ذبح میکردند و گوشتش را بمیهمان می خوراندند که وی گرسنه نماند .

(ارنست رنان) دانشمند فرانسوی در کتاب (تمدن بادیه) میگوید در تاریخ تمدن دنیا چیزی زیباتر و قابل تحسین تر از وضع زندگی اعراب بادیه در دوره جاهلیت (قبل از اسلام) نمیتوان گفت وجود داشته است .

ولی در این جامعه که روح جوانمردی و سخاوت (از راه میهمان نوازی) در آن بسیار قوت داشت نه ترحم بود نه نفرت از خون ریزی . در نظر عربهای بادیه سر بریدن و دست بریدن یکی از امور عادی بشمار میآمد ولی بطوریکه گفتیم از مظلوم حمایت میکردند .  
وقتی يك مظلوم در صحرا به خیمه يك عرب بادیه پناهنده می شد وی شمشیر بدست میگرفت و از آن مرد حمایت می کرد و تا وقتی صاحب خیمه بقتل نمیرسانیدند نمی توانستند آن مرد را از خیمه ببرند .

ولی در نظر افراد طایفه (قریش) محمد (ص) مظلوم نبود و بهمین جهت دو مرتبه که در خانه کعبه سوء قصد کردند هیچ يك از آنها بحمايت محمد (ص) قدم جلونگذاشت .  
خواهید پرسید مگر آنها با چشم های خود نمی دیدند که قصد قتل محمد (ص) را دارند ؟

در جواب میگوئیم چرا ولی در نظر اعراب بادیه مظلوم عبارت از شخصی بود که بیگانه باشد و از قبیله بیگانه به طایفه دیگر (مثل طایفه قریش) پناه ببرد .  
اگر مردی از طایفه دیگر وارد مکه میشد و به (قریش) پناه می برد و می گفت من مظلوم واقع شده ام آنها برای حمایتش جانفشانی میکردند ولی محمد (ص) را يك پناهنده خارجی و بیگانه نمیدانستند .

کسانی که دو مرتبه ناظر سوء قصد علیه جان محمد (ص) بودند و قدمی برای نجات او بر نداشتند آن سوء قصد را قانونی و مشروع میدانستند .

در نظر اعراب بادیه مظلوم عبارت بود از شخصی که مورد دستم خصم قرار گرفته باشد و اگر کسی مورد آزار طایفه خود قرار میگرفت او را مظلوم نمیدانستند زیرا طبق اصول (مروت) عقیده داشتند که هیچ طایفه نسبت بفردی از آحاد خود دستم روا نمیدارد و هر گاه از طرف يك طایفه نسبت بیکی از افراد آن آزار شود ، آن آزار همانا کیفر قانونی است (زیرا بیگانه قاضی هر فرد طایفه اوست .)

از این عقیده بین اعراب بادیه نباید حیرت کرد چون هم امروز اروپائیان در کشوری مثل فرانسه که یکی از مراکز تمدن دنیای کنونی می باشد دارای همین عقیده هستند .  
امروز وقتی قاضی دادگستری در کشور فرانسه رأی می دهد که باید سريك محکوم را با ساطور (کیوتین) از بدن جدا کرد هیچ کس قاضی را قاتل نمیداند و کسی نمیگوید که وی مبادرت به تبه کاری کرده است .

در ماده ۳۲۷ قانون جزائی فرانسه این کلمات دیده میشود :

«وقتی قتل نفس یا ایراد جرح ، یا ایراد ضرب ، طبق قانون صورت میگیرد و بدست مصادر

امور قانونی بانجام میرسد نمیتوان آن عمل را جنایت یا جنحه دانست .

امروز در مملکتی مثل فرانسه ، قاضی دادگستری حکم میکند که سر محکوم را از بدن جدا نمایند و جلاد بوسیله گیوتین سر محکوم را از بدن جدا میکند و هیچ کس قاضی دادگستری و جلاد را تبه کار نمیداند و هیچ یک از تماشاچیان که اطراف دستگاه ( گیوتین ) میایستند و قتل نفس را بدست جلاد تماشا می کنند نمی گویند که آن مرد يك تبه کار می باشد .

در بین اعراب بادیه ، هیچ قدرت قانونی و قضائی جز قدرت طایفه وجود نداشت و هر فرد متعلق به طایفه اش بود و يك طایفه در صدد نابود کردن يك مرد بر نمی آمد مگر از روی استحقاق .

و چون طایفه قریش تصمیم گرفته بود که محمد (ص) را بقتل برساند لاجرم بعقیده افراد طایفه قریش وی مستوجب قتل بشمار می آمد .

فقط چهار نفر نسبت به محمد ترحم میکردند و آنها عبارت بودند از مسلمین چهار گانه یعنی خدیجه - علی (ع) - زید - ابوبکر و اگر فرزند خردسال ابوبکر موسوم به عایشه را هم که از پدر مسلمان بود جود آمده بود بر این چهار نفر می افزودیم شماره طرفداران پیغمبر پنج نفر می شد و آن پنج نفر نمی توانستند از سوء قصد هائی که علیه محمد (ص) می شد جلوگیری نمایند . ولی در سال چهارم بعد از بعثت پیغمبر ، شماره طرفداران محمد (ص) زیاد تر شد زیرا عده ای از افراد که نیازمند بایمان نسبت بخداوند بودند اسلام آوردند .

در آن دوره ، کسانی بودند ( و امروز هم هستند ) که بعد از هوا و آب و آفتاب برای ادامه حیات ، احتیاج داشتند بخداوند عقیده پیدا کنند .

آنها عبارت بودند از غلامان و سیاه پوستان و خارجیان و کسانی که از قبایل خود مطرود شدند و سایر افراد که می توان همه را مشمول تعریف (الناس) دانست .

امروز اروپائیان کلمه (الناس) را عوام ترجمه می کنند ولی مفهوم این کلمه در زبان عربی عبارت است از (جماعتی که فاقد وسائل دفاع هستند) و شماره اینگونه اشخاص تا امروز در هر دوره بیش از کسانی بوده که وسائل دفاع دارند .

آنها عبارتند از غلامان و سیاه پوستان و بیگانگان و مطرودین از قبیله و دیار ، و طبقه انبوه افراد بی بضاعت .

آنها قبل از اسلام تصور میکردند روزی بیاید که بتوانند دم از مساوات با دیگران بزنند ولی محمد (ص) بعد از اینکه مبعوث به پیغمبری شد گفت : «تمام افراد بشر از يك ملت هستند» و بین آنها جدائی نیست .

و نیز گفت که خداوند تمام افراد بشر را از يك ماده که همانا گل می باشد ساخته است

و این موضوع در آیه چهاردهم سوره پنجاه و پنجم قرآن باسم (الرحمن) ذکر شده و آن آیه میگوید: «خلق الانسان من صلصال كالفخار.»

یعنی: «خداوند انسان را از گل (گلی که مثل خاک رستشبهه به گل کوزه گران بود) خلق کرده است.»

غلامان و سیاه پوستان برای اولین مرتبه شنیدند که بین مصالحی که از طرف خداوند برای ساختمان آنها مورد استفاده قرار گرفته و مصالحی که جهت ساختمان اشراف و توانگران بکار رفته تفاوت وجود ندارد و هر دو طبقه از گل ساخته شده اند و تفاوتی که بین رنگ و چهره آدهیان دیده می شود برای این است که بتوانند یکدیگر را بشناسند.

اولین غلام بعد از زید که (خود محمد (ص) او را آزاد کرد) بدین اسلام در آمد برده ای بود بیگانه و سیاه پوست موسوم به (بلال).

در عربستان سه چیز نشان بدبختی واقعی بشمار می آمد یکی اجنبی بودن و دوم غلام بودن و سوم سیاه بودن و (بلال) هر سه را داشت.

(بلال) غلام یکی از توانگران مکه از خانواده «امیه بن خلف جمحی» بشمار می آمد و وقتی مولایش فهمید که (بلال) مسلمان شده او را از مکه خارج کرد و در خارج شهر، در بیابان لباس از تنش کند و او را روی زمین، مقابل آفتاب سوزان مکه بچهارمیخ کشید و اظهار کرد باید دست از اسلام برداری یا آنقدر اینجا خواهی ماند تا بهلاکت برسی.

(بلال) با اینکه دانست مولای او بگفته خود عمل خواهد کرد و او را نخواهد گشود تا بهلاکت برسد خود را برای مرگ آماده نمود.

ولی عبدالله بن عثمان که بیشتر باسم ابوبکر (یعنی پدر دوشیزه باکره) معروف بود تصمیم گرفت که (بلال) را نجات بدهد و نزد مولایش رفت و داوطلب خریدار آن غلام سیاه شد.

مولای (بلال) چون دید که (ابوبکر) حاضر است که غلام او را به بهای خوب خریداری کند با فروش غلام موافقت کرد و ابوبکر بعد از خریدن (بلال) آن برده را آزاد نمود.

محمد (ص) بلال را مؤذن کرد و مؤذن در زبان عربی یعنی کسی که بگوش دیگران میرساند یعنی چیزی را بر زبان می آورد تا سایرین بشنوند و در اسلام بکسی اطلاق می شود که با صدای بلند دیگران را دعوت به عبادت می نماید.

وقتی طبقه محروم جامعه و (الناس) دیدند که مرد سیاه پوست مردم را بسوی اسلام میخواند

بجرت در آمدند و دوزن که هر دو کنیز ( عمر ) بودند اسلام آوردند و نام یکی از آن دو لبینه و دیگری زبیره بود .

( عمر ) باندازه مولای ( بلال ) قسی القلب نبود تا آن دو کنیز را بچهار میخ بکشد بلکه هر دو را بشلاق بست و بآنها گفت من آن قدر شما را شلاق خواهم زد که بمیرید یا اینکه دست از دین محمد ( ص ) بکشید .

ولی با اینکه بدن هر دو کنیز خون آلود شد دست از دین محمد نکشیدند .  
یک مرتبه دیگر ( ابوبکر ) بکمک آن دو برده شتافت و از ( عمر ) درخواست کرد که آن دو کنیز را بفروشد .

( عمر ) کنیزان را به ( ابوبکر ) فروخت و او نیز هر دو را آزاد کرد .  
بدین ترتیب شماره مسلمین به هفت نفر رسید که سه نفر از آنها زن بودند .  
چهارمین زن که وارد اسلام شد زنی بود از سکنه بادیه موسوم به غزیه .  
آن زن کنیز بشمار نمی آمد و بعد از اینکه بمکه آمد مسلمان شد و علنی مردم را بدین اسلام دعوت می کرد .

زن های بادیه مثل مردهای بدوی بودند و از چیزی نمی ترسیدند و لذا آن زن از تهدید افراد ( قریش ) بیم نداشت .

جماعت قریش که دیدند آن زن دست از تبلیغ دین اسلام بر نمی دارد او را ربودند و بطرف کاروانی که از مکه عزیمت می کرد بردند و او را روی شتر نشانیدند و با طناب بستند و به شترداران سپردند که بعد از خروج از مکه بآن زن غذا و آب ندهند تا اینکه از گرسنگی و تشنگی بمیرد و بعد از اینکه زندگی را بدرود گفت لاشه اش را از شتر بکشایند و در بیابان پیندازند تا طعمه کفتارها شود .

غزیه طبق روایت حکایت می کند که بعد از سه شبانه روز که تشنگی و خستگی او را بی تاب کرد در شب چهارم حس نمود که لبش از آب خنک مرطوب شد و شروع بنوشیدن آب کرد و آن قدر نوشید تا تشنگی اش از بین رفت و صبح روز بعد شترداران که تصور می کردند آن زن از گرسنگی و تشنگی بی حال است او را بر سر حال یافتند و زن تازه مسلمان واقعه دیشب را برای آنها حکایت کرد و آنها از عمل خود پشیمان شدند و زن را از شتر گشودند و طبق بعضی روایات، شترداران مسلمان شدند .

نکته ای که باید ذکر شود این است که قبل از اینکه جماعت ( قریش ) در بدر برودن غزیه

بر آیند (ابوبکر) از تصمیم آنها مطلع نبود و نمیدانست که آنها قصد ربودن آن زن را دارند و  
گرنه مانع میکردید .

(ابوبکر) در صدر اسلام تمام اموال خود را در راه پیشرفت دین محمد (ص) مصرف کرد  
بطوری که تهی دست شد ولی از تهی دستی خود ناراضی نبود و هر وقت که يك غلام یا کنیز، مسلمان  
می گردید، و در نتیجه مورد آزار مولای خود قرار میگرفت (ابوبکر) با بهای گزاف آن کنیز  
یا غلام را خریداری می کرد و آزاد می نمود .

## اولین زن که در راه اسلام بشهادت رسید

(ابو جهل) يك كنيز داشت موسوم به (سمیه) .  
كلمه (سمیه) اسم تصغیر كلمه (سما) می باشد و (سما) (باضم بین) یعنی مشهور و معروف .  
(سمیه) علاوه بر اینکه کنیز ابو جهل بود مبادرت به (تقرئه) میکرد یعنی بمنزل زانوها  
میرفت و كمك بوضع حمل آنها مینمود ، زنی که (تقرئه) میکرد غیر از زنی بود که ما امروز  
باسم قابله می خوانیم .  
مبادرت به تقرئه کردن یعنی مشاور زنهاى باردار بودن .  
چون (سمیه) مبادرت به (تقرئه) می کرد در خانه ابو جهل پیش از يك كنيز احترام داشت  
تا اینکه مسلمان شد . همینکه ابو جهل دریافت که (سمیه) اسلام آورده باو گفت که باید دست از  
دین جدید بکشد .  
(سمیه) گفت که من دست از دین محمد نمیکشم .  
(ابو جهل) کنیز خود را بتازیانه بست و آنقدر او را زد تا زن از حال رفت .  
در آن وقت (ابوبکر) از آن واقعه مستحضر گردید و بخانه ابو جهل رفت و مشاهده کرد  
که (سمیه) هنوز بحال نیامده است .  
باو گفت این کنیز خود را بمن بفروش .  
(ابو جهل) گفت نمیفروشم .  
(ابوبکر) گفت اگر موافقت کنی که (سمیه) را بمن بفروشی یکصد دینار بتو خواهم پرداخت .  
(ابو جهل) گفت نمی فروشم . (ابوبکر) قیمت را بیشتر کرد و گفت من حاضرم که برای  
خریداری (سمیه) یکصد و پنجاه دینار بتو پردازم .  
(ابو جهل) اظهار کرد من حاضر بفروش او نیستم .  
(ابوبکر) مرتب قیمت را بالا میبرد و هر بار (ابو جهل) اظهار میکرد که کنیز خود را  
نمی فروشد .

(ابوبکر) که گفتیم تمام ثروت خود را در راه پیشرفت دین اسلام صرف کرد و وقتی دید که (ابوجهل) حاضر بفروش (سمیه) نیست اظهار نمود که هر گاه (سمیه) را بمن بفروشی من حاضرم که بتو (ابل-قاضیه) بدهم .

(ابل-قاضیه) اصطلاحی بوده مخصوص اعراب بادیه و بر شترهائی اطلاق می شد که در قبال قتل يك نفر به خانواده اش تسلیم می کردند و بعبارت ساده تر (ابل-قاضیه) عبارت بود از قیمت خون يك مقتول که بوراٹ او تسلیم میگردید .

(ابوجهل) آنقدر نسبت به محمد و اسلام کینه داشت که حتی حاضر نشد با دریافت (ابل-قاضیه) کنیز خود را به (ابوبکر) بفروشد .

باید توضیح بدهیم که تا آن تاریخ (ابوبکر) شش برده را که مسلمان شدند خرید و آزاد کرد (دو نفر از آنها مرد بودند و چهار نفر زن) ، ولی نتوانست که (سمیه) را آزاد کند .

وقتی زنهای قریش شنیدند که (سمیه) هر روز در خانه (ابوجهل) شلاق میخورد ولی حاضر نیست که دست از دین اسلام بکشد واسطه شدند که (ابوجهل) از شلاق زدن بآن زن که به بعضی از زنهای قریش در موقع بارداری کمک کرده بود سرفنظر نماید .

(ابوجهل) این درخواست را هم نپذیرفت .

(ابوجهل) آنقدر سمیه را تازیانه زد که تمام بدن آن زن از سر تا پا مجروح بود و قدرت حرکت نداشت ولی می گفت که دست از دین محمد نخواهد کشید .

وقتی (ابوجهل) از تغییر عقیده کنیز خود ناامید شد ، تصمیم بقتلش گرفت و بکروز او را مقابل خانه کعبه آورد و در حالیکه سکنه مکه جمع شده بودند با (سمیه) اتمام حجت کرد و باو گفت آیا حاضر هستی که از دین محمد دست بکشی ؟  
(سمیه) گفت من از دین محمد دست نخواهم کشید .

(ابوجهل) گفت من هم اکنون تو را به قتل میرسانم و آنوقت در حضور سکنه مکه نیزه خود را بشدت در سینه (سمیه) فرو کرد و نیزه از پشت زن بیرون آمد و بدین ترتیب (سمیه) در راه دیانت اسلام شهید شد و روایت میکنند که وقتی محمد (ص) از جد و جهد (ابوبکر) برای آزاد کردن آن مستحضر گردید در حقیقت دعا کرد و گفت: «حیا الله قہبلكك» یعنی خداوند درخشندگی صورت تو را حفظ کند و بزبان ساده تر یعنی خداوند پیوسته تو را روسفید نماید . پس از اینکه (سمیه) به قتل رسید چهارتن از بزرگان قریش با اسم ابوسفیان-ابوجهل-ابولهب- و زوجه اش جمیله- قدغن کردند که هیچیک از سکنه مکه نباید بردگان خود را



به (ابوبکر) بفروشد .

آنها متوجه شده بودند اسلام بین بردگان محبوبیت پیدا کرده و هر برده که مسلمان میشود (ابوبکر) وی را خریداری و آزاد مینماید لذا خرید بندگان را از طرف (ابوبکر) قدغن کردند تا اینکه اسلام توسعه بهم نرساند .

ولی بعد از آن قدغن چند تن از مردهائی که آزاد بودند (یعنی برده بشمار نمی آمدند) مسلمان شدند از قبیل عثمان بن عفان که یکی از برادرزاده های عبدالطلب بود و عبدالرحمن - ابن عوف و سعد بن ابی وقاص برادرزاده (آمنه) و آمنه بطوریکه می دانیم مادر محمد (ص) بود - و طلحه بن عبیدالله - و سعید بن زید بن عمرو که از جوانان اشراف مکه محسوب میگردید و پدرش (حنیف) بود (که شرح آن گذشت) .

افزایش شماره مسلمین با توجه باینکه مسلمانان جدید از مردان سر شناس بشمار میآمدند افراد طایفه قریش را متوحش کرد و تصمیم گرفتند که محمد (ص) را بیشتر بیازارند . از جمله گفتند که محمد (ص) نباید قدم بخانه کعبه بگذارد و پیوسته عده ای در سر راه محمد کمین می گرفتند و همینکه وی از خانه خارج می شد تا بطرف کعبه با جای دیگر برود بطرفش سنگ پرتاب میکردند و جامه اش را با آلودگی ها کثیف می نمودند .

هر دفعه که محمد (ص) برای رفتن بخانه کعبه از منزل خارج می شد جانش در معرض خطر بود ولی بدون توجه بخطر جانی بکعبه میرفت تا اینکه در آنجا عبادت کند .

زیرا طبق روایت، خانه کعبه اولین معبد است که از طرف نوع بشر ساخته شده و باز بموجب روایت خانه کعبه را آدم ساخت و بعد از او (ابراهیم) آن را تجدید بنا کرد و وقتی نوح مبادرت بساختن کشتی کرد و طوفان بوجود آمد و کشتی براه افتاد نوح با کشتی خود (طبق روایت) هفت بار خانه کعبه را طواف نمود .

روزی نبود که محمد (ص) بعد از مراجعت از خانه کعبه خون آلود نباشد زیرا قریش بدون ترحم بطرفش سنگ می پراچیدند .

افراد طایفه قریش طوری نسبت به محمد (ص) خصومت داشتند که حتی احترام خانه کعبه را رعایت نمی نمودند .

بر طبق سنن دیرین ، محیط خانه کعبه حرم بود یعنی در آنجا نباید کسی با دیگری نزاع کند ولی هر دو بار که علیه محمد (ص) سوء قصد کردند در خانه کعبه سوء قصد نمودند و اولین مرد مسلمان هم که در راه اسلام بشهادت رسید در خانه کعبه کشته شد .

شرح قتل اولین مرد مسلمان ( که در راه اسلام شهید شد ) در خانه کعبه از این قرار است:

یکروز محمد (ص) در مراجعت از خانه کعبه طوری مورد اصابت سنگهای افراد قریش قرار گرفت که وقتی بخانه رسید بی حال افتاد و روز بعد از شدت درد و کسالت نتوانست از جا برخیزد و بخانه کعبه برود .

در آن روز مسلمین که برای عبادت بخانه کعبه آمدند مطلع شدند که نباید منتظر آمدن محمد (ص) باشند و خود عبادت را شروع نمودند و موقعی که به سجود رفتند افراد طایفه قریش بآنها حمله ور شدند .

چند نفر از مسلمین در آن روز مجروح گردیدند و یکی از آنها موسوم به (حارث) فرزند خدیجه زوجه پیغمبر خدا ( ولی فرزند یکی از دو شوهر دیگر خدیجه قبل از پیغمبر ) بقتل رسید .

حارث اولین مرد میباشد که در راه دیانت اسلام شهید شد و او را در حال سجده در خانه کعبه بقتل رسانیدند .

از آن روز بعد يك عده از افراد (قریش) بطور دائم مقابل خانه کعبه نگهبانی کردند که نگذارند محمد (ص) و یارانش وارد کعبه شوند .

وقتی محمد دید که نمی تواند بامران خود برای عبادت بخانه کعبه برود يك جنگه کوچک را که نسبت به اراضی اطراف فرورفتگی داشت برای عبادت انتخاب کرد و او و پیروانش روزی دو بار در آنجا نماز جماعت میخواندند .

طرز نماز خواندن در آنجا که بیابان بشمار می آمد از این قرار بود :

(بلال) مؤذن سیاه پوست اذان میگفت و مسلمین را دعوت بنماز مینمود و بعد از اینکه نماز تمام میشد محمد (ص) آیاتی از قرآن را برای مسلمانها میخواند .

در آن دوره ، مسلمین که در خود آن شهر برای عبادت آزادی نداشتند و برای اینکه بتوانند نماز جماعت بخوانند به بیابان میرفتند .

یکی از کسانی که در آن ایام خیلی نسبت به محمد (ص) خصومت میورزید (ابوسفیان) بود که برادر رضاعی پیغمبر محسوب میشد یعنی او و محمد (ص) از پستان يك دایه شیر خورده بودند و او بقریش میگفت که باید محمد را نابود کرد تا اینکه برای همیشه از خطر او مصون بمانیم .

کسانی که بحشمارات اینجا تعقیب کرده اند ممکن است پرسند که چرا طایفه (قریش) نسبت به محمد (ص) آنطور ابراز خصومت میکردند در صورتیکه مکه از لحاظ مذهبی يك شهر

بین المللی بشمار می آمد .

مکه جایی بود که پیروان تمام مذاهب جزیره العرب با نجا مسافرت می کردند و در خانه کعبه حجره های بود که در هر يك از آنها يك يا چند بت وجود داشت .

هر کس ، هر مذهبی که داشت می توانست بخانه کعبه برود و دین خود را پرستد و مقابل بت ، رکوع یا سجود نماید .

بنا بر این سکنه شهر مکه نباید نسبت به محمد (ص) که دینی جدید آورده بود ابراز خصومت کنند و يك دین جدید ، در بین آن همه ادیان ، برای سکنه مکه تولید مزاحمت نمی نمود .

جواب این ایراد این است که ادیان دیگر که پیروانشان در مکه بودند یا با نجا مسافرت می کردند برای بت های خانه کعبه تولید مزاحمت نمی نمودند .

یعنی بین مذاهب گوناگون که بت های آن ، در خانه کعبه بود ، بیطرفی حکم فرمائی می کرد ولی محمد (ص) بعد از اینکه رسالت خود را علنی کرد و مبادرت به تبلیغ نمود کمر مخالفت با تمام بت ها را بست و گفت که تمام بت ها با ید معدوم شوند و مردم جز (الله) خدائی دیگر را نباید پرستند . سکنه مکه دیدند که اگر بدستوره محمد (ص) عمل شود و بت ها را از خانه کعبه دور کنند و رسم بت پرستی متروک گردد لطمه ای بزرگ بر آنها وارد خواهد آمد و بازار بین المللی مکه که سالی چهار ماه دایر بود متروک خواهد گردید .

گفتیم که شهر مکه زراعت نداشت و سکنه محلی از دو راه معاش خود را تحصیل مینمودند یکی از راه تجارت و دیگری از راه تربیت دام بالاخص شتر .

خانه کعبه در دوره جاهلیت یعنی دوره قبل از اسلام بت خانه بزرگ جزیره العرب بود و همانطور که امروز ، کعبه بین تمام فرق اسلامی مرکزیت دارد در آن دوره خانه مزبور بین تمام پیروان مذاهب گوناگون عربستان مرکزیت داشت .

مرکزیت مذهبی مزبور سبب شده بود که مردم حتی در سایر ایام سال غیر از ماه های حرام نیز بمکه میرفتند تا اینکه بت ها را زیارت کنند و اگر بت ها را از خانه کعبه دور میکردند دیگر کسی برای زیارت بتها بمکه نمی آمد و بازار مکاره بین المللی که در چهار ماه حرام (چهار ماهی که جنگ در آن حرام بود) تشکیل میشد تشکیل نمی گردید .

لذا سکنه مکه موجودیت اقتصادی خود را از دین محمد (ص) در خطر می دیدند و فکر می کردند که اگر محمد پیشرفت حاصل نماید آنها از نظر اقتصادی محکوم بفنا خواهند شد .

دومین علت دشمنی سکنه مکه با محمد (ص) این بود که وقتی پیغمبر اسلام به بتها حمله ور شد من غیر مستقیم با جداد اعراب بادیه نیز حمله ور گردید و عقیده آنها را (موقمی که حیات داشتند) محکوم کرد .

زیرا اجداد قریش همه بت پرست بودند و وقتی محمد گفت که بت پرستی باید متروک گردد معنایش این بود که عقیده اجداد طایفه قریش باطل بوده است .

ولی اعراب بادیه برای اجداد خود خیلی قائل با احترام بودند بطوری که میتوان گفت که آنها را نیز مثل بتها می پرستیدند و بخصوص عقیده مذهبی ، در جزیره العرب بسیار محترم شمرده می شد .

يك اصل کلی که در تمام کشورها و در تمام ادوار دیده شده حتی امروزه هم دیده می شود این است که عامه مردم نسبت به تشریفات ظاهری مذهب بیش از عقیده باطنی افراد علاقمند هستند .

کسی در صدد بر نمی آید بفهمد که عقیده باطنی يك مؤمن چیست و آیا او در قلب خود بمذهبی که دعوی پیروی از آنها می نماید عقیده دارد یا نه ، فقط علاقه دارند که او بوظائف ظاهری عمل کند و تشریفات صورتی مذهب را محترم بشمارد .

تشریفات ظاهری مذهب از اجداد برای اخلاف بمیراث باقی می ماند و هر نسل علاقه دارد که تشریفات مزبور را بدون اینکه تغییر کند به نسل دیگر منتقل نماید .

در عربستان احترام تشریفات مذهبی که از اجداد به اخلاف رسیده بود خیلی قوت داشت و هیچکس نمی توانست که عقیده مذهبی اجداد را تخطئه نماید و بگوید که آنها نفهمیدند و راه باطل را پیش گرفتند . ولی محمد (ص) این را می گفت و بهمین جهت سکنه مکه با او دشمن شدند . همینکه افراد طایفه (قریش) فهمیدند که محمد (ص) و پیروان او در کجا عبادت میکنند مانع از این شدند که آنها در نقطه ای از بیابان اجتماع و عبادت نمایند .

(سعد بن ابی وقاص) که گفتیم اسلام آورده بود چنین حکایت می کند :

ما (یعنی مسلمین) نمی توانستیم در کعبه اجتماع کنیم و گاهی در خانه یکی از مسلمانها اجتماع می کردیم و عبادت می نمودیم ولی آن هم بر اثر مراقبت دائمی قریش ممکن نشد چون ما برای اینکه بتوانیم در خانه یکی از مسلمین جمع شویم می باید قدم بان خانه بگذاریم و اهل محل ورود ما را بان خانه میدیدند و حمله می کردند تا اینکه ما را در آنجا بقتل برسانند این بود که یکایک از مکه خارج می شدیم که کسی متوجه خروج ما نشود و در يك نقطه دور دست اجتماع می کردیم و عبادت می نمودیم و بعد از خاتمه عبادت نقطه ای دیگر انتخاب میشد که روز بعد مسلمین در آنجا جمع شوند زیرا افراد قریش طوری مراقب ما بودند که

هر گاه دو روز متوالی در يك نقطه جمع می شدیم ، محل ما را میشناختند .  
 يك روز در دره ای با اسم ابودوب مجتمع شدیم و در آنجا بعد از تطهیر بدن شروع به  
 عبادت کردیم در وسط عبادت ما ، عده ای از قریش که افراد برجسته آنها عبارت بودند از  
 (ابوسفیان) و (اخنس بن شریف) رسیدند و در صدد تعرض نسبت ب ما بر آمدند و ما را مجبور کردند  
 که از خود دفاع نمائیم ، من برای دفاع از خود يك استخوان بزرگ شتر را که در آن دره افتاده  
 بود برداشتم و محکم بر سر یکی از افراد طایفه قریش کوبیدم که خون از سرش بیرون آمد و  
 آن مرد در حالیکه خون از سر و صورتش فرو میریخت گریخت و من اول کسی هستم که در راه  
 اسلام خون يك کافر را بر زمین ریختم .

در آن دوره فقط يك نفر از مسلمین جرئت می کرد که بدون بیم از هر گاه از خانه بیرون  
 بیاید و او خود پیغمبر بود و دیگران از منزل خارج نمی شدند مگر در طلوع بامداد یا هنگام  
 شب وقتی مردم خوابیده بودند و در هر صورت طوری از منزل خارج میشدند که مردم آنها را  
 نبینند یا کسانی که میدانستند آنان مسلمان هستند چشمشان ب آنها نیفتد .

معهدا شماره مسلمین زیاد می شد ولی خیلی با کندی و اکثر کسانی که وارد دین اسلام  
 می شدند غلام یا کارگران بی بضاعت یا کسانی بودند که با اصطلاح امروز سوابق آنها ، مطلوب  
 خواص و اشراف نبود .

ولی محمد (ص) سوابق آنها را از دریچه چشم خواص و اشراف مورد توجه قرار نمیداد  
 بلکه هر وقت راجع به سوابق کسی تحقیق میکرد میخواست بفهمد که آیا آن مرد یا آن زن  
 براستی بد سابقه است یا اینکه خواص و اشراف که در مکه هیئت حاکمه بودند او را بد سابقه  
 میدانند .

در دین مسیح هم يك عده از اولیای دیانت کسانی بودند که هیئت حاکمه وقت آنها را  
 بد سابقه می دانستند حتی خونشان را مباح کرده بودند .

ولی فرق است بین کسی که خواص و اشراف او را بد سابقه یا تبه کار بدانند تا کسی که  
 براستی دارای سوابق سوء یا تبه کاری باشد .

هر وقت محمد (ص) یکی از افراد بد سابقه را می یافت که خواهان پذیرفتن دین اسلام است  
 از دو حال خارج نبود :

یا اینکه اشراف و خواص مکه او را بد سابقه میدانستند که در این صورت تردید وجود

داشت که آیا برآستی بدسابقه هست یا نه ؟ و اگر بدسابقه نبود ، محمد (ص) او را وارد دین اسلام می نمود .

یا اینکه وی در نظر همه مردم بدسابقه بود ، در آن صورت محمد (ص) اگر می دید که وی پشیمان است و قصد دارد توبه کند او را وارد دین اسلام می کرد. مثال (ابوذر) از طایفه (غفار) برای ثبوت این قسمت مثالی روشن و برجسته است :

در شمال مکه سرزمینی است که من آنرا یکی از وحشت انگیزترین اراضی جهان می دانم و در این منطقه طایفه ای زندگی می کرد موسوم به (غفار) و شغل افراد این طایفه راهزنی بود .

منطقه ای که طایفه (غفار) در آن زندگی می کرد اینک بشکل چهارده قرن قبل از این هست و زمینی است سنگلاخ و گرم و سوزان که در آن هیچ چیز ، حتی خار مغیلان نمی روید و هیچ جانور حتی سوسمار بادیه زندگی نمی کند .

شخصی که از این سرزمین عبور می نماید با کوه هائی کم ارتفاع مواجه می شود که دامنه آنها را انگار بایک ضربت ساطور بخط عمودی بریده اند و در نتیجه دره های عمیق و خشک و خوفناک بوجود آمده و وقتی مسافران بالا نظر به قعر آنها می اندازد از ناهمواری سنگ های سیاه و سبز و زرد در آن دره های عمیق بلرزه می آید .

من وقتی از آن منطقه عبور می کردم مثل این بود که خود را در آغاز خلقت یا در کره ماه میدیدم زیرا زمین مثل مناظر کره ماه آشفته و درهم ریخته و بعضی از نقاط چون قبر سیاه و در بعضی از مناطق دیگر زرد بود .

در فصل تابستان وقتی حرارت آفتاب به تخته سنگ های بزرگ آن صحرا میتابد و منعکس میشود حرارت زمین و هوا غیر قابل تحمل میگردد و چند ساعت ، در آن صحرا خارج از سر پناه بسر بردن برای هلاک انسان کافی است .

افراد طایفه (غفار) که ابوذر جزو یکی از آنها بود در آن سرزمین میزیستند و از راه چپاول امرار معاش می کردند .

در عرب چپاول و بقول اعراب غزوه ننگ نیست بلکه اگر با موفقیت بانجام برسد موجب مباحات طایفه ای که مبادرت به غزوه کرده است میشود .

مقدمات غزوه طبق رسوم اعراب بادیه می باید پنهانی صورت بگیرد تا اینکه قبیله ای که مورد حمله واقع می شود غافل گیر گردد .

در موقع غزوه نباید خون ریخت و قتل نفس برای چپاول اموال قبیله ای که مورد تاراج قرار

میگیرد جائز نیست ، همچنین حمله کردن بزنها و کودکان ، برای ربودن اموال آنها مجاز نمی باشد .

اگر زنهای قبیله ، دارای لباس فاخر و گردن بند و خلخال قیمتی هستند یغما گران حق ندارند که آنها را لخت کنند و بطریق اولی نباید زنهای قبیله را مورد تمتع قرار بدهند بلکه باید بآنها بگویند که لباس قیمتی و زینت آلات را از خود دور نمایند و هنگامی که زنها لباس از تن بیرون میکنند مردانی که مبادرت به غزوه کرده اند باید رو بر گردانند تا اینکه چشم آنها ببیند عریان زنها نیفتد .

طبق رسوم اعراب بادیه در چهار ماه از سال غزوه حرام بود و آن را ماههای حرام می خواندند و هم چنین حمله کردن بکسانی که برای رفتن به مکه لباس مخصوص زائرین را می پوشیدند (یعنی احرام می بستند) نیز جائز نبود .

در غزوه نباید يك مرد بقتل برسد مگر اینکه مردهای قبیله برای دفاع از اموال خود شمشیر بکشند که در آن صورت قتل آنها مجاز شمرده می شد .

ولی طایفه (غفار) که گفتیم در شمال مکه سکونت داشتند این رسوم جوانمردی را رعایت نمی کردند و در ماههای حرام بمسافرین حمله می نمودند و حتی کسانی را که احرام داشتند مورد حمله قرار می دادند .

يك روز در ماه ذیقعد که یکی از ماههای حرام است طایفه غفار بکاروانی که از سرزمین آن طایفه عبور میکرد حمله نمود و باین اکتفا نکرد و خون مردان کاروان را ریخت و زنها را هم مورد حمله قرار داد .

(ابوذر) که یکی از افراد آن قبیله بود وقتی ضجه و شیون زنها و گریه و بی تابی کودکان را روی جنازه مادران دید طوری از مشاهده آن منظره پشیمان شد که تصمیم گرفت قبیله خود را ترك کند و دیگرین غفاریها زندگی ننماید .

(ابوذر) مادر و برادر خود را که كوچك بود برداشت و از قبیله خارج شد و در بیابان سوزان براه افتاد .

در عربستان کسی که قبیله خود را ترك میکرد یا مطرود می شد محکوم بفنا بود تا چه رسد باینکه از قبیله غفار باشد .

چون اعراب بادیه ، افراد قبیله غفار را مهدور الدم می دانستند وقتی آنها را می یافتند همینکه می شنیدند که از قبیله غفار هستند بقتل میرسانیدند زیرا افراد قبیله غفار رعایت رسوم و قوانین را نمی کردند و اصول جوانمردی را زیر پا می گذاشتند .

(ابوذر) بعد از مدتی راه پیمائی در بیابان خود را بجائی رسانید که محل سکونت مادرش بود و مادر و برادر کوچک خود را در آنجا گذاشت و به تنهائی راه بیابان را در پیش گرفت .

چندماه آن مرد بدوی در بیابانهای عربستان تنها بسربرد ولی وارد منطقه‌ای شده بود که می‌توانست با اکل سوسمار و بعضی از ریشه‌های نباتات صحرائی خود را سیر کند و بزنگی ادامه بدهد .

کسی که عرب نبود نمیتوانست با خوردن سوسمار و ریشه نباتات صحرائی بزنگی ادامه بدهد ولی اعراب بطوریکه تذکر داده شد از خردسالی بگرسنگی و تشنگی عادت میکردند و رفته رفته گرسنه و تشنه ماندن برای آنها جزو فطرت می‌شد .

سر (ریچارد باتون) انگلیسی که در سال ۱۸۵۰ میلادی یعنی یکصد و ده سال قبل از این در عربستان سیاحت کرده و در آن موقع مثل امروز عربستان راه اتومبیل رو نداشت در سفرنامه خود می‌نویسد: «اعراب بادیه عقیده دارند آنچه سبب مرگ میشود غذا خوردن است نه گرسنگی و عرب بادیه تا وقتیکه در بیابان است و گرسنه بسر میبرد سالم می‌باشد و وقتی بشهر میرسد و غذای فراوان می‌خورد صحت مزاجش مختل می‌شود و بعد از دوسه سال میمیرد.» باری (ابوذر) مدت چندماه در بیابان گرسنگی و تشنگی را تحمل کرد و روز و شب تنها بسربرد و در شب‌های بیابان در پرتو نور ماه یاستارگان فکر کرد و آنگاه راه مکه را پیش گرفت و بدون اینکه خود را بشناساند مدت سی روز در مکه بسربرد .

در آن سی روز نام محمد (ص) را شنید و دانست که وی مردم را بسوی خدای یگانه رهبری می‌نماید و میگوید از بدی پرهیزید و از شرک دست بکشید .

بعد از سی روز (ابوذر) تصمیم گرفت که خود را به محمد (ص) برساند و از یک نفر پرسید خانه محمد کجاست ؟

آن مرد با تعجب (ابوذر) را انگریست و فریاد زد ای افراد قریش بشنایید و این مرد را بقتل برسانید زیرا او یک مسلمان است .

مردم به (ابوذر) حمله ور شدند و او از بیم جان گریخت و مردم وی را تعقیب کردند و سنگ بجانبش پرتاب نمودند و خود (ابوذر) میگوید از بس بمن سنگ زدند من بیحال شدم و مردم که خیال کردند من مرده‌ام مرا رها کردند و رفتند .



وقتی بخود آمدم دیدم تمام بدن من خونین است و پس از فرود آمدن شب دو نفر آمدند و مرا از کوچه بردند و بعد من دانستم که یکی از آن دو (ابوبکر) می باشد .  
 معلوم شد که خبر سنگسار کردن يك مسلمان بگوش ابوبکر رسیده بود و بعد از فرود آمدن تاریکی باتفاق یکی از مسلمین آمد و (ابوذر) را برد . روز بعد (ابوذر) توانست محمد (ص) را ببیند و محمد اسمش را پرسید و سؤال کرد از چه قبیله هستی ؟  
 (ابوذر) گفت من از قبیله غفار هستم و از عمل قبیله خود پشیمان شدم و آن قبیله را رها کردم و راه صحرا را پیش گرفتم و مدتی در صحرا بودم تا به مکه آمدم و در اینجا شنیدم که تو مردم را بسوی خدای یگانه راهنمایی می نمائی و عزم کردم تو را پیدا کنم و بوسیله تو خدای یگانه را بشناسم .

محمد سؤال کرد چند روز است که در مکه هستی ؟

(ابوذر) گفت دیروز مدت سی روز از توقف من در اینجا می گذشت ؟

محمد (ص) سؤال کرد آیا در این سی روز وسیله گذران داشتی ؟

(ابوذر) جواب دادنه . محمد سؤال نمود پس چگونه زندگی میکردی ؟

(ابوذر) گفت در این سی روز آب چشمه زمزم را می نوشیدم .

محمد (ص) پرسید آیا در این سی روز غذائی بتو رسید ؟

(ابوذر) جواب دادنه ، ما امروز از این گفته حیرت نمیکنیم زیرا میدانیم که انسان اگر مدت سی روز غذا نخورد مشروط بر اینکه آب بیاشامد زنده خواهد ماند ولی از وزن بدنش کم می شود و بدن مواد غذائی را که ذخیره کرده بمصرف میرساند .  
 کسانی که عادت بگرسنگی دارند می توانند مدت سی روز بدون خوردن غذا مشروط بر اینکه آب بیاشامند زنده بمانند .

محمد (ص) با اینکه میدانست (ابوذر) يك غفاری ، یعنی يك راهزن است او را وارد دین اسلام کرد زیرا دریافت که (ابوذر) از اعمال خود پشیمان شده و توبه کرده و تصمیم گرفته که راه حق را در پیش بگیرد .

(ابوذر) یکی از مسلمین برجسته صدر اسلام شد و تمام افراد قبیله غفاری را مسلمان کرد و افراد آن قبیله که تا آن روز از راهزنی امرار معاش میکردند دست از سرقت برداشتند .  
 مثال (ابوذر) را از این جهت زدیم که بگوئیم که محمد (ص) کسانی را که در نظر عموم

مردم بد سابقه بودند ولی توبه میکردند بدین اسلام می پذیرفت و دیگر اینکه خواستیم بگوئیم که طوری در مکه مردم با محمد (ص) دشمن بودند که اگر کسی سراغ خانه محمد (ص) را می گرفت در صدد قتلش بر می آمدند زیرا تصور می کردند که وی مسلمان است یا اینکه قصد دارد مسلمان شود و بهمین جهت سراغ خانه پیغمبر جدید را می گیرد.

## (عمر بن الخطاب) نیر و مندترین مرد عرب

چگونه مسلمان شد ؟

یکی از چیزهای تعجب آور این است که چرا در آن موقع محمد (ص) را در مکہ بقتل نرسانیدند در صورتیکہ ہمہ باوی خصم بودند ؟

علت اینکہ محمد (ص) در آن وقت در مکہ بقتل نرسید این است :

بطوریکہ گفتیم طایفہ قریش بدہ قبیلہ تقسیم می شد کہ یکی از آنها قبیلہ (ہاشم) بود کہ محمد (ص) جزو آن عشیرہ بشمار می آمد .

۹ قبیلہ دیگر اگر مبادرت بقتل محمد (ص) میکردند طبق رسوم و شعائر میباید پول خون او بہ قبیلہ ہاشم پردازند یا اینکہ برای کیفر آمادہ باشند .

بہمین جهت جرئت نمیکردند کہ محمد (ص) را بقتل برسانند .

بطوریکہ در قرآن آمدہ قریش بہ محمد (ص) گفتند کہ تو مردی ضعیف هستی و اگر قبیلہ ات از تو حمایت نمیکرد ما تو را سنگسار میکردیم و ازین میبردیم .

و اما افراد قبیلہ ہاشمی ہم بعد از اینکہ دو مرتبہ نسبت بہ محمد (ص) سوء قصد کردند و نتوانستند او را بہ قتل برسانند از قتل وی منصرف شدند و علتش این بود کہ محمد یک حامی نیرومند پیدا کرد .

ہر وقت کہ محمد (ص) از خانہ خارج می شد مردم بطرفش سنگ پرتاب میکردند و او را بزمین میانداختند و لگد مال مینمودند .

یک روز کہ جماعتی بتحریریک ابوجهل بطرف محمد (ص) سنگ میانداختند و او را مجروح میکردند یکی از تماشاچیان نزد (حمزہ) عموی پیغمبر کہ مردی ورز شکار بود رفت . (حمزہ) تازہ از شکار مراجعت مینمود و آن مرد باو گفت یا (حمزہ) چطور غیرت تو کہ مردی پهلوان هستی قبول میکند کہ مردم برادوزادہ ات محمد را با سنگ بزنند و او را لگد مال نمایند و ناسزایای بسیار قبیح بگویند و توازوی حمایت ننمایند .

(حمزه) تا آن روز ، توجهی بدین محمد نکرده بود چون شنید که می گفتند بدین محمد برخلاف عقیده اجداد است و او میدانست که عقیده اجداد محترم است .

دلی وقتی شنید که مردم محمد را با سنگ میزنند و او را زیر لگد میاندازند و بخصوص وقتی شنید که به محمد (ص) ناسزا میگویند منقلب شد و از راوی پرسید ناسزاهائی که پیرا در زاده ام میدهند چیست .

آن مرد چند ناسزا را که مردم به محمد (ص) می گفتند بر زبان آورد و وقتی (حمزه) شنید که برادر زاده اش آنطور مورد ناسزا گوئی قرار میگیرد طوری منقلب گردید که صورتش از قرمزی سیاه شد.

زیرا اعراب بادیه برای کلام قائل با همیت بودند خواه کلام مزبور سزا باشد یا ناسزا. در بین اعراب بدوی اسم بردن خویشاوندان نزدیک ، هنگام ناسزا گوئی يك جرم غیر قابل بخشایش بشمار میآمد و چون برای کلام خیلی قائل با همیت بودند اگر کسی بزوجه خود میگفت که پشت تو مانند پشت مادرم میباشد آن زن بر آن مرد حرام میگردید .

دیگر اینکه ناسزا شنیدن از طرف یکی از افراد قبیله به آن میمانست که تمام افراد آن قبیله ناسزا شنیده باشند ، زیرا تمام افراد يك قبیله با یکدیگر عشیره بودند یعنی اشتراك خون داشتند .

(حمزه) شمشیر خود را برداشت و چون می دانست سر دسته کسانی که بطرف محمد سنگ انداختند و باو ناسزا گفتند ابو جهل میباشد بخانه آن مرد رفت و وی را بشدت کتک زد و باو گفت ای ابو جهل تو تصور میکنی که محمد (ص) بی پناه است ؟ ... و بهمین جهت او را با سنگ میزنی و بوی ناسزا میگوئی ؟

من از امروز بدین محمد را می پذیرم و هر کس باو ناسزا بگوید با من سروکار خواهد داشت. مسلمان شدن حمزه خیلی بسود محمد شد زیرا حمزه از پهلوانان و بقول اعراب اهل (برز) بود مع هذا قریش دست از آزار محمد (ص) برنداشتند و با اینکه میدانستند که حمزه عموی پیغمبر اسلام آورده باز باو حمله ور می شدند .

از آن پس محمد و مسلمین (بعد از اینکه حمزه اسلام آورد ) برای عبادت در خانه ای جمع می شدند که روی تپه ای موسوم به (صفا) قرار گرفته بود . خانه مزبور روبروی خانه کعبه قرار داشت و من آن خانه را دیده ام و امروز يك مدرسه است .

وقتی مسلمین در آن خانه برای عبادت جمع می شدند عده ای از آنها شمشیر بدست

میکرفتند و نگهبانی میکردند زیرا هر لحظه ممکن بود افراد قریش حمله ور شوند و آنها را بقتل برسانند.

محمد (ص) از مسلمین انضباط دقیق میخواست و میگفت که در موقع عبادت باید حضور بهم رسانند و در نماز جماعت شرکت کنند و هیچ عذری را برای غیبت نمی پذیرفت مگر اینکه غایب طوری بیمار باشد که نتواند از زمین برخیزد.

اعراب بادیه تا موقمی از مرگ میترسند که شمشیر بدست نگرفته باشند و وقتی شمشیری بدست گرفتند بیم آنها از مرگ فرو میریزد.

يك عرب بادیه وقتی شمشیر بدست گرفت خود را باده نافر برابر می بیند و مسلمانها همه از اعراب بادیه بودند.

دیگر آنکه اعراب عقیده به اجل دارند و اجل یعنی مرحله آخر زندگی زمینی یا مرگ. عقیده اعراب این است که اجل یا مرگ در دست انسان نیست بلکه در دست کردگار میباشد و لذا اگر کسی شمشیر بدست بگیرد و وارد میدان جنگ شود بقتل نخواهد رسید مگر اینکه اجلش رسیده باشد.

با اینکه عرب ها عقیده به اجل دارند در جنگ خود را بکام مرگ نمی اندازند و خونسردی را از دست نمی دهند و بقول خودشان دارای حلم هستند.

بخصوص اعراب مکه در حلم معروف بودند و می دانستند که از دست دادن خونسردی در جنگ خطرناک است.

بعد از اینکه حمزه عموی پیغمبر، دین اسلام را پذیرفت چند تن دیگر مسلمان شدند و شماره مسلمین از سی نفر تجاوز کرد.

سکنه مکه و بخصوص افراد طایفه قریش از توسعه اسلام بیمناک شدند و در (دارالندوه) یعنی مجلس شورای مکه اجتماع نمودند که شور کنند و برای از بین بردن دین جدید چاره ای بیندیشند ولی نتوانستند از شور خود نتیجه بگیرند.

یکی از بزرگان عرب مردی بود با اسم عمر و بعد از اینکه مجلس برهم خورد و بزرگان از (دارالندوه) خارج گردیدند گفت من محمد را بقتل میرسانم و مکه را از شر این مرد آسوده می کنم.

تمام اشراف قریش خواهان قتل محمد (ص) بودند ولی هیچیک از آنها جرئت نمی کردند که او را بقتل برسانند ولی عمر داوطلب این کار شد.

عمر یکی از مردان با اراده و متعصب مکه بود و مزیت دیگرش اینکه از او بلند قامت تر مردی وجود نداشت.

قامتش آنقدر بلند بود که وقتی در مدینه (بعد از هجرت) مسجدی ساختند و عمر وارد مسجد شد سرش به سقف مسجد خورد.

سکنه مکه میدانستند حرفی که از دهان عمر بیرون بیاید پس گرفتنی نیست .  
وقتی او بگوید یکنفر را بقتل میرساند بدون تردید او را خواهد کشت و دیگران باید آن مرد را مرده بدانند .

روزی که عمر بن خطاب تصمیم به قتل محمد گرفت سال شصت و چهارده میلادی و هشت سال قبل از هجرت بود .

در آن روز ، محمد و مسلمین در خانه ای بودند که گفتیم در تپه (صفا) قرار داشت .  
عمر بن الخطاب برای اینکه محمد (ص) را بقتل برساند به منزل خود رفت و شمشیر برداشت و بسوی تپه (صفا) براه افتاد .

در راه نعیم بن عبدالله که بدون اطلاع طایفه (قریش) ایمان آورده و هنوز دین خود را آشکار نکرده بود عمر را دید و از او پرسید یا عمر کجا میروی ؟

عمر که طبق عادت با صدای بلند صحبت می کرد گفت یا نعیم از روزی که من متولد شده ام بخاطر ندارم کسی با اندازه محمد بما توهین کرده باشد و حتی بزرگترین دشمنان ما این اندازه بما توهین نکرده اند .

این مرد با دین جدیدی که آورده بین سکنه مکه نفاق انداخته و تمام اجداد ما ناسزا می گوید و عقیده پدران ما را با خاک برابر میکند و میگوید که ما باید پرستش خدایان خود را ترک کنیم .

ما تا امروز شکیبائی کردیم و بمناسبت اینکه محمد بالاخره مردی از قریش است صبر نمودیم ولی امروز از بی باکی و توهین های او به تنگ آمده ایم و من میروم که او را بقتل برسانم و سکنه مکه را از شرش آسوده کنم .

نعیم می دانست که عمر مردی است ساده و صریح اللمحه ، شریف و راستگو و تصمیم وی غیر قابل تغییر است مگر اینکه بتواند با گفته ای مقرون بعقل و عدالت تصمیم او را تغییر بدهند .  
زیرا چون راستگو و شریف است گفته ای را که مطابق با عقل و عدالت باشد می پذیرد و لجاجت نمیکند . این بود که عقب عمر دوید و گفت یا عمر قدری توقف کن من با تو حرفی دارم .

عمر توقف کرد و وقتی نعیم بن عبدالله بمروا صل شد آن قدر عمر بلندقد بود که سر نعیم به سینه عمر نمیرسید .

رسم عمر این بود که شمشیر از غلاف نمی کشید مگر در جنگ و در موقع صلح وقتی می خواست خشم خود را ابراز کند باشلاق دیگران را مضروب می نمود.

ولی در آن روز با خود شمشیر برداشت تا اینکه محمد (ص) را با تیغ بقتل برساند. وقتی عمر توقف کرد نعیم بن عبدالله باو گفت یا عمر تو از دین جدید محمد ناراضی هستی برای اینکه میگوئی که این دین سکنه مکه را بستوه آورده ولی قبل از اینکه در شهر مکه از نفاق مردم جلوگیری کنی آیا بهتر این نیست که خانه خود را منظم نمائی ؟

عمر پرسید که مقصود تو چیست ؟

نعیم گفت دو نفر از خویشاوندان تو مسلمان هستند در خانه ات بسر میبرند و یکی از آنها خواهرت فاطمه زوجه سعید بن زید است و تو قبل از اینکه بفکر تنظیم وضع زندگی سکنه مکه باشی بهتر آنست که به خانه ات بیندیشی .

عمر که این حرف را شنید چون يك مرد منطقی بود گفته نعیم را پذیرفت و گفت راست میگوئی و من قبل از اینکه اسلام را در مکه ازین پیرم باید آن را در خانه خود ریشه کن نمایم.

و از رفتن به تپه (صفا) منصرف شد و راه خانه خویش را پیش گرفت

وقتی عمر وارد خانه شد مشاهده کرد که خواهرش فاطمه و شوهرش سعید بن زید و مردی با اسم خباب که او هم مسلمان بود مشغول تلاوت آیاتی از قرآن هستند. عمر با تازیانه بخواهرش حمله ور گردید و طوری او را زد که بزودی خون از قسمتهای مختلف آن زن جستن کرد و باو گفت که باید دین محمد را ترك کنی ولی فاطمه گفت اگر تو مرا با تازیانه بقتل برسانی من از دین محمد (ص) دست نخواهم کشید و اگر تو نیز قرآن را تلاوت نمائی خواهی دانست که دین محمد (ص) دینی برحق است .

در اینجا دو روایت نقل می کنند :

یکی اینکه عمر بن الخطاب قرآن را که در دست سعید بن زید بود گرفت و بخواندن آن مشغول شد .

روایت دوم این است که عمر از شوهر خواهرش خواست که برای او قرآن بخواند تا بداند در قرآن چه اثر هست که خواهرش میگوید تو نیز اگر قرآن تلاوت کنی دین محمد (ص) را برحق خواهی دانست .

روایت اول مشر بر اینکه عمر قرآن را از دست سعید بن زید گرفت باوقایع تاریخی وفق نمیدهد .

برای اینکه در آن موقع که هشت سال قبل از هجرت بود قرآن بآن شکل که ما امروز می بینیم وجود نداشت و در سراسر دوره نبوت رسول خدا هم قرآن بدین شکل که امروز هست موجود نبود و قرآن بعد از رحلت محمد (ص) در زمان خلافت عثمان جمع آوری شد و بصورت يك كتاب درآمد .

قرآن در تمام دوره حیات محمد (ص) بشکل آیات متفرق نزد مسلمین بود و اکثر مسلمین هم آیات قرآن را از حفظ داشتند و فقط معدودی از آنها آیات مزبور را بشکل مکتوب حفظ کرده بودند زیرا اکثر مسلمین در صدر اسلام سواد نداشتند تا بتوانند آیات قرآن را بنویسند و نگاه دارند .

(توضیح لازم - مجله خواندنیها در هفده سال قبل از این شرح جمع آوری آیات قرآن را در دوره خلافت عثمان و تدوین کتاب آسمانی باین شکل که امروز می بینیم از يك تحقیق دلکش و بسیار سودمند بقلم پروفیسور (بلاشر) استاد زبان های شرقی در دانشگاه پاریس اقتباس کرد و به ترجمه این بی مقدار منتشر نمود و در آن تحقیق بتفصیل چگونگی جمع آوری آیات قرآن که اکثر روی چرم و استخوان و سفال نوشته شده بود و همچنین استفاده از حافظه قراء قرآن که آیات کتاب آسمانی را از حفظ داشتند ذکر شده است مترجم.)

بطور مسلم در آن موقع قرآن باین شکل که می بینیم نبوده چون نه آیات قرآن را جمع آوری کرده بودند و نه آن آیات تکمیل شده بود زیرا قسمتی از قرآن در مدینه بعد از هجرت محمد (ص) نازل گردید و وقتی عمر وارد خانه شد و خواهرش را شلاق زده هشت سال به هجرت مانده بود .

ولی ممکن است که بعضی از آیات قرآن را بعضی از مسلمین از حمله آن سه نفر که در خانه عمر بودند نوشتند تا فراموش نکنند و آن آیات بدست عمر افتاد .

امروز ما نمی دانیم آیات مزبور روی چه نوشته شده بود و چه شکل داشته و آیا مانند طومار بوده یا مثل رساله های امروزی و در این قسمت از روایت چیزی نمی توان فهمید .

در هر صورت عمر آیات قرآن را خواند و سخت تحت تأثیر آن قرار گرفت و خواهرش فاطمه را بوسید و از او بجل خواست و بآن سه نفر گفت که میل دارد بی درنگ مسلمان شود. همان لحظه آن سه نفر به اتفاق عمر بطرف تپه (صفا) که محمد (ص) آنجا بود برآه افتادند و مسلمین که بالای تپه بودند وقتی فاطمه خواهر عمر را خون آلود دیدند تصور کردند که وی برای قتال آمده ولی عمر آنها را آسوده خاطر کرد و گفت آمده است تا اسلام را



پذیرد و عمر بن الخطاب چهلین نفری است که بدین اسلام درآمد .

اسلام آوردن عمر خیلی بمسلمین کمک کرد والحاق عمر را بمسلمین باید از مراحل مؤثر تاریخ صدر اسلام دانست .

عمر یکی از قیافه‌های برجسته دنیای قدیم است .

بطوری که گفتیم عمر مردی بود بلند قامت و چهارشانه و دارای صدائی رسا و وقتی بانگ بر میآورد صدای او را از هزار قدمی می شنیدند .

تمام صفاتی که باید در یک عرب بادیه باشد تا بتوان او را عرب اصیل دانست در آن مرد دیده می شد .

عمر هرگز گرد منهیات ( البته منهیات طبق استنباط اعراب در دوره جاهلیت یعنی در دوره قبل از اسلام ) نمیگشت و مثل یک عرب بادیه واقعی در خوردن و نوشیدن امساک مینمودند .

آن مرد بلند قامت و چهارشانه در هر وعده غذا پنج لقمه اکتفا مینمود و بیشتر نمیخورد و بعید نیست که قوه کار فوق العاده او از امساک در صرف غذا سر چشمه می گرفت و بعد از اینکه بخلافت رسید گاهی از اوقات پانزده شبانه روز بلا انقطاع کار میکرد بدون اینکه از خستگی از پا در آید .

عمر بن الخطاب هرگز از مجازات یک مجرم صرف نظر نمیکرد و قائل به تخفیف مجازات نمی شد ولی محال بود که یک بیگناه را بمجازات برساند .

عمر مدت ده سال خلیفه مسلمین بود و در آن مدت کوتاه سه امپراطوری بزرگ را برای اسلام فتح کرد که امپراطوری‌های ایران و مصر و سوریه بشمار میآمد ولی تا آخرین روز زندگی با اینکه بر قسمت اعظمی از دنیای قدیم حکومت میکرد برخاک روی حصیری که با برگ درخت خرما می بافتند می نشست و همچنان در هر وعده غذا به پنج لقمه غذا اکتفا می نمود .

عمر در آن روز بعد از اینکه بالای تپه صفا اسلام آورد، به محمد (ص) و مسلمین گفت برویم بطرف خانه کعبه و مسلمانها برای اولین بار ( بعد از اینکه بالنسبه زیاد شدند ) بهیئت اجتماع از معابر مکه عبور کردند و به کعبه رسیدند و در آنجا نماز خواندند .

ابوجهل و ابوسفیان و ابولهب و سایر افراد برجسته قریش مقابل خانه کعبه اجتماع کرده بودند ولی جرئت نمی کردند که داخل شوند .

بعد از اینکه نماز تمام شد و مسلمین از کعبه خارج گردیدند عمر خطاب به بزرگان قریش گفت:

بعد از این اگر ایرادی بر محمد و اسلام دارید بمن مراجعه کنید زیرا من از امر و مسلمان شده‌ام.

طوری بزرگان قریش از عمر میترسیدند که جرئت نکردند جوابی بآوردند و محمد (ص) و مسلمین بعد از خروج از کعبه بخانه‌های خود رفتند .  
در آن روز عمر محمد (ص) را تا خانه‌اش بدرقه کرد و هیچ کس جرئت ننمود به پیغمبر اسلام ناسزا بگوید و بطرفش سنگ بیندازد .

بزرگان قریش وقتی دیدند که عمر حمایت محمد (ص) را بعهده گرفته بیش از آن موقع که (حمزه) حمایت پیغمبر اسلام را برعهده گرفته بود بیمناک شدند.

(حمزه) بطوری که اشاره شد یک (برز) بود و مردی مبارز بشمار می‌آمد ولی جماعت قریش از شخصیت عمر بیش از (حمزه) می‌ترسیدند چون اراده و دلیری و تعصب و وفاداری او را می‌شناختند و درمکه میگفتند حتی ابلیس از عمر بن الخطاب میگریزد .

ولی دشمنان محمد (ص) مثل خود پیغمبر اسلام و عمر بن الخطاب از اعراب بادیه بودند و آنها نسبت به عقیده خود و دین آباء و اجداد تعصب داشتند و نمی‌توانستند تحمل کنند که محمد (دین) آنها را که از اجداد بآنها رسیده بود باطل بداند و در نتیجه دین اجدادشان را باطل بشمارد .  
این بود که مرتبه ای دیگر مشورت کردند و نتیجه مشاوره آنها این شد که به (ابوطالب) عموی محمد (ص) و عضواش قبیله (هاشم) مراجعه نمایند و بگویند که محمد را از قبیله خود طرد کند تا آنها بتوانند وی را به قتل برسانند .

تا وقتی که محمد (ص) عضو قبیله (هاشم) بود، جماعت قریش نمی‌توانستند او را بکشند .  
ولی اگر ابوطالب موافقت می‌کرد که محمد را از قبیله خود براند و طرد کند خون محمد (ص) مباح می‌شد .

تا زمانی که محمد (ص) عضو قبیله (هاشم) بود اگر بقتل میرسید خون او قیمت داشت و قبیله قاتل می‌باید بهای خون محمد (ص) را به قبیله مقتول پردازد (در صورتی که قبیله مقتول موافقت کند .)

ولی اگر ابوطالب با طرد محمد (ص) موافقت می‌نمود جماعت (قریش) می‌توانستند او را بقتل برسانند بدون اینکه خون بها پردازند یا اینکه با قبیله هاشم وارد جنگ شوند (اگر خون بهای محمد پذیرفته نشود .)

این بود که چند نفر را انتخاب کردند که بروند و با (ابوطالب) عضواش قبیله هاشم

مذاکرہ نمایند و باو بگویند کہ محمد (ص) را از قبیلہ خود طرد کنند و در عوض يك ياد و نفر از جوانان ساير قبایل (قریش) را وارد قبیلہ خود نماید .

در این جا کسی کہ این بحث را میخواند متحیر می شود کہ چگونه جماعت قریش از ابوطالب می خواستند کہ محمد (ص) را از قبیلہ خود صرد نماید و در عوض يك ياد و تن از جوانان ساير قبایل قریش را وارد قبیلہ خود کند .

توضیح مطلب از این قرار است کہ قبل از اسلام در جزیرة العرب قتل نفس دارای مجازات معنوی نبود .

وقتی یکی دیگری را بقتل میرسانید احساس پشیمانی نمی کرد و دیگران هم اورا مستوجب عقوبت معنوی و اخروی نمیدانستند .

موضوع کیفر معنوی و اخروی بعد از اسلام بوجود آمد و گرنہ اعراب بادیہ اگر دہا نفر را بہ قتل میرسانیدند نہ خود احساس عذاب معنوی می کردند نہ دیگران آنها را مستوجب مجازات معنوی میدانستند .

یکنفر در يك قبیلہ شبیہ بود بيك اسب یا يك شتر و وقتی او را بقتل می رسانیدند ، قاتل می باید بهای خون او را پردازد و اگر قبیلہ مقتول بهای خون را می پذیرفت هیچ ذمہ معنوی بر عہدہ قاتل باقی نمی ماند .

گاهی ہم بجای اینکه بهای خون را پردازند یکنفر از افراد قبیلہ قاتل را بہ قبیلہ مقتول منتقل می نمودند تا اینکه تعادل برقرار شود .

چون اعراب بادیہ افراد يك قبیلہ را مثل سرمایہ مادی آن قبیلہ می دانستند و فکر می کردند کہ با قتل یکنفر ، بہ نسبت يك تن ، از نیروی مادی قبیلہ مقتول کاستہ شدہ و اگر يك نفر را بآن قبیلہ بدهند تا تعادل برقرار گردد قبیلہ مقتول ضرر نکرده است .

بعضی از شعرای دورہ جاهلیت (دورہ قبل از اسلام) عقیدہ نداشتند کہ بهای خون يك پسر یا برادر یا پدر را بتوان پرداخت . یا اینکه بجای يك پسر ، یا برادر یا پدر مقتول بتوان فردی را از قبیلہ قاتل وارد قبیلہ خود نمود و دلخوش بود کہ ضرر نکرده اند .

شعراي مزبور می گفتند کہ قتل يك پسر یا برادر یا پدر قابل جبران نیست ولو تمام افراد قبیلہ قاتل را بقتل برسانند و بطریق اولی بعقیدہ آنها نمیتوان خون پسر یا برادر یا پدر را ببهای شتر یا زر فروخت .

آن شعرا بمناسبت این عقیدہ مجبور شدند کہ از قبیلہ خود دوری بگزینند و بقیہ عمر را مثل يك مرد مطرود در بیابان بسر ببرند .

زیرا نظریه آنها بر خلاف (مروت) بود و (مروت) قانون اساسی اعراب بادیه بشمار می آمد .

قوانین (مروت) می گفت وقتی يك نفر کشته شد و قاتل حاضر گردید که خون بهائی بدهد که قبيله مقتول را راضی نماید دیگر ذمه ای بر او نیست و نباید برای کشته شدن یک نفر يك قبيله را نابود کرد .

در هر حال بعضی از شعرای دوره (جاهلیت) پرداخت خون بها را برای جبران قتل یکی از خویشاوندان نزدیک کافی نمی دانستند ولی آنها شاعر بودند و جماعت (قریش) بازرگان و بازرگانان قریش از سنت قدیم و قوانین (مروت) پیروی می کردند و می اندیشیدند که اگر (ابوطالب) محمد را (ص) از قبيله خود طرد کند و در عوض يك جوان دریافت نماید ضرر نکرده و هر گاه دو جوان دریافت کند سودهم برده است .

نمایندگان قریش نزد ابوطالب رفتند و پیشنهاد طایفه خود را باو رسانیدند و ابوطالب گفت من هرگز مسلمان نخواهم شد و بادین اجداد و آباء خود خواهم مرد ولی نمی توانم برادر زاده ام را از قبيله طرد کنم تا شما او را به قتل برسانید ولی شما قول می دهیم که با او مذاکره خواهیم کرد و شاید بتوانم او را وادارم که دست از دین جدید بکشد و شما فردا نزد من بیایید تا نتیجه مذاکره خود را با او بگویم .

همان روز ابوطالب ، محمد (ص) را بخانه آورد و گفت قریش از من خواسته اند که تورا از قبيله طرد کنم تا بتوانند تورا بقتل برسانند .

من بآنها گفتم که هرگز دین محمد (ص) را نخواهم پذیرفت ولی چون او برادر زاده من است نمی توانم وی را از قبيله طرد کنم اما با او مذاکره خواهم نمود و شاید وی را منصرف نمایم .

محمد پرسید مرا از چه می خواهی منصرف کنی ؟

ابوطالب گفت بآنها قول داده ام با تو مذاکره نمایم که دین جدید را کنار بگذاری و دیگر از این حرفها که اکنون بر زبان می آوری تزیی .

محمد گفت ای عمومن روز اول که شروع برسالت کردم بهیچ کس جز خداوند اتکاء نداشتم و امروز هم جز بخداوند متکی نمی باشم و اگر تو می خواهی مرا از قبيله طرد کنی بکن .

ولی ابوطالب برادر زاده را خود از قبيله طرد نکرد چون آن عمل را ننگ میدانست و به (قریش) گفت من محمد (ص) را مطرود نمی کنم ولی تا زنده هستم دین او را نخواهم پذیرفت .

جماعت قریش وقتی دیدند که ابوطالب نتوانست از مذاکره با برادرزاده خود نتیجه بگیرد تصمیم گرفتند که مستقیم با محمد (ص) وارد مذاکره شوند و یکی از مردان قریش را که از حیث حلم و خون سردی و آدم شناسی برجسته بود نزد محمد (ص) فرستادند و او بنمایندگی قریش گفت :

« یا محمد از روزی که تو قدم بمرصه رشد نهادی ما تورا (محمد امین) و (محمد صبور) می دانستیم و همه از حسن خلق تورا ضی بودیم و هر گز اتفاق نیفتاد که آزارت بکسی برسد ولی امروز حرفها و کارهای تو زندگی مردم این شهر را دیگرگون کرده و هیچ کس آسوده نیست. تو علنی دین مردم این شهر را تخطئه میکنی و بت‌های ما را ناحق میدانی و میگوئی که دین اجداد ما بر خطا بوده است در صورتی که خود تو، یکی از ماهستی و از اجداد ما بوجود آمده‌ای و چگونه روا میداری که با جادات توهین نمائی .»

« من از تو در خواست میکنم که هر چه در دل داری بمن بگو تا ما بدانیم که منظور تو چیست اگر تو پول میخواهی من قول میدهم که آن قدر پول از بازار گانان مکه جمع آوری خواهیم کرد و بنو خواهیم داد که بی نیاز شوی. اگر زن میخواهی من بتو قول میدهم که جماعت قریش زیباترین دختران خود را بتو خواهند داد و تو خواهی توانست هر روز و هر شب با یکی از دختران زیبای قریش بسریبری . اگر جاه طلب هستی و مقام میخواهی و میل داری که اول شخص مکه بشمار بیائی ما حاضریم که منظور تورا اجابت نمائیم و تورا در رأس این شهر قرار بدهیم ولی مشروط بر اینکه روش خود را تغییر بدهی و عقیده ما را تخطئه ننمائی و نگویی که بت‌های ما بر حق نیستند زیرا ما نمیتوانیم که این توهین‌ها را بشنویم و هر يك از حرفهای تو چون پیکانی است که در سینه ما فرو میرود .»

محمد (ص) با شکیبائی اظهارات نماینده جماعت قریش را استماع کرد و بعد از اینکه حرفش تمام شد محمد (ص) با جواب داد :

« آنچه من میگویم از جانب خود نیاورده‌ام و خدای من می گوید و کلماتی که او بر من فرو میخواند و من بشما میگویم بزبان عربی است و میتوانید بفمید و بآن عمل کنید و وقتی من میگویم که دین شما و اجدادتان بر حق نیست زیرا مشرك میباشد گفته خداوند را بر زبان می آورم ، من رسالتی دارم که بانجام خواهم رسانید و تطمیع و تهدید شما مرا از آن رسالت

باز نخواهد داشت و شما می گویم برای اینکه دست از شرک بشوئید و دین خدا را بپذیرید.»

خداوند میگوید که شما بگویم:

« قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی انما الہکم الہ واحد فاستقیموا الیہ واستغفروہ وویل للمشرکین . »

این کلام ، آیه هفتم از سورهٔ چهل و یکم قرآن موسوم به سجده است و معنای آن چنین میباشد :

« یا محمد با آنها (یعنی مشرکین) بگو که من هم مثل شما بشرم ولی با این تفاوت که از طرف خداوند بمن وحی میشود تا اینکه شما بگویم که خدای شما یکی است و بطرف او بروید و ایمان بیاورید و از گناهان توبه کنید و بدانید که مشرکین دچار چاه و پل خواهند شد که چاهی است خوفناک در جهنم (یعنی مشرکین) عذاب خواهند دید.»

نمایندہ طایفہ قریش بعد از اینکه جواب محمد (ص) را دریافت نمود نزد قریش برگشت و با آنها گفت دیگر از من کاری ساخته نیست هر چه میخواهید با محمد بکنید و مردی که نمایندہ طایفہ قریش بود و با محمد (ص) مذاکره کرد با اسم (عتبه) خوانده میشد .

## اولین مرتبه که مسلمین مجبور شدند مهاجرت کنند

تذکره نویسان اسلامی نوشته اند که محمد (ص) دارای زنهای متعدد بود ولی اکثر آنها فراموش کرده اند بنویسند تاروژی که خدیجه حیات داشت محمد (ص) زن نگرفت و مدت بیست و پنج سال نسبت به خدیجه وفادار ماند .

روزی که محمد با خدیجه ازدواج کرد سردی بیست و پنج ساله و در بحبوحه جوانی بود و روزی که خدیجه از جهان رفت پنجاه سال از عمر پینمبر اسلام می گذشت . خدیجه برای محمد (ص) فقط يك زن نبود بلکه صمیمی ترین دوست و مشاور او محسوب می گردید و محمد (ص) که خود عرب بادیه بود خدیجه را چون يك عرب بادیه دوست می داشت .

روح و ذوق يك اروپائی که در قاره اروپا ، دریا های نیلوفری و رود های بزرگ و جنگل های وسیع و چمن های سبز و گلستان های دلگشا را می بیند و صدای بلبل را می شنود نمی تواند بارزش زن پی ببرد .

ولی دریا بانهای عربستان نه دریا هست نه رودخانه ، نه جنگل وجود دارد نه چمن ، نه گلستان و صدای بلبل بگوش میرسد و يك عرب بادیه بجای تمام این مناظر زن را می بیند و در عوض صدای بلبل صدای زن را می شنود .

در نظر او شکفتن گل عبارت است از تبسم يك زن و درخت سرو در نظرش قامت زن است و هر وقت که چشمش به صورت يك زن میافتد مثل اینکه گلستان را می بیند .

تمام تشبیهات شاعرانه که امروز شعرای تمام ملل اروپا در اشعار خود برای تجلیل زن بکار می برند عاریتی است و از شعرای عرب گرفته شده و آنها بودند که در آغاز تمام زیباییها را در وجود زن دیدند .

شعراى عرب در دوره جاهلیت آنچه راجع بزن می گفتند صمیمی بود ولی شعراى

اروپا که از آنها تقلید کردند چون نمیتوانند بمق روح و احساسات عرب بادیه پی ببرند لاجرم اشعار آنها راجع بزنجلاوت شعرای دوره جاهلیت را ندارد .

محمد (ص) شاعر نبود که در وصف خدیجه شعر بگوید ولی مثل یک عرب بدوی تمام زیباییهای طبیعت را بوسیله او و در او میدید و بیست و پنج سال منوالی بخدیجه وفادار ماند بی آنکه یک بار در فکر تجدید فرایش باشد.

خدیجه علاوه بر مزایای دیگر ، مشاور صدیق محمد بود و هر موقع که محمد (ص) راجع بکارهای خود با وی صحبت می کرد خدیجه بهترین راه را که بنظرش می رسید به محمد (ص) ارائه میداد و در بسیاری از مواقع محمد (ص) از نظریه های آن زن استفاده می کرد.

خدیجه اولین شخصی است که به محمد (ص) ایمان آورد و با اینکه زنی بود بازرگان و بازرگانان بمسائلی که غیر از کسب و کار باشد توجه ندارند ، خدیجه از نخستین روز که محمد گفت که مبعوث به پینمبری شده باو ایمان آورد و بعد از آن هم تمام اموال خود را در راه اسلام بمصرف رسانید بطوریکه آن زن وقتی از دنیا رفت از مال دنیا هیچ نداشت . در صدر اسلام دو نفر از حیث مال فداکاری کردند که یکی از آن دو خدیجه بود و دیگری (ابوبکر).

قبل از اسلام آن دو نفر از توانگران بزرگ مکه محسوب می شدند ولی در موقع مرگ هیچ نداشتند زیرا هستی خود را در راه اسلام بذل نموده بودند .

ما راجع بخدیجه زوجه محمد (ص) که در صدر اسلام خیلی به پینمبر کمک کرد در صفحات آینده نیز صحبت خواهیم نمود و اینک جریان حوادث ما را و امیدارد که راجع به یک واقعه تاریخی با اهمیت در اسلام صحبت کنیم و آن مهاجرت عده ای از مسلمین بکشور حبشه میباشد .

بعد از اینکه عمر بن الخطاب مسلمان شد نه فقط از افراد خانواده خود دعوت کرد که مسلمان شوند بلکه عده ای از افراد قبیله اش موسوم بقبیله (بنی عدی) نیز مسلمان گردیدند .

جماعت قریش از افزایش شماره مسلمین وحشت کردند و چون دیدند که (حمزه) و عمر بن الخطاب خیلی از محمد (ص) حمایت می نمایند و نمی گذارند کسی باو آسیب برساند تصمیم گرفتند که مسلمین را با یک مانور که قرآن نام آنرا فتنه نهاده است از اسلام بر گردانند .

بعضی از مسلمین که اسلام آوردند استقامتی چون مسلمین اولیه و بخصوص خود پینمبر نداشتند و نمی توانستند که در قبال شدائد مقاومت نمایند .

جماعت قریش هم بیش از پیش مسلمانها را مورد آزار قرار می دادند .



آنها قدغن کرده بودند که کسی از مسلمین چیزی خریداری نکند و بآنها چیزی نفروشد و از آنان دختر نگیرد و بمسلمانها دختر ندهد .

در سرزمینی چون مکه که وسیله معاش سکنه سوداگری بود این قدغن زندگی مسلمین را مفلوج می کرد و بهمین جهت بعضی از مسلمانها که تازه ایمان آورده بودند نتوانستند پایداری کنند و دست از اسلام کشیدند و بدین اجدادی خود برگشتند .

محمد (ص) متوجه شد که هر گاه چاره ای فوری نیفتد، پیشدیشی نماید، نیست که عده ای بیشتر از مسلمانها بر اثر فشار (قریش) دست از دین خود بکشند .

این بود که راجع بمسلمین تصمیمی گرفت که تا آن موقع هیچ پیشگیری، آن تصمیم را راجع به پیروان خود نگرفته بود و آن اینکه محمد (ص) مصمم شد خورد در مکه بماند و آنجا استقامت کند و لو بقتل برسد ولی مسلمین را به حبشه بفرستد .

در حبشه پادشاهی سلطنت می کرد که پیروان هیچیک از مذاهب را مورد آزار قرار نمیداد و هر کس می توانست در آنجا مذهب خود را پیوسته مشروط بر اینکه برای مذاهب دیگر تولید مزاحمت ننماید .

محمد (ص) بمسلمین گفت که از مکه بروند و در حبشه زندگی کنند تا اینکه در مکه برای مسلمانها گشایشی حاصل شود .

در موقع عزیمت مسلمانها ، پیغمبر بآنها توصیه کرد که طوری از مکه بروند که قریش از عزیمت آنها مستحضر نشوند .

محمد (ص) بآنها گفت اگر شما به هیئت اجتماع بطرف حبشه حرکت کنید قریش از عزیمت شما مستحضر خواهند شد و لذا باید بادهسته های کوچک به حبشه بروید تا اینکه قریش نفهمند که شما قصد مهاجرت دارید .

کسانیکه اولین مرتبه از مکه بطرف حبشه مهاجرت کردند از این قرار هستند :

۱ - جعفر بن ابی طالب و عیال او اسماء که بعد از اینکه سوار کشتی شد و از دریای قلزم گذشته و خود را به حبشه رسانید او را (بحریه) نامیدند یعنی زن بحر پیمان .

ابی طالب دو پسر داشت یکی علی (ع) که محمد (ص) او را چون فرزند خود پذیرفت و بعد دخترش فاطمه (ع) را باو داد و دیگری جعفر که عباس سموی پیغمبر او را بفرزندگی پذیرفت و بزرگش کرد و بعد از اینکه جعفر بزرگ شد با اسماء ازدواج نمود .

۲ - عثمان بن عفان داماد محمد (ص) و عثمان شوهر رقیه بود و رقیه بطوریکه میدانیم دختر پیغمبر بشمار می آمد و پسر ابولهب وی را طلاق داد ولی عثمان بن عفان با رقیه ازدواج کرد .

- ۳ - زبیر بن العوام .
- ۴ - عبدالله بن سعود .
- ۵ - عبدالرحمن بن عوف .
- ۶ - ابو حذیفه عقبه .
- ۷ - سهله دختر سهیل بن عمر .
- ۸ - مصعب بن عمیر .
- ۹ - ابوسلمه بن عبدالاشد و عیالش ام سلمه دختر امیه .
- ۱۰ - عثمان بن مظعون .
- ۱۱ - عامر بن ربیعہ و زوجہ اش موسوم بہ لیلی دختر ابوخیثمہ .
- ۱۲ - حاطب بن عمر .
- ۱۳ - سهیل بن بیضا .

این عده پنهانی از مکه خارج شدند و خود را کنار دریا رسانیدند و سوار کشتی شدند و راه حبشه را پیش گرفتند و اینها اولین دسته از مسلمین هستند که بطرف حبشه حرکت کردند و پس از آنها دسته‌هایی دیگر از مسلمین راه حبشه را پیش گرفتند .

من در بعضی از تذکرها دیده‌ام که نوشته‌اند جعفر بن ایطالب جزو دسته دوم از مسلمین بود که بطرف حبشه بحرکت درآمد نه جزو دسته اولی ولی تردیدی وجود ندارد که بعد از ورود به حبشه هر موقع که لازم می‌شد که مسلمین با پادشاه حبشه مذاکره کنند جعفر بن ایطالب نمایندگی مسلمین را برعهده می‌گرفت و از طرف آنها صحبت می‌نمود .

وقتی که مسلمین وارد حبشه شدند (اسما) زوجه جعفر بن ایطالب ملقب به (بحریه) در اولین روز ورود به پایتخت یک پسر زائید .

در آن روز همسر پادشاه حبشه نیز وضع حمل کرد و پسر از او متولد شد و (اسما) داوطلب گردید که دایه آن پسر شود در نتیجه طبق آئین اعراب پسر جعفر و پسر پادشاه حبشه برادر رضاعی شدند .

بعد از دسته اول دسته دوم و دسته‌هایی دیگر از مسلمین از مکه عزیمت کردند و با کشتی خود را به حبشه رسانیدند و رو بهم یکصد و نه تن از مسلمین در حبشه گرد آمدند .

آن وقت جماعت قریش در مکه فهمیدند که مسلمانها بحبشه مهاجرت کرده‌اند و دوتن باسم (عمرو بن العاص) و (عمارة بن ولید) را مأمور کردند که بحبشه بروند و از پادشاه آن کشور بخواهند که مسلمین را تحویل آنها بدهند تا همرا به مکه برگردانند .

عمرو بن العاص وقتی باتفاق (عمار بن ولید) نزد نجاشی رفت چنین گفت :

«ای پادشاه حبشه اشخاصی که تو آنها را پناه داده‌ای جزو فاسدین هستند و از مذهب اجداد خود دست کشیده‌اند و اجداد ما را تخطئه می‌کنند و میگویند که دین اجداد ما باطل بوده و پدران ما از باطل پیروی می‌کردند.»

«ای پادشاه حبشه این اشخاص که تو بآنها پناه داده‌ای فردا دین ملت تو را هم تغییر خواهند داد و بهتر این است که آنها را بما بسپاری تا اینکه به مکه برگردانیم و تسلیم خانواده‌هایشان نمائیم زیرا خانواده‌هایشان آنان را از ما خواسته‌اند.»

پادشاه حبشه دستور داد که مسلمانان را حاضر کردند و به آنها گفت این دو نفر از مکه آمده‌اند و می‌گویند که شما افرادی هستید به کار و باید به مکه بازگردانیده شوید و نیز می‌گویند که خانواده‌هایتان شما را می‌خواهند و شما در جواب این اتهام چه می‌گوئید ؟

جعفر بن ابیطالب قدم پیش گذاشت و گفت ای پادشاه حبشه از این دو نفر پرسید که آیا مادر مکه یا نقطه‌ای دیگر از عربستان سرقت کرده‌ایم یا مبادرت به قتل نفس نموده‌ایم یا عمل خلاف دیگر از ما سرزده است .

پادشاه حبشه از آن دو نفر پرسید و آنها گفتند که اینها مبادرت به سرقت و قتل نکرده‌اند. جعفر گفت ای پادشاه حبشه مادر گذشته مردمی بودیم بت پرست و عمر ما صرف لاهو و لعب می‌شد و از هیچ نوع شهوت رانی فروگزاری نمی‌کردیم و برزیردستان ستم روا می‌داشتیم تا اینکه پیغمبری بنام محمد فرزند عبدالله آمد و بما گفت دست از بت پرستی بردارید و ما را بطرف خدای یگانه هدایت نمود و بما تعلیم داد که بت‌ها را نپرستیم و دست از شهوت رانی برداریم و برضعا ستم نکنیم .

ما هم باو ایمان آوردیم ولی این دو نفر که آمده‌اند ما را از اینجا ببرند بت پرست هستند و بت‌های سنگی یا چوبی را می‌پرستند و برضعا ستم روا می‌دارند و از روزی که محمد (ص) به پیغمبری مبعوث شده اینان و سایر کسانی که از طایفه این دو نفر می‌باشند و (قریش) نام دارند از هر فرصت استفاده می‌کنند تا اینکه محمد را سنگ بزنند و باو ناسزا بگویند .

پادشاه حبشه بعد از اینکه اظهارات طرفین را شنید دستور داد که هدایائی را که عمرو بن العاص و عمار بن ولید آورده بودند بآنها برگردانند و اظهار کرد کسانی که بکشور من پناهنده شده‌اند خیلی بمن نزدیک هستند زیرا آنها نیز مثل من خدای یگانه را می‌پرستند و من نمی‌گذارم که شما آنها را از کشور من خارج کنید و مورد آزار قرار بدهید .

بعد از اینکه آن دو نفر رفتند پادشاه حبشه از جعفر بن ابیطالب خواست که قسمتی از اظهارات پیغمبر اسلام را برای او بیان نماید .

جفر برای نجاشی و دیگران آیاتی از قرآن را خواند که امروز در سوره نوزدهم  
 میشود و در آن آیات حضرت مریم و حضرت مسیح بر حق شناخته شده است .  
 نجاشی که عیسوی بود بعد از اینکه آیات مزبور را شنید بگریه در آمد و اطرافیان هم  
 گریستند و پادشاه حبشه گفت پینمبر شما مردی است بزرگ و صدیق و تا موقمی که میل  
 داشته باشید می توانید در این کشور بمانید و هیچکس نمی تواند شما را از این مملکت  
 خارج کند .

مسلمان سائی که از مکه به حبشه رفتند در آنجا بر راحتی میزیستند و دیگر در معرض خطر  
 آزار جماعت قریش نبودند ولی مسائل دیگر برای آنها پیش آمد و از جمله دو نفر از مسلمین  
 بعد از ورود به حبشه وقتی کلیساهای بزرگ عیسویان را دیدند تحت تأثیر قرار گرفتند و  
 اسلام را ترک کردند و مسیحی شدند .

یکی از آنها مردی بود با اسم عبیدالله بن جاش که با زوجه اش (ام حبیبه) به حبشه مهاجرت  
 کرد و (ام حبیبه) دختر ابوسفیان معروف بود .

عبیدالله قبل از اینکه اسلام بیاورد يك (حنیف) بشمار می آمد یعنی عمر خود را در راه  
 جستجوی حقیقت بمصرف رسانیده بودند و پس از اینکه اسلام آمد بگمان اینکه حقیقت را یافته  
 مسلمان شد ولی بعد از ورود به حبشه و مشاهده کلیساهای بزرگ عیسویان در آنجا از دین  
 خود دست کشید .

مسلمان دیگر که در حبشه عیسوی شد موسوم بود به (سکران بن عمرو) و این مرد با تافان  
 زوجه اش (سوده) به حبشه مهاجرت کرد .

(سوده) پس از اینکه دید شوهرش از دین اسلام دست کشیده از حبشه بمکه مراجعت  
 نمود و بطوری که در آینده خواهیم گفت زوجه محمد (ص) شد (البته بعد از مرگ خدیجه) .  
 بعد از اینکه جماعت قریش دانستند که عده ای از مسلمین به حبشه رفته اند زندگی  
 بمسلمین مکه تنگ تر نمودند .

سر دسته مبارزین قریش با مسلمانها ابوجهل بود و او یکایک مسلمین را در  
 ملاقات کرد .

اگر مرد مسلمان از اشراف مکه بود او را مورد سرزنش و تحقیر قرار می داد  
 می گفت آیا شرم نکردی که از دین آبا و اجدادت دست کشیدی و عقیده پدران خود را محکم  
 بیدالت نمودی .

تو چگونه میتوانی بعد از این ، در این سرزمین که پدرانانت اینجا زندگی کردند

اعتقاد به (لات) و (منات) و (عزی) زندگی را بدوود گفتند زندگی نمائی (لات) و (منات) و (عزی) (باسم عین و تشدیدزا - مترجم) سبب بزرگی در خانه کعبه بود که اکثر اعراب مکه بآن سه عقیده داشتند .

ابوجهل می کوشید با این حرفها عقیده آن مرداصیل و شریف را متزلزل کند و او را از اسلام برگرداند .

اگر مسلمان از بازرگانان بشمار می آمد نزدش می رفت و باو می گفت از امروز ببعد در این شهر کسی از تو چیزی نخواهد خرید و بتو چیزی نخواهد فروخت و کسانی که بتو بدهکار هستند طلب تو را نخواهند پرداخت .

زیرا یکی از مجازاتهایی که قریش برای مسلمین وضع کرده بودند این که معامله با مسلمان حرام ولی خوردن طلب او مباح است و هر کس به یک مسلمان بدهکار باشد می تواند از پرداخت بدهی خود صرف نظر نماید .

تا انسان بازرگان نباشد نمی فهمد که این تهدید در یک سوداگر چه اثر می کند و تمام سوداگران مسلمان هم مردی چون محمد (ص) نبودند که خود را برای تحمل شکنجه ها در راه خدا آماده کرده باشند و همین جهت بعضی از آنها متزلزل شدند و عده ای دیگر از سوداگران که می خواستند دین اسلام را بپذیرند منصرف گردیدند .

اگر مردی که اسلام آورده بود از جماعتی محسوب می شد که اعراب آنها را (ناس) می خواندند یعنی کسانی که نمی توانند از خود دفاع کنند (ابوجهل) آن قدر با تازیانه آنها را می زد که از هوش می رفتند .

این بود که در دلها از جماعت (قریش) وحشت بوجود آمد و کسانی که می خواستند مسلمان شوند از بیم آن جماعت نمیتوانستند به محمد (ص) پیوندند .

در بین بازرگانان مکه فقط (ابوبکر) بود که بدون بیم از آن که هستی خود را از دست بدهد بطور علنی از محمد (ص) و دین اسلام طرفداری نمود .

جماعت قریش بقول امروزیها تمام اعتبارات او را بستند و دیگر کسی حواله (ابوبکر) را نمی پرداخت و هر کس که بآن مرد بدهکار بود از پرداخت دین خودداری کرد .

ولی این اقدامات شدید نتوانست از وفاداری (ابوبکر) نسبت به پیغمبر اسلام بکاهد و آن مرد ، بدون ریا ، بازمانده دارائی خود را وقف اسلام کرد و کسانی که از مکه به حبشه رفتند با پول ابوبکر مسافرت کردند و در سنوات اول اسلام ، (ابوبکر) یگانه صندوقدار اسلام بود منتها صندوقهای دیگر در آمد داردا ما صندوق اسلام در آمد نداشت و تمام هزینه ها را (ابوبکر) از جیب خود می پرداخت بدون اینکه انتظار داشته باشد که آن صندوق بجهت او برگردد .

(ابوبکر) بحیثه مهاجرت نکرد برای اینکه نمیخواست محمد(ص) را تنها بگذارد. از روزیکه (ابوبکر) مسلمان شد محمد(ص) را ترك نکرد لیکن موقعی فرا رسید که محمد(ص) دریافت که اگر (ابوبکر) فرود وی را بقتل خواهند رسانید .

لذا باو گفت که از مکه دور شود و (ابوبکر) با اندوه زیاد پینمبر را ترك کرد و تصمیم گرفت که بجنوب عربستان و منطقه‌ای که امروز کشور یمن می باشد برود (ابوبکر) بدون اطلاع جماعت (قریش) از مکه خارج شد که بجنوب عربستان برود و در راه وارد منطقه‌ای گردید که يك قبیله بزرگ در آن می زیست و رئیس قبیله مردی بود موسوم به رفاعی .

رئیس قبیله وقتی شنید که (ابوبکر) مجبور شده است که از مکه بگریزد حیرت کرد چون او را می شناخت و میدانست که یکی از بازرگانان بزرگ قریش در مکه است و با تعجب پرسید یا (ابوبکر) آیا تو از شهر خودت مثل يك تبهکار می گریزی ؟

(ابوبکر) گفت چون من دین جدید را پذیرفته‌ام جماعت قریش عزم کرده اند که مرا بقتل برسانند و من هم برای حفظ جان از مکه خارج شدم .

رفاعی به (ابوبکر) گفت من تو را به مکه می برم و در آنجا می گویم که تو از حق (جوار) استفاده می نمایی و جماعت قریش نخواهند توانست که تو را آزار برسانند .

رفاعی همین کار را کرد و ابوبکر را با خود به مکه برد و در آنجا بجماعت قریش گفت که این شخص در (جوار) من است و از حق (جوار) استفاده می نماید و هر کس مبادرت بازارش کند سروکارش با من خواهد بود .

حق (جوار) هم یکی از سنت‌های اعراب بادیه بود که قبیله‌ای مردی را مورد حمایت قرار می داد و می گفت که او در (جوار) من است و اگر دیگران آن مرد را می آزرند یا اینکه بقتل می رسانند مجبور می شدند که با قبیله‌ای که بان مرد حق (جوار) داده است بجنگند .

قبیله رفاعی قبیله‌ای بود جنگی دارای مردان سلحشور و مسکن آن قبیله با مکه فاصله‌ای زیاد نداشت و جماعت قریش از بیم اینکه دوچار جنگ با قبیله رفاعی شوند چندی (ابوبکر) را بحال خود گذاشتند .

(ابوبکر) وقتی خود را از آزار سکنه مکه آسوده دید در صدد بر آمد که در خانه خود مسجدی کوچک بسازد و هر شب در آن مسجد با صدای بلند و لحنی خوش قرآن می خواند .

تاجائی که تاریخ نشان می دهد (ابوبکر) اولین کسی است که با صدای بلند و بالحن خوش آیات قرآن را خواند .

قبل از او مسلمین آیات قرآن را می خواندند ولی بلند نمی خواندند چون از دشمنان می ترسیدند .

ولی (ابوبکر) باتکای اینکه مورد حمایت قبیله رفاعی می باشد وهم بمناسبت اینکه صدائی دلنشین داشت آیات قرآن را بلند بر زبان می آورد .

تمام کسانی که بزبان عربی آشنائی دارند می دانند که قرآن شعر نیست اما قسمی از آیات آن موزون است و بخصوص سوره های کوتاه قرآن که در مکه نازل شده مثل (اخلاص) و سوره (قل هو الله احد) و سوره (تبت) و سوره (کافرون) و سوره (کوثر) و سوره (قریش) و سوره (فیل) و سوره (الهمزه) و سوره های (العصر) و (تکاتر) و (قارعه) و (زلزله) و (الطلاق) و (التین) و (الم نشرح) و (الضحی) و (اللیل) و (الشمس) و (البلد) و (الفجر) و (مغاشیه) و (الاعلی) و (الطارق) و (البروج) و (الانشقاق) و (الانفطار) که تمام سوره هائی است که در مکه نازل شده دارای آیات موزون می باشد و بعضی از آیات آن علاوه بر اینکه وزن دارد دارای قافیه نیز هست .

چون سوره هائی که در مکه نازل شده بود آیات مسجع داشت (ابوبکر) هم بالحن خوش آن را می خواند و هر کس که از کنار خانه (ابوبکر) میگفت ولو از دشمنان اسلام بودند می ایستاد و گوش فرا میداد .

چون عرب بادیه نمی تواند از کلامی که با لحن خوش ادا می شود بخصوص شعر ، صرف نظر نماید .

(کلمان هو آرت) دانشمند عرب شناس معروف اروپائی می گوید طبیعت بمر ب بادیه چهار چیز داده است :

اول شتر ، دوم خیمه ، سوم شمشیر ، چهارم شمر .

شمر یعنی کلام موزون و مسجع و مقفی برای عرب بادیه چیزی است از واجبات زندگی مثل شتر و خیمه و شمشیر و اگر کسی کلام موزون بالحنی خوش بخواند بدون تردید عرب بادیه را مجذوب می کند .

اولین آهنگ که عرب بادیه برای شعر ابداع کرد موسوم است به (حدی) و آهنگ (حدی) را شتر بانان ابتکار کردند و از حرکت شتر الهام گرفتند .

وقتی انسان روی شتر می نشیند و در صحرا ، راه می پیماید (در قسمتی از روز بمناسبت

گرمای فوق العاده هوا در فصل تابستان نمی توان راه پیمود) حرکت شتر اورا بتکان می آورد. تکان ناشی از حرکت شتر یکنواخت و خسته کننده است و بعضی از اشخاص را هم که عادت به شترسواری ندارند دوچار تهوع می نماید یعنی کسالتی شبیه به (مرض دریا) عارض آنان می شود.

عرب بادیه وقتی بر شتر می نشست و راه می پیمود شعر می خواند و حرکت یکنواخت شتر سبب گردید که صدای خود را با حرکت چهار دست و پای شتر جفت کرد و از این انطباق، آهنگ معروف (حدی) یا آهنگ شتر بانان عربستان بوجود آمد.

اعراب بادیه در آغاز فقط برای اینکه کسل نشوند آواز (حدی) می خواندند ولی متوجه شدند که وقتی آن آهنگ بترنم در می آید شترهایی که در قطار می آیند سرها را بلند می کنند و آنها نیز از کسالت بیرون می آیند و فهمیدند که آواز آنها در شتران نیز تأثیر می نماید.

امروز هم مثل چهارده قرن قبل از این آهنگ (حدی) در شتران هنگام راه پیمائی مؤثر است و آنها را بنشاط در می آورد و من خود این موضوع را در عربستان آزموده ام، منظورم این می باشد با اینکه امروز، روز و شب، هواپیما در عربستان پرواز می کند و لوله نفت از جزیره العرب گذشته و اعراب توانگر، اتوموبیل های آمریکائی سوار می شوند هنوز رسم خواندن آهنگ (حدی) هنگامی که يك قطار شتر، موقع شب از صحرای عربستان می گذرد متروک نگردیده است.

همین که شب فرود می آمد و صداهای شهر مکه خاموش می شد و مردها عازم مراجعت بخانه های خود می شدند (ابوبکر) با صدای بلند و دل نشین، شروع بخواندن قرآن می نمود. (ابن هشام) مورخ عرب می نویسد هر کس که می خواست بخانه برود پشت خانه (ابوبکر) توقف می کرد و گوش بآیات قرآن می داد و گاهی بر اثر اجتماع مردم راه عبور مسدود می گردید. جماعت قریش وقتی چنین دیدند هدیه ای برای (رفاعی) فرستادند و پیغام دادند تو که (ابوبکر) را در (جوار) خود قرار داده ای باو بگو با صدای بلند قرآن نخواند زیرا مردم پشت خانه او جمع می شوند و اجتماع خلق در آنجا نظم مکه را برهم می زنند.

(رفاعی) بعد از دریافت هدیه و پیغام (قریش) برای (ابوبکر) پیام فرستاد که نباید دیگر



با صدای بلند قرآن بخواند و اگر باز صدای قرآن خواندن او بلند شد ناچار حق (جوار) را مسترد خواهد داشت و دیگر (ابوبکر) از حمایت قبیله او برخوردار نخواهد شد.

(ابوبکر) در جواب رئیس قبیله مزبور پیغام فرستاد که من نمیتوانم از دین خود صرف نظر کنم و نیز نمی توانم از لذت بلند خواندن قرآن صرف نظر نمایم زیرا جان من بسته باین آیات است که با صدای بلند میخوانم و اگر تو میخواهی حق (جوار) را از من پس بگیری مختاری و من بعد از این مثل محمد (ص) خود را در جوار خداوند قرار خواهم داد.

## تحمل گرسنگی مخوف در (شعب)

(ورقه بن نوفل) بطوریکه گفتیم به پینمبر اسلام گفته بود: «ایکاش در زمانی که میخواهند تورا از قبیلہ طرد کنند من زنده باشم.»

آن حرف را (ورقه) در سال شصت و دہ میلادی بہ محمد (ص) گفت و پیش بینی او در سال شصت و شانزده میلادی صورت واقعیت پیدا کرد.

جماعت قریش وقتی دیدند کہ طایفہ (هاشم) یعنی طایفہ خود (محمد) حاضر نیستند دست از حمایت او بردارند تا اینکه افراد قریش بتوانند وی را بقتل برسانند، تصمیم گرفتند کہ محمد (ص) و تمام مسلمین را از مکه طرد کنند.

سرنوشت اکثر مردان با ابتکار، کہ برای رفورم و اصلاح جامعہ خود، چیزی تازه آوردند این بود کہ طرد شوند یا بزندان بیفتند یا بقتل برسند یا زنده در آتش بسوزند.

زیرا کسی کہ برای رفورم و اصلاح جامعہ خود چیزی تازه می آورد علاوه بر اینکه میخواهد عادت و رسم چند صد سالہ یا چند ہزار سالہ قوم خود را تغییر بدهد بمنافع عدہ ای کثیر کہ از راه سنتها و معتقدات و شعائر دیرین زندگی میکنند لطمہ ای شدید میزند، و آنها کہ موجودیت خود را در خطر می بینند مقاومت می کنند و تا بتوانند نمیگذارند شخصی کہ مبتکر یک رفورم جدید شدہ است پیشرفت حاصل نماید.

وقتی جماعت قریش دیدند کہ پادشاہ حبشہ حاضر نیست مسلمینی را کہ با نجا رفته اند تحویل آنها بدهد و در خود مکه نفوذ محمد (ص) افزایش می یابد تصمیم گرفتند کہ با طرد کردن محمد (ص) و تمام مسلمانان دین اسلام را در مکه ریشہ کن نمایند.

این بود کہ (صحیفہ) ای بردیوار خانہ کعبہ نصب کردند و روی (صحیفہ) نوشته بودند کہ محمد (ص) و پیروان او پلید هستند و از امروز، از مکه طرد میشوند.

(صحیفه) عبارت بود از آنچه ما امروز باسم فرمان یا دستور میخوانیم و در آن زمان

صحیفه گفتند :

۱ - هیچ يك از سکنه مکه اجازه ندارند که با يك مسلمان (اعم از مرد یا زن)

صحبت کنند .

۲ - هیچيك از سکنه مکه مجاز نیستند که بدن يك مسلمان را لمس کنند (یعنی با او مصافحه

نمایند) و اگر چنین کردند پلید خواهند شد .

۳ - هیچيك از سکنه مکه حق ندارند چیزی را به يك مسلمان بفروشند یا از وی خریداری

نمایند .

۴ - هیچ يك از سکنه مکه مجاز نیستند که از يك مسلمان زن بگیرند یا باو زن

بدهند .

۵ - هر کس که يك مسلمان بدهکار است میباید از پرداخت بدهی خویش خود داری

نماید و این مقررات باقی است تا روزی که محمد دست از دین خود بردارد یا اینکه قبیله

(هاشم) از حمایت وی خود داری نماید و طایفه قریش بتواند وی را بقتل برساند .

در سال ششصد و شانزده میلادی محمد (ص) و تمام مسلمین را از مکه بیرون کردند ولی

حتی در آن موقع قبیله (هاشم) نخواستند که دست از حمایت محمد (ص) بردارند و آنها نیز

باتفاق محمد (ص) و مسلمین از مکه خارج شدند در صورتی که عده ای از آنها از جمله (ابوطالب)

عموی پیغمبر بت پرست بودند .

غیرت و حمیت (ابوطالب) که يك عرب بادیه بود اجازه نداد که برادرزاده خود را ترک

کند در صورتی که نمیخواست دین اسلام را بپذیرد .

در بین افراد قبیله محمد (ص) فقط يك نفر که (ابولهب) بود حاضر نشد که باتفاق محمد از

مکه خارج گردد و دیگران پیروی از (عصبیه) یعنی تعصب اعراب بادیه با (محمد) از مکه خارج

شدند و در (شعب) متعلق به ابوطالب سکونت کردند . برای اینکه بدانیم (شعب) چیست باید

قدری توضیح داد :

(شعب) در لغت بمعنای شکافی است که در تخته سنگ بوجود می آید و بطور مجازی

شکافی را که بشکل دره در کوه بوجود می آید شعب میخوانند و هر کس از قبایل ده گانه قریش

که ساکن مکه بودند يك شعب در خارج از مکه در منطقه کوهستانی داشتند و معلوم است که

منظور ما از منطقه کوهستانی کوههای کم ارتفاع اطراف مکه میباشد که در نظر ما چون تپه است

ولی اعراب آنها را کوه (در زبان عربی جبل) میخوانند .

وقتی يك خارجى بيكى از قبایل دهگانه قریش پناه میاورد، آن قبیله‌وی را پناه میداد اما در (شعب) خود مینشانید .

چون در بین اعراب بادیه رسم نبود که يك بیگانه را که پناهنده شده است جزو افراد قبیله بدانند و يك خارجى هرگز بعضویت قبیله پذیرفته نمی‌شد و نمی‌توانست درون قبیله زندگی نماید .

در صحرا چادرهای يك قبیله طبق يك روش مخصوص نصب می‌شد بطوری که اگر در آن عصر کسی از بالای يك کوه چادرهای يك قبیله را از نظر می‌گذرانید می‌توانست در نظر اول بفهمد که خویشاوندان نزدیک رئیس قبیله در کداميك از چادرها سکونت دارند .

چادر رئیس قبیله پیوسته در وسط بود، و اطراف آن در چپ و راست پسران وی سکونت داشتند و آنگاه چادر برادران رئیس قبیله و دختران و دامادان او نصب می‌گردید و اگر یکی از خانواده‌ها، از لحاظ خویشاوندی از رئیس قبیله دور می‌شد در چادرهای دیگر آن قرار میگرفت بدون اینکه بچادر رئیس قبیله نزدیک باشد .

(شعب) را نباید با خانه بیلاقی اشتباه کرد .

گرچه (شعب) ابوطالب خانه‌ای بود در شکاف کوه ولی آن را برای پناه دادن غریبان ساخته بودند نه اینکه خود ابوطالب در آن سکونت نماید یا اعضای قبیله‌اش در آن بسر ببرند .

در آنجا جز يك خانه خالی که برای سکونت آنهمه جمعیت گنجایش نداشت جای دیگری دیده نمی‌شد و اطراف آن تپه بود و دره .

چند نفر از شعرای عرب وصف اراضی اطراف مکه را کرده‌اند و ما امروز میدانیم که زمین‌های مکه تا این اواخر یعنی تا وقتی که در آمد نفت، وضع اقتصادی عربستان را قدری اصلاح نکرد چگونه بوده است .

در اراضی و تپه‌های اطراف مکه نه فقط يك درخت بلکه يك علف هم نبود و جز تخته سنگ‌های عریان که در روز حرارت خورشید را منعکس می‌کرد چیزی دیده نمی‌شد . در تمام سال يك پرند در آن مناطق پر نمیزد برای اینکه پرنده بجائی میرود که علف و درخت باشد .

حتی امروز که توانسته‌اند آب را در مکه زیادتر از گذشته بکنند و در چند نقطه از شهر، درخت و سبزه بوجود آورند همینکه قدری از شهر دور شوند به تپه‌های سنگلاخ و خشک خواهند رسید .

محمد (ص) و مسلمین وقتی که وارد (شعب) شدند چون عزیمت آنها از شهر ناگهانی بود نتوانستند که مقدار زیادی آذوقه با خود بردارند و اگر میتوانستند، باز خواربار آنها بیش از چند روز طول نمی کشید .

در (صحیفه) قدغن شده بود که کسی حق ندارد چیزی به مسلمین بفروشد یا از آنها خریداری کند و لذا مسلمانها نمی توانستند که از سکنه شهر خواربار خریداری نمایند .  
(شعب) ابوطالب هم در مکانی بود که هیچ کاروان از آنجا عبور نمی کرد که مسلمین قادر باشند از کاروانیان آذوقه خریداری نمایند .

مسلمانها در آنجا مخوف ترین شکنجه های گرسنگی تحمل کردند و تنها چیزی که سبب گردید از گرسنگی نمیرند اینکه هر سال چهار ماه جنگ و مشاجره در مکه متار که می شد و مسلمین میتوانستند بشهر بیایند و آذوقه فراهم کنند و نیز پوست گوسفندانی را که زائرین کعبه قربانی میکردند جمع آوری نمایند و به (شعب) ببرند و در ماه های دیگر آن پوستها را بجوشانند و تغذیه نمایند .

در آن دوره که مسلمین در (شعب) ابوطالب بسر میبردند روزی برادرزاده خدیجه یك كوله خواربار برای محمد (ص) و عمه خود فرستاد زیرا خدیجه هم با پیغمبر اسلام بسر میبرد . افراد طایفه قریش که مواظب بودند کسی از مکه برای مسلمین آذوقه نبرد برادرزاده خدیجه را دیدند و كوله بارش را گرفتند و خود او را طوری مضروب کردند که تا مدت سه روز آن مرد بین زندگی و مرگ بود .

بعضی از تذکره نویسان اسلامی با احترام محمد (ص) تاریخ این سه سال را که محمد و همسرش خدیجه و سایر مسلمانها در (شعب) زندگی میکردند مسکوت گذاشته اند و تصور کرده اند که اگر بنویسند مدت سه سال محمد (ص) و یاران او در (شعب) سخت ترین گرسنگی را تحمل کرده اند موافق با شخصیت محمد (ص) نیست در صورتیکه بعقیده من این واقعه شخصیت محمد (ص) را بیشتر میکند. چون در آن سه سال چند مرتبه بعضی از بزرگان مکه در صد میانجیگری برآمدند و به قریش گفتند که موافقت کنند محمد (ص) و اتباع او از (شعب) به مکه مراجعت نمایند.

جماعت قریش جواب دادند که محمد (ص) یا باید از دین خود صرف نظر کند و بشهر برگردد که در آن صورت کسی را با او کاری نیست و میتواند مثل گذشته بتجارت مشغول شود یا اینکه برای مرگ آماده باشد .

محمد (ص) اگر مردی اراده بود می توانست که از دین خود صرف نظر نماید یا اینکه بطور موقت و بر حسب ظاهر از دین خود انحراف حاصل نماید تا اینکه جماعت قریش آرام بگیرند و آنگاه در فرصتی بهتر دین خود را اعلام کند .

ولی چون مردی مؤمن بود و ایمان داشت که رسول خدا میباشد از دین خود صرف نظر نکرد و رسالتش را ولو بر حسب ظاهر و بطور موقت نفی ننمود .

وی این کار را نکر دو مدت سه سال در شکاف کوه، با گرسنگی ساخت و پوست گوسفند را که می جوشانند خورد و رسالت خود را انکار نمود .

دوره توقف سه ساله محمد (ص) در (شعب) ابوطالب يك آزمایش دیگر بود که محمد (ص) از آن روسفید بیرون آمد و گرسنگی و رنج او را متزلزل ننمود .

مسلمین در آنجا از (شعوف البیت) که ما امروز (اثاث البیت) می خوانیم چیزی نداشتند و خدیجه دارای يك دیگره و يك کوزه بود و روزی کوزه شکست و چون نمی توانست از آن استفاده کند چند روز صبر نمود تا اینکه يك پيله و رکه (شباب) هم بود یعنی ظروف سفالین را بند میزد از آنجا گذشت و خدیجه کوزه شکسته خود را به (شباب) داد که بند بزند .

من خود داری بعضی از تذکره نویسان اسلامی را از ذکر وقایع دوره سکونت محمد (ص) و مسلمین در (شعب) ناشی از کوه فکری تذکره نویس میدانم .

مز فکر میکنم که توقف سه ساله و اجباری محمد در (شعب) او را برای کارهایی که بعد در پیش داشت آماده تر کرد و برای پیغمبر اسلام يك مکتب شد تا اینکه اراده خود را در آن بیشتر تقویت نماید و بداند که در آینده چگونه باید مبارزه کند .

علاوه بر رنج دائمی و گرسنگی در (شعب) يك فاجعه دیگر پیش آمد و آن اینکه (خدیجه) همسر پیغمبر بر اثر عسرت ناخوش شد و چون برای درمان او دوا و غذا وجود نداشت همسر پیغمبر اسلام در سال شصت و نوزده میلادی که مسلمین آن را (عام الحزن) یعنی (سال اندوه) خوانده اند زندگی را در (شعب) بدرود گفت .

وقتی خدیجه زندگی را بدرود گفت شصت و پنج سال از عمرش میگذشت و محمد (ص) مردی بود پنج ساله .

مدت دوروز محمد (ص) بر مرگ خدیجه میگریست و بعد از آن تا آخرین روز زندگی هر دفعه که پیغمبر اسلام بیاد خدیجه می افتاد چشمانش پر از اشک میشد . تاریخ نشان نمیدهد که يك مرد جوان زنی را که پانزده سال بزرگتر از اوست طوری دوست داشته باشد که تا آخرین روز عمر فراموش نکند .

در تمام مدت زناشویی با وجود اختلاف سن که بین (خدیجه) و محمد (ص) وجود داشت هر گز بین آن زن و شوهر اختلاف بوجود نیامد و مدت بیست و پنج سال محمد (ص) و خدیجه چون عاشق و معشوق زیستند .

موقعی که خدیجه در (شعب) زندگی را بدرود گفت محمد (ص) و مسلمین کفن نداشتند که بر او بپوشانند و خدیجه را با (صو قعه) او دفن کردند .

صوقه (بروزن حوصله - مترجم) يك روسری بلند بود که زن های عرب بر سر می انداختند و همسر پیغمبر اسلام (با صوقه) خود در خاک جا گرفت .

خدیجه يك مسلمان صمیمی و واقعی بود و كمك های مادی او ، به تقویت اسلام ، در سنوات اول که محمد (ص) هیچ نداشت كمك کرد .

خدیجه بخصوص در سنوات اول اسلام یگانه غمخوار پیغمبر بود و هر روز وقتی محمد از سنگ مجروح می شد و بخانه بر می گشت خدیجه زخمش را می شست و می بست و جامه اش را عوض می کرد و او را تسلی و دلداری می داد .

دوروز بعد از فوت (خدیجه) ضربت دوم بر مسلمین وارد آمد و ابوطالب عموی پیغمبر که هشتاد و شش سال از عمرش می گذشت زندگی را بدورد گفت .

او هم مثل خدیجه در (شعب) با تحمل گرسنگی و نداشتن دوا زندگی را بدورد گفت . باید متوجه بود که ابوطالب مسلمان نشد و تا آخرین ساعت از عمر خود حاضر نگردید که از دین اجدادش صرف نظر کند .

وقتی به (ابولهب) برادر ابوطالب خبر دادند که برادرت در (شعب) در شرف مرگ است خود را به آنجا رسانید و بر بالین ابوطالب حاضر شد و با او گفت که سوگند یاد کن که دین محمد (ص) را نپذیرفته ای و با دین اجدادت می میری ؟

ابوطالب سوگند یاد کرد که دین محمد (ص) را نپذیرفته ، و با دین اجدادش از جهان می رود .

اگر (خدیجه) و (ابوطالب) با اتفاق محمد (ص) به شعب نمی رفتند و در آنجا رنج گرسنگی و محرومیت های دیگر را تحمل نمی کردند ممکن بود بیشتر عمر کنند .

فداکاری خدیجه در راه محمد (ص) که شوهر و هم پیغمبر او بود عجیب نیست ولی فداکاری (ابوطالب) در راه برادر زاده اش محمد (ص) حیرت انگیز و قابل تجلیل است . چون ابوطالب بدین اسلام عقیده نداشت و محمد (ص) را پیغمبر نمی دانست مع هذا حاضر شد که در راه برادر زاده اش جان فدا کند تا اینکه وظیفه (عصبیه) خود را به انجام رسانیده باشد .

تعصب در اعراب بادیه بقدری قوی بود که يك رئیس قبیله چون ابوطالب حاضر می شد

که در راه مردی که عقیده به پیغمبری او نداشت از زندگی راحتش در مکه صرف نظر نماید و در سن کهولت برود و در (شعب) زندگی کند که مبادا یکی از افراد قبیله اش بدون پشت و پناه بماند .

بعد از اینکه ابوطالب زندگی را بدرود گفت افراد قبیله (هاشم) ناچار شدند که رئیس دیگر برای قبیله انتخاب نمایند و ناگزیر بر طبق سنت و شعائر ، (ابولهب) برادر ابوطالب را بریاست انتخاب کردند و (ابولهب) در مکه بزرگترین خصم پیغمبر بود .

از قضا بعد از اینکه (ابوطالب) زندگی را بدرود گفت افراد طایفه قریش متوجه شدند موریانه ، در خانه کعبه (صحیفه) را خورده و از صحیفه چیزی جز این کلمه باقی نمانده : «بنام تو ای صاحب این خانه .»

مقصود از (این خانه) خانه کعبه است و صاحب خانه کعبه یعنی خداوند کسی بود که جماعت قریش احکام خود را بنام وی صادر می کردند .

موریانه در نواحی گرمسیر از جمله در عربستان زیاد است و بخوردن چوب و کاغذ خیلی علاقه دارد و امروز هم اگر کسی در مکه ، کتابی در نقطه ای بگذارد و مکان کتاب را تغییر ندهد بعد از مدتی اگر کتاب را بردارد متوجه می شود که غیر از جلد چیزی باقی نمانده و موریانه ، تمام صفحات کتاب را خورده است .

جماعت قریش وقتی دیدند که موریانه (صحیفه) مربوط بطرد محمد (ص) و مسلمین را از مکه خورده ولی اسم صاحب کعبه را باقی گذاشته بیمناک شدند و این واقعه ، مصادف با موقعی گردید که (ابوطالب) فوت کرد و (ابولهب) رئیس قبیله (هاشم) شد .

همینکه (ابولهب) رئیس قبیله شد چون سمت ریاست را پیدا کرده بود خویش را موظف دانست که از محمد حمایت نماید تا اینکه بوظیفه خود عمل کرده باشد .

جماعت قریش هم از اینکه موریانه (صحیفه) را خورد و فقط نام خدا را باقی گذاشت بیمناک شدند و لذا وقتی (ابولهب) گفت محمد و هواخواهانش از (شعب) خارج شوند و بمکه برگردند موافقت نمودند و پس از سه سال مسلمانها از شعب برگشتند و قدم بمکه نهادند .

معلوم است که در این مدت طولانی ضررهای هنگفت بمسلمین که سوداگر بودند ، وارد آمد و اکثر آنها ورشکسته شدند و برای (ابوبکر) که می گفتند باندازه قارون ثروت دارد بیش از پنج هزار درهم باقی نماند .

وقتی مسلمین از (شعب) مراجعت کردند بر اثر تحمل گرسنگی ممتد همه ضعیف بنظر می رسیدند و چهره ای استخوانی داشتند و پوست آنها را آفتاب سیاه کرده بود .



از (ابولهب) پرسیدند تو که از دشمنان سرسخت محمد (ص) بودی چگونه موافقت کردی که وی از (شعب) بر گردد ؟

(ابولهب) گفت چون من رئیس قبیله می باشم موظف هستم که از محمد حمایت کنم ولی بآدین او مخالفت خواهم کرد و حمایت من تاروزی ادامه خواهد داشت که او بقبیله ما خیانت نکند و اگر بقبیله ما خیانت نماید او را طرد خواهم نمود بدون اینکه مثل (ابوطالب) با وی به (شعب) بروم و در آنجا نیز او را مورد حمایت قرار بدهم .

طولی نکشید که (ابولهب) که نمی توانست از مخالفت بآدین اسلام صرف نظر نماید وسیله ای برای طرد محمد (ص) پیدا کرد که در زندگی معنوی پیغمبر اسلام خیلی اثر نمود . شرح واقعه از این قرار است که یک روز (ابولهب) مردان قبیله (هاشم) را دعوت کرد که در منزل او جمع شوند و از محمد دعوت نمود که در آن مجمع حضور بهم رسانند .

بعد از اینکه نشستند (ابولهب) از محمد (ص) پرسید من می خواهم در حضور مردان قبیله هاشم نظریه تو را راجع به جدت (عبدالمطلب) بپرسم و سؤال کنم ، تو که می گوئی که مشرکین به جهنم می روند آیا عقیده داری که (عبدالمطلب) جد تو اینک در بهشت جا دارد یا در جهنم ؟

محمد (ص) این آیه را که اینک آیه یکصد و چهاردهم سوره نهم قرآن موسوم بسوره توبه است خواند :

« ما کان للنبی الذین آمنوا ان یتغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قریبی ... الی آخر آیه . » معنای این آیه اینست که پیغمبر و کسانی که ایمان آورده اند یعنی مسلمان هستند نباید برای مشرکین از خداوند طلب مغفرت نمایند تا خداوند گناه آنها را ببخشد و لو مشرکین مزبور از خویشاوندان نزدیک پیغمبر و مسلمین باشند .

تمام علمای مسلمان عقیده دارند که طبق دستور این آیه و آیه بعد (آیه یکصد و چهاردهم) اگر مسلمان بداند که نزدیکترین خویشاوندان او (مشرک) بر اینکه مشرک باشد در جهنم است نباید برای آمرزش گناهان وی از خداوند مسئلت نماید چون مشرک مستوجب مجازات است و باید در جهنم بسوزد .

(ابولهب) آنگاه راجع به (ابوطالب) پرسید و سؤال کرد که برادر من (ابوطالب) آیا آمرزیده هست یا نه ؟

محمد (ص) در جواب گفت وقتی ابوطالب از جهان رفت اسلام نیاورده بود ، و از دین احداثش دست نکشید و لذا او نیز آمرزیده نیست .

آنکاه (ابولهب) نام چند نفر از اجداد خود را که در عین حال اجداد محمد (ص) نیز بودند بر زبان آورد و از پیغمبر اسلام پرسید که آیا آنها آمرزیده می باشند یا نه ؟ محمد (ص) باز آیه قرآن را خواند و گفت حکم خداوند قطعی است و استثناء نمی پذیرد. چند لحظه سکوت برقرار شد و کسی حرف نزد برای اینکه همه از کلام محمد (ص) متحیر گردیدند .

بین اعراب بادیه اجداد خیلی اهمیت داشتند .

اجداد بین قبایل عرب نه فقط محترم بودند بلکه تمام قوانین و رسوم و آداب عرب بادیه از اجدادش سرچشمه می گرفت .

هر موقع که موضوعی غامض پیش می آمد که اعراب بادیه قادر بحل آن نبودند بروش اجداد مراجعه می کردند تا بدانند که پدران آنها در موردی متشابه چگونه رفتار می کردند و چه تصمیم می گرفتند .

تخطئه اجداد ، علاوه بر اینکه نسبت به آنها بی احترامی بود انکار مطلق تمام قوانین و رسوم و آداب عرب بادیه بشمار می آمد .

تا آن موقع محمد (ص) گرچه يك دين جديد آورده و از اعراب دعوت نمود که دين تازه بپذیرند ولی با آن صراحت اجداد را تخطئه نکرده بود لیکن آن روز در آن مجلس بطور صریح تمام اجداد قبيله هاشم را تخطئه کرد .

محمد مردی بود عرب و نمی توانست ظاهر سازی کند. اگر او مردی ظاهر ساز بود گرفتار آن همه رنج نمی شد .

پیغمبر اسلام ، عقیده خود را می گفت بدون اینکه بیندیشد که دیگران از عقیده اش خواهند رنجید .

صراحت لهجه اعراب بادیه را هیچ يك از ملل دنیای قدیم نداشتند و يك عرب بدوی هر چه می گفت ، بیان فکرش بود و نمی توانست زبان را طوری برای بیان مطالب بحرکت در آورد که غیر از فکرش باشد .

این صراحت لهجه امروز در نظر ما زننده جلوه میکند چون ما طبق تربیتی که آن هم از مورث قرن های متعدد است عادت کرده ایم که در موقع بیان مافی الضمیر ، رعایت اشخاص را بکنیم و طوری مطالب را بر زبان بیاوریم که بکسی بر نخورد و متأثر نشود .

ما در موقع صحبت یا نوشتن ، بعضی از کلمات ، از جمله بعضی از اعضای بدن زن و مرد را بر

زبان نمی آوریم و برای بیان آنها متوسل باستعمار می شویم .  
ولی اعراب بادیه آن کلمات را بر زبان می آوردند و در قرآن هم آن کلمات هست و بعضی  
از اعراب بادیه اسم بعضی از اعضای بدن مردان را روی قبیله خود می گذاشتند و کسانی که زبان  
عربی را می دانند اطلاع دارند که نام بعضی از قبایل عرب در گذشته اسم برخی از اعضای بدن  
رجال بود .

وقتی محمد (ص) در آن مجلس و در حضور تمام برجستگان قبیله (هاشم) اجداد آنها را  
تخطئه کرد (ابولهب) که رئیس قبیله بود از دیگران پرسید آیا حق دارم که محمد را از قبیله هاشم  
طرردکنم یا نه ؟

همه تصدیق کردند که رئیس قبیله حق دارد محمد (ص) را طرد کند زیرا طبق استنباط آنها  
وی مرتکب جنایتی گردید که قابل بخشایش نبود .

(ابولهب) گفت من او را از قبیله طرد خواهم کرد و بعد جلسه ختم نمود و حضار متفرق  
شدند .

مرتبه اول که محمد (ص) طرد شد از طرف طایفه قریش مطرود گردید و بطوری که گفتیم قبیله  
(هاشم) او را طرد نکرد و (ابوطالب) رئیس قبیله برای حمایت از برادرزاده خود از مکه خارج شد  
و در (شعب) سکونت کرد و همانجا مرد .

ولی این بار قبیله هاشم محمد (ص) را طرد کرد و گفت که پیغمبر اسلام باید از قبیله  
رانده شود .

از آن ساعت که رئیس قبیله هاشم تصمیم گرفت که محمد (ص) را مطرود کند پیغمبر اسلام  
مبدل به مردی شد که مردان انقلابی فرانسه برای او اصطلاح (خارج از محیط قانون) را ابداع  
کرده بودند یعنی کسی که برخلاف قوانین اساسی ملت رفتار کرده دیگر از حمایت قانون بر-  
خوردار نیست .

وضع محمد (ص) بعد از اینکه مطرود شد و خیم تر از کسانی بود که در دوره انقلاب فرانسه  
(خارج از محیط قانون) اعلام و معرفی می شدند .

چون در کشور فرانسه اگر کسی یکی از آن اشخاص را بقتل میرساند مورد مجازات قرار  
می گرفت و فقط داد گاه انقلابی می توانست آن اشخاص را محاکمه و محکوم کند . ولی در مکه ،  
کسی که از قبیله خود رانده می شد خونش هدر بود و هر کس می توانست وی را بقتل برساند یا  
بفروشد یا اینکه برده خود نماید .

حتی اگر مرد مطرود را زنده می سوزانید کسی او را مجرم و مستوجب مجازات نمیدانست کسی که از قبیلۀ خود طرد می شد آن قدر ناچیز بشمار می آمد که حتی لایق نبود وی را محاکمه و محکوم کنند و او را جزو جانوران هم بشمار نمی آوردند .

طبقه موسوم به پلیدها در هندوستان قبل از اینکه قانون اساسی جدید تصویب شود و تمام هندیها را مساوی بشناسد نسبت بمردی که در جزیره العرب از قبیلۀ خود مطرود میشد وضعی خوب داشتند چون اگر کسی با آنها معاشرت و مجالست نمیکرد باری گرسنه نمی ماندند و می توانستند کاری بکنند و نان بخورند .

(ابولهب) با طرده محمد (ص) از قبیلۀ (هاشم) یکمرتبه، او را از جرگه موجودات ذیحیات اخراج کرد و به بیابان خشک و لوم یزرع سپرد .

بعد از اینکه (ابولهب) پیغمبر اسلام را طرد کرد محمد (ص) بکلی تنها ماند . در گذشته هر وقت که گرفتار تالم جسمی یا روحی می شد (خدیجه) همسرش زخمهای او را می شست و می بست و از آلام روحی پیغمبر اسلام می کاست یا اینکه عمویش (ابوطالب) وی را دلداری میداد .

ولی در آن موقع نه (خدیجه) بود ، نه (ابوطالب) . پیغمبر اسلام که بکلی خود را تنها دید مرتبه دیگر متوسل بخداوند شد و از خدا خواست که وی را تحت حمایت قرار بدهد و این بار خداوند نه فقط محمد (ص) را تحت حمایت قرار داد بلکه وی را بسوی خود برد یعنی پیغمبر اسلام را از زمین با آسمان رسانید و مسلمین این مسافرت را معراج می خوانند .

## توضیح علمی معراج چیست؟

قبل از اینکه نظریه خود را راجع به معراج پینمبر اسلام بگویم لازم است خلاصه‌ای از آنچه مسلمین در این خصوص نوشته‌اند در اینجا ذکر کنم :

ماخذ من برای ذکر وقایع معراج محمد (ص) (طبق روایات تذکره نویسان مسلمان) عبارت است از کتاب‌های (ابن هشام) و (بخاری) و (حمیدالله) و (سهیلی) و (طبری) و (کتانی) و (اسدیگه) .

آنها می‌گویند معراج در ماه رجب که هفتمین ماه عربی (ماه قمری) می‌باشد صورت گرفت و شبی که محمد (ص) به آسمان رفت شب بیست و هفتم آن ماه بود .

طبق روایات مسلمین مسافرت آسمانی محمد (ص) موسوم به معراج دو مرحله داشت: مرحله اول عبارت بود از مسافرت محمد (ص) از مکه به (بیت المقدس) و مرحله دوم را مسافرت از بیت المقدس با آسمان تشکیل میداد .

تذکره نویسان مسلمان قسمتی از وقایع آن شب را از زبان خود محمد (ص) نقل می‌کنند بدین شکل :

محمد (ص) می‌گوید آن شب من در مکه خوابیده بودم و هنوز تصمیم مربوط به طرد من بموقع اجرا گذاشته نشده بود و دیدم که سقف خانه شکافت و جبرئیل از آنجا وارد گردید . جبرئیل سینه‌ام را شکافت و بعد با آب زمزم آن را شست و سپس ابریقی آورد که پراز (حکمت) بود و آنچه در ابریق وجود داشت در شکاف سینه‌ام ریخت و شکاف سینه‌ام را بست و دستم را گرفت و گفت برخیز و مرا سوار براق (اسب بالدار) کرد .

اسب بالدار که محمد (ص) در آن شب سوار شد مرکبی بود حدفاصل بین اسب و استرودارای صورتی چون صورت زن و با سرعت برق حرکت می‌کرد و وقتی محمد (ص) سوار بر آن اسب شد حالی داشت بین بیداری و خواب .

محمد بعد از اینکه سوار بر (براق) شد بر راه افتاد و بدو در شهر (حبرون) توقف کرد زیرا قبر ابراهیم آنجا بود و محمد (ص) بر سر قبر وی دعا خواند .

سپس پینمبر اسلام سوار شد و بر راه افتاد و مرتبه ای دیگر در (بیت اللحم) که محل تولد مسیح است توقف کرد و آنجا نیز دعا خواند و آنگاه سوار بر (براق) راه بیت المقدس را پیش گرفت و وارد (مسجد الاقصی) گردید .

در آنجا قسمت اول سفر محمد (ص) یعنی مسافرت خاکی در آن شب خاتمه یافت و قسمت دوم یا مسافرت آسمانی از مسجد الاقصی ، فع در (بیت المقدس) شروع شد .

قبل از اینکه محمد در آن شب بطرف آسمان حرکت کند اثر پای خود را روی (قبة الصخره) یعنی (گنبد سنگی) واقع در بیت المقدس باقی گذاشت همچنان که (ابراهیم) در زمان حیات اثر پای خود را در روی (مقام ابراهیم) باقی نهاد .

محمد (ص) سوار بر (براق) از زمین راه آسمان را پیش گرفت و وارد آسمان ماه که آسمان اول و از تمام آسمانها بزمین نزدیک تر می باشد شد .

در آنجا محمد (ص) حضرت (آدم) را یافت و مشاهده کرد که آدم بین دو گروه از آدمیان قرار گرفته است که بتازگی از زمین آمده اند و بعضی از آنها طرف راست هستند و برخی در طرف چپ . آنهائی که در طرف راست آدم بودند کسانی محسوب میشدند که می باید به بهشت بروند و کسانی که در طرف چپ (آدم) قرار داشتند می باید راه جهنم را در پیش بگیرند .

(آدم) چون انسان است وقتی دسته اول را می دید تبسم می کرد و از مشاهده دسته دوم می گریست زیرا (آدم) پدر تمام افراد بشر می باشد و مانند يك پدر از خوشحالی فرزندان خود مسرور و از بدبختی آنان متأثر می شود .

محمد (ص) از آسمان اول گذشت و با آسمان دوم رفت و در آنجا عیسی و (یوحنا) را دید و سپس راه آسمان سوم را در پیش گرفت و مشاهده کرد که (یوسف) آنجا است .

محمد (ص) در آسمان چهارم (ادریس) و در آسمان پنجم (هارون) و در آسمان ششم موسی و در آسمان هفتم که بلندتر از آن آسمانی وجود ندارد (ابراهیم) را یافت .

ابراهیم در آسمان هفتم بدیوار خانه ای که معلوم شد خانه فرشتگان است تکیه داده بود و معلوم شد که نقشه ساختمان آن خانه فرقی با نقشه ساختمان کعبه ندارد .

بعد از آسمان هفتم منطقه ای قرار گرفته که مانند منطقتی اطراف خانه کعبه (حرم) است و در انتهای حرم (سدره المنتهی) قرار گرفته و آن درختی است که بعد از آن مجهول مطلق واقع شده و هیچکس نمیداند که پس از آن وضع ملکوت چگونه است .

در آنجا پیغمبر بقدری بخداوند نزدیک شد که صدای قلم خداوند را میشنید و می فهمید که خدا مشغول نگاهداری حساب افراد بشر میباشد ولی با اینکه صدای قلم خداوند را میشنید وی را نمی دید زیرا هیچکس نمیتواند خداوند را ببیند ولو پیغمبر باشد .

وقتی پیغمبر اسلام میخواست با آسمان برود دید در آسمان اول یا آسمان ماه عده ای از فرشتگان که نگهبان بودند هویت اشخاص را واری میگردند تا اینکه بدانند چه کسانی عازم آسمان هستند .

با اینکه محمد (ص) پیغمبر بود نمیتوانست مستقیم صدای خداوند را بشنود و صدای او بوسیله جبرئیل بگوشش میرسید زیرا هیچ گوش ولو گوش پیغمبر باشد توانائی ندارد که مستقیم صدای خدا را بشنود .

در آنجا خداوند ، بوسیله جبرئیل با محمد (ص) صحبت کرد و با او گفت میدانم که تو را از قبیله ات طرد کرده اند ولی باید شکیبائی داشته باشی و بدانی که قبل از تو پیغمبرانی بودند که بیش از تو زجر کشیدند و بعضی از آنها مورد شکنجه های شدید قرار گرفتند و مردند .

آنگاه خداوند راجع بوظیفه آینده محمد (ص) صحبت کرد و با او گفت همانطور که (موسی) پیروان خود را جمع آوری کرد و از مصر مهاجرت نمود تو نیز باید پیروانت را جمع آوری کنی و از مکه مهاجرت نمائی .

طبیعی است که این کار احتیاج باراده و استقامت دارد و ما هم برای اینکه اراده و استقامت تو را تقویت کنیم پیغمبر خود را با آسمان آوردیم .

هنگامیکه محمد (ص) از نزد خداوند مرخص شد که بزمین برگردد دوازده فرمان دریافت کرد (همان گونه که موسی ده فرمان دریافت کرده بود) و مأمور گردید که آنها را بمسلمین ابلاغ کند و فرمان های دوازده گانه از این قرار است :

- ۱ - مسلمین نباید جز خدای واحد را پرستند .
- ۲ - پدر و مادر خود را باید دوست بدارند و محترم بشمارند .
- ۳ - صله رحم را بجا بیاورند .
- ۴ - از ضعف و ابن السبیل (یعنی مسافرین و امانده که نمیتوانند بوطن برگردند) و بیگانگانی که پناهنده میشوند دستگیری نمایند .
- ۵ - ولخرجی و اسراف نکنند .
- ۶ - لئامت نداشته باشند .
- ۷ - مبادرت بزنا ننمایند .
- ۸ - از قتل نفس پرهیزند .

- ۹ - مال دیگران و بالاخص مال یتیمان را غصب ننمایند.  
 ۱۰ - اندازه سنگ و پیمانہ را نگاه دارند و خدعه نکنند.  
 ۱۱ - از مبادرت به کارهای دور از عقل پرهیزند.  
 ۱۲ - غرور نداشته باشند .

محمد (ص) بعد از واقعه معراج، تمام کسانی را که در آسمان دید معرفی کرد و بی مناسبت نیست بگوئیم که (دانتہ) نویسنده کتاب (کمدی خدائی) در کتاب خود برای ذکر وقایع و معرفی اشخاص روشی پیش گرفته که همان روش بیان وقایع معراج از طرف محمد (ص) است. در سفر (معراج) محمد (ص) در آسمان تمام برجستگان نوع بشر را دید و توانست همه آنها را بشناسد .

او کسانی را دید که (حاوی بین الیراع والاسل) بودند یعنی هم رزمجو بشمار می آمدند و هم قلمزن و بقول امروزیها صاحب السیف والقلم محسوب میشدند.

محمد (ص) تمام پینمبران بزرگ و همه بزرگان علم که در قرون قبل زندگی را بدرود گفته بودند در آسمان دید و این موضوع برای او یک موفقیت بزرگ شد چون توانست همه را از نزدیک بشناسد .

بعضی از تذکره نویسان نوشته اند با اینکه محمد (ص) هفت آسمان را پیمود و به (صدر المنتهی) رسید و در آنجا با خدا صحبت کرد و قتیکه برگشت و بخانه خود ورود نمود چفت درب اطاق او یا چفت درب خانه اش که هنگام رفتن باز شد هنوز تکان میخورد .

این موضوع با توجه به فرضیه نسبی (انشین) که در این دوره معرفت دارد خیلی عجیب نیست زیرا در فرضیه مزبور ذکر شده که زمان، برای دو نفر که یکی ساکن و دیگری متحرک است یک اندازه جلوه نمیکند و بنا بر این میتوان قبول کرد که شخصی از خانه خلدج شود، و با آسمانها برود و از آنجا برگردد ولی هنوز چفت خانه یا زنجیر درب خانه اش تکان بخورد . چون در این خصوص یعنی نسبی بودن زمان خیلی بحث شده و همه از آن اطلاع دارند من چیزی نمیگویم .

در معراج محمد (ص) این موضوع عجیب نیست بلکه آنچه تولید شگفتی میکند اینکه آیا محمد توانست با همین جسم که متشکل از گوشت و خون و استخوان و پوست است به آسمانها برود ؟

علمای اسلامی راجع به معراج محمد (ص) دو نظریه دارند و بعضی میگویند که وی با همین جسم خاکی با آسمان رفت و برخی دیگر عقیده دارند که روحش با آسمان پرواز نمود ولی هیچ یک از علمای اسلامی نگفته اند که محمد (ص) در حال خواب با آسمان رفت و در رؤیا توانست که



به (صدره المنتهی) برسد.

آنها ئیکه عقیده دارند که جسم محمد (ص) با آسمان رفت میگویند که او، چون پیغمبر بود میتواند همه کار را بکند و از جمله قادر بود که با همین جسم خاکی با آسمان برود و تا آسمان هفتم راطی کند.

دسته دیگر میگویند که محمد (ص) با جسم خاکی با آسمان نرفت و لزومی هم نداشت که با جسم خاکی با آسمان برود.

وی با روح خود در آسمانها سفر کرد و توانست هفت آسمان را ببیند و خود را به (صدره المنتهی) برساند و با خداوند صحبت نماید.

به عقیده آنها ما بدون اینکه پیغمبر باشیم در حال خواب بجاهائی میرویم که با ما هزارها کیلومتر فاصله دارد و با کسانی صحبت میکنیم که مرده اند.

ما نه فقط با امواتیکه در دوران زندگی آنها را شناخته ایم صحبت میکنیم بلکه در حال رؤیا با کسانی صحبت می نمائیم که قرنهای از مرگشان گذشته است.

ما در همان حال که با اموات مزبور صحبت میکنیم میدانیم که آنها مرده اند و بعد از مکالمه با اموات متحیر نمیشویم و در نظرمان عادی جلوه میکند و برای اینکه آنها را از نجانم بآنان نمیگوئیم که شما مرده اید.

وقتی ما خواب می بینیم جسم خاکی ما تکان نمیخورد و همچنان روی بستر قرار گرفته ولی ما طوری سبک بال هستیم که هر جا میخواهیم میرویم.

در آن حال یا بقول قدهاء روح از بدن خارج میشود و در فضا بجولان در میآید و بشهرهای دور دست میرود و با کسانی که صد سال قبل از ما مرده اند تماس میگیرد و شگفت آنکه در این تماسها ما میتوانیم با کسانی که قبل از ما در کشورهای دیگر میزیسته اند و زبان ما را نمیدانستند و ما هم زبانشان را نمیدانیم صحبت کنیم و ندانستن زبان مانع از مکالمه نمی شود و ما زبان آنها را میفهمیم و آنها زبان ما را میفهمند.

یا این است که روح از بدن ما خارج نمیشود بلکه در حال خواب، در وجود ما (و امروز ما میگوئیم در اعصاب و سلولهای مغز ما) کیفیتی بوجود میآید که حجابها در نظرمان از بین میرود و فواصل دراز، کوتاه میشود و ما خود را شخصی میبینیم که همه جا را میشناسیم و با همه کس آشنائی داریم.

در حال بیداری ما نمیتوانیم از روی يك جوی آب که قدری عریض است خیز برداریم ولی در حال خواب، از بالای درهها پرواز میکنیم و از قله کوهها می گذریم و طوری آن

پروازها در نظرمان عادی است که مثل اینکه از یکی از خیابان های شهر عبور می نمایم .  
در حال خواب بسیاری از امور محال برای ما آسان و عادی می شود .

ما در حال خواب دیدن ، میتوانیم هم در خانه خود باشیم و هم در جائیکه هزارها کیلومتر  
با خانه ما فاصله دارد و در هر دو جا با وجود بعد فاصله ، حضور خود را احساس می نمایم .

در حال خواب دیدن ما می توانیم زبان های بیگانه را بفهمیم حتی با آن زبان تکلم  
کنیم و وقتی وارد يك کشور بیگانه (در حال خواب می شویم طوری همه جا بنظرمان آشناست  
که پنداری در آنجا متولد گردیده و نشوونما کرده ایم .

ما در حال رؤیا آشنایان و دوستان و (هم دشمنان) داریم که یکی از آنها را در موقع  
بیداری نمی شناسیم ولی تا خوابیدیم آنها در دنیا های شگرف رؤیا ، اطراف ما نمایان میشوند  
و بعضی نسبت بما محبت میکنند و بعضی از آنها بقدری وحشت انگیز می باشند که ما از مشاهده  
آنان فریاد میزنیم و از هول از خواب میپریم .

درد نیای خواب ما میتوانیم وارد دهانه کوه آتشفشان ملتهب شویم و تا مرکز آن کوه  
برویم و از کوه آتشفشان خارج گردیم بدون اینکه بسوزیم .

همچنین در موقع خواب میتوانیم شدیدترین برودتها را تحمل نمایم بی آنکه زندگی  
را از دست بدهیم .

در موقع خواب اندازه گیری زمان مقیاسی دیگر پیدا میکند و ما نمیتوانیم که زمان  
دنیای خواب را با ساعت و روز اندازه بگیریم .

برای بسیاری از اشخاص اتفاق افتاده که يك شب ، یا يك روز ، در حال رؤیا خود را در  
کشوری بیگانه دیده اند و در آن کشور سالها بلکه دهها سال بسر برده اند و يك سلسله حوادث برای  
آنها اتفاق افتاده که هر يك مدتی طول کشیده و وقتی از خواب بیدار شده و نظر بساعت انداخته اند  
در یافتند که بیش از چند دقیقه در حال خواب نبوده اند .

اینها مسائلی است که احتیاج به بحث زیاد برای ثبوت ندارد و هر کس در زندگی خود  
این مسائل را آزموده است و میداند که در حال رؤیا فواصل از بین میرود و انسان در آن واحد  
در همه جا هست و همه چیز را می شنود و میتواند زبان اقوام بیگانه را بفهمد حتی با آن زبان  
تکلم نماید .

انسان در حال خواب آهنگهایی میشوند که نظیر آن را در بیداری استماع نمی نماید

و مثل اینکه نعمات مزبور از دنیای دیگر بگوش میرسد و بعضی از مصنفین موسیقی نغمه های دلربای خود را در حال خواب شنیده اند و تا بیدار شدند نوت آن را نوشتند که فراموش نکنند .

در دنیای خواب ، گذشته و آینده و زمان حال برای انسان یکی است و گاهی طبق تمایل خود بهزار یا دو هزار سال قبل بر میگردد و زمانی به هزار قبل یا هزار سال بعد منتقل می گردد و با کسانی که در گذشته بودند یا کسانی که هنوز نیامده اند مکالمه می نماید .

بعضی از دانشمندان معضلات علمی را که نتوانسته اند در حال بیداری حل نمایند در حال رؤیا حل کرده اند و انگار قیودی که در حال بیداری مغز را می فشارد و مانع از این میشود که نخاع ما استعداد های خود را بروز دهد در حال خواب از بین می رود .

با توجه بنکات فوق آیا نمیتوان قبول کرد که شخصی چون محمد (ص) پینمبر اسلام توانسته باشد در حال بیداری روح خود را بدنیا بیافریند که ما آنرا بشکل دنیای رؤیا می شناسیم ؟

آیا نمی شود پذیرفت همان پدیده که در حال خواب در اعصاب و سلولهای مغز ما بوجود می آید در حال بیداری در اعصاب و سلولهای مغز محمد (ص) بوجود آمده باشد و او را بدنیا بیافریند که مادر عالم رؤیا بآن شکل که می دانیم مشاهده کنیم .

چون در حال خواب یا روح از بدن ما خارج می شود و بدنهای دیگر می رود (عقیده قدما چنین بود) یا در سلولهای مغز و اعصاب ما پدیده ای بظهور میرسد که ما را از قیود زمان و مکان می رها کند و ما خود را ازلی و ابدی می بینیم و متوجه میشویم که در همه چیز جهان شریک هستیم و گاهی سداهای حمادات و گیاهان را میشنویم و می فهمیم .

اگر همین پدیده در حال بیداری در سلولهای مغز و اعصاب محمد (ص) بوجود آمده باشد معراج او از نظر عقلی قابل قبول است و نیز می توان قبول کرد که مسافرت او طوری سریع بوده که وقتی مراجعت کرد هنوز چفت دریا زنجیر آن تکان می خورد گو اینکه گفته اخیر بصورت نریب المثل بیان گردیده نه بشکل یک روایت و خواسته اند بدین وسیله سرعت مسافرت محمد (ص) را در سفر معراج بگوش شنوندگان برسانند .

ولی گروهی از تذکره نویسان اسلامی معتقدند که روح محمد (ص) به آسمان نرفت بلکه محمد (ص) با همین جسم خاکی و با سرعت خارق العاده به آسمان رفت و مراجعت نمود . اگر روایت این دسته از تذکره نویسان مورد مطالعه قرار بگیرد از نظر فیزیکی دو بحث

پیش می آید یکی مسئله سرعت مسافرت و دیگری موضوع این که چگونه ممکن است که جسم بتواند سرعتی بیش از سرعت نور یا باندازه آن داشته باشد .

بطوری که از روایات بر می آید سرعت مسافرت محمد (ص) در سفر معراج بیش از سیر نور و باندازه سرعت تأثیر امواج نیروی جاذبه بوده است .

چون محمد (ص) توانست در چند لحظه بدورترین منطقه از فضای بیکران برود و برگردد و ما امروز میدانیم که وسعت این جهان بقدری است که مطابق فرض (اینشتن) قطر آن سه هزار میلیون سال نوری می باشد .

یعنی اگر نور که با سرعت ثانیه ای سیصد هزار کیلومتر حرکت می کند از یک طرف جهان به حرکت در آید بعد از سه هزار میلیون سال دیگر بطرف دیگر آن خواهد رسید .

ولی یک سرعت وجود دارد که آنی است و در یک لحظه از یک سر جهان بطرف دیگر اثر می نماید و آن سرعت تأثیر امواج نیروی جاذبه می باشد .

اگر در این ثانیه در انتهای جهان یک کهکشان که دارای ده ها میلیون خورشید است ناگهان تفکیک شود و مبدل به امواج گردد نیروی جاذبه دنیا طوری عکس العمل نشان میدهد که در همین لحظه نظام جهان متعادل می شود و اگر این طور نبود ، همان ثانیه که آن کهکشان تفکیک و مبدل با امواج گردید ، دنیای خورشیدی ما هم باید نابود گردد .

اثر قانون نیروی جاذبه که آن قانون را نیوتون کشف کرد (ولی خود او مبتکر نبود بلکه از کارهای گرانبهای کوپرنیک لهستانی استفاده کرد - مترجم) در سراسر جهان فوری می باشد و سرعت عکس العمل نیروی جاذبه آنی است و طبق روایت های تذکره نویسان اسلامی سرعت مسافرت محمد (ص) در آسمانها بقدری بوده که بیش از سرعت سیر نور بشمار می آمده است .

اما اگر بگوئیم که محمد (ص) در حال بیداری با روح خود در آسمانها پرواز کرده بحث فیزیکی پیش نمی آید .

اما اگر بگوئیم که با جسم خاکی با آسمانها پرواز نموده این سؤال مطرح می شود که آیا جسم می تواند سرعت ثانیه ای سیصد هزار کیلومتر را که سرعت نور است تحمل نماید ؟ علم فیزیک می گوید که ماده قادر نیست که سرعت ثانیه ای سیصد هزار کیلومتر را تحمل کند مگر این که خود مبدل بنور شود و نور هم نمی تواند با سرعتی بیش از ثانیه ای سیصد هزار کیلومتر حرکت نماید .

ولی بعضی از تذکره نویسان اسلام میگویند که محمد (ص) توانست با همین جسم خاکی سریع تر از سرعت نور حرکت کند و مسافرت خود را با سرعتی معادل سرعت عکس العمل نیروی جاذبه آغاز نماید و با انجام برساند و گرچه علم فیزیک این موضوع را قبول نمیکنند ولی من چون احترام بمقاید مذهبی مسلمین میگذارم از نظر مذهب این گفته را می پذیرم و ما مسیحیان هم در معتقدات مذهبی خود مسائلی داریم که علم فیزیک با زیست شناسی آن را نمیپذیرد ولی ما بحکم اینکه دارای عقیده مذهبی هستیم آن را قبول میکنیم .

## کسانی که دیده نمی شدند بعد از شنیدن

صدای محمد ایمان آوردند

پس از اینکه محمد (ص) از آسمان مراجعت کرد ، همچنان خود را در مکه بین دشمنان دید آن هم دشمنانی که این مرتبه می توانستند او را بقتل برسانند بدون اینکه از قصاص بیم داشته باشند .

در آن موقع عده ای از قبیلۀ (بنو حنیفه) برای حج (عمره) بمکه آمدند و طایفۀ قریش یکی از افراد آن قبیلۀ را اجیر کردند تا محمد (ص) را بقتل برساند .  
محمد (ص) از این واقعه مستحضر شد و چون خداوند باو امر کرده بود که از مکه خارج شود شبانه از مکه بیرون رفت و راه (طائف) را پیش گرفت .

(طائف) شهری است در جنوب مکه که در آن عصر اگر با شتر مسافرت میکردند در مدت دو روز از مکه به طائف میرفتند و اگر با دراز گوش مسافرت می نمودند آن راه را در یک روز می پیمودند .

چون طائف در ارتفاع هزار و هشتصد متری دریا قرار گرفته و آب دارد (و در آن دوره هم آب داشت) و باران در آنجا می بارد شهری است مشجر و باصفا و تمام توانگران مکه در آن شهر يك باغ ییلاقی داشتند .

امروز هم انسان وقتی از بیابان عربستان میگذرد و خود را به (طائف) میرساند و باغهای مشجر آن را می بیند و هوای خنک آن شهر را استشمام می نماید مثل این است که قدم بدنیائی دیگر نهاده است .

سکنۀ (طائف) ثروتمند بودند و شغل اصلی آنها ربا خواری بشمار می آمد و پول را با ربح صد درصد وام میدادند و عده ای برده داشتند که برای آنها زراعت میکردند .

از مختصات سکنۀ (طائف) این بود که نان می خوردند و بهمین جهت در شناسائی شیرشتر تخصص نداشتند .

عرب بادیه که غذایش شیرشتر بود و (هست) وقتی شیر را می آشامد می گوید که ماده

شتری که آن شیراز آن دوشیده شده چندسال دارد و چه علف هائی خورده که دارای آن شیر شده است .

من در خود عربستان این موضوع را آزموده ام و از یک عرب بادیه راجع بشیر شتر که مینوشید توضیح خواستم و او بدون لحظه ای درنگ و تفکر سن ماده شتر را گفت و هم تعیین کرد که در کدام منطقه چریده است زیرا هر منطقه از صحرا دارای علفی است که شاید در جاهای دیگر وجود ندارد و اعراب بادیه ، علفهای مناطق مختلف صحرا را می شناسند .

چون سکنه (طائف) مردمی ثروتمند بودند می توانستند که قسمتی از اوقات خود را صرف هنر و علم و ادب کنند .

یگانه طبیب شمال جزیره العرب در شهر (طائف) میزیست موسوم بود به (حارث بن کله) و (ابن خلکان) مورخ معروف میگوید که پزشک مزبور علم طب را نزد ایرانیان آموخت و طب ایرانی در آن عصر معروفیت داشت و اطبائی بزرگ در ایران میزیستند .

یگانه منجم شمال جزیره العرب که علم نجوم را بروش علمی میدانست و از حرکات سیارات مطلع بود نیز در (طائف) میزیست و او را (عمر بن امیه) میخواندند .

(طائف) در زبان عربی یعنی دیوار و یگانه شهر عربستان که حصار داشت (طائف) بود و آنرا خود عربها نساختند بلکه یک مهندس و چند معمار ایرانی آن حصار را بنا کردند .

یکی از سکنه (طائف) خدمتی بزرگ پادشاه ایران کرد و پادشاه ایران باو گفت از من چه میخواهی ؟

آن مرد اظهار کرد تقاضای من از تو این است که مهندس و معماران خود را بفرستی تا اینکه اطراف شهر ما یعنی شهر واج (زیرا طائف قبل از اینکه دارای حصار شود موسوم بود به واج) یک حصار بوجود بیاورند .

پادشاه ایران درخواست آن مرد را پذیرفت و شهر (واج) دارای حصار شد و از آن پس ، آنرا (طائف) خواندند .

در شهر طائف تپه ای بود سنگی و مجسمه لات (یکی از سه بت بزرگ اعراب) را آنجا نصب کرده بودند و آن تپه و منطقه اطراف آن (بت) بشمار میآمد و هر کس وارد آن منطقه میشد ولو آدمکش بود از تعقیب مصون میگردد .

محمد وارد (طائف) شد و بطرف منزل یکی از خویشاوندان خود که از پسر عموهای عبدالمطلب بشمار می آمد رفت و اسم آن مرد (عبدیاللیل) بود .

وقتی آن مرد شنید که محمد (ص) حضور یافته ، او را پذیرفت و وعده ای از غلامان خود را

فرستاد که محمد (ص) را سنگسار کنند زیرا میدانست که طایفه (هاشم) محمد (ص) را طرد کرده است .

غلامان (عبدیاللیل) محمدا تعقیب نمودند و همچنان سنگ بطرفش پرتاب می کردند و محمد (ص) مجبور شد که در یکی از باغهای (طائف) پنهان گردد .

غلامان (عبدیاللیل) رد محمد را گم کردند ولی در کوچه های (طائف) دنبال او می گشتند و محمد در آن باغ ماند . صاحب آن باغ دو برادر از اهل مکه بودند و نمی خواستند که محمد (ص) را پناه ندهند ولی چون دیدند که وی از ضربات سنگ مجروح و خون آلود گردیده بر پناهنده رحمت آوردند و بنام خود که عیسوی بود گفتند يك خوشه انگور به محمد (ص) بدهد .

غلام ، خوشه ای انگور از درخت رز چید و بطرف محمد رفت و خوشه را باو داد و گفت بخور .

محمد (ص) قبل از اینکه انگور را بر لب ببرد گفت بسم الله .

غلام عیسوی از این کلام حیرت نمود و گفت ای مرد مجروح مگر تو عیسوی هستی ؟

محمد (ص) گفت نه ، غلام اظهار کرد این کلام که تو بر زبان آوردی گفته ایست که عیسوی ها

قبل از خوردن بر زبان می آورند و اگر تو عیسوی نیستی چرا این کلمات را بر زبان آوردی .

محمد (ص) گفت من پینمبر خداهستم و خدائی که مرا فرستاد واحد و از این جهت

بمن سنگ میزنند و میخواهند مرا بقتل برسانند که فرستاده خدایم باشم .

غلام گفت من خدای واحد را می پرستم زیرا عیسوی هستم .

بین پینمبر اسلام و غلام عیسوی موسوم به (عداس) دوستی برقرار می شود و (عداس) به

پینمبر اسلام میگوید این باغ که می بینی بدو برادر تعلق دارد که یکی موسوم است به (عتبه) و

دیگری بنام (شبهه) خوانده میشود و این دو برادر فرزند (ریبعه) می باشند که او از طایفه

(قریش) است .

با اینکه (عتبه) مولای من بمن گفت که بتوانی انگور بخورانی میدانم که تورا در این باغ

نگاه نخواهد داشت .

ولی من می توانم ترا امشب طوری از این باغ واز (طائف) خارج کنیم تا کسانیکه در

کوچه کمین تورا می کشند متوجه خروجت نشوند و نتوانند تورا ببینند .

(عداس) غلام عیسوی بر عهد خود عمل کرد و شبانه پینمبر اسلام را از باغ (عتبه) و (شبهه)



خارج نمود و از (طائف) بیرون برد و باو گفت ای مرد خدا پرست از این شهر دور شو چون جانت در اینجا در معرض خطر است .

محمد (ص) بعد از خروج از (طائف) راه مکه را پیش گرفت و بسوی موضعی رفت که از آنجا خارج شده بود .

تمام اعضای بدن پیغمبر اسلام از ضربات سنگ دردمیگرد و او گرسنه بود و تشنه، ولی بدون توجه به گرسنگی و درد براه ادامه میداد .

زیرا از مختصات جسمی و روحی يك عرب بادیه تحمل رنج و شکنجائی است .

اگر عرب نتواند رنج را تحمل نماید و شکنجیا باشد نمی تواند در صحراهای جزیره العرب زندگی نماید .

ضرب المثل، و روف عربی که (الصبر مفتاح الفرج) مثلی است که از طرف اعراب بادیه برای خود اعراب بر زبان آورده و از روزی که يك عرب دست چپ و راست خود را میشناسد بمفهوم این ضرب المثل پی می برد و بدان عمل میکند .

در عربستان اطفالی که گوسفند می چرانند گاهی مدت يك ماه با گوسفندان خود از والدین بدور می افتند و در آن مدت اگر نتوانند از شیر میشها تغذیه کنند گرسنه می مانند . يك پسرده ساله عرب مدت چهار و پنج روز در صحراهای لم بر رع عربستان از والدین بدور افتاده بود و در آن مدت طولانی حواریان بار بآن طفل نرسید ولی بعد از چهار و پنج روز که او را دیدند نه وحشت داشت نه شکایت و گفت من صبر کردم زیرا میدانستم که بالاخره والدین خود را حواعم یافت .

يك عرب بدوی اگر نتواند صبر کند عرب نیست و محمد (ص) چون عرب بادیه بود میتواند رنج جسمی و روحی را با شکنجائی تحمل نماید .

محمد (ص) شب در بیابان در منطقه ای موسوم به (بطن نخله) توقف کرد و در آنجا، با سوز و شور زیاد آیاتی از قرآن را تلاوت نمود و گروهی از (جن) طوری تحت تأثیر تلاوت قرآن قرار گرفتند که ایمان آوردند و مسلمان شدند .

قرآن در سوره چهار و ششم و در آیه سی ام (بشرط اینکه بسم الله الرحمن الرحیم را آیه اول بدانیم) این موضوع را ذکر مینماید و چنین میگوید :

« واذ صرنا اليك نفرًا آمن الجن يستمعون القرآن فلما حضرناه قالوا انصتوا... الى آخر آیه .»

یعنی: «موقعی فرارسید که ماعده ای از جنها را بطرف تو باز گردانیدیم (بطرف تو هدایت

کردیم) تا اینکه بقرآن گوش فرا بدهند و وقتی حاضر شدند (یعنی وقتیکه نزدیک تو حضور یافتند) بهم گفتند ساکت باشید و گوش بدهید ... الی آخر آیه ..، منظور از (جن) سکنه بیابان هستند که در شب دیده نمیشوند یا روز بنظر اهل شهر نمیرسند .

در بیابانهای مشرق زمین از جمله جزیره العرب زیاد اتفاق می افتد که دودسته در موقع شب در نقطه ای سکونت میکنند بدون اینکه یکدیگر را ببینند .

اگر صدای زنگ شتر بگوش نرسد و افروختن آتش مشاهده نکرد دو سگهای قافله (اگر قافله سگ داشته باشد) پارس نکنند ، دودسته مسافر ممکن است در فاصله چند متری یکدیگر بسر ببرند بدون اینکه یکدیگر را ببینند .

محمد (ص) در آنشب ، تنها راه پیمائی میکرد و وقتی به (بطن نخله) رسید مدتی از شب میگذشت و آنهایی که در آن منطقه بسر میبردند بیدار نبودند یا بیدار بودند و نتوانستند مسافری را که راه میپیمود ببینند ولی صدایش را شنیدند و تحت تأثیر بیانش قرار گرفتند و بطوری که روایت میکنند مسلمان شدند .

از آیات قرآن و روایات نمیتوان فهمید که آیا کسانی که در آن شب، (جن) بودند یعنی دیده نمی شدند از کاروانیان بشمار می آمدند یا اینکه جزو سکنه محلی (بطن نخله) بودند .

قدر مسلم این است که در آن شب کسانی که در تاریکی بنظر محمد (ص) نمیرسیدند صدایش را شنیدند و تحت تأثیر قرآن قرار گرفتند و مسلمان شدند .

(جن) در زبان عربی بچیزی اطلاق میشود که پوشیده و مستور باشد و دیده نشود و بهمین جهت طفلی را که در شکم مادر است (جن) میخوانند و بیشتر (جنین) میگویند که آنهم از ریشه (جن) است .

(جن) در زبان عربی علاوه بر مفهوم فوق یک معنای دیگر دارد و آن بمعنای وحشت میباشد . یعنی بیم از دیگران و بهمین جهت این کلمه بین اعراب، مقابل کلمه (انس) بکار میرود .

(انس) یعنی جماعتی که با یکدیگر مؤانست و الفت دارند و (جن) یعنی جماعتی که از هم می ترسند و می گریزند .

چون سکنه شهرها بحکم تمدن باهم مؤانست و الفت دارند، اعراب در قدیم سکنه شهرها را (انس) و سکنه بیابانها را (جن) میخواندند و امروز ما میتوانیم این دو کلمه را مبدل به (اهلی و

وحشی) یا (متمدن و وحشی) کنیم .

اما باید متوجه بود که استنباط اعراب در چهارده قرن قبل از این در مورد (انس و جن) یا انسان متمدن و انسان وحشی ، با استنباط امروز ما راجع باین دو نوع آدمی فرق داشته است . امروز ، انسان وحشی در نظر ما کسی است که در شهر زندگی نکند و لباسی چون لباس ما نپوشد و اتوموبیل سوار نشود و از تلفن و تلگراف و بی سیم استفاده ننماید و خود را مطیع نظامات جامعه ماننداند .

ولی در چهارده قرن قبل از این در عربستان بین زندگی سکنه مکه و سکنه بیابان ، این اندازه تفاوت که امروز بین زندگی انسان متمدن و انسان وحشی موجود است وجود نداشت ، چون بطور کلی تمام عربها ، بادیه نشین بودند و همه از یک سلسله قواین تبعیت میکردند که بین قبایل مختلف زیاد متفاوت نبود .

تفاوت محسوس زندگی سکنه مکه و اعراب بادیه این بود که سکنه مکه گاهی گوشت میخوردند و زمانی نان نصیب آنها میشد و جامه خود را عوض میکردند و با تجارت پول بدست می آوردند و در موقع تشنگی می توانستند با نوشیدن آب رفع عطش کنند .

از اینها که بگذریم سکنه مکه نیز مثل اعراب بادیه زندگی می نمودند و از حیث معتقدات فرقی با آنها نداشتند .

سکنه مکه ، ساکنین بیابان را وحشی نمیدانستند تا اینکه نامشان را انسان وحشی بگذارند لیکن چون آنها را نمیدیدند و بندرت اتفاق می افتاد که عرب بادیه بشهر بیاید آنها را جن می خواندند .

در عین حال این موضوع منابر بعضی آیات قرآن نیست که میگوید (جن) موجودی است که از (نار) یعنی آتش بوجود آمده است .

امروز نظریه های مربوط بتکوین کره خاک از آتش نشان میدهد که خیلی چیزها در کره زمین از آتش بوجود آمد تا برای یک دوره تحول طولانی در چهار هزار و پانصد میلیون سال ، کره زمین این شکل را که می بینیم پیدا کرد .

من وظیفه ندارم که از قرآن دفاع کنم و منظور من بحثی است برای اطلاع کسانی که زبان عربی را نمی دانند و نمی توانند قرآن را در متن اصلی بخوانند .

این اشخاص چون قرآن را در ترجمه هائی که بزبان های اروپائی شده میخوانند و تمام مترجمین هم بر موز زبان عربی وقوف نداشته اند ، ممکن است که دوچار اشتباه شوند و بگویند

چگونه ممکن است که جن ها گوش بقر آن بدهند و برای رفع شبهه این توضیح را دادم .

پینمبر اسلام برای وصول بمکه براه افتاد تا اینکه نزدیک آن شهر رسید .

ده سال قبل از آن تاریخ (ص) در آن شهر بارفاه زندگی میکرد و لباس تمیز میپوشید و در موقع گرسنگی غذا میخورد و هنگام تشنگی آب مینوشید .

ولی آن موقع که بمکه نزدیک شد مردی بود خسته و سراپا مجروح و گرسنه .

ممکن است پرسیده شود با اینکه محمد (ص) را از مکه راندند و قبیله (هاشم) وی را طرد کرد

برای چه پینمبر اسلام بمکه نزدیک شد

جوابش این است که محمد (ص) يك عرب بود و عرب نمیتوانست که بدون قبیله زیست کند

و وقتی او را از يك قبیله میراندند ناگزیر ، میباید در قبیله دیگر جا بگیرد .

عرب بادیه مانند (اتم) بود که نمی تواند به تنهایی زندگی نماید و هر اتم باید با (اتم) های

دیگر وحدت پیدا کند تا اینکه يك (مولکول) را تشکیل بدهد و آنوقت (مولکول) قادر بادامه زندگی می باشد .

عرب بادیه چون زنبور عسل بشمار می آمد و قبیله برایش مانند کند و بود .

زنبور عسل نمیتواند بدون کند و زندگی نماید و اگر زنبور عسل مدتی از کند و دور بماند

از بین میرود .

خداوند به محمد (ص) گفته بود از مکه بیرون برو و وی از مکه بطائف رفت که ببیند آیا

می تواند با پیروان خود در آنجا زیست نماید یا نه ؟

ولی فهمید که شهر (طائف) مسلمانها را نمی پذیرد لذا بمکه برگشت تا اینکه برای خارج

کردن مسلمین از آن شهر راهی بهتر را در نظر بگیرد .

ولی چون ناگزیر بود که به قبیله ای بپیوندد شخصی را نزد (احسن بن شریق) رئیس قبیله

زهره فرستاد و از او خواهان (جوار) که شرحش گذشت شد .

(احسن بن شریق) در جواب محمد (ص) گفت میل دارد که با و حق (جوار) بدهد ولی

نمی تواند این کار را بکند بدلیل اینکه او با (طایفه قریش) متحد است و کسی که با طایفه ای متحد

می باشد اجازه ندارد مردی را که آن طایفه رانده است بپذیرد .

محمد (ص) آنگاه برای (سهیل بن عمرو) پیغام فرستاد و از او خواست که وی را در قبیله

خود بپذیرد .

(سهیل بن عمرو) از طایفه (قریش) بود ولی نه از شاخه اصلی آن طایفه و با اینکه جزو شاخه

فرعی بشمار می آمد محمد (ص) را پناه نداد .

محمد (ص) خارج از مکه در بیابان بجا ماند .

آن موقع ماه رجب و هفتمین سال ماه قمری بشمار میآمد و اعراب در ماه رجب حج (عمره) می کنند که نسبت به حج ذیحجه، حج اصغر می باشد.

عده ای از قبایل عرب برای حج عمره به مکه آمده بودند و محمد (ص) برای اینکه وارد یکی از قبایل مزبور شود بار و ساری قبایل تماس گرفت .

هر دفعه که محمد (ص) با یکی از رؤسای قبایل تماس می گرفت با او می گفت که مرا بپذیر و حرف های مرا بشنو و من بتو اطمینان میدهم که در آینده فرمانروای کشورهای مجاور خواهی شد

ولی هیچ يك از رؤسای قبایل حاضر نبودند که درخواست محمد را قبول کنند و بعضی از آنها می خندیدند چون تصور میکردند که محمد (ص) دیوانه است زیرا (ابولهب) و (ابوسفیان) و ابو جهل شهرت داده بودند که محمد (ص) مجنون می باشد و نباید گوش بحرفش داد .

با اینکه محمد (ص) از پانزده رئیس قبیله جواب منفی شنیده بود به شانزدهمین رئیس قبیله مراجعه کرد .

رئیس که محمد با او مراجعه کرد با پنج نفر از اعضای قبیله خود از (یشرب) که بعد اسمش (مدینه) شد به مکه آمده بود تا اینکه حج عمره را بانجام برساند .

آن مرد بر محمد (ص) نخندید بلکه بدقت سخنانش را شنید و همینکه محمد (ص) شروع بخواندن آیات قرآن کرد آن مرد منقلب گردید .

بعد پنج نفر از اعضای قبیله خود را که با او بمکه آمده بودند صد از دو پیغمبر اسلام باز آیاتی چند از قرآن را تلاوت نمود .

آن پنج نفر هم مانند رئیس قبیله منقلب شدند و هر شش نفر مسلمان گردیدند و بعد از حج (عمره) عازم (مدینه) شدند و گفتند که خواهند کوشید که دیگران را هم مسلمان نمایند .

بعد از چندین روز که محمد (ص) در خارج از مکه بسر میبرد رئیس قبیله (نوفل) که آن قبیله یکی از قبایل ده گانه قریش بود موافقت کرد که محمد (ص) را پناه بدهد و همینکه قبیله ای از وی حمایت کرد محمد (ص) توانست قدم بمکه بگذارد و وارد خانه خود شود .

آنگاه محمد (ص) زنی موسوم به (سوده) را که گفتیم از حبشه مراجعت کرده بود بحباله نکاح در آورد .

(سوده) که مسلمان بود با اتفاق شوهرش که او هم مسلمان بشمار میآمد جزو عده ای از مسلمین که به حبشه مهاجرت کردند راه آن کشور را پیش گرفت .

در حبشه شوهر (سوده) و (عبیدالله جحش) که هر دو مسلمان بودند از دین اسلام برگشتند و دین عیسوی را پذیرفتند .

(سودہ) متوجہ شد کہ اگر در حبشہ بماند ممکن است کہ شوہرش اورا نیز عیسوی کند لہذا از شوہرش طلاق گرفت و عازم مکہ گردید و بعد از ورود بانجا زوجہ پیغمبر شد .

(سودہ) نہ جوان بود نہ زیبا و محمد (ص) میگفت کہ اورا برای این تزویج کرد کہ فرزندان بی مادر (خدیجہ) بدون سرپرست نمانند .

بعد از اینکہ محمد (ص) با سودہ ازدواج کرد ابو بکر کہ یکی از یاران صمیمی محمد (ص) بود از پیغمبر اسلام درخواست نمود کہ دخترش عایشہ را نامزد کند .

ابو بکر بہ محمد (ص) گفت عایشہ دختر من اولین زن است کہ مسلمان قدم بجهان نہادہ و سر او ارمی باشد کہ ہمسر تو بشود .

محمد (ص) گفت دختر تو خردسال است و در این موقع بیش از ہفت سال از عمرش نمی گذرد . (ابو بکر) گفت تو اورا نامزد خود کن و ما صبر میکنیم تا بعد از این کہ بزرگ شد با تو ازدواج خواہد کرد .

این نامزدی در سال ششصد و بیست میلادی صورت گرفت و اولین زن کہ مسلمان قدم بجهان گذاشتہ بود نامزد پیغمبر اسلام گردید .

## امت در مذهب اسلام یعنی چه؟

محمد (ص) يك سال دیگر با تمام مشقات که بر او وارد می‌آید در مکه ماند و با اینکه خواهان مرگ نبود از مرگ نمی‌ترسید.

اعراب بادیه آن روز میگفتند و امروز هم می‌گویند که روزی که قرار بود ما قدم باین جهان بگذاریم کسی از ما نپرسید که آیا خواهان آمدن بدنیاهستید یا نه؟

اگر از ما می‌پرسیدند که آیا میخواهید دنیا بیائید شاید ما جواب منفی میدادیم و می‌گفتیم میل نداریم قدم بدنی بگذاریم.

روزی هم که میخواهند ما را از این جهان ببرند کسی از ما نمی‌پرسد که آیا میل دارید بمیرید یا خیر؟

زندگی ما دردست خداست و هر وقت او بخواهد ما را وارد جهان میکند و هر زمان که مایل باشد از این جهان میبرد و بما نه اختیار داده شده که باین جهان بیائیم نه از اینجا برویم.

زندگی به منزله سرمایه ایست که خداوند بما میدهد و ما فقط از سود این سرمایه میتوانیم استفاده نمائیم نه از خود آن برای اینکه خود سرمایه بما تعلق ندارد.

لذا نباید خواهان مرگ شد چون اختیار مرگ دست ما نیست.

ولی وقتی که مرگ آمد نباید ترسید زیرا ترس از مرگ جلوی آنرا نمی‌گیرد.

محمد (ص) هم که عرب بود در خصوص مرگ همین عقیده را داشت و از مرگ نمی‌ترسید اما خواهان آن نبود و با جور و مشقت میساخت.

سال بعد یعنی در سال ۶۲۱ میلادی بمناسبت حج (عمره) عده‌ای از سکنه مدینه به مکه آمدند و معلوم شد که شماره مسلمانهایی که جهت زیارت بمکه آمده اند دوازده نفر شده است.

ده نفر از آنها از يك قبيله بودند و دو نفر از قبيله ديگر .

آن دوازده نفر بعد از اينکه بمکه رسيدند در محلی هوسوم به عقبه يعنی تنگه بين دو کوه با محمد (ص) اجلاس کردند و مشورت نمودند .

تنگه مزبور که اينک هم بين مکّه و (منی) هست در قدیم محلی بشمار میآمد که محل عبور ابليس و ارواح موذی بوده است .

میگویند وقتی ابراهيم میخواست فرزند خود را در راه خداوند قربانی کند تا اينکه ثابت نماید که مسلم میباشد يعنی مطیع اراده خداوند است شیطان در همان تنگه خود را باو رسانید و میخواست که ابراهيم را از قربانی کردن فرزندش در راه خدا باز بدارد و ابراهيم مجبور شد بطرف شیطان سنگ پرتاب نماید تا اينکه شر او را از خود دور کند و امروز کسانی که بزيارت حج میروند وقتی بآنجا میرسند (رہمی) میکنند يعنی سنگ پرتاب مینمایند .

دوازده نفر مسلمان مدینه که تاریخ اسلام آنها وسایر مسلمین مدینه را باسم (انصار) خوانده است بعد از اينکه در آن تنگه حضور یافتند به محمد (ص) اطلاع دادند که از سال قبل تا آن موقع شماره مسلمین در (مدینه) زیاد شده است و سبب افزایش مسلمانها در مدینه قرآن میباشد .

(انصار) میگفتند که يهودیها از چندی باینطرف پیش بینی میکردند که يك پیغمبر خواهد آمد و ما خوشوقتیم که پیش بینی آنها صورت واقعیت یافت و این بار بجای اينکه يك پیغمبر از قوم يهودی بیاید يك پیغمبر از قوم خود ما يعنی عرب آمد آنها از بين طایفه (قریش) که در اصالت آنها تردیدی وجود ندارد .

ما اعراب تا امروز خود را در قبال يهودیها و عیسویان سرشکسته میدیدیم برای اينکه آنها (کتاب) داشتند و ما (کتاب) نداشتیم و آرزو می کردیم روزی بیاید که ما نیز مثل آنها (کتاب) داشته باشیم .

و امروز خوشوقتیم که دارای پیغمبری شده ایم که برای ما کتاب آورده است آنها کتابی مثل قرآن که وقتی کلام آن بگوش میرسد دل را بلرزه در می آورد و انسان را دگرگون مینماید .

آنگاه (انصار) که در آن تنگه دوازده نفر بودند راجع به مسائل سیاسی مدینه صحبت



کردند و گفتند که بین قبایل مدینه راجع با انتخاب يك پادشاه اختلاف بوجود آمده است و گرچه يك زر گراندازه سريكي از بزرگان مدینه موسوم به (عبدالله بن امی) را گرفته تا اینکه برای سرش يك تاج بسازد ولی عده ای از قبایل مدینه موافق با سلطنت او نیستند و در عوض موافقت کرده اند که بجای يك پادشاه، برای رفع اختلاف خود يك پيغمبر را انتخاب نمایند چون محمد (ص) از (طایفه) قریش است و پدرش (عبدالله) نزدیک مدینه دفن شده و خود او پيغمبر می باشد، سکنه مدینه حاضرند که محمد (ص) را بین خود بپذیرند و میدانند که پيغمبر بر سلطان مزیت دارد زیرا پيغمبر از مساعدت خداوند برخوردار می باشد.

محمد (ص) به انصار گفت آیاشما حاضر هستید که بامن (بیعت النساء) کنید.

(بیعت النساء) در جزیره العرب عبارت بود از سوگند وفاداری یکنفر که فاقد قبیله است نسبت به قبیله ای که حاضر بود او را بپذیرد یا اینکه عبارت بود از سوگند وفاداری چند قبیله نسبت به يك قبیله.

در آن تنگه نمایندگان دو قبیله با محمد (ص) (بیعت النساء کردند) کردند یعنی نسبت با و ابراز وفاداری نمودند و از این جهت اعراب بیعت مزبور را بیعت النساء می گفتند که بیعت کننده سوگند یاد میکرد که در راه شخصی که با سوگند وفاداری خورده طوری ابراز فداکاری کند که گوئی در راه حفظ زن و فرزندان خود می نماید.

بعد از اینکه آن دوازده نفر سوگند یاد کردند محمد (ص) با آنها گفت اگر شما بسوگند خود وفا کنید به بهشت خواهید رفت و در صورتی که وفا نکنید برخداست که شما را مجازات برساند یا ببخشد.

آن دوازده نفر، بعد از اینکه خواستند، به (مدینه) برگردند محمد (ص) یکی از مسلمین موسوم به ابن عمیر را با آنها به مدینه فرستاد تا قرآن را به مسلمین مدینه بیاموزد.

ابن عمر مردی بود سالخورده ولی خوش محاوره و قرآن را بالحنی دلپسند می خواند و بعد از اینکه وارد مدینه شد توانست که عده ای دیگر از مشرکین را وارد اسلام نماید.

طوری اسلام در مدینه پیشرفت حاصل نمود که در پایان سال ۶۲۱ میلادی تمام سکنه مدینه غیر از یهودیها مسلمان شدند.

یهودیها هم با اینکه حاضر نبودند اسلام بیاورند با آمدن محمد (ص) به مدینه موافقت کردند زیرا سبب می شد که محمد (ص) بتواند اختلافات آنها را با دیگران حل کند.

محمد (ص) در مکه بعد از وقوف بر اوضاع مدینه خود را برای هجرت از مکه به مدینه آماده می کرد و میدانست که مبادرت بيك کار بزرگ میکند.

تا آن موقع با تمام مشقاتی که محمد (ص) در مکه تحمل کرد از طایفه خود یعنی قریش جدا نشد و اطلاع داشت که هر گاه از مکه بمدینه مهاجرت کند برای همیشه ارتباطش با طایفه او قطع خواهد شد. در زبان عربی برای این قطع ارتباط اصطلاحی است که دیگران در مواردی غیر از مورد اصلی بکار برده اند و آن کلمه (فتنه) می باشد.

(فتنه) در زبان عربی یعنی ارتباط و اینکه کسی همه چیزش را از قبیله و طایفه خود قطع نماید ولی چون این اصطلاح در غیر مورد بکار رفته مردم تصور می نمایند که بمعنای تولید فساد می باشد در صورتی که چنین نیست.

پیغمبر می دانست که مهاجرت او از مکه بمدینه (فتنه) یعنی قطع ارتباط است و بر اثر آن مهاجرت يك جامعه جدید از اعراب بوجود می آید که بکلی با جامعه قدیم فرق دارد و در جامعه جدید حسب و نسب و ثروت و شجره خانوادگی ملاک شخصیت نیست و سفید و سیاه و غنی و فقیر و شریف زاده و عوام زاده برابر هستند و آن مردم را با اسم امت می خوانند یعنی جامعه و در امت چه مساوی می باشند زیرا همه مسلمان بشمار می آیند.

رئیس جامعه جدید موسوم به (امت) خدا هست و خواهد بود و نماینده خداوند در آن جامعه پیغمبر او میباشد.

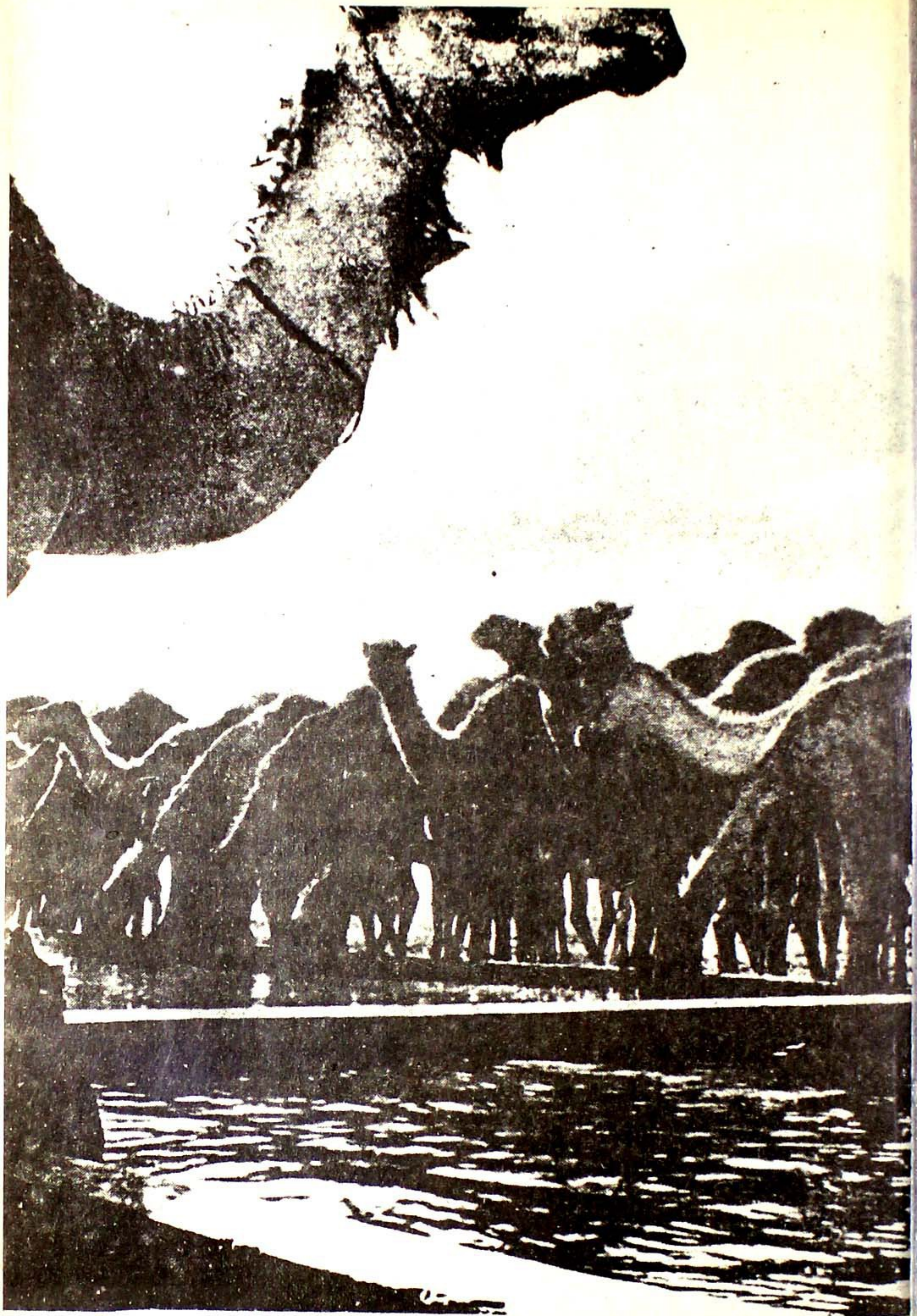
تمام افراد جامعه جدید یا (امت) در مقابل یکدیگر و در مقابل خداوند مساوی هستند. حتی بین زن و مرد در جامعه نوین تفاوت وجود ندارد و باید از حقوق متساوی برخوردار شوند. (امت) مثل قبیله و طایفه نیست که بر مبنای حسب و نسب و خون از سایر افراد بشر جدا باشد و آنچه (امت) را از سایر افراد بشر جدا می نماید قانون است.

بین (امت) و سایر افراد بشر سدی است که همان قانون میباشد ولی این سد، برای هیچ کس از هر نژاد و ملت و طایفه و قبیله غیر قابل عبور نیست.

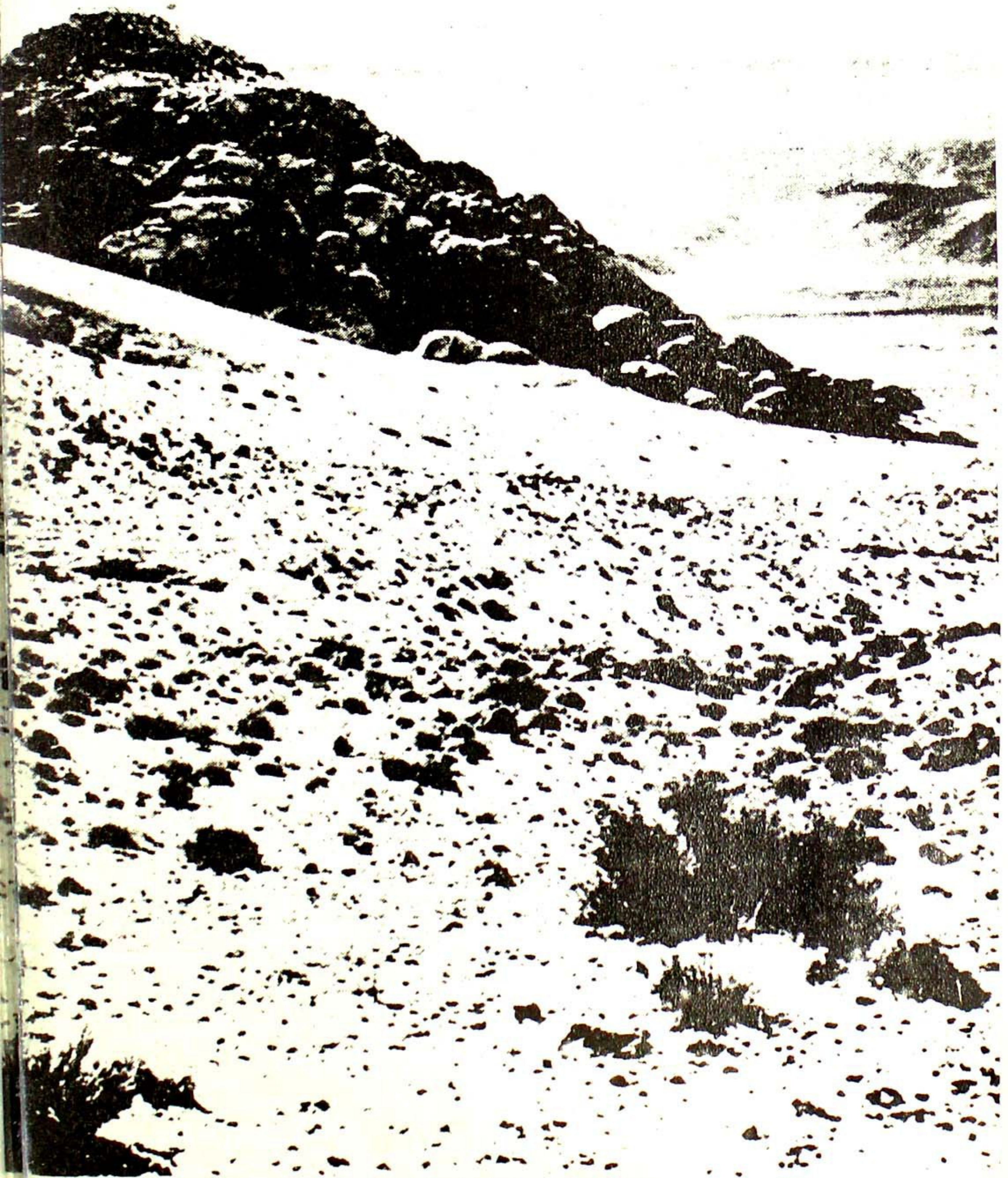
همه میتوانند وارد (امت) شوند و ریاست خداوند را بپذیرند یعنی مسلمان گردند و همینکه بکنفر قدم به (امت) گذاشت با یکایک افراد جامعه اسلامی مساوی میشود.

در آن موقع فقط محمد (ص) می فهمید که بوجود آمدن آن جامعه جدید (یعنی جامعه اسلامی) که در آن حسب و نسب و خون و طایفه و ثروت و نژاد و رنگ پوست بدن ملاک برتری نیست چه انقلاب اجتماعی بزرگ در عربستان و آنکاه در جهان بوجود می آورد.

انقلابی که محمد (ص) میخواست در آن موقع در عربستان بوجود بیاید با توجه بر رسوم و شعائر عرب، و نفوذ فوق العاده رؤسای قبایل و اینکه هر قبیله و طایفه يك واحد اجتماعی بزرگ را تشکیل میداد از انقلاب فرانسه بزرگتر بود.



آبشخور شتران در شهر مدینه که بیش از شهر مکه دارای آب است



منظره‌ای از صحرای مدینه با سنگ‌های آتشفشانی که قسمتی از آن در این عکس دیده می‌شود

انقلاب فرانسه نتوانست بین فرانسویها مساوات بوجود بیارد ولی انقلاب محمد(ص) بین مسلمین مساوات بوجود آورد و هر نوع مزیت خانوادگی و طبقاتی و مادی را از بین برد. در سال ۶۲۲ میلادی مرتبه‌ای دیگر سکنه مدینه برای حج (عمره) به مکه آمدند و محمد(ص) هنگام شب آنها را دز تنگه‌ای که ذکر شد دید.

در آن موقع غیر از دوازده (انصار) که سال قبل سوگند (بیعت النساء) را یاد کرده بودند عده‌ای دیگر از مسلمین مدینه و من حیث المجموع هفتاد و سه مرد و دو زن در آن تنگه حضور داشتند.

بعد از اینکه در تنگه جمع شدند محمد(ص) چند آیه از قرآن را خواند و بعد از کسانی که تازه آمده بودند مثل مسافرین سال گذشته (بیعت النساء) نکرده بودند درخواست نمود که مباررت به (بیعت النساء) نمایند.

آنها هم سوگند یاد کردند که از محمد(ص) مثل زن و فرزندان خود دفاع کنند. بعد از آن محمد گفت که شما با من بیعت کردید که اگر من مورد خطر قرار بگیرم مثل زن و فرزندان خود از من دفاع نمائید.

ولی ممکن است وضعی پیش بیاید که ما مجبور شویم که برای پیشرفت اسلام مباررت به جنگ کنیم و آیا شما حاضر هستید که در راه خدا بجنگید یعنی مقدم بر جنگ باشید و آیا موافقت مینمائید که با من بیعت حرب بکنید؟

(بیعت حرب) یا (بیعت النساء) يك فرق دارد و اگر بخواهید که این دو اصطلاح عربی را با اصطلاحات امروز وفق بدهیم باید گفت که (بیعت الحرب) عبارت است از يك پیمان تهاجمی و (بیعت النساء) يك پیمان تدافعی است.

کسی که با دیگری (بیعت النساء) می کرد در صورتی که آن مرد میخواست با دیگران تهاجم کند با وی بجنگ نمی رفت.

ولی اگر دیگران آن شخص را مورد حمله قرار می دادند شخصی که بیعت النساء کرده بود با تمام قوا می کوشید که از آن مرد دفاع کند.

محمد(ص) که از مسلمین مدینه میخواست با او بیعت حرب کنند با آنها فهمانید که در صورت ضرورت ممکن است مسلمین «مباررت بجنگ تعرضی نمایند».

بیعت حرب از لحاظ وسعت مفهوم بزرگتر از بیعت النساء میباشد و کسی که با دیگری (بیعت حرب) میکند در جنگهای تدافعی و تهاجمی در شرکت مینماید.

مسلمانهای مدینه موافقت کردند که با محمد (بیعت حرب) کنند یعنی پیمانی با او ببندند

که هم تدافعی باشد هم تهاجمی ولی قبل از بیعت گفتند ای رسول خدا ما بیم داریم که بعد از اینکه تو فاتح شدی ما را رها کنی و به (مکه) برگردی .  
 این بود که محمد (ص) هم برای آنها سوگند وفاداری یاد کرد و گفت: «ای مسلمین مدینه خون شما خون من است و خون من خون شماست و من از شما هستم و شما از من میباشید و هر کس که با شما بجنگد من با او خواهم جنگید و با هر کس که شما در راه خدا با وی پیکار کنید من با او پیکار خواهم نمود .»

آنگاه هفتاد و سه مرد که در آنجا حضور داشتند با محمد (بیعت حرب) کردند و محمد برای آن هفتاد و پنج نفر (با دوزن ۷۵ نفر میشدند) دوازده رئیس انتخاب کرد که ۹ رئیس آن از بیک طایفه ولی ۹ قبیله و سه رئیس از طایفه دیگر بودند .

محمد (ص) بآن دوازده نفر گفت شما از طرف من نمایندگی هستید و بعد از مراجعت از مدینه احکام خداوند را به مسلمین بفهمانید و بآنها بگوئید که بین مسلمانها هیچگونه امتیاز نیست و خداوند گفته است: «**انما المؤمنون اخوة فاصالحو بین اخیکم**» .

یعنی: «مسلمین با یکدیگر برادر هستند و اگر نزاعی بین برادران در بگیرد برادران دیگر باید آنها را صلح بدهند.» این آیه جزو سوره حجرات است که سوره ۴۹ و نهم قرآن میباشد و آیه مزبور آیه دوازدهم بشمار می آید. سوره حجرات در مدینه نازل شده است و بنا بر این محمد (ص) نمیتوانسته است که آیه مزبور را در آن موقع بخواند .

مگر اینکه بگوئیم که مضمون آن آیه را خوانده نه خود آیه را

ولی چه محمد (ص) این آیه را در آنجا خوانده باشد چه مضمون آیه را محقق است که محمد (ص) وقتی خواست از مکه به مدینه مهاجرت کند هر نوع امتیاز طبقاتی و طایفگی را از بین برد .

همچنانکه آیه سیزدهم همان سوره (حجرات) که در مدینه نازل شده دارای این مضمون است :

«**یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا**

**ان اکر مکم عند الله اتقیکم**» .

یعنی: «ای مردم ما (یعنی خداوند) شما را از بیک مرد (یعنی آدم) و از بیک زن (یعنی حوا) بوجود آوردیم و بنا بر این از حیث نسب با یکدیگر برابرید و بر هم مزیت ندارید زیرا پدر و مادر شما یکی است و بعد از اینکه شماره افراد بشر زیاد شد شما را بشکل طایفهها و قبیلها در آوردیم تا اینکه بتوانید یکدیگر را بشناسید و احتیاجات خود را بر اثر آشنائی و مباشرت رفع کنید و بر گزیده

ترین شما نزد خداوند کسانی هستند که پرهیزکارتر باشند .

هر کس زبان عربی میداند می فهمد که منظور از این آیه این است که تقسیم نوع بشر به طایفه‌ها و قبیله‌ها نه برای آن است که بعضی از آنها نسبت به بعضی دیگر نخوت بفروشند و برتری خود را برخ هم بکشند ، بلکه برای این میباشد که جامعه‌ها بتوانند باهم معاشرت کنند .

هر کس آشنا بزبان عربی است می فهمد که کلمه (تعارفوا) که در این آیه ذکر شده دارای معانی مجازی است و منظور از آن فقط شناسائی عادی نمی باشد بلکه شناسائی باوضاع و احوال یکدیگر و بسط دامنه آشنائی برای رفع احتیاجات متقابل است .

محمد (ص) بر رؤسای دوازده گانه فهما نید که آنها پیشاهنگ يك نهضت بزرگ و بی سابقه در عربستان هستند و باید بکوشند که لیاقت انجام آن وظیفه را داشته باشند .

تا آن روز محمد (ص) يك پینمبر بود ولی از آن روز بیعدعلاوه بر مقام رسالت دارای رتبه زمامداری يك ملت هم شد و بهمین جهت است که در قرآن به محمد (ص) گفته میشود که در زمامداری از موسی سرمشق بگیرد زیرا موسی يك زمامدار لایق بود .

تنگه‌ای که محمد (ص) در آنجا دو سال متوالی از مسلمین مدینه بیعت گرفت امروز وجود ندارد و بجای آن يك مسجد ساخته اند .

## یک واقعه قطعی در تاریخ اسلام موسوم به هجرت

(بیعت الحرب) در ماه رجب ۶۲۲ میلادی بانجام رسید و از آن بیعد و اصطلاح وارد زبان عرب و بخصوص زبان مسلمین گردید یکی اصطلاح (انصار) و دیگری اصطلاح (مهاجرون) .  
(انصار) عبارت بودند از مسلمین مدینه که در دو ماه رجب سال ۶۲۱ و سال ۶۲۲ میلادی با محمد بیعت کردند و مهاجرین یا مهاجرون عبارت بودند از مسلمین مکه که بر حسب دستور محمد (ص) برای رهایی از آزار (قریش) راه مدینه را پیش گرفتند .

در تواریخ اسلامی هیچیک از این دو بدیگری مزیت ندارند زیرا (انصار) و (مهاجرون) هر دو در راه اسلام رنج بردند .

(انصار) در آغاز فقط بعد از ای از سکنه مدینه اطلاق می شد که در ماه رجب ۶۲۱ و ۶۲۲ میلادی با محمد (ص) بیعت نمودند و ابی بکر کلمه (انصار) را بنام سکنه مدینه که مسلمان بودند اطلاق نمودند .

(بیعت) حرب که در ماه رجب سال ۶۲۲ میلادی بانجام رسید پنهانی بود مع هذا افراد طایفه قریش دریافتند که بین محمد (ص) و کسانی که از مدینه آمده اند مذاکره ای صورت گرفته و پیمانی بسته شده است .

این بود که در صدد بر آمدند از سکنه مدینه که برای (حج عمره) آمده بودند تحقیق نمایند و از آنها پرسیدند که شما چه موقع و در کجا با محمد (ص) تماس گرفتید و با چه گفتید و از وی چه شنیدید؟

زائرین مدینه که بت پرست بودند و برای زیارت بتها بمکه می آمدند از مذاکره پیغمبر با مسافران مدینه اطلاع نداشتند و راست هم میگفتند .

زیرا ۷ مسلمان مدینه که هنگام شب در تنگه کوهستانی با محمد مذاکره کردند سبوح آن روز برای افتادن و عازم مدینه شدند و چون پیش بینی می کردند که مورد تعقیب طایفه (قریش) قرار خواهند گرفت راه خود را گاهی تغییر میدادند .

سه روز بعد از اینکه مسلمین مدینه از مکه خارج گردیدند طایفه قریش بالاحره فهمیدند



کہ بین محمد (ص) و مسلمین مدینہ پیمانی برای حرب منعقد شده است و تمہیم گرفتند کہ مسلمین مدینہ را بر گردانند .

کاروان های عادی راہ بین مکہ و مدینہ را در یازدہ روز می پیمودند ولی شتران جمار سفید می توانستند همان راہ را در سہ شبانہ روز طی کنند .

اعضای طایفہ (قریش) یک عہدہ شتر سفید فراہم کردند و سوار شدند و بحرکت در آمدند تا مسلمین مدینہ را قبل از وصول بان شہر دستگیر نمایند و بر گردانند .

ولی چون مسلمین مدینہ راہ را تغییر میدادند شتر سواران سریع السیر (قریش) نتوانستند آنہا را کشف کنند و در عوض بازرگانانی از اہالی مدینہ را کہ جزو کاروان مسلمین بود و عقب افتاد دستگیر کردند و بمکہ بر گردانیدند .

در آنجا ، بازرگان مدنی را مورد استنطاق قرار دادند و او گفت من با کاروان مدینہ بودم و بان شہر بر می گشتم ولی نشنیدم کہ کاروانیان بگویند در مکہ محمد (ص) را دیدہ و با او مذاکرہ کردہ اند .

بازرگان مدنی درست می گفت زیرا کاروانیان راز خود را نگاہ داشتند و ابراز نکردند . بازرگان مزبور توانگر و مثل تمام اعراب دارای قبیلہ بود و ہر گاہ (قریش) او را اذیت می کردند و مورد شکنجہ قرار میدادند قبیلہ او را با خود دشمن مینمودند .

چون بازرگان مزبور در مکہ ہم دوستانی متنفذ داشت جماعت (قریش) وی را رها کردند و در عوض دو جاسوس بہ مدینہ فرستادند تا اینکہ از مسلمین آنجا کسب اطلاع کنند و بفہمند قرار دادی کہ بین آنہا و محمد (ص) بستہ شدہ چیست ؟ ممکن است پرسید چرا اعضای طایفہ (قریش) خود محمد (ص) را کہ در مکہ بود دستگیر نمی کردند و از او تحقیق نمی نمودند .

جوابش این است کہ محمد (ص) در مکہ تحت حمایت یکی از رؤسای قبایل بود (کہ شرح آن گذشت) و جماعت قریش نمی توانستند کہ او را دستگیر نمایند و مورد آزار قرار بدهند تا بدانند کہ بین او و مسلمانان مدینہ چہ گذشتہ است .

ہمین کہ ہفتاد و پنج مسلمان مدینہ بان شہر رسیدند محمد (ص) بہ مسلمین مکہ دستور داد کہ از آنجا خارج شوند و خود را بمدینہ برسانند و در منزل (انصار) سکونت اختیار نمایند .

مسلمین مکہ ، با دستہای کوچک از آن شہر خارج می شدند و راہ مدینہ را در پیش میگرفتند و خیلی دقت نمودند کہ (قریش) از ہجرت آنہا اطلاع حاصل ننمایند .

ولی در شہری چون مکہ کہ ہمہ یکدیگر را می شناختند (امروز ہم در شہرہای عربستان

حتی در شهرهایی چون جدہ و مکہ ہمہ یکدیگر را می‌شناسند تا چه رسد بآن روز) مسافرت یک‌عده ولو پنهانی از شهر خارج شده باشند جلب توجه می‌کند و جماعت (قریش) دانستند که مسلمین از مکہ می‌روند و عزم کردند که از مسافرت آنها جلو گیری نمایند .

سه مسلمان یکی بنام (عباش بن ربیعہ) و دو برادر موسوم به (هاشم) و (امہ) فرزندان (عاص) تصمیم می‌گیرند که با اتفاق از مکہ مهاجرت کنند و در شبی که باید عزیمت نمایند (هاشم بن عاص) ناپیدامی شود .

دو مسلمان دیگر ناگزیر بدون (هاشم) می‌روند و روز بعد تمام سکنه مکہ می‌فهمند که (هاشم) چون مسلمان است و قصد داشته از مکہ بگریزد از طرف (قریش) دستگیر شده است . در آن موقع مکہ دارای زندان نبود و اولین زندان عربستان ، سالها بعد از رحلت محمد (ص) در کوفه ساخته شد و در آن موقع هر که را دستگیر میکردند مقید بزنجیر می‌نمودند و روی زمین سوزان صحرا قرار می‌دادند و با (هاشم) نیز چنین کردند .

افراد طایفه (قریش) دو نفر دیگر را که توانستند از مکہ خارج شوند تعقیب کردند ولی نتوانستند آنها را دستگیر نمایند .

جاسوسان (قریش) بعد از اینکه وارد مدینه شدند نزد عایشه رفتند و باو گفتند که مادرت در مکہ در شرف فوت است و اگر به خواہی قبل از مرگ، مادرت را به پینهی برخیز و با ما بطرف مکہ حرکت کن چون ما بمکہ می‌رویم .

عایشه حدس زد که گفته آنها باید دروغ باشد ولی چون احتمال میداد که آنها راست بگویند از بیم آنکه مبادا قبل از مرگ ، مادرش اورا نبیند برآه افتاد و همینکه بمکہ رسید اورا هم زنجیر کردند و کنار هاشم در بیابان رها نمودند .

خوشبختی (هاشم) فرزند (عاص) و (عایشه) در این بود که وقتی آنها را زنجیر کردند و در صحرا رها نمودند که فصل پائیز فرا رسیده بود و آفتاب عربستان شدت آفتاب تابستان را نداشت و گر نه هر دو از گرمای آفتاب بهلاکت میرسیدند .

ولی وقتی خبر دستگیری و زنجیر شدن (هاشم) و (عایشه) به مدینه رسید گروهی از انصار سوارشتران سریع السیر شدند و خود را بمکہ رسانیدند و شبانه آن دو نفر را از زنجیر گشودند و سوار شتر کردند و بطرف مدینه برآه افتادند و از هاشم و عایشه غیر از پوست و استخوان چیزی باقی نمانده بود .

یکی از مسلمین ثروتمند مکہ که بمدینه مهاجرت کرد موسوم بود به (بنوجاش) و همین

که دانستند بمدینه مهاجرت کرده ابوسفیان خانه بزرگ آن مرد بزرگوار تصرف کرد .  
یکی دیگر از مسلمین توانگر مکه که قصد داشت بمدینه مهاجرت نماید با اسم (صهیب بن  
سنان الرومی) خوانده می شد .

قبل از اینکه بمدینه عزیمت نماید افراد طایفه قریش جلوی او را گرفتند و گفتند ای  
(صهیب رومی) ، روزی که از خارج مکه آمدی مردی بودی فقیر و در این شهر شروع بسوداگری  
کردی و با کمک ما استفاده از تسهیلات این شهر توانگر شدی و اینک قصداری ثروتی را که در  
این شهر بدست آوردی بیری و ما نمیگذاریم که تواز این شهر خارج شوی و بمدینه بروی .

(صهیب بن سنان الرومی) از تمام اموال خود در مکه صرف نظر کرد و راه مدینه را پیش  
گرفت و بهمین جهت خداوند در آیه دوست و پنجم از سوره دوم قرآن موسوم به (بقره) او را  
مورد مثال قرار داده و گرچه نام (صهیب بن سنان الرومی) در آیه برده نشده ولی بتصدیق تمام  
دانشمندان اسلامی تردید وجود ندارد که منظور از آن آیه (صهیب) است .  
آن آیه چنین می باشد :

«ومن الناس من يشرى نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباده»

یعنی : در بین مهاجرین مکه کسانی هستند که برای تحصیل رضایت خداوند از مال دنیا  
می گذرند و نفس خود را در عوض مال دنیا می گیرند (یعنی بروح خود بیش از مال دنیا اهمیت  
میدهند) و خداوند نسبت باینگونه بندگان رأفت دارد .

جماعت (قریش) از عمل (صهیب) حیرت کردند چون نمیتوانستند قبول کنند که شخصی از  
مال دنیا صرف نظر کند برای اینکه بتواند نسبت بدین خود ابراز وفاداری نماید .

در مکه بین جماعت قریش هیچ چیز بقدر پول یا آنچه بنام دارائی خوانده میشود ارزش  
نداشت و آنها زنده بودند برای اینکه بتوانند پول پیدا کنند و بر ثروت خود بیفزایند .

جماعت (قریش) صهیب بن سنان الرومی را دیوانه دانستند چون تصور مینمودند تا انسان  
دیوانه نباشد برای دین ، از ثروت خود صرف نظر نمیکند .

لیکن بعد از (صهیب) عده ای دیگر از مسلمین ، خانه های خود را در مکه رها کردند و عازم  
مدینه شدند در صورتی که یقین داشتند بعد از رفتن آنها اعضای طایفه قریش ، خانه هایشان را  
تصاحب خواهند کرد .

هجرت مسلمین از مکه بسوی مدینه طوری توسعه یافت که جماعت (قریش) متوجه شدند

چون رودخانه‌ای شده که هنگام سیل آب آن بالا می‌آید و از بستر رودخانه تجاوز می‌کند و با طرف  
پراکنده می‌شود و نمیتوانند جلوی آب‌را بگیرند .

این بود که جماعت قریش تصمیم گرفتند که چاره‌ای بیندیشند و خطر محمد (ص) را از  
خود دور نمایند .

گفتیم که طایفه قریش منقسم بدو قبیله می‌شد و هر دو قبیله در مکه زندگی میکردند و مسکن  
آنها دو بیست کیلومتر مربع وسعت داشت یعنی همان وسعت مکه بود و روایت می‌نمودند که آن  
دو بیست کیلومتر مربع را ابراهیم برای کعبه در نظر گرفته و تحدید حدود کرده است .

(معلوم است که در آن موقع مقیاس طول ، کیلومتر نبود و من برای سهولت فهم مطلب این  
مقیاس را در نظر گرفته‌ام - نویسنده).

هریک از قبایل ده گانه (قریش) در قسمتی مخصوص از مکه زندگی می‌نمودند و علاوه بر  
قبیله در خارج مکه در منطقه کوهستانی یک (شعب) داشت که خارجیان و غلامان قبیله در آن  
زندگی می‌نمودند .

در هر قبیله علاوه بر اعضای آن قبیله سه طبقه زندگی میکردند :  
اول مولا که معنای تحت اللفظی آن بمنزله مشتری است و بطور مجازی بارباب هم  
تعبیر می‌شد .

مولا که جمع آن موالی می‌باشد برادران اعضای قبیله اطلاق می‌شد ولی نه برادران اصلی  
بلکه برادران رضاعی که مادر آغاز این بحث گفتیم .

چون بین (قریش) رسم بود که زنها فرزندان خود را شیر نمیدادند و بدایه می‌سپردند و  
اگر دایه خود فرزند میداشت آن فرزند برادر رضاعی طایفه قریش میشد .

طبقه دوم عبارت بودند از (حلیف) ها و (حلیف) بکسی اطلاق می‌شد که خارجی بود و  
به قبیله‌ای پناه می‌آورد و می‌خواست در آن قبیله زندگی نماید .

طبقه سوم را (جار) می‌خواندند و (جار) عبارت بود از شخصی که بقبیله‌ای پناه می‌آورد و  
در آن زندگی می‌نمود ولی بطور موقت ، در صورتی که حلیف بطور دائم در قبیله زندگی  
می‌کرد .

این اشخاص جزو هر یک از قبایل ده گانه قریش بودند ولی اینان و غلامان و کنیزان در  
(شعب) زندگی می‌کردند و در مسکن خود قبیله پذیرفته نمی‌شدند .

برندگان جزو سه طبقه فوق یعنی (مولای) و (حلیف) و (جار) نبودند زیرا بیاقت نداشتند که

جز و آن سه طبقه محسوب شوند و قبایل قریش غلامان را بچشم اثاث البیت یا جانوران می نگرستند .


هریک از قبایل ده گانه قریش یک مجلس شوری داشت موسوم به (نادی) و تمام قبایل دارای مجلس شوری بودند باسم (دارالندوه) .

کسانی که می توانستند در (دارالندوه) شرکت کنند رؤسای (نادی) ها بودند و از آن گذشته هر یک از افراد قبایل (قریش) که عمرش از چهل سال تجاوز میکرد می توانست در (دارالندوه) شرکت نماید .

ولی (ابولهب) بطور استثنائی قبل از اینکه بسن چهل سالگی برسد در جلسات (دارالندوه) شرکت میکرد زیرا مردی بود باهوش و با استعداد و جماعت قریش میخواستند از هوش و استعدادش استفاده نمایند .

جلسات مجلس (دارالندوه) در یک طالار بزرگ منعقد میگردد که از آن طالار، برای مراسم عروسی هم استفاده میشد .


در ایام عروسی تمام زنهای قریش با بهترین آلات تزیین خود که بیشتر طلا و گوهر بود در آن طالار حضور بهم میرسانیدند و آنهایی که گوهر نداشتند به (خیبر) میرفتند و از گوهر فروشان عیبر و سائل تزیین را کرایه میکردند و ما در همین بحث اما در فصول آینده خواهیم گفت که (خیبر) کجا بود و چه واقعه در آنجا اتفاق افتاد .

باری وقتی اعضای طایفه قریش متوجه شدند که مهاجرت مسلمین از مکه  و وضعی خطرناک پیدا کرده در (دارالندوه) اجتماع نمودند تا اینکه چاره جوئی نمایند .

اول ب فکر افتادند که محمد (ص) را مثل (هاشم) و (عایشه) مقید بزنجیر نمایند و در صحرا ها کنند ولی متوجه شدند که مسلمین مدینه از آن واقعه مستحضر خواهند شد و خواهند آمد و محمد را آزاد خواهند کرد همانگونه که (هاشم) و (عایشه) را آزاد کردند .

بعد ب فکر افتادند که محمد (ص) را از مکه بیرون نمایند لیکن این راهم خطرناک دیدند .  
پس محمد (ص) بعد از اینکه از مکه رانده میشد ناگزیر بمدینه میرفت و ممکن بود که در آنجا کسپاه گرد بیاورد و ب فکر بیفتد بمکه حمله نماید و آن شهر را تسخیر کند .

بالاخره متوجه شدند برای اینکه از خطر محمد (ص) ایمن باشند باید او را بقتل رسانند .

یعنی همان نقشه را که در آغاز طرح کرده بودند ولی  رسماً بموقع اجرا گذارند .

در عربستان قتل یکنفره از نظر مذهبی منموم بودن از نظر اخلاقی فقط زیان مادی داشت . قتل انسان در عربستان بعد از اینکه اسلام آمد گناه شمرده شد از نظر مذهبی و اخلاقی منموم گردید .

چون اعراب ، يك فرد را چون مال دنیا میدانستند و وقتی که يك نفر کشته می شد همینکه قاتل در ازای خون او پول یا شتر یا گوسفند میداد دیگر زمه نداشت .  
 منتها خون بها ، به نسبت بزرگی و کوچکی اشخاص و همچنین بزرگی و کوچکی قبایلی که اشخاص بدان وابسته بودند فرق می کرد .

قتل محمد (ص) برای قبایل (قریش) تولید اشکال نمی کرد مگر در آینده که (ابولهب) فوت مینمود و مردی دیگر بجای او رئیس طایفه (هاشم) می شد و ممکن بود که آن مرد خون بهای محمد (ص) را از بازماندگان قریش بخواهد .

گفتیم که (ابولهب) محمد (ص) را از قبیلۀ هاشم طرد کرد و در نتیجه خون او مباح شد اگر جماعت قریش محمد (ص) را میکشند خون بها میدادند .

ولی محمد (ص) در مکه در پناه یکی از سکنه محلی بود و او میباید که حمایت خود را از محمد (ص) سلب نماید تا اینکه قریش بتوانند وی را بقتل برسانند .

شخصی که از محمد (ص) حمایت میکرد موافقت نمود که دیگر از وی حمایت نکنند آن وقت اعضای شوری (دارالندوه) تصمیم قطعی بقتل محمد (ص) گرفتند و برای اینکه در آینده پس او مرگ (ابولهب) که دیگری رئیس قبیلۀ هاشم بود کسی از آنها خون بها نخواهد موافقت کردند که قتل محمد (ص) با شرکت هرده قبیلۀ قریش صورت بگیرد و از جمله (ابولهب) رئیس قبیلۀ هاشم در قتل شرکت نماید .

وقتی هرده قبیلۀ در قتل محمد (ص) شرکت کردند و خود قبیلۀ هاشم نیز شرکت نمود در آینده کسی نمیتواند از (قریش) خون بهای محمد (ص) را مطالبه نماید .

زیرا اثر شرکت ده قبیلۀ در قتل محمد (ص) قاتل او معلوم نمی شود و در آینده کسی نمیتواند بگوید محمد (ص) را که کشته و اگر هم کسی پیدا شود و در صد مطالبه خون بها بر آید جرئت نخواهد کرد که خود را باده قبیلۀ بجنکه بیندازد .

پس از اینکه تصمیم گرفتند که بهیئت اجتماع در قتل محمد (ص) شرکت نمایند اسامی کسانی را که باید در قتل شرکت نمایند بر زبان آوردند و نام تمام بزرگان هر قبیلۀ را ذکر کردند چون میدانستند که هر قدر شماره قاتلین بیشتر باشد ، خسارت هر يك از آنها (اگر روزی مسئله پرداخت خون بها پیش آمد) کمتر میشود .

امروز ما از این پیش بینی حیرت میکنیم ولی باید متوجه بود که سکنه مکه تاجر بودند و بازار گانان مردمی هستند مال اندیش و در همه حال حساب سود و زیان را میکردند و در مورد قتل محمد (ص) نیز حساب کردند اگر روزی مجبور شدند که خون بها پردازند هر ده قبیله مجبور به پرداخت خون بها شوند .

یکی از عمه های محمد (ص) موسوم به (رقیه بنت ابی سیف) مطلع شد که جماعت قریش قصد دارند که در شب دیگر محمد (ص) را بقتل برسانند .

نقشه قتل هم اینطور طرح شد که شبانه بخانه محمد (ص) هجوم بیاورند و وی را در آنجا با شمشیر قطعه قطعه نمایند .

(رقیه) عمه پنهان بر سرعت خود را به محمد (ص) رسانید و گفت در فکر چاره باش و اگر تا فردا شب فکری برای رستگاری خود نکنی بقتل خواهی رسید .

محمد (ص) حس میکرد که در پیرامون او خطر بیشتر میشود و همینکه شنید که شب آینده او را بقتل خواهند رسانید با شتاب بسوی خانه (ابوبکر) روانه شد و شرح واقعه را برایش نقل کرد . (ابوبکر) همان شب یعنی شب قبل، از تاریخ قتل، محمد (ص) را از مکه خارج کرد و او را به غاری در کوه (ثور) واقع در خارج از مکه برد و به پیغمبر اسلام سپرد که از آنجا خارج نشود و با او گفت که من دارای دو شتر سفید ماده هستم (و شترهای ماده و سفید رنگ سریع السیرترین شتر عربستان بود) و با آن دو مرگوب تو را از مکه دور خواهم کرد .

ولی اگر بخوام اکنون شتران را از شهر بیاورم جلب توجه خواهد کرد و ما باید کاری بکنیم که (قریش) نتوانند بفهمند که من قصد دارم تو را از مکه دور نمایم .

محمد (ص) از ابوبکر خواست که بشهر برود و به علی (ع) پسر عموی پیغمبر بگوید که نزد او بیاید .

علی (ع) خود را به غار رسانید و محمد (ص) پسر عموی خود گفت برای اینکه جماعت (قریش) روز بعد تصور کنند که او در خانه است علی (ع) ردای او را پوشید و در تمام مدت روز پشت به پنجره قرار بگیرد و شب آینده نیز در جای محمد (ص) بخوابد .

علی (ع) با حضور ابوبکر گفت یا محمد (ص) تو خیلی بمن نیکی کرده ای و مرا چون فرزند پذیرفتی و اگر بتوانم برای نجات توجان فدا کنم خود را مردی خوشبخت میدانم .  
نقشه عزیمت از مکه با موافقت محمد (ص) و علی (ع) و ابوبکر اینطور طرح شد که شب بعد محمد (ص) و ابوبکر خود را به غاری که بیش از غار کوه (ثور) با مکه فاصله داشته باشد برسانند و چند شبانه روز در آن غار بمانند .

زیرا همین که فرار محمد (ص) آشکار شد بدون تردید جماعت قریش با شتران سریع السیر تمام بیابانهای اطراف مکه را برای یافتن محمد (ص) مورد تفحص قرار خواهند داد . پس محمد (ص) و (ابوبکر) باید موقمی از آن غار بطرف مدینه کوچ کنند که جماعت قریش از تفحص خسته و نا امید گردند و دیگر امیدوار بیافتن محمد (ص) در صحرا نباشند . وقتی آنها خسته شدند آنوقت علی (ع) بوسیله دو نفر افراد مورد اعتماد دو شتر ماده و سفید را به غار خواهد رسانید و محمد (ص) و (ابوبکر) سوار خواهند شد و راه مدینه را پیش خواهند گرفت .

آن روز علی (ع) ردای پیغمبر اسلام را بردوش انداخت و پشت به پنجره خود را با فضای طایفه (قریش) نشان داد و همان روز ، صبح زود محمد (ص) و ابوبکر از غار (ثور) خارج شدند و در بیابان بطرف يك ما من دیگر بر راه افتادند .

(ابوبکر) پیغمبر اسلام را از بی راه میبرد تا اینکه بکاروانیان یا مسافرین دیگر برخورد ننماید .

آن روز تا شب آن دو نفر راه می پیمودند تا اینکه بناری دیگر برسند .

چون يك قسمت از راه سنگلاخ بود پاهای محمد (ص) مجروح گردید ولی پیغمبر اسلام توجه بدرد نداشت .

(ابوبکر) که میدید پیغمبر متفکر است حرف نمیزد ولی میدانست که محمد (ص) برای چه فکر میکند .



## بزرگترین فداکاری محمد (ص) چه بوده است

آنچه پیغمبر اسلام را وادار بتفکر می نمود این بود که می دانست از آن روز ببعده رابطه او با شجره خانوادگی اجداد و خویشاوندانش قطع می شود .  
در صورتیکه اجداد که مجموع آنها شجره خانوادگی را بوجود می آوردند برای يك عرب بدوی بیش از شناسنامه های امروز ارزش داشت .  
امروز اگر ما شناسنامه خود را گم کنیم می توانیم شناسنامه ای دیگر بدست بیاوریم ولی وقتی رابطه يك عرب بدوی با شجره خانوادگی وی قطع میشد کسی بود که علاوه بر هویت وسیله معاش خود را هم ازدست میداد .  
شجره خانوادگی و قبیله یکی بود و کسی که رابطه خود را با قبیله اش قطع مینمود بزرگترین مایملک مادی و معنوی خود را در این جهان ازدست میداد .  
من از این جهت راجع باین موضوع بیشتر صحبت میکنم که می بینم تذکره نویسان مسلمان ، متوجه اهمیت فداکاری محمد (ص) هنگام مهاجرت از مکه بمدینه نشده اند .  
من تصور می نمایم که بزرگترین فداکاری محمد (ص) در راه ایمانش همین بود که رابطه خود را با قبیله اش قطع کرد و از مکه بطرف مدینه مهاجرت نمود .  
محمد (ص) اره ای بدست گرفت و برای پیشرفت اسلام ، شجره خانوادگی خود را قطع کرد ، یعنی درختی را قطع نمود که بدون آن ، در وسط دو پهنه نا محدود که یکی پهنه صحرای بی پایان و سوزان عربستان و دیگری پهنه آسمان آتشین آنجاست نمی توانست زندگی کند .  
شجره خانوادگی ، عرب بادیه را با اجداد و خویشاوندانش مربوط میکند و از اجداد ، برای زندگی سرمشق و از خویشاوندان کمک میگیرد و وقتی آن درخت قطع شد نه اجداد ، راه زندگی را بمرغ بادیه می آموزند و نه خویشاوندان دستش را میگیرند .

عرب بادیه بخشش دارد و از بزل کردن لذت میبرد و محمد(ص) با اینکه بزرگترین فداکاری را میکرد ، از اینکه برای اطاعت از دستور خدا رابطه اش را با قبیلۀ خود قطع مینمود خوشوقت بود ولی نمی توانست از فکر قطع رابطه با قبیلۀ خود خارج شود .

تا اینکه شب فرا رسید و بعد از فرود آمدن شب نیز محمد(ص) و ابوبکر را پیمودند ولی چون از منطقه سنگلاخ خارج شدند میتوانستند سهل تر راه پیمایند .

عاقبت وقتی که روشنائی روز دمید بفاری رسیدند که (ابوبکر) میخواست محمد(ص) را در آنجا پنهان کند .

ابوبکر سه سال از محمد(ص) بزرگتر بود و بطوری که گفتیم از توانگر از مکه بشمار میآید گویانکه چون دارائی خویش را در راه اسلام فدا کرد کم بضاعت شد با اینکه (ابوبکر) از لحاظ سن بزرگتر بود و ثروتمند بشمار میآمد و وقتی که بآن غار رسیدند آنجا را بادت خود رفت و تمیز کرد و بعد ردای خود را پاره نمود و با قطعات آن سوراخ های غار را مسدود کرد تا مار از سوراخ خارج نشود و محمد(ص) را بگذرد و بعد از این که مطمئن شد که غار برای پذیرائی از محمد(ص) آماده شده از پیغمبر اسلام دعوت نمود قدم به غار بگذارد .

ابوبکر پاهای محمد(ص) را بعد از اینکه وارد غار شد بمناسبت اینکه مجروح بود بست و چون چیزی وجود نداشت که پیغمبر سر را روی آن بگذارد و بخوابد (ابوبکر) از محمد(ص) خواست که سر را روی زانویش بگذارد و استراحت کند .

ولی محمد(ص) که میدانست (ابوبکر) نیز خسته میباشد و احتیاج بخوابیدن دارد پیشنهاد آن مرد را نپذیرفت و سر بر زمین نهاد و استراحت کرد .

روایت میکنند که (و گفتیم که من در این بحث هر جا که روایت باشد میگویم این موضوع روایت است نه تاریخ) ابوبکر قبل از اینکه بخوابد متوجه شد که چون پارچه ردا کفایت نکرده و یکی از سوراخ های غار مسدود نگردیده پاشنه پای خود را روی سوراخ مزبور نهاد و خوابید . ماری که در آن سوراخ بود خواست خارج شود و مواجه با پاشنه پای (ابوبکر) گردید و او را گزید و (ابوبکر) از فرط درد بر خاست و نشست و عرق از صورتش روان شد و روی صورت محمد(ص) که خوابیده بود فرو چکید و پیغمبر را بیدار کرد .

محمد(ص) وقتی رنگ ابوبکر را دید دریافت که او منقلب است علت را پرسید و همین که دانست ماری پای ابوبکر را گزیده جای نیش مار را مکید تا اینکه زهر میرون بیاید و ابوبکر بتواند استراحت کند .

در همان شب که محمد(ص) و ابوبکر برای رسیدن بآن غار موسوم به (غار مار) راه پیمائی

می کردند ، افراد طایفه قریش درمکه بخانه محمد (ص) ریختند که او را بقتل برسانند.  
ولی محمد(ص) را درخانه نیافتند و از علی (ع) پرسیدند که آیا محمد(ص) ازمکه خارج  
شده است .

علی که مردی بود راستگو و نمی توانست دروغ بگوید گفت بلی خارج شده  
است .

جماعت قریش شبانه برای یافتن محمد (ص) ازمکه خاج شدند و در بیابان های اطراف  
شروع به جستجو کردند و درمکه جار زدند که هر کس محمدرا تسلیم کند یا محل پنهان شدن  
او را نشان بدهد بطوری که بتوان محمد(ص) را دستگیر کرد، یکصد شترجائزه خواهد گرفت.  
عداء از افراد طایفه قریش که شترهای سریع السیر داشتند روز دیگر توانستند خود را  
به منطقه ای که (غارمار) آنجا بود برسانند و با اینکه از مقابل غار عبور کردند و مدخل غار  
را دیدند وارد نشدند .

زیرا بطوری که روایت میکنند خداوند یکمه عنکبوت را مأمور کرد تا يك پرده از  
او تار خود ، مقابل آن غار بوجود آورد و افراد قریش وقتی دیدند که مدخل آن غار را پرده ای  
از تار عنکبوت پوشانیده مطمئن شدند که محمد(ص) وارد آن غار نگردیده چون اگر وارد غار  
میشد پرده عنکبوت از بین میرفت. پس از دست اول از افراد قریش که از مقابل غار گذشتند  
دسته ای دیگر خود را به غار رسانیدند و مشاعده کردند که در مدخل غار پرده ای لانه ساخته،  
تخم گذاشته است و یکدیگر گفتند بدون تردید محمد(ص) وارد این غار نشده چون اگر وارد غار  
میکردید، پرده تار عنکبوت از بین میرفت و این پرده در مدخل غار آشیان نمی گذاشت .  
ممهذا خداوند (صبق روایت) بعد از عبور دسته دوم از افراد قریش سنگ از بالای کوه  
فرود آورد و درب غار را مسدود نمود که کسی نتواند داخل آن شود .

در داخل غار (ابوبکر) که خسته بود و بعلاوه از گزش مار رنج میبرد بوحشت در آمد  
و پیغمبر او را تسلی داد و بكمك خداوند امیدوار کرد و در سوره نهم موسوم به سوره (توبه) و در  
آیه سی و نهم راجع باین موضوع چنین میگوید :

« **الانصر وه فقد نصر الله اذا خرجه الدين كفروا ثانی اثنین اذ هما  
فی الغار اذ یقول لصاحبه لانحزن ان الله معنا فانزل الله سكينه علیه . . .**  
الی آخر آیه .»

یعنی: « اگر شما با او (یعنی پیغمبر) کمک نکردید خداوند هنگامی که کفار او را خارج  
کردند (یعنی از مکه خارج نمودند) بوی کمک کرد و او یکی از دو نفر بود که در غار بسر میبرد و

پیغمبر به رفیق خود گفت غمگین مباش برای اینکه خداوند با ماست و چنین شد و خداوند بر او (یعنی بر ابوبکر که می‌ترسید سکینه (از سکون و تسکین) فرستاد یعنی ابوبکر بر خوردار از آرامش شد .

محمد (ص) و ابوبکر سه شبانه روز در آن غار ماندند و در آن سه روز همچنان طبق روایت، یکدرخت هم مقابل غار روئید .

وقتی محمد (ص) و ابوبکر خواستند از غار خارج شوند و پرده تار عنکبوت و آشیانه پرند و تخم‌ها و همچنین سنگ و آن درخت را دیدند یقین حاصل کردند که خداوند نگاهبانان می‌باشد .

بعد از سه روز قریش از تفحص خسته شدند و مراجعت کردند و (عامر بن فهیره) غلام ابوبکر با دو شتر سفید خود را بآن غار رسانید و محمد (ص) و ابوبکر سوار شتران گردیدند و راه مدینه را پیش گرفتند ولی برای اینکه گرفتار تعاقب کنندگان نشوند بهتر آن دیدند که از کنار دریا راه پیمایند .

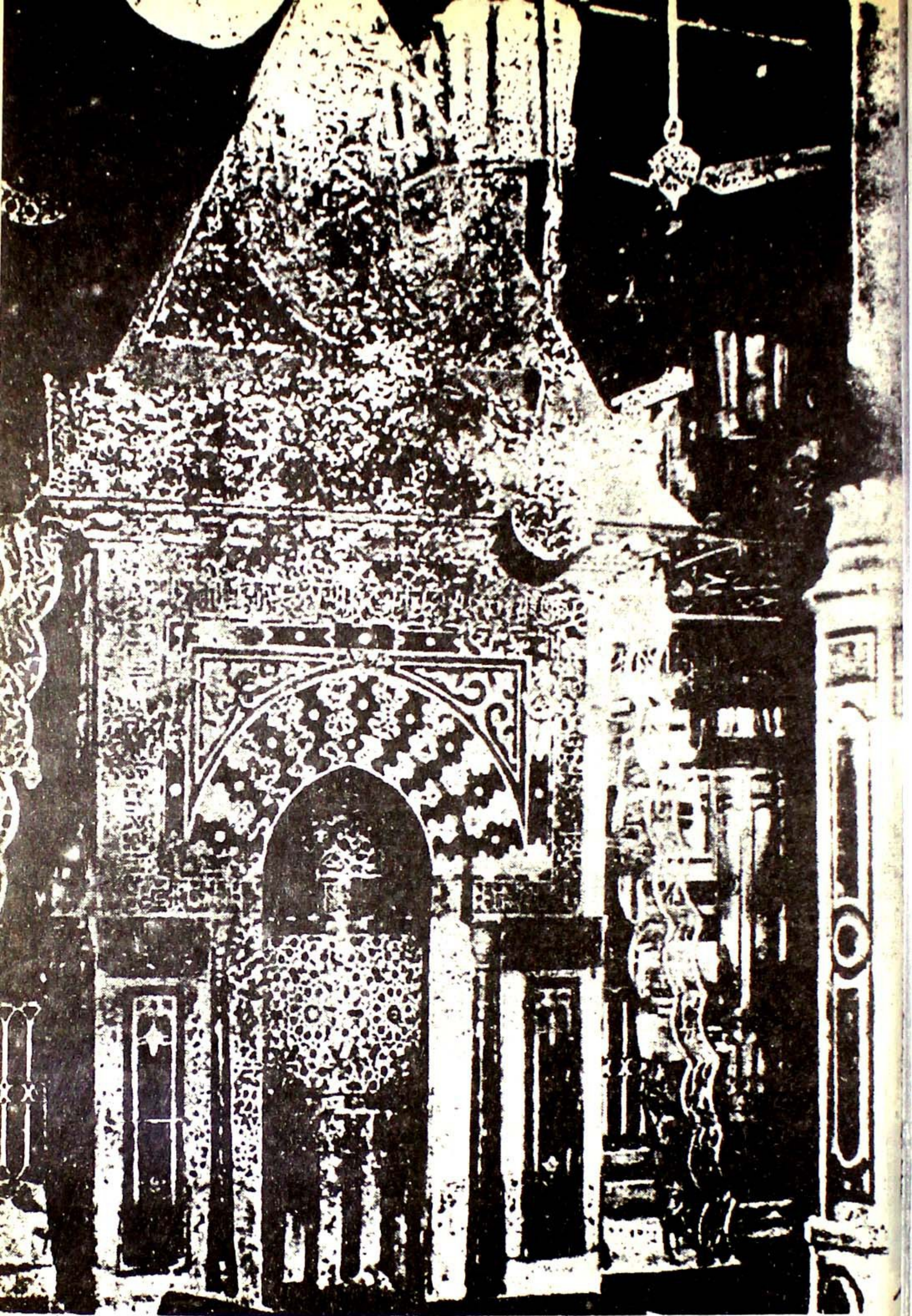
(ابوبکر) ردا نداشت و محمد (ص) هم چون در مکه با شتاب خود را بخانه ابوبکر رسانیده بود فرصت نکرد که لباس بردارد .

هر دو لباسی ژنده در برداشتند و هر کس آنها را در راه میدید حیرت میکرد چگونه مردانی آن چنان ژنده پوش سوار شتران ماده سفید (بهترین مرکوب عربستان) هستند. قریش بوسیله جارچیان همه جا اعلان کردند که هر کس وسیله دستگیری محمد را فراهم کند یا او را دستگیر و تحویل دهد یکصد شتر دریافت خواهد نمود .

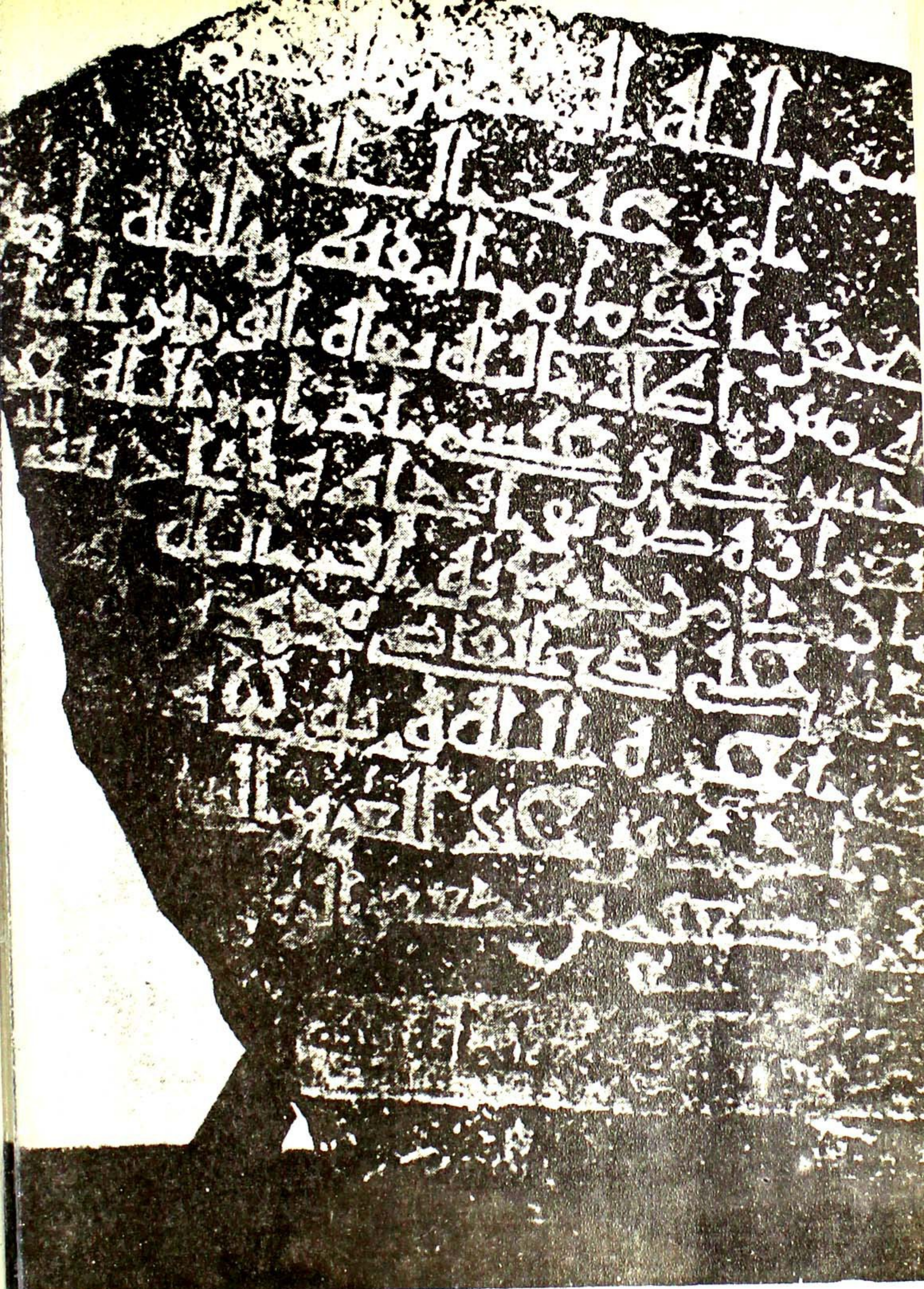
روزی (سراقه بن مالک) رئیس قبیله (بنی مدلیج) با عده‌ای در خیمه خود نشسته بود و صحبت میکرد و شخصی وارد شد و گفت یا (سراقه) من امروز دو شتر سوار دیدم که سوار شترهای سفید بودند و از کنار دریا می‌گذشتند و تصور می‌کنم که یکی از آنها محمد (ص) بودند .

(سراقه بن مالک) رئیس قبیله (بنی مدلیج) همینکه این موضوع را شنید از روی نشانی‌هایی که آن مرد داد فهمید که یکی از آن دو نفر بدون تردید محمد (ص) است که برای سرش یکصد شتر قیمت تعیین کرده اند و برای اینکه آن شخص بتواند شریک جایزه او شود گفت تا اشتباه می‌کنی و این دو شتر سوار دیشب مهمان من بودند و امروز از اینجا حرکت کردند .

همینکه آن شخص رفت سراقه بن مالک باتفاق چند تن از افراد قبیله خود (که آن قبیله با اسم بنی مدلیج از متفقین قریش بود) سوار بر اسب شد و برای دستگیری محمد (ص) و



وضع امر وزی محراب مسجدی که حضرت رسول خدا در مدینه با اصحاب ساخت



این سنگ که امروز در موزد (جده) در عربستان دیده می شود از صدر اسلام باقی مانده و با خط کوفی  
روی آن نه شده است

استفاده از جایزه دستگیری اش برای افتاد و چون با اسب حرکت میکرد بمحمد و ابوبکر رسید و رکاب با اسب کشید که خود را بمحمد (ص) برساند ولی اسب، سرسم رفت.

(سراقه بن مالک) سه بار برای رسیدن بمحمد (ص) رکاب کشید و هر سه مرتبه اسب او سرسم رفت.

اعراب در دوره جاهلیت عقیده بتفأل داشتند و بعد از اینکه اسب (سراقه) سه بار سرسم رفت آن مرد تفأل زد که آیا محمد (ص) را برای تحویل دادن بتقریش دستگیر بکنند یا نه؟ ولی فال او بد آمد.

معهذا مرتبه چهارم رکاب با اسب کشید و باز اسب سرسم رفت و بیشتر آن محمد و ابوبکر نزدیک نشد.

در بعضی از تذکرها نوشته اند که در آن سفر (عامر بن فهیره) غلام ابوبکر و یک غلام دیگر که هر دو جزو غلامان آزاد شده بشمار می آمدند با محمد (ص) و (ابوبکر) همراه بوده اند و صاحبان تذکره های مذکور گفته اند که (عامر بن فهیره) راهنما نیز بود و (ابوبکر) از این جهت وی را با خود برد که راه را میشناخت.

وقتی (سراقه) دید که اسب او چهار بار سرسم رفت و فال هم برای گرفتن محمد (ص) بد آمد از اسب پیاده شد و فریاد زد یا محمد (ص) توقف کن و من می خواهم با تو صحبت کنم. سراقه اسب را یکی از همراهان سپرد و پیاده بطرف محمد و ابوبکر رفت و گفت یا محمد، من باقریش متفق هستم و می خواستم تو را دستگیر کنم و بطایفه قریش تحویل بدهم و در عوض یکصد شتر دریافت نمایم ولی اکنون می فهمم که تو مردی برحق هستی زیرا اسب من چهار بار سرسم رفت و بتو نزدیک نشد و من پیش بینی می کنم که روزی تو برقریش مسلط خواهی گردید و برای آن روز از تو امان می خواهم.

محمد (ص) پرسید منظورت چیست؟

(سراقه بن مالک) گفت منظورم این است در آن روز که تو برقریش غلبه می نمائی مرا بجرم همدستی با طایفه قریش بقتل نرسانی و قبیله مرا از بین نبری محمد (ص) گفت در آن روز تو در امان خواهی بود و کسی بتو و قبیله ات آسیب نخواهد رسانید.

(سراقه بن مالک) که بعد مسلمان شد و یکی از سرداران معروف اسلام گردید در آن روز و روزهای بعد مانع از این شد که افراد (قریش) پیغمبر اسلام را در آن حدود جستجو نمایند و هر دسته از آنها را که می دید منحرفشان می کرد و می گفت که محمد (ص) از راه دیگر رفته است. دو روز بعد، محمد (ص) و ابوبکر به کاروانی بر حوردند که (زبیر بن العوام) یکی از پسر عموهای پیغمبر با آن کاروان حرکت میکرد و توانستند از (زبیر) لباس و آذوقه

دریافت کنند.

دو روز دیگر، بقبیله اسلم رسیدند و رئیس قبیله به اسم (اوس بن هاجر) داوطلب شد که يك راهنما باسم (مسعود) در دسترس محمد (ص) بگذارد تا وی را بمدینه برساند. در صحراهای عربستان يك راهنما فقط مردی نیست که راه را به مسافر نشان می دهد بلکه چون گذرنامه نیز می باشد و همچنین بیمه ایست در قبال گرسنگی و تشنگی. کسی که در صحرای عربستان با راهنما مسافرت می کند راه را گم نمی کند و راهزنان وی را لخت نمی کنند و گرسنه و تشنه نمی مانند.

چون در صحرا همه راهنما را می شناسند و راهنما همه را می شناسد و همین که از دور فریاد بزند و خود را معرفی نماید، کسانی که راه را بر مسافرین بسته اند عقب می روند. کسی که در صحرای عربستان با راهنما مسافرت نماید، دوچار هیچ اشکال نمی شود و کسی بجان و مالش سوء قصد نمی کند.

این بود که محمد (ص) پیشنهاد (اوس بن هاجر) رئیس قبیله را پذیرفت و (مسعود) را بسمت راهنما با خود برد. (مسعود) به محمد و ابوبکر گفت که فقط تا انتهای منطقه سکونت قبیله خود می تواند راهنمای مسافرین باشد و بعد از آن مراجعت خواهد کرد و مسافرین باید بقیه راه را تا مدینه بدون راهنما طی نمایند.

محمد (ص) این پیشنهاد را هم پذیرفت و مسافرین بر اهنامه مسعود براه ادامه دادند. مسعود تا آخرین نقطه از خاک قبیله اش محمد و ابوبکر را راهنمایی کرد و وقتی به آنجا رسید گفت من نمی توانم از این نقطه جلوتر بروم زیرا از خاک قبیله خود خارج خواهم گردید و محمد (ص) او را مرخص کرد و (مسعود) برگشت.

بعد از خروج از خاک آن قبیله وارد سرزمینی شدند که منتهی بمنطقه (قبا) میگردید. (توضیح - این کلمه را باید باضم حرف قاف برون (کجا) تلفظ کرد - مترجم). وقتی به (قبا) رسیدند محمد (ص) توقف کرد و به (ابوبکر) گفت این شتر ماده را که بر آن سوار هستم بمن بفروش.

ابوبکر پرسید برای چه شتر را بتو بفروشم و من این قصبه را بتو میدهم. قصبه (با حروف صاد صادق) در جزیره العرب بماده شتر اصیل اطلاق می شد و از آن بارکشی نمی کردند بلکه مخصوص سواری و شرکت در مسابقه های شتر دوانی بود.

محمد (ص) در جواب ابوبکر گفت من می دانم که دارائی خود را در راه خدا برای پیشرفت دین او بذل کردی ولی این ماده شتر را من خود می خواهم سوار شوم و تو نباید آن را



بذل نمائی و قیمت این (قصوه) را بگوتا بتو پیر دازم.

در عربستان گوش بعضی از ماده شتران اصیل را که مخصوص سواری و شرکت در مسابقه شتردوانی بود قدری میبردند و عقیده داشتند که اگر قدری گوش ماده شتر بریده شود سریع تر خواهد دوید.

اینگونه ماده شتران گوش بریده در زبان عربی باسم (قصوه) خوانده می شد و چون ماده شتری که محمد (ص) بر آن سوار بود گوشش بریده داشت آن را نیز (قصوه) می خواندند.

(ابوبکر) وقتی دریافت که محمد(ص) حاضر نیست آن شتر را بعنوان هدیه دریافت کند (قصوه) را بمبلغ چهارصد درهم به پیغمبر اسلام فروخت و ماده شتره ال محمد(ص) شد و نام آن مرکوب در تواریخ اسلامی باقی ماند و تمام مسلمین که از تاریخ هجرت محمد(ص) اطلاع دارند می دانند که پیغمبر اسلام بر پشت شتری باسم (قصوه) از مکه بمدینه مهاجرت کرد.

## برای چه هجرت در تاریخ اسلام

و دنیا اهمیت دارد

مهاجرت محمد (ص) در تاریخ اسلام واقعه‌ایست بسیار مهم زیرا جامعه اسلامی بعد از مهاجرت بصورت واقعی مبدل به امت شد و اختلاف نژادی و طبقاتی و بخصوص مزایای اشراف و رؤسای قبایل و همچنین مزیت و ابستگی بقبایل مختلف از بین رفت و تمام مسلمین از حیث تفوق و مزایا متساوی گردیدند.

هجرت بین دنیای قدیم و جهان جدید حد فاصل شد و عهد جاهلیت را از دوره اسلام جدا کرد و طوری مزایای طبقاتی و قبیله‌ای را از بین برد که بطوریکه خواهیم گفت وقتی محمد (ص) وارد (قبا) شد شخصی مثل (عمر بن الخطاب) که یکی از بزرگان درجه اول مکه بود و ارتفاع قامتش بدو متر می‌رسید و صدایش چون رعد در فضا انعکاس پیدا می‌کرد و مردم می‌گفتند که حتی ابلیس از او وحشت دارد سنگ و خاک می‌کشد تا اینکه مسجد بنا نماید و محمد (ص) و (ابوبکر) با خاک‌هایی که (عمر بن الخطاب) می‌آورد برای ساختمان مسجد گل فراهم می‌کردند.

در صورتی که قبل از اسلام آوردن عمر بن الخطاب، هر گاه ثروت عربستان را باو می‌دادند حاضر نبود که يك سنگ را از نقطه‌ای بنقطه دیگر منتقل نماید یا اینکه مثنی خاک را بردارد.

چون تمام کارهای بنائی در مکه، در خانه اشراف آن شهر بر عهده غلامان بود و اشراف آنجا خود را بسی بالاتر از آن می‌دانستند که دست را آلوده به گلکاری و بنائی نمایند. (قبا) در جنوب مدینه قرار گرفته بود و جز و حومه محسوب می‌گردید.

مورخین مغرب زمین می‌گویند که محمد (ص) در روز دوم ماه سپتامبر سال ۶۲۲ میلادی وارد (قبا) شد ولی مورخین اسلامی اظهار می‌کنند که محمد در روز شانزدهم ماه ژوئیه سال ۶۲۲ میلادی قدم به (قبا) نهاد و چون آن روز یکی از روزهای محرم بود، لذا مسلمانان بهتر

آن دانستند که روز اول ماه محرم سال ۶۲۲ میلادی را مبداء تاریخ جدید نمایند و هنوز این تاریخ بین ملل مسلمان بنام تاریخ هجری متداول و مورد استفاده است.

اگر محمد (ص) روز شانزدهم ماه ژوئیه وارد (قبا) شده باشد همانطور که مورخین اسلامی نوشته‌اند در آن روز بمناسبت فصل تابستان خیلی گرم بوده است.

مردم (قبا) شنیده بودند که محمد (ص) آن روز وارد آن منطقه می‌شود و از بامداد از منازل خارج شدند و در کوچها انتظار آمدن پیمبر اسلام را کشیدند.

آنگاه چون آفتاب بالا آمد و هوا گرم شد مردم نتوانستند که حرارت آفتاب را تحمل نمایند و بیخانه‌های خود رفتند.

وقتی آفتاب بوسط السماء رسید و زمین از تابش خورشید تابستان عربستان طوری گرم شد که انسان اگر با پای برهنه قدم بر می‌داشت پایش می‌سوخت محمد (ص) و (ابوبکر) اردقبا شدند.

هیچکس در کوچها نبود که ورود محمد (ص) را ببیند و فقط یهودی که تاریخ نامش ضبط نکرده آن هنگام در کوچه دیده می‌شد.

یهودی مزبور مثل دیگران می‌دانست که آن روز محمد (ص) باید وارد مکه شود و بین که دو ماده شتر سفید رنگ را دید و دو سوار را مشاهده نمود دریانت که محمد (ص) وارد شده است.

آنگاه در کوچهای (قبا) دوید و فریاد زد ای یهودیان آگاه باشید که اقبال شما ارد شد.

چون گفتیم که یهودیهای مدینه هم مثل مسلمین انتظار آمدن محمد (ص) را میکشیدند اینکه باختلافاتی که زندگی را بر آنها ناگوار کرده است خاتمه بدهد.

مردم وقتی صدای آن مرد را شنیدند از خانه‌ها بیرون دویدند. نه فقط مردها و زن‌ها بلکه کودکان نیز در آن گرمای ظهر از خانه‌ها خارج شدند که محمد (ص) را ببینند و مشاهده کنند پیمبری که از طرف خداوند برای اعراب فرستاده شده است چه شکل دارد.

محمد (ص) و ابوبکر مقابل دو درخت خرما شترها را خوابانیدند و فرود آمدند و در ایة نخل قرار گرفتند.

تمام سکنه قبا، اعم از مسلمان و یهودی مقابل محمد (ص) و (ابوبکر) جرگه زدند اما می‌دانستند که کدام يك از آن دو محمد (ص) می‌باشد.

(ابوبکر) چون سه سال از محمد (ص) مسن تر بود متوجه شد که ممکن است اشتباه کنند

و تصور نمایند که وی پیغمبر اسلام می باشد و لذا عقب محمد (ص) قرار گرفت و ردای خود را که در راه از (زیر العوام) گرفته بود از تن بیرون آورد و مثل سایه بان بالای سر محمد (ص) نگاه داشت تا اینکه آفتاب بر او تابید .

زیرا سایه دو درخت نخل آنقدر نبود که آن دو را از حرارت آفتاب محفوظ نماید و آن سایه بان بهتر محمد (ص) را از حرارت خورشید حفظ می کرد .

آن وقت مردم محمد (ص) را بخوبی شناختند و برسم اعراب برای خوش آمد گفتن هلهله کردند .

محلی که محمد (ص) و ابوبکر در آنجا از شتر فرود آمدند موسوم بود به محله (بنی عمرو بن عوف) و پیغمبر اسلام پرسید اینجا مال کیست ؟

جوانی از بن جمعیت قدم جلو گذاشت و گفت این زمین مال من است و این دو نخل را من کاشته ام .

محمد (ص) گفت منظورم این بود که آیا صاحب این زمین (که اینک میدانم توهستی) اجازه می دهد که ما در اینجا زیر این دو نخل سکونت کنیم و در این نقطه بیتوته نمائیم . جوان گفت بلی یا محمد و تو تا هر زمان که میل داشته باشی می توانی در اینجا بسر ببری .

ولی یکی از مسلمین (قبا) موسوم به (کلثوم) از محمد (ص) و ابوبکر خواهش کرد که بمنزل او بروند و در آنجا استراحت نمایند .

محمد (ص) نخواست که دعوت آن را بپذیرد و گفت ما برای تو باعث زحمت خواهیم شد ولی (کلثوم) گفت یا محمد (ص) من در خانه خود یک حجره خالی دارم که محل سکونت من نیست و مورد استفاده هم قرار نمی گیرد و تو و (ابوبکر) می توانید در آن حجره منزل کنید و خود من از شتران شما محافظت خواهم نمود و آنها را سیر خواهم کرد .

محمد (ص) دعوت (کلثوم) را پذیرفت و بخانه او رفت و در آن حجره منزل کرد و همان روز سکنه مدینه از ورود محمد مستحضر شدند و اولین کسی که از مدینه خود را به (قبا) رسانید محمد (ص) را ببیند (عمر بن الخطاب) بود .

بعد از او سایر مسلمین آمدند و طوری شماره مسلمانان زیاد شد که محمد (ص) نمی توانست آن حجره کوچک آنها را بپذیرد .

سپس مردی باسم (سعد بن خیشم) که او نیز مسلمان بشمار می آمد خانه خود را که وسعت

داست در دسترس محمد (ص) قرار دتا اینکه مسلمین را در آنجا پذیرد و محمد (ص) مسلمین را در آن خانه وسیع می پذیرفت و در مرقع خوابیدن به حجره کوچک خانه (کلثوم) بر می گشت و در آنجا می خوابید.

در سومین روز ورود به (قبا) پیغمبر اسلام مصوم گردید که در آن جا یک مسجد بنا نماید. یکی از مسلمین زمین مسجد را به محمد (ص) تقدیم کرد ولی پیغمبر اسلام هدیه او را پذیرفت و گفت من این زمین را از تو خریداری میکنم و آنرا خریدم.

بهای زمین در تواریخ اسلامی نوشته شده ولی تمام مورخین مسلمان می گویند که زمین مسجد (قبا) از طرف محمد (ص) خریداری شد.

مسجد (قبا) اولین مسجدی است که از طرف مسلمین ساخته شد و برای ساختمان آن تمام مسلمانهای مدینه، چه آنهایی که مثل عمر از مکه به مدینه مهاجرت کرده بودند و با هم (مهاجرون) خوانده می شدند و چه مسلمانهای مدینه موسوم به (انصار) در ساختن آن مسجد شرکت کردند. خود محمد (ص) با اتفاق ابوبکر گل می ساخت و خشت می زد و عمر بن الخطاب بردوش سنگ میکشید یا اینکه جوالهای پراز خاک را بردوش نهاد و ازدور می آورد تا اینکه گل تهیه کنند و خشت بزنند.

مسجد (قبا) اولین مسجد جامع مسلمین بمعنای واقعی است برای اینکه تمام مسلمانها در ساختمان آن شرکت کردند و اشراف چون عمر بن الخطاب و (ابوبکر) و (صهیب بن سنان - رومی) مثل فقرا و مسلمان برای بنای آن مسجد سنگ کشیدند و بنائی کردند و خود محمد (ص) نیز از بامداد تا نام مثل دیگران مشغول بنائی بود.

محمد (ص) مدت بیست روز در (قبا) توقف کرد تا اینکه مسجد با تمام رسید و آنوقت قدم به شهر (مدینه) که آن زمان موسوم به (یثرب) بود نهاد.

(یثرب) در زبان عربی یعنی (محلّی که بانسان آزار می رساند) یا (محلّی که انسان را ناخوش میکند).

این اسم را عربهای بادیه برای شهر انتخاب کرده بودند زیرا عرب بادیه که در صحرا رنگ باران را نمی دید جز بندرت آنهم فقط در فصل بهار، وقتی قدم به (مدینه) می نهاد از باران های متوالی آنجا ناخوش می شد و بهمین جهت اعراب بادیه (مدینه) را یک شهر بد آب و هوا می دانستند و آنرا (یثرب) می خواندند در صورتیکه مردم بومی شهر آنرا (طیبه) می نامیدند یعنی (شهر مطلوب).

اسم اولیه شهر مدینه (طیبه) بود زیرا وقتی انسان از بیابانهای عربستان قدم بآن شهر می نهاد مثل این بود که وارد بهشت شده است.

اما اعراب بادیه که در همه جا با هوای خشک بیابان رشد کرده بودند وقتی وارد (طیبه) می شدند نمی توانستند هوای آنرا که قدری مرطوب بود تحمل نمایند و بیماری آنها را از پا نمی آورد.

لیکن بعد از چندی عادت می کردند و دیگر از هوای مرطوب مدینه ناراحت نمی شدند. اکثر کسانی که از مکه مهاجرت نمودند بعد از ورود بان شهر بیمار شدند، حتی محمد (ص) و (ابوبکر) و غلام آزاد شده او موسوم به (عامر بن فهیره) بعد از ورود بمدینه بیمار گردیدند.

بنا بر این دودسته از اعراب برای آن شهر دو نام انتخاب کردند که متضاد بود.

محمد (ص) بعد از اینکه وارد آن شهر شد برای اینکه آن دو نام متضاد از بین برود و نامهای مزبور بین مسلمین بومی (یا انصار) و مسلمینی که از مکه آمده بودند یا (مهاجرون) تولید اختلاف نکند هر دو نام را نفو کرد و آن شهر را (مدینه) خواند یعنی (شهر).

کلمه (مدینه) نه نشان می داد که شهری است خوب و نه آن را شهری بد معرفی می کرد. مساحت شهر (مدینه) وقتی محمد وارد آن شد سی کیلومتر مربع (بمقیاس) امروز بود.

در آن شهر غیر از خانه های معمولی هفتاد و دو قلعه وجود داشت که پنجاه و نه قلعه آن متعلق بود به یهودیها و سیزده قلعه با اعراب.

قلاع مزبور دژهای متین بشمار می آمد و در موقع خطر یهودیها و اعراب متمکن می توانستند در آن دژها بسر برند و از حملات خصم مصون باشند.

شهر مدینه در یک فلات مرتفع قرار گرفته و در آن موقع با شتر در ظرف یک روز طول آن فلات را می پیمودند و عرض فلات در یک روز پیموده می شد.

دو کوه در شمال و جنوب قرار دارد و سه دشت از مواد آتشفشانی در شرق و غرب و جنوب مدینه قرار گرفته است.

آب و هوای (مدینه) در آن دوره (مثل امروز) معتدل بود و باران نسبت بسایر نقاط عربستان در آن زیاد می بارید، و کنار شهر بر که ای بود که از آب باران منتلی می گردید و هیچوقت خشک نمی شد و محمد (ص) هنگام خردسالی بطوری که در آغاز این بحث گفت شنا کردن را در آن بر که آموخت و آن طفل که در مکه، نمی توانست شنا کند از شنا کردن و آب تنی در آن بر که زیاد لذت می برد.

سکنه مدینه، مثل سکنه مکه، منسوب بطایفه و قبیله بودند و هر کس وابسته به یک قبیله بشمار می آمد.

در آنجا هم مثل مکه نه پلیس وجود داشت نه زندان، نه داد گاه و اگر کسی مورد ظلم قرار می گرفت از قبیله اش کمک می خواست که از او رفع ظلم بنماید.

در مدینه هم مثل مکه قتل نفس، گناه محسوب نمی شد بلکه يك ضرر بزرگ بشمار می آمد و قبیله که قاتل منسوب بآن بود میباید که خون بهای مقتول را بقبیله اش پردازد.

حداقل خون بها یکصد شتر بشمار می آمد، ولی برای بزرگان خونبهای بیشتر می خواستند.

نیمی از سکنه مدینه را اعراب تشکیل می دادند و نیمی دیگر را یهودیها.

یهودیها در مدینه سه طایفه بزرگ داشتند و اعراب هم دارای سه طایفه بودند.

اعراب در مدینه زراعت میکردند و دام می پروراندند و حرفه بعضی از آنها تجارت بود.

سه طایفه یهودی در مدینه از حیث شغل باهم تفاوت داشتند و طایفه ای زراعت میکرد و طایفه دیگر زرگری و گوهر فروشی می نمود و طایفه سوم از راه دباغی بتحصیل ماش می پرداخت.

طوایف اعراب در مدینه گاهی باهم پیکار میکردند و یکی از آنها بین دو طایفه از اعراب مدینه، قبل از اسلام در گرفت و علت نزاع، اختلافی بود که بر سر زمین پیش آمد.

ولی آن دو طایفه از آن نزاع سود نبردند، و در عوض مردی باسم عبدالله بن ابی، سودمند شد بطوری که بعضی از سکنه مدینه ب فکر افتادند که او را بسلطنت انتخاب کنند و زرگرها اندازه سرش را گرفتند که برایش تاج بسازند.

ولی وقتی شنیدند که محمد (ص) به مدینه خواهد آمد و بین همه داور خواهد شد و مانع از بروز نزاع خواهد گردید از انتخاب عبدالله بن ابی بسمت پادشاه صرف نظر نمودند.

قبل از اینکه محمد وارد مدینه شود در آن شهر مردی بود با عنوان اشق (بروزن ایض مترجم) و آن مرد در مورد قتل نفس، میزان خونبها را تعیین میکرد و در مورد جنحه میزان دیه را معین می نمود.

در مکه (ابوبکر) قبل از اینکه به مدینه مهاجرت کند همین سمت را داشت و هر وقت قتلی وقوع می یافت، یا چشمی را کور میکردند و دندانانی را می شکستند به (ابوبکر) مراجعه می نمودند تا اینکه میزان خونبها یا دیه را معین نماید.

در مدینه میزان خونبها و دیه های دیگر با مکه تفاوت نداشت و در آنجا هم برای خونبهای يك فرد عادی یکصد شتر و برای کور کردن يك چشم پنجاه شتر مطالبه میکردند

ولی دیه شکستن دندان همان شکستن دندان بود و شخصی که دندانش شکسته میشد حق داشت که دندان ضارب را بشکند.

یهودی‌های مدینه که گفتیم از آمدن محمد (ص) خوشوقت گردیدند يك امیدواری بزرگ داشتند و آن اینکه محمد (ص) دین آنها را پذیرد.

محمد (ص) هم بر حسب احکامی که از خداوند دریافت کرده بود بعد از ورود بمدینه طوری رفتار کرد که امیدواری یهودیها زیادتر شد.

از جمله وقتی مسجد (قبا) را می‌ساختند محراب مسجد را بطرف بیت المقدس قرار دادند.

یهودیها وقتی دیدند که محراب مسجد (قبا) بطرف بیت المقدس قرار گرفته با توجه باین که در قرآن، پیغمبران گذشته که کتاب داشتند مثل ابراهیم و موسی و عیسی با احترام یاد شده بودند یقین حاصل نمودند که محمد (ص) دین موسی را خواهد پذیرفت.

آنها همچنان معتقد بودند که فقط يك ملت است که لیاقت دارد که بین آنها پیغمبر بوجود بیاید و آن ملت یهودی است.

هنگامی که محمد (ص) در (قبا) با تفاق مسلمین مشغول ساختن مسجد بود چند نفر از علمای روحانی یهودی با محمد (ص) مذاکره کردند که بدانند وی چه موقع دین موسی را خواهد پذیرفت. از جواب‌هایی که محمد (ص) به یهودیها داد علمای یهودی دریافتند که محمد میل ندارد یهودی شود و با او گفتند یا محمد تو اگر بخواهی پیغمبر باشی باید اول یهودی شوی زیرا هر پیغمبری که آمده در بین قوم یهود پدیدار گردیده برای اینکه فقط قوم یهودی است که برگزیدگان آن لیاقت دارند با خداوند صحبت کنند.

ممکن است که خداوند گاهی با ملل دیگر نیز صحبت نماید ولی در این گونه موارد، با واسطه قوم یهودی با آن ملت‌ها صحبت می‌نماید زیرا یهودیان قوم درجه اول هستند و سایر ملل جهان اقوام درجه دوم و سوم و چهارم، محمد بروحانیون یهودی گفت من خود نخواستم پیغمبر شوم بلکه خداوند مرا مبعوث پیغمبری کرد و در نظر خداوند هیچ قوم بر اقوام دیگر مزیت ندارد و تمام افراد، و اقوام در نظر خداوند مساوی هستند و هر وقت خداوند مایل باشد، با هر يك از اقوام که بخواهد، صحبت میکند.

اولین مرتبه که مسلمین در (قبا) نماز جماعت خواندند، روز جمعه بود و پیغمبر اسلام روز جمعه را برای عبادت معین نمود.



این موضوع هم بر یهودیها گران آمد برای اینکه انتظار داشتند که محمد (ص) روز شنبه را که روز عبادت یهودیها می باشد برای عبادت مسلمین تعیین نماید .

در (قبا) هیچ یک از یهودیها دین اسلام را نپذیرفتند مگر یک نفر و او همان مرد یهودی بود که ورود محمد (ص) را با اطلاع سکنه آن منطقه رسانید .

گفتیم که تاریخ نام آن مرد را ضبط نکرده است ولی بعضی از تذکره نویسان گفته اند که وی با اسم (شلوم) خوانده میشد . در آن روز جمعه که مسلمین برای عبادت در مسجد (قبا) حضور یافتند عده ای از یهودیها نیز در مسجد حاضر شدند . در آن روز محمد (ص) در مسجد (قبا) شمه ای برای یهودیها صحبت کرد و خواست بآنها بفهماند که آنان نسبت با اقوام دیگر امتیاز ندارند و خداوند هیچ قوم را بر قوم دیگر ممتاز نیافریده و همه در نظر خداوند یکسان هستند و فقط پرهیز کاری اشخاص ملاک تقرب آنها بخداوند می باشد .

بعد از اینکه یهودیها از مسجد خارج شدند دریافتند که محمد (ص) یهودی نخواهد شد و از آن روز در صدد برآمدند که با پیغمبر اسلام و مسلمین مخالفت نمایند و مخالفت خود را از شایعه سازی شروع نمودند و شهرت دادند که خداوند گفته است که تمام زنهای مسلمان عقیم خواهند شد و هر زن که دین اسلام را بپذیرد عقیم خواهد گردید . این شایعه هنگامی منتشر گردید که مسلمین از مکه به مدینه مهاجرت کرده بودند و بمناسبت آب و هوای مرطوب آن شهر بیمار شدند .

زنهای مسلمان هم مثل مردها بیمار بودند و وقتی شنیدند که عقیم خواهند شد با توجه باینکه بیماری روحیه آنها را ضعیف کرده بود خیلی ترسیدند .

محمد (ص) از مسلمین خواست که در مسجد جمع شوند و بآنها گفت که راجع بزنها مسلمان ، شایعه ای منتشر کرده اند که قول خدا نیست و بشما مردان است که آنها را دلداری بدهید و بآنها بگوئید که این شایعه از طرف کسانی منتشر شده که میل ندارند دین خدا پیشرفت کند و بدانند کسی که بتواند بوسیله کلام نیکو قلب دیگران را آرام کند نزد خداوند مآجور خواهد بود .

بعدها خداوند ، به پیغمبر خود دستور داد که قبله مسلمین را که بطرف بیت المقدس بود تمویض نماید و قبله مسلمین خانه کعبه شد و قبله مسجد (قبا) نیز عوض گردید . چون مسجد مزبور ، در آغاز قبله ای بسوی بیت المقدس داشته تذکره نویسان اسلامی آن را (مسجدی که دارای دو قبله است) خوانده اند .

## حرکت از (قبا) و ورود به مدینه

محمد (ص) بعد از اینکه مسجد (قبا) بکلی خاتمه یافت عزم مدینه کرد و سوار بر شتر خود موسوم به (قصوه) گردید و راه مدینه را پیش گرفت روزی که محمد (ص) وارد مدینه شد تمام مسلمین در کوچه‌های مدینه بودند و مردها بطرف شتر پیغمبر اسلام می‌رفتند و عنان شتر را می‌گرفتند و از محمد (ص) می‌خواستند که وارد خانه آنها شود یا بسوی محله آنها بیاید. محمد (ص) متوجه گردید که هر گاه بخانه یکی از مسلمین برود یا در یکی از محلات آنها از شتر فرود آید ممکن است که سبب کدورت دیگران شود و آنها تصور نمایند که پیغمبر اسلام نسبت بیکی از آنها نظر و محبت مخصوص دارد.

این بود که گفت عنان شتر مرا رها کنید و بگذارید که این حیوان آزادانه برود و من میدانم که شتر من ، مرا بجائی خواهد برد که خداوند میل دارد بآنجا بروم .  
(قصوه) شتر محمد (ص) از چند محله مدینه عبور کرد و به محله النجار رسید و از دور عمارتی سفید نمایان گردید که محمد (ص) آن را شناخت و دانست که مادر عبدالمطلب در آن خانه میزیسته و او زوجه (هاشم) بوده است .

مسلمین از این موضوع مطلع بودند و تصور میکردند که (قصوه) مقابل آن خانه توقف خواهد کرد ولی شتر در آنجا نیز توقف ننمود و براه ادامه داد . تمام مسلمین مدینه عقب شتر پیغمبر افتاده بودند و می‌خواستند بدانند که آن حیوان کجا توقف میکند .

بجائی رسیدند که قبر (عبدالله) پدر (محمد) در آنجا بود ولی مردم میدانستند که قبر مادرش (آمنه) آنجا نیست زیرا (آمنه) را در خارج از مدینه دفن کرده بودند .

بعضی از مسلمانها تصور کردند که شتر آنجا توقف مینماید ولی (قصوه) از کنار قبر پدر پیغمبر گذشت و براه ادامه داد و بجائی رسید که خانه زنی موسوم به (انسه) آنجا بود .  
هنگامی که مادر محمد (ص) حیات داشت و محمد (ص) در مدینه بسر میبرد (انسه) دختری بود خردسال که با محمد (ص) بازی میکرد .

ولی در آن موقع زنی جا افتاده محسوب می شد و شتر پینمبر مقابل خانه آن زن نیز توقف نمود اما قصوه از محله ای که مسکن النجار بود دور نمیگردید .  
محمد (ص) وقتی مشاهده کرد که شتر از آن محله خارج نمیشود بیاد خانواده مادری خود افتاد .

زیرا شاخه مادری شجره خانوادگی محمد (ص) به قبیله (النجار) پیوسته بود و ما گفتیم که شجره خانوادگی نزد اعراب بادیه بسیار اهمیت داشت و گرچه محمد (ص) رابطه خود را با شاخه پدری در مکه قطع کرده بود ولی بمناسبت ورود و سکونت در مدینه با شاخه مادری ارتباط داشت .

(قصوه) مدتی در محله (النجار) حرکت کرد و وارد یک زمین موات شد و قدری در آن پیش رفت و توقف کرد و زانوزد .

محمد (ص) برای اینکه مطمئن شود آیا شتر در همانجا توقف میکند یا اینکه توقف مزبور موقتی است خواست شتر را ازجا بلند نماید ولی شتر بلند نشد .  
زمینی که شتر زانو بر زمین زد خانه نداشت و از آن برای خشک کردن خرما استفاده میکردند .

از آنجا که شتر زانو بر زمین زد تا نزدیکترین خانه مسافتی بود زیاد و مسلمین که با پینمبر بودند گفتند که آن خانه بمردی موسوم به (ابوایوب) تعلق دارد .  
مسلمین از اینکه شتر پینمبر در آن سرزمین زانوزده است بهیجان آمدند برای اینکه میدانستند که پینمبر اسلام مسجد مسلمین را برای عبادت، و هم چنین خانه خویش را در آنجا خواهد ساخت و آن زمین باصطلاح امروز مرکز ستاد اسلام خواهد شد .  
محمد (ص) پرسید این زمین از کیست ؟

یکی از مسلمانان قدم بجلو گذاشت و گفت یا محمد این زمین بدو برادر خردسال و یتیم تعلق دارد و من که موسوم به (اسد بن زراره) هستم قیم آنها میباشم و من این زمین را بتو تقدیم میکنم که بتوانی در آنجا مسجد و خانه سازی .

محمد (ص) گفت اگر این زمین مال دو طفل یتیم نبود و بخود تو تعلق داشت با من حاضر نبودم که برایگان از تو بگیرم تا چه رسد باینکه دو طفل یتیم ، صاحب آن هستند .

من در کودکی یتیم و لثیم بودم و پدر و مادری نداشتم و میدانم که یتیمان چقدر رنج میبرند و اندوه میخورند و من این زمین را بیک شرط از تو میپذیرم و آن اینکه قیمت آن را بیش از بهای معمولی اینگونه زمین ها با من محسوب کنی .

اسعد بن زرارہ گفت قیمت این زمین هفت دینار است.

محمد (ص) راجع بقیمت زمین با مسلمین مشورت کرد و آنها نظریه قیم دو طفل یتیم را تصدیق کردند و محمد (ص) گفت من این زمین را بیهای ده دینار خریداری میکنم تا اسعد بن زرارہ با این مبلغ یک قطعه زمین بهتر از اینجا برای اطفال یتیم خریداری نماید .  
(ابوبکر) صندوقدار اسلام که عقب محمد (ص) ایستاده بود دید رنگ کیسه خود را گشوده و ده سکه زر از کیسه بیرون آورد و بصاحب زمین پرداخت.

باید متوجه بود که در آن موقع ده دینار یعنی ده سکه زر، پولی با اهمیت بوده است .  
در آن موقع نمکه مسکوک رایج داشت نه مدینه و مسکوک رایج آن دو شهر عبارت بود از سکههای ابرامی و رومی ولی سکههای (رومیة الصفری) که شهر (بیزانس) پایتخت آن بوده و بهمین جهت آن را کشور (بیزانس) هم میخواندند و شهر (بیزانس) امروز (استانبول) خوانده میشود .

دینار سکه‌ای بود از طلا و دینار ایرانی را با اسم خسروی یا دینار خسروان میخواندند و دینار رومی موسوم بود بدینار (هرقلی) از نام (هرقل) امپراطور روم.  
از روز بعد در همان محل پیغمبر اسلام با کمک مسلمین شروع بساختن مسجد کرد و تمام مردها از جمله خود پیغمبر بآدمت‌های خود خاک و سنگ میآوردند و گل تهیه میکردند و مسجد را میساختند .

طرز بنای مسجد مزبور اسلوبی گردید که در صدر اسلام سایر مساجد را از روی آن ساختند .

بدین ترتیب که سه ذراع سنگ در پی مسجد کار گذاشتند و دیوارهای آن را با آجر بالا بردند و سقف مسجد را با تنه‌های درخت خرما و برگ خرما موسوم به (جرید) پوشانیدند .

مسلمین مسجد مزبور را که ساختنش مدت ۷ ماه طول کشید محکم ساختند زیرا مدینه شهری بود که در آن باران میبارید و اگر مسجد را محکم نمی‌ساختند از یاران ویران می‌شد .

قبله این مسجد هم مثل مسجد بیت المقدس بود چون هنوز خداوند به محمد (ص) دستور نداده بود که قبله را بسوی کعبه نماید .

عده‌ای از مسلمین که از مکه به مدینه مهاجرت کردند جایی برای خوابیدن نداشتند .  
پنجمبر در مسجد مدینه يك مصطبه بزرگ یعنی يك نوع برآمدگی از آجر و گل برای آنها  
بوجود آورد که شبهاروی آن برآمدگی بخوابند و روزها نیز سایه بانی از شاخه‌ها و برگ  
درخت خرما روی آن مصطبه یا صفا ایجاد کردند که آفتاب بر فقرا نتابد .

چون آنجا موسوم بود به صفا کسانى را که در آنجا می‌خوابیدند (اهل الصفا) خواندند و  
این اشخاص که در آغاز ، از فقراء بودند بعد ، از مشاهیر اسلام شدند و هر کس که اهل الصفا بود  
جزء بزرگان اسلام محسوب گردید .

این صفا که روزی خوابگاه فقرا بود دارالعلم اسلام شد و اولین دانشگاه اسلامی در صفا  
شروع به تدریس کرد .

محمد (ص) بعد از اینکه در مدینه از شتر قدم بر زمین نهاد خود جهاز را از شتر برداشت و  
نظری به جهات اربعه انداخت که بدانند در کجا میتواند بیتوته کند .

(ایوب) که نام کامل او چنین است (ابوایوب خالد بن زید) و خانه‌اش با آنجا از تمام خانه‌ها  
نزدیک‌تر بود خود را به محمد (ص) رسانید و جهاز شتر را از دستش گرفت و گفت یا محمد (ص)  
تو باید در خانه من سکونت کنی .

محمد (ص) از او پرسید که آیا در خانه خود باندازه‌ای مکان داری که بتوانی مراد  
آن جا بدهی .

آن مرد گفت بلی یا محمد .

محمد (ص) گفت من بیک شرط شب ها در خانه تومی خوابم و آن اینکه از حیث طعام سربار  
تو نباشم .

(ابوایوب) گفت یا محمد (ص) ، مگر تو يك نفر چقدر غذا می‌خوری که از حیث طعام سرباری  
برای من باشی .

محمد (ص) گفت هر قدر غذای من کم باشد باز بر تو تحمیل خواهم شد .

وقتی (ابوایوب) دریافت که محمد (ص) اصرار دارد که غذای او را نخورد پذیرفت و  
محمد (ص) شبها بنخانه او میرفت و می‌خوابید و در حالیکه مسجد مدینه را می‌ساخت برای مرتب  
کردن وضع زندگی (امت) یعنی جامعه اسلام اقدام می‌نمود .

اکثر کسانی که از مکه به مدینه مهاجرت نمودند فقیر بودند و چون زادگاه خود را رها  
کردند و از قبایل خویش جدا شدند و در مدینه با اندوه بسر میبردند .

شایعه یهودیها هم مشعر بر اینکه زنهای مسلمان باردار نخواهند شد و وضع حمل نخواهند  
کرد آنها را ترسانیده بود .

ولی زوجہ (عبداللہ بن زبیر) کہ یکی از مسلمین بود پسر ی زیبا و فرہ زائید و این واقعہ مسلمین را خوشوقت کرد و فہمیدند کہ زنہای مسلمان عقیم نخواہند ماند .

چون مسلمین مکہ کہ بمدینہ مهاجرت کردند فقیر بودند پینمبر بانصار توصیه کرد کہ ہر یک از آنها بایکی از مسلمین مکہ عہداخت ببندند و او را در منزل خود جا بدهند و باتفاق کار و تحصیل معاش نمایند تا اینکہ وضع زندگی مسلمین مکہ بہتر شود و ہمینکہ آنها توانستند مسکنی برای خود فراہم نمایند و معاش خود را بتنہائی تأمین کنند از مسلمین مدینہ (یعنی از انصار) جدا خواہند شد .

نفوذ کلام محمد (ص) بین مسلمین مدینہ بقدری زیاد بود کہ ہمہ پیشنهاد محمد (ص) را پذیرفتند و یکصد و ہشتاد و شش مهاجر مسلمان بامسلمین مدینہ (یا انصار) عہداخت بستند و در خانہ آنها مسکن گزیدند .

خداوند در آیہ ہفتاد و پنجم از سورہ ہشتم قرآن موسوم بہ سورہ (انفال) مسلمین مدینہ را کہ بہ مسلمین مهاجر مکہ مسکن دادند باین ترتیب مورد قدردانی قرار دادہ است و در جزء دوم آیہ ہفتاد و پنجم میگرد :

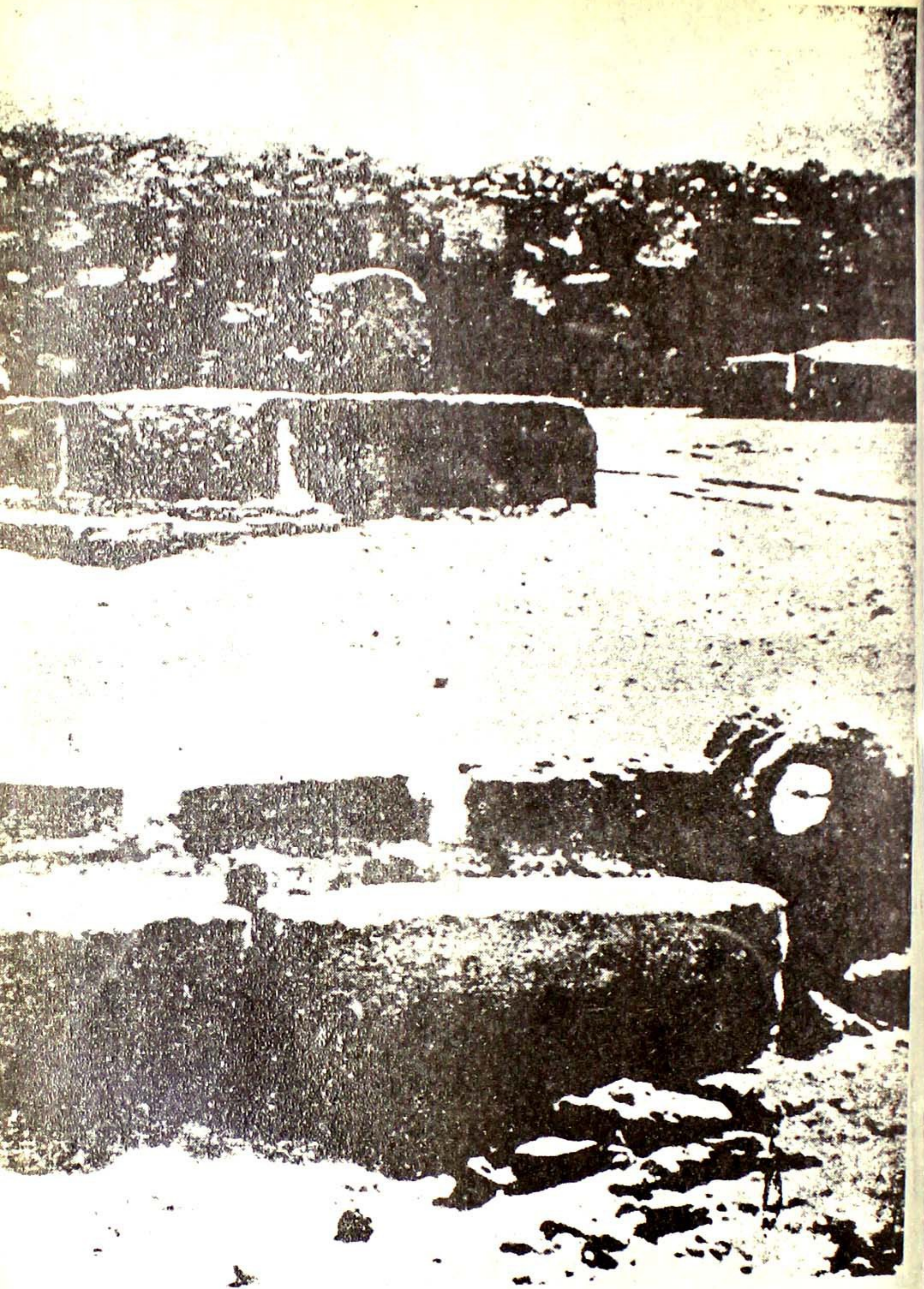
«والذین آمنوا و ہاجرنا و جاهدنا فی سبیل اللہ و الذین آؤوا و نصرنا اولئک ہم المؤمنون حقاً لہم مغفرۃ و رزق کریم» .

یعنی : « کسانی کہ ایمان آوردند و مهاجرت کردند و در راہ خدا جہاد نمودند و اشخاصی کہ منزل دادند (یعنی بہ مهاجرین مکہ منزل دادند) و کمک کردند (یعنی بہ مهاجرین کمک کردند) از مؤمنان حقیقی هستند و خداوند آنها را مورد مغفرت قرار میدہد و درہای روزی را برویشان می گشاید . »

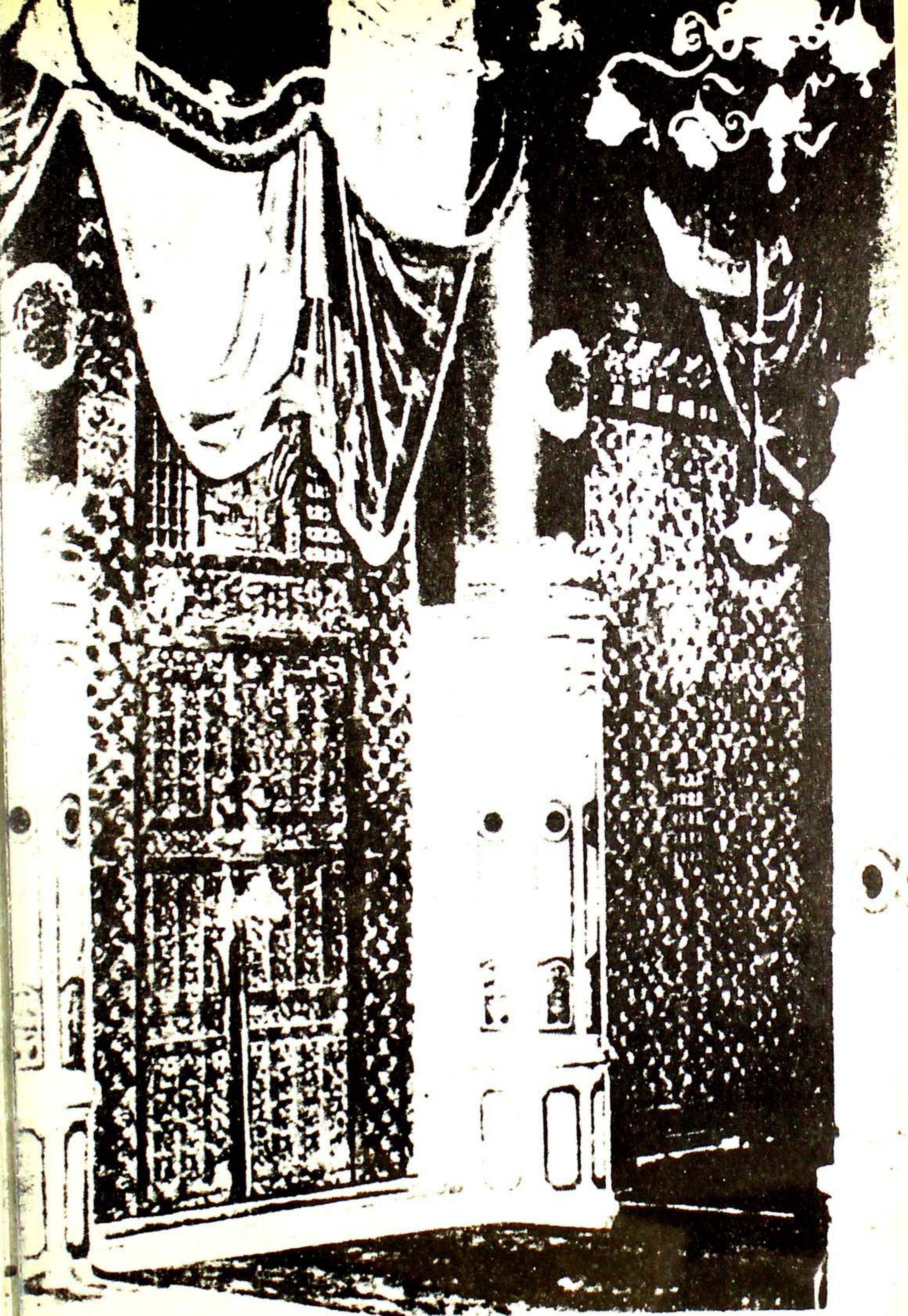
چون مسلمین میباید مسجد مدینہ را بسازند بعد از اینکہ بین مسلمین مکہ و مدینہ اخت برقرار گردید قرار گذاشتند ہر کس کہ در خانہ یکی از (انصار) است یکروز در مسجد مسلمین در راہ خدا برایگان کار کند ، و روز دیگر بکاری مشغول شود کہ بتواند معاش خود و شخصی را کہ در خانہ وی بسر میبرد تأمین نماید .

مسلمین مدینہ نیز چنین عمل کردند و ہر مسلمان مدنی کہ یک مسلمان مکی را در خانہ خود پذیرفتہ بود یکروز برای تحصیل معاش خود و مسلمان مکی کار میکرد و روز دیگر در خانہ خدا برایگان مشغول بکار میگردد .

خود محمد (ص) حاضر نشد کہ برای تحصیل معاش بایکی از سکنہ مدینہ عہد اخت ببندد زیرا میاندیشید کہ ممکن است سبب اندوہ کسانی شود کہ محمد (ص) با آنها عہداخت نبستہ است



فبرستان بسیار معروف مدینه که عده‌ای از اصحاب پیغمبر و شهیدان جنگ احد در آن دفن شده‌اند



آرامگاه مقدس حضرت ختمی مرتبت (ص) در شهر مدینه



و آنها فکر کنند که پیغمبر اسلام آنان را لایق عهد اخوت ندانسته است .

این بود که محمد (ص) برای تحصیل معاش با پسر عموی خود علی بن ابوطالب (ع) عهد اخوت بست و باو گفت یا علی يك روز تو برای معاش ما دو نفر کار کن و روز دیگر من کار میکنم .

علی (ع) گفت یا محمد حضور تو در مسجد برای پیشرفت کار ساختمان ضروری است و از این گذشته روزی نیست که مسلمین با تو کار نداشته باشند و مسائل ضروری خود را با تو درین نگذارند .

لذا تو هر روز در مسجد باش و بکار ساختمان رسیدگی کن و جواب مسائل مسلمین را بده و من برای تأمین معاش هر دوی ما کار میکنم .

محمد (ص) پیشنهاد علی را پذیرفت و پسر عموی پیغمبر اسلام هر بامداد برای کار کردن می رفت .

ممکن است تصور کنید کاری که علی (ع) در مدینه می کرده، مطابق با شئون خانوادگی و اشرافی او بوده است .

علی (ع) هم مثل محمد (ص) از قبیلۀ هاشم بود و از بزرگان مکه بشمار. بیامدولی در مدینه برای تحصیل معاش آب می کشید تا اینکه یکی از توانگران مدینه که خانه ای برای خود می ساخت بتواند در محل ساختمان خشت بسازد و گل تهیه نماید .

بین منبع آب و مکانی که در آنجا خانه ساخته می شد بقدری فاصله زیاد بود که علی (ع) از صبح تا شام نمیتوانست بیش از شانزده دلو آب پیای کار برساند و برای هر سطل آب بیش از يك خرما باو مزد نمیدادند .

لذا مزد علی (ع) در روز شانزده دانه خرما بود که نیمی از آن یعنی هشت خرما را به محمد (ص) میداد و آن دو نفر تا مدتی باروزی هشت خرما زندگی میکردند .

چنین بودند مردانی که اساس اسلام را استوار کردند ولی این خصلت بطوریکه در آغاز این بحث گفتیم از طفولیت در آنها بوجود آمده جزو فطرت شده بود و عرب بادیه از کودکی عادت بگرسنگی و تشنگی میکرد و تحمل گرسنگی و تشنگی برایش شاق بشمار نمیآمد .

بیمی از سکنۀ مدینه یهودی بودند و محمد (ص) بعد از ورود به مدینه کوشید تا اینکه آنها او را در که نسبت باسلام روی مساعد نشان بدهند .

علمای اسلامی نوشته اند و میگویند که بعد از اینکه اسلام آمد، قوانین اسلامی يك مرتبه نازل نشد بلکه به تدریج در طی مدت بیست و سه سال نازل گردیده است .

باز بنا بر گفته علمای اسلامی، در هر قسمت که قوانین جدید از طرف خداوند وضع نمی-گردید محمد (ص) مکلف بود که قوانین تورات را که بر یهودیان نازل گردید رعایت نماید روزی که قوانین جدید وضع شود.

علت این تحول تدریجی هم معلوم است، و اگر یک مرتبه تمام قوانین گذشته برای مسلمین لغو می شد و قوانین جدید نازل می گردید آنها خود را گم می کردند و نمی توانستند قوانین جدید را به موقع اجرا بگذارند و قوانین تازه باید تدریجی باشد تا اینکه مردم با آن انس بگیرند.

امروز با اینکه فرهنگ در کشورهای مغرب زمین نسبت به جزیره العرب در دوره جاهلیت خیلی پیشرفت حاصل کرده و وسائل مخابرات و تبادل فکر مثل روزنامه و مجله و کتاب و رادیو و تلویزیون زیاد شده هیچ دولت نمی تواند در ظرف چند روز دهها قانون جدید را وضع کند و بموقع اجرا بگذارد و اگر مبادرت باین کار نماید مغز و اعصاب مردم از کار خواهد افتاد و سر رشته زندگی از دستشان بدر خواهد رفت و مفسد اجتماعی بوجود می آید.

بطریق اولی در جزیره العرب اعراب بادیه آن قدر استعداد نداشتند که بتوانند يك مرتبه و در مدتی کم قوانین جدید اسلام را ادراک نمایند و بپذیرند.

این بود که بعد از بعثت و رسالت محمد (ص) قوانین گذشته در مواردی که لغو نمی شد بین مسلمین باقی می ماند و بهمین جهت قانون مربوط بنماز خواندن بسوی بیت المقدس بین مسلمانان باقی ماند زیرا خداوند آن قانون را هنوز لغو نکرده بود.

همین مسئله و رعایت قوانین گذشته از طرف محمد (ص) سبب گردید که یهودیها تصور نمودند که محمد یهودی خواهد شد.

باو میگفتند یا محمد تو پیغمبر نیستی برای اینکه عرب میبایستی نه یهودی.

تمام انبیای گذشته از قوم یهودی برخاسته اند و روزی ممکن است پیغمبر شوی که از بین یهودیان برخیزی.

لذا فقط موقعی شانس پیغمبر شدن خواهی داشت که دیانت موسی را بپذیری.

مدتی قبل از اینکه قبله مسلمین عوض شود این آیه که آیه یکصد و نهم، از سوره دوم قرآن است بر محمد نازل شده بود: «مشرق و مغرب از آن خداست و بهر طرف که نگاه خود را متوجه نمائید وجه خداوند یعنی چهره خداوند را خواهید دید»

وقتی محقق شد که یهودیها مایل نیستند که با مسلمین کنار بیایند خداوند در آیات یکصد و سی و هشتم و یکصد و سی و هشتم و یکصد و سی و چهارم و یکصد و سی و چهارم از سوره دوم

قرآن بمسلمین دستور داد که هنگام خواندن نماز چهره را بطرف خانه کعبه نمایند و نماز بخوانند .

در آیه یکصدوسی و ششم این سوره (سوره بقره) خداوند میگوید :

«سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ مَا وَلِيَهُمْ عَنِ قِبَلَتِهِمْ الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا قُلْ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ.»

یعنی: «اشخاص سفیه میگویند چه چیز باعث شد قبله‌ای که بجانب آن نماز می‌خواندید تغییر بدهید . بآنها بگو (یعنی توای پیغمبر با آنها بگو) که مشرق و مغرب مال خداست و خداوند هر کس را که بخواهد بسوی راه راست هدایت می‌کند .» (یعنی هر راه که خداوند نشان بدهد بندگان او باید از همان راه بروند).

عرفای اسلامی از آیاتی که خداوند راجع به بی تفاوت بودن شرق و غرب (از لحاظ منزلت) نازل کرده چنین نتیجه میگیرند که همه جا برای خداوند یکی است ، اشعار عرفای مسلمان از جمله شیخ عطار و شیخ بهائی و غیره دایر بر اینکه فرقی بین صومعه و بت‌خانه و کعبه نیست از این آیات الهام می‌گیرد اما در این آیات نکته‌ای هم ذکر شده و آن اینکه مشرق و غرب در نظر خداوند یکی است لیکن وقتی خداوند برای بندگان خود دستوری صادر کرد و گفت که باید بطرف کعبه نماز بخوانند نمیتوانند متعذر باین عذر شوند که شرق و غرب یکی است .

در ضمن آیات سوره بقره که شماره آنها ذکر شد ، خداوند خطاب بیهودیه‌ها و عیسوی‌ها میگوید که ما از این جهت قبله را عوض کردیم تا تشخیص بدهیم چه کسانی از رسول خدا پیروی میکنند و قبله را تعویض مینمایند و چه کسانی حاضر نیستند که از رسول خدا پیروی نمایند و در کفر باقی می‌مانند .

دستور خداوند برای تغییر قبله در تاریخ اسلام دارای اهمیت زیاد است چون مسلمین را بکلی از یهودیان و عیسویان جدا کرد و دین اسلام را از آن دو دین ، بخصوص دین یهودی مجزا نمود .

اسلام دینی بود که بريك پیغمبر عربی بزبان عرب نازل گردید و کعبه هم خانه‌ای بود عربی که ابراهیم جد اعراب آن را بنا نهاد و وقتی خداوند امر کرد که مسلمین بطرف خانه کعبه نماز بخوانند معنایش این شد که دیگر اسلام وابسته بدین یهودی و دین مسیحی بخصوص دیانت یهودی نخواهد بود و اسلام دینی است دارای استقلال کامل .

## اولین قانون اساسی در اسلام

خداوند در قرآن چندبار از ملت ابراهیم نام برده است و ابراهیم قبل از موسی و عیسی می‌زیست .

او بود که مدتی مدید قبل از آمدن موسی و عیسی خانه کعبه را بنا نهاد و لذا ملت ابراهیم که اساس دیانت اسلام را تشکیل می‌دهد می‌توانست شامل دین موسوی و عیسوی (هر دو) گردد چون اساس دین اسلام ملت ابراهیم بود لذا دین اسلام جنبه عمومی و جهانی پیدا کرد . دین یهودی چون مبتنی بر اساس برتری نژادی بشمار می‌آمد و یهودی‌ها میگفتند که نژاد اسرائیل آقای دنیا است و فقط نژادی که سزاوار است با خدا صحبت کند نژاد اسرائیل میباشد لذا نمی‌توانست يك دین جهانی بشود .

دین مسیحی هم بمناسبت اینکه برای تکمیل دین یهودی آمد نمی‌توانست عالمگیر گردد .

اما دین اسلام پس از اینکه بکلی از دین کلیمی و عیسوی جدا شد و قبله مستقل پیدا کرد برای اینکه جنبه عمومی و جهانی پیدا کند صالح گردید و هر کس در هر نقطه از جهان می‌زیست و از هر رنگ و نژاد بود می‌توانست دین اسلام را بپذیرد .

اعراب و بخصوص مسلمین که از مکه بمدینه مهاجرت کرده بودند از تغییر قبله و اینکه بعد از آن بسوی کعبه نماز میخواندند بسیار خوشحال شدند .

زیرا علاوه بر اینکه کعبه نزد تمام اعراب مقدس بود ، مسلمین که از مکه مهاجرت کردند نمیتوانستند آن شهر را فراموش نمایند .

دیگر اینکه بعد از تغییر قبله و نماز گزاردن بسوی کعبه ، مسلمین از این جهت نیز خوشوقت شدند که اجداد خود را مورد تجلیل قرار می‌دادند .

نوعی از قصاید عرب که در دوره جاهلیت (یعنی قبل از اسلام) سروده میشد موسوم بود به (فخر) یعنی مدح اجداد را گفتن و آنها را تجلیل کردن و پس از اینکه خداوند دستور داد که مسلمانها بطرف کعبه نماز بخوانند چون خانه کعبه را ابراهیم پدر اسماعیل بنا کرده بود و نظر باینکه اعراب خود را از فرزندان اسماعیل میدانند اعراب هر دفعه که بسوی کعبه نماز میخواندند مثل این بود که ابراهیم و اسماعیل را هم که اجداد آنها بودند تجلیل نمایند و با تکریم آنها تمام اجداد خویش را تجلیل کنند .

محمد (ص) ضمن اینکه با کمک مسلمین مشغول ساختن مسجد مدینه بود خانه‌هایی کوچک هم در جوار مسجد برای مسلمین می ساخت .

بعضی از مسلمین (از جمله خود پیغمبر اسلام) هنگامی که از مکه مهاجرت کردند خانواده خود را آنجا گذاشتند .

ولی آنها میباید به مکه بیایند و برئیس خانواده ملحق شوند زیرا اعضای يك خانواده مانند شاخه‌های يك درخت هستند و تمام شاخه‌ها باید به تنه درخت اتصال داشته باشند و اگر شاخه‌ای از تنه جدا شود بدان میماند که دستی از بدن جدا گردد .

محمد (ص) که قصد داشت اعضای خانواده خود را از مکه بمدینه بیاورد اندکی قبل از اینکه خانه‌های کوچک تمام شود روزی باتفاق ابوبکر بیازار مدینه رفت و سه ماده شتر خریداری کرد و پول شتران ماده را ابوبکر پرداخت .

محمد (ص) و ابوبکر بطوری که ما گفتیم هنگام ورود به مکه دو شتر ماده داشتند و بعد از خرید آن سه شتر در مدینه دارای پنج شتر شدند .

پیغمبر اسلام پسر عموی خود علی (ع) را طلبید و باو گفت یا علی تو میدانی که دختران من و همچنین زوجهام (سوده) و (عایشه) در مدینه هستند برو و آنها را سوار بر شتران بکن و بمکه بیاور و زید را هم با خود ببر ( زید همان غلام آزاد شده بود که پیغمبر او را به فرزندی پذیرفت) و هنگام مراجعت بمدینه (ام ایمن) زوجه (زید) را هم با خود بیاور .

بطوری که گفتیم محمد دارای چهار دختر بود با سم - فاطمه - ام کلثوم - رقیه - زینب . از بین آنها (رقیه) باتفاق شوهر خود موسوم به (عثمان) به مدینه آمده بود ولی سه دختر دیگر در مکه میزیستند .

علی (ع) باتفاق (زید) رهسپار مکه شد و هنگام مراجعت (سوده) و (عایشه) دوزوجه پیغمبر و (فاطمه) و (ام کلثوم) دوتن از دخترانش را با (ام ایمن) زوجه (زید) آورد .

اما (زینب) دختر چهارم پیغمبر اسلام نتوانست مکه را ترک کند برای اینکه شوهرش (ابوالعاص) مسلمان نبود و اجازه نمی داد که همسرش از مکه برود .  
از بین اعضای خانواده پیغمبر اسلام فقط (زینب) نتوانست بر رئیس خانواده ملحق شود و دیگران بوی ملحق گردیدند .

در بعضی از خانواده های دیگر مسلمین نیز نظیر این واقعه پیش آمد و زن و شوهر چون دارای يك دين نبودند بهم ملحق نشدند یعنی زن که مسلمان نبود در مکه ماند و شوهرش که مسلمان بشمار می آمد بمدینه مهاجرت کرد .

ولی دیگران که زنهای مسلمان داشتند همسران خود را از مکه بمدینه آوردند و شمار مسلمین در مدینه افزایش یافت .

محمد (ص) پنج شتر خود و (ابوبکر) را اختصاص بان انتقال خانواده های مسلمین از مکه بمدینه داد و هر دفعه که شتران مزبور در مدینه بودند مورد اکرام مسلمین قرار می گرفت یعنی هیچ مسلمان جلوی شتران پیغمبر را نمی گرفت و آنها در هر جا که می خواستند تعلیل می کردند و از هر نقطه که مایل بودند آب می نوشیدند .

پس از اینکه مسجد مدینه ساخته شد و مسلمین همسران خود را از مکه بمدینه آوردند محمد (ص) برای شهر مدینه که شهری بود مستقل، يك قانون اساسی نویسانید .

این قانون اساسی که دارای پنجاه و دو اصل می باشد از طرف خود محمد (ص) تدوین شد یعنی مثل آیات قرآن وحی نیست .

بیست و پنج اصل از این پنجاه و دو اصل مربوط است بمسلمین، و بیست و هفت اصل دیگر آن مربوط است پیروان مذاهب دیگر اعم از یهودیها یا بت پرستان .

قانون اساسی مدینه ، طوری تدوین شد که پیروان ادیان مختلف بتوانند در آن کنار هم زندگی نمایند و هر يك بوظایف دینی خود عمل کنند بدون اینکه هیچ يك از آنها مزاحم دیگری باشد .

این قانون اساسی در اولین سال هجرت یعنی در سال ۶۲۳ میلادی که یکسال از هجرت محمد (ص) از مکه به مدینه گذشته بود اعلام شد .

طبق قانون اساسی هر طایفه از سکنه مدینه مجاز بودند که دین خود را حفظ کنند و از آنها بازخواست نمی کرد چرا بوظایف دینی خویش عمل می نمایند .

ولی پیروان ادیان مختلف که در مدینه بسر می بردند، در موقع جنگ یعنی هنگام که (یشرب) مورد حمله قرار می گرفت وظیفه داشتند که قوای خود را برای عقب راندن مهاجم

متحد نمایند .

ما موادی از این قانون اساسی را که محمد (ص) در مدینه وضع کرد از نظر خوانندگان میگذرانیم و باید بگوئیم محمد (ص) که در این قانون اساسی پیروان تمام مذاهب را در مدینه آزاد گذاشته از قرآن الهام گرفته است .

چون خداوند در آیه پنجاه و نهم از سوره دوم قرآن موسوم به بقره میگوید :

«ان الذین آمنوا و الذین هادوا و النصاری و الصابئین ، من آمن بالله و الیوم الآخر و عمل صالحاً فلهم اجرهم عند ربهم و لا خوف علیهم و لا هم یحزنون .»

یعنی: «آنهایی که ایمان آورده اند (بدین اسلام ایمان آورده اند) و آنهایی که یهودی و مسیحی یا صابئی شده اند در صورتی که برستی بخداوند و روز جزا ایمان داشته باشند و مبادرت به عمل خیر نمایند نزد خداوند مأجور خواهند بود و نباید بترسند و اندوهگین باشند .»

صابئین که در این آیه از قرآن ذکر شده کسانی بودند که ستارگان و فرشتگان را میپرستیدند و به خداوند هم عقیده داشتند .

بطوری که از این آیه مستفاد می شود خداوند یهودیها و عیسویها حتی قوم صابئین را از رحمت خود محروم نکرده مشروط بر اینکه ایمان داشته باشند و عمل خیر از آنها سر بزنند یعنی ایمان آنها واقعی باشد نه ریائی .

خداوند در آیه دیگر که آیه عفتاد و یکم از سوره پنجم (سوره مائده) می باشد راجع به یهودیها و عیسویها چنین می گوید :

«ولسوا نهم اقاموا التوراة و الانجیل و ما انزل الیهم من ربهم لاکلوا من فوقهم و من تحت ارجلهم منهم امة مقتصدة و کنیر منهم ساء ما یعملون .»

یعنی: «اگر آنها (یعنی یهودیها و مسیحیان) با حکام تورات و انجیل خود عمل نمایند و همچنین بآنچه خداوندشان بر آنها نازل کرده عمل کنند (که مسلمین می گویند که منظور خداوند از این موضوع همانا قرآن است) آنها که یهودی و مسیحی باشند می توانند از بالا و پائین از نعم خداوند بهره مند شوند و بخورند (یعنی از آسمان بر آنها باران میبارد و از زمین برای آنها گیاه سبز می شود) . در بین آنها (بین یهودیها و مسیحیان) دسته ای هستند اهل عدل و انصاف (و آنها به تورات و انجیل ایمان دارند و عمل می کنند) ولی اکثر آنها مرتکب اعمال زشت میشوند .»

منظورمان از ذکر این آیات آسمانی اینست که بگوئیم قانون اساسی محمد (ص) که در مدینه تدوین شده و در سال اول هجرت منتشر گردید از احکام قرآن الهام گرفته بود اما جزو آیات آسمانی بشمار نمی آمد .

هیچیک از بنیان ادیان گذشته ، باندازه محمد (ص) نسبت بسایر ادیان (در قانون اساسی مدینه) قائل بمدارا نشده است .

محمد (ص) بایک سعه صدر زیاد موافقت کرد که پیروان سایر ادیان در مدینه ، کنار اسلام با آزادی بسر ببرند و بآنها اطمینان داد که کسی مزاحمشان نخواهد شد .

چون محمد (ص) می دانست که دین او که بر اساس آزادی و مساوات استوار شده ، از دین های دیگر نباید بیم داشته باشد و ممکن است که دین اسلام دین های دیگر را تحت الشعاع قرار بدهد ولی دین های دیگر نمیتواند که دین اسلام را عقب براند .

گفتیم که بیست و پنج ماده از این قانون اساسی مربوط است بمسلمین و بیست و هفت ماده مربوط می باشد به پیروان ادیان دیگر .

در ماده اول و دوم قانون اساسی بعد از اینکه پینمبر نام قبایلی را که در مدینه بودند میبرد میگوید که : « مؤمنین نباید بگذارند که هیچ یک از آنها زیر بار تعهدات سنگین پشت خم کنند و وظیفه مؤمنین است که از صمیم قلب تعهدات سنگین هر مؤمن را که باید فدیة برای آزادی خود پردازد یا خون بها تأدیه نماید بانجام برسانند . »

قبل از اینکه اسلام بیاید بطوریکه گفتیم در جزیره العرب هر کس عضویک قبیله بود ، هر گاه آدم می کشت خون بهارا از قبیله او می گرفتند .

محمد (ص) بعد از اینکه اسلام را آورد ، همه را مساوی کرد و امتیازات ناشی از وابسته بودن بیک قبیله از بین رفت .

اما بموجب قانون اساسی مدینه امتیاز دیگر جای آنرا گرفت و آن امتیاز مؤمن و عضو (امت) بودن بشمار می آمد .

اگر شخصی عضو امت یعنی مسلمان بود و گرفتار میشد و دیگران برای آزاد کردنش فدیة میخواستند مسلمین می باید فدیة او را پردازند و آزادش نمایند و هر گاه کسی را بقتل میرسانید (مشروط بر اینکه قتل مزبور جنایت نباشد بطوری که از ماده سیزدهم قانون اساسی مستفاد میشود) مسلمین باید خون بهائی را که مطالبه می شود پردازند .

در ماده سیزدهم قانون اساسی محمد (ص) میگوید :

« هر گاه یکی از مؤمنین مبادرت به قهر و ظلم یا جنایت نماید یا حق را بنحوی از انحاء پامال کند یا بین مؤمنین تولید نفاق نماید از مزیت مذکور در اصول اول و دوم برخوردار نخواهد



شد و در اینگونه مواقع دست تمام مسلمین باید برای از پا در آوردن او بلند شود و لو گناهکار پسریکی از آنها باشد.»

در ماده پانزدهم قانون اساسی نوشته است:

« هر حقی که فقیرترین مؤمن از آن برخوردار میشود مساوی است با حقی که غنیترین مسلمان از آن برخوردار می گردد »

در ماده شانزدهم قاتل باید مجازات شود و محمد (ص) می گوید: « کسی که بعمد مرتکب قتل میشود باید بقتل برسد و هیچکس حق ندارد که يك قاتل را مورد حمایت قرار بدهد.»  
در ماده بیست و سوم این اصل مذکور افتاده است:

« هر اختلاف که دارید بخداوند رجوع کنید و بوسیله نماینده خداوند یعنی (پیغمبر) آن اختلاف را حل نمائید.»

در ماده بیست و ششم نوشته شده است:

« یهودیها می توانند دین خود را حفظ کنند و مسلمین هم دین خود را حفظ می نمایند و در مورد کسانی که مولای آنها هستند یا به آنها پناه آورده اند نیز بهمین ترتیب عمل میشود.»  
چون راجع به مولا و پناهندگان در فصول گذشته توضیح دادیم اینجا تکرار نمی نمائیم.  
در ماده دیگر نوشته شده است:

« یهودیها هزینه هائی را که بر عهده آنهاست متقبل خواهند شد و مسلمین هم هزینه های مربوط بخود را تقبل خواهند کرد ولی یهودیها و مسلمین علیه هر کس که بخواهند بضد این نوشته قیام نماید باتفاق خواهند جنگید. یهودیها و مسلمین مکلف هستند که با یکدیگر رفتار نیکو داشته باشند و بهم تعدی نکنند.»

« سکنه مدینه (البته اعم از مسلمانان و یهودی و غیره) نباید افراد طایفه قریش یا متفقین آن را مورد حمایت قرار دهند.»

در این ماده مقصود از طایفه قریش کسانی هستند که در مکه مسلمین را می آزرند و اسلام را نپذیرفتند و نباید آنها را با افراد همان صایفه که اسلام را پذیرفتند و بمکه مهاجرت کردند اشتباه نمود.»

یکی دیگر از مواد قانون اساسی اینست که سرزمین شهر مدینه یثرب (حرم) میباشد یعنی سرزمینی است مقدس و نباید در آن جدال کرد.

تمام سکنه مدینه از قانون اساسی جدید خوشوقت شدند برای اینکه در آن قانون کسانی که در مدینه می زیستند از حیث حقوق مساوی گردیدند.

اعرابی که در مدینه زندگی می کردند همه مسلمان بودند جز عده ای از آنها بر هبری عبدالله بن ابی که قرآن آنها را منافقون خوانده است.

منافقون یا منافقین برخلاف آنچه بعضی از تذکره نویسان تصور کرده اند بمعنای مخالف با اسلام نیست.

چون منافقین با اسلام مخالف نبودند ولی بطور جدی هم از اسلام طرفداری نمی نمودند و در (وسط) قرار داشتند.

منافق یعنی کسی که تولید نفاق میکند ولی در زبان عربی معنای تحت اللفظی منافق عبارتست از (خزنده) یا موجودی که چون روباه برای خود سوراخ بوجود می آورد و در آن سکونت می نماید تا اینکه در معرض خطر قرار نگیرد.

خداوند در سوره چهارم قرآن بسم سوره (نساء) و در آیه یکصد و سی و پنجم آن راجع به منافقین چنین می گوید:

« ان الذین آمنوا ثم کفروا ثم آمنوا ثم کفروا ثم ازدادوا کفراً لهم یکن الله لیغفر لهم ولا لیهدیهم سبیلاً . »

یعنی: « آنها (منافقین) کسانی هستند که ایمان آوردند و باز کافر شدند و باز ایمان آوردند و باز کافر شدند و آنگاه در کفر خود ثابت قدم ماندند و خداوند اینگونه اشخاص را مورد مغفرت قرار نمیدهد و آنها را ارشاد و هدایت نمی نماید. »

در آیه یکصد و چهل و سوم همین سوره (نساء) باز خداوند راجع بمنافقین میگوید:

« ان المنافقین فی الدرك الاسفل من النار و لن تجد لهم نصیراً . »

یعنی: « مسکن منافقین در پائین ترین از طبقه جهنم (که در آنجا عذاب از طبقات دیگر شدیدتر است) می باشد و توای (محمد) برای آنها وسیله ای نخواهی یافت که بکمکشان بشتایی و آنها را نجات بدهی. »

در اینجا باید توضیح بدهم که خداوند يك چنین عذاب راحتی برای کافرین در نظر نگرفته است.

یعنی عذاب يك منافق یعنی مردی که نه طرفدار، نه مخالف اسلام بلکه بی طرف است بر حسب قضاوت خداوند شدیدتر از عذاب يك کافر یعنی مخالف میباشد.

(دائمه) نویسنده ایتالیائی هم که گفتیم کتاب (کمدی خدائی) خود را از قرآن اقتباس کرده مثل قرآن اشخاص بی طرف را که نه موافق هستند نه مخالف در پائین ترین طبقه جهنم کتاب خود جا می دهد.

با توجه بگفتار خداوند که بر محمد (ص) نازل گردیده معلوم می شود که بی طرفی در مورد دین بر حسب قضاوت خداوند بزرگترین گناهان است .

طایفه (قریش) بطوریکه دیدیم قصد داشتند که محمد (ص) را در مکه بقتل برسانند ولی از عهده بر نیامدند و محمد (ص) از مکه بمدینه رفت و از دسترس طایفه قریش دور گردید . بعد از اینکه محمد (ص) از مکه بمدینه مهاجرت کرد کینه طایفه قریش نسبت به او زیادتر گردید و دوتن از بزرگان قریش موسوم به (ابوسفیان) و (ابی بن خلف) نامه ای بمضمون ذیل بشکل اولتیماتوم برای (انصار) یعنی مسلمین مدینه فرستادند :

«قطع رابطه ما باشما ، برای ما تا اثر انگیز تراز قطع رابطه باهریک از قبایل عرب است ولی کاری که شما کردید سبب گردید که رابطه ما را با خودتان تیره نمودید . شما بمردی پناه دادید که یکی از بزرگان مکه بود و پناه دادن شما بآن مرد سبب گردید که اینک ما را مجبور بمداخله نمودید ، ما شما اندرز میدهیم که خود را بین ما و او قرار ندهید .

دیا او مردی است نیکو کار که در این صورت ما که او را بهتر از شما میشناسیم باید از وجودش بهره مند شویم و اگر بد کار است باز ما هستیم که باید او را بسزای عملش برسانیم .»

انصار بعد از دریافت این نامه ، از کمب بن مالک شاعر مسلمان خواستند که (قریش) را بیاد هجو بگیرد .

یکبار گفتیم کلام خواه منشور خواه منظوم ، در عربستان ارزش و تأثیر داشت و حتی مسلمین عقیده داشتند که یک هجو مانند یک پیکان کشنده است .

کمب بن مالک قصیده ای در هجو (قریش) سرود و برای آنها فرستاد ولی طایفه قریش بعد از دریافت قصیده مزبور دست از اقدام نکشیدند و مرتبه دوم نامه ای برای سکنه مدینه فرستادند و این بار نامه خود را بعنوان عبدالله بن ابی رهبر منافقین ارسال داشتند ، در آن نامه قریش خطاب به (عبدالله بن ابی) گفتند که شما یکی از آشنایان ما که از مکه گریخته و در مدینه سکونت اختیار کرده پناه داده اید و در صورتی که او را بما تحویل ندهید ما بمدینه هجوم خواهیم آورد و شما را خواهیم کشت و زن های شما را متصرف خواهیم شد .

ولی عبدالله بن ابی و سایر بیطرفان راجع بنامه مزبور تصمیمی نگرفتند و هر گاه تصمیمی می گرفتند بیطرف نبودند و عنوان منافق بر آنها اطلاق نمی شد .

عربها می گویند که منافقون کسانی بشمار می آمدند که از اول تا آخر عمر خود نه یک تصمیم مثبت می گرفتند نه یک تصمیم منفی و همواره بحث می نمودند چه تصمیم باید گرفت و به نفع که باید اظهار نظر کرد .

ولی هنگام اخذ رأی ازدادن رأی مثبت یا منفی طفره میرفتند .  
وقتی طایفه قریش دید یافتند که از دو نامه که به (انصار) (و منافقین) نوشتند نتیجه نگرفتند  
نامه ای بعنوان یهودیهای مدینه تحریر نمودند و از آنها برای تسلیم کردن محمد (ص)  
استمداد طلبیدند .

یهودیها جواب صریح ندادند که با محمد (ص) پیکار خواهند کرد و او را دستگیر  
و تسلیم خواهند نمود . لیکن وعده دادند که در صورت ضرورت ممکن است به قریش کمک نمایند .  
طایفه (قریش) وقتی دید نامه های او خطاب به (انصار) و (منافقون) و یهودیها ، اثری  
را که مورد نظرش بود نکرد تصمیم گرفت که با سلاح اقتصادی بجنگ محمد (ص) برود .  
اعضای طایفه قریش همه بازرگان بودند و سلاح مؤثر بازرگانان عبارت است از جنگ  
اقتصادی که لازمه آن محاصره اقتصادی می باشد .

طایفه قریش که گفته شد ده قبیله بود تمام جاده های کاروان روی شمال جزیره العرب را  
تحت کنترل قرار داد و توانست که شهر مدینه را در محاصره اقتصادی قرار بدهد بطوری که  
دیگر خواربار بمدینه نمی رسید .

اگر این واقعه ، در مورد مکه اتفاق می افتاد سکنه شهر از گرسنگی می مردند برای  
اینکه خود مکه کشتزار و باغ نداشت . ولی حومه مدینه دارای کشتزار و باغ بود و از آنجا  
خواربار بشهر میرسید معهدا مردم در مدینه از حبش خواربار دوچار مضیقه شدند و بهای خواربار  
در مدینه خیلی ترقی کرد .

پیغمبر اسلام در خانه خود نزدیک مسجد مدینه ، که در واقع يك کلبه بود زندگی می کرد  
و از محاصره اقتصادی مدینه خیلی متأثر بود برای اینکه میدید که طایفه (قریش) سکنه یک شهر  
را فقط برای دشمنی با او و مسلمین محکوم بگرسنگی کرده اند .

پیغمبر اسلام در مدینه خیلی به سادگی میزیست .  
خانه او با چوب و الیاف درخت خرما ساخته شده بود و برای اینکه عابرین درون  
خانه را نبینند و سکنه خانه در آنجا آسوده باشند روی تنه های درخت خرما پوست کشیده  
بودند .

پیغمبر اسلام در آن خانه ، روی پوست گوسفند که بزمین میکسترده می خوابید و گاهی  
خرما تناول می کرد زمانی نان ولی نان و خرما را با هم نمی خورد .

عایشه زوجه پیغمبر اسلام می گوید در روزی که مدینه تحت محاصره اقتصادی بود و خواربار در شهر بیبهای گزاف فروخته میشد ما در منزل برای طبخ آتش نمی افروختیم و در آن ایام ما هرگز دوروز پیاپی نان نخوردیم.

پیغمبر اسلام با این که زن داشت، تمام کارهای خانه را بانجام میرسانید و خانه را خود جارو میزد و در روزهایی که می توانستند غذائی طبخ کنند محمد (ص) آتش می افروخت و غذای مطبوخ خانه، عبارت بود از نوعی آش و چون زن های پیغمبر علاقه داشتند گوشت تناول کنند گاهی گوشت در آن خانه پخته میشد.

پیغمبر اسلام جامه خویش را خود می دوخت و کفش را هم بادت خود می ساخت و چون خیلی ظریف بود، گاهی جامه های خویش را همیشه و هر روز دندان ها را مسواک میزد و میگفت که نظافت نمی از ایمان است.

یگانه علامت تجمل در زندگی پیغمبر اسلام که تمام مورخین آن را ذکر کرده اند این بود که دستمالی داشت که بعد از صرف خرما، دست را با آن دستمال پاک مینمود و غیر از این در زندگی خانوادگی اش چیزی وجود نداشت که حاکی از تجمل باشد.

او وزن هایش روی حصیری که با برگهای خرما بافته میشد (بوریا) می نشستند و سفره آنها هم از الباف خرما بود.

وقتی محاصره اقتصادی مدینه کسب شدت کرد یعنی مردم از حبث خواربار خیلی در مضیقه قرار گرفتند محمد (ص) که پیغمبر اسلام بود ناچار شد که وظایف يك زمامداری سیاسی را بانجام برساند.

از روزی که زمامداری بوجود آمده، روش يك زمامدار برای مقابله با حریف دو چیز است: یکی سیاست و دیگری جنگ.

از آغاز تاریخ تا امروز هر کس که رئیس يك حکومت می باشد چاره ندارد جز اینکه برای مقابله با خصم متوسل بیکی از این دو وسیله شود.

همانطور که از آغاز تمدن بشر تا امروز هر کس که مایل باشد لباس بدوزد مجبور است که متوسل به سوزن و نخ و قیچی گردد و روشی دیگر برای لباس دوختن وجود ندارد.

محمد (ص) متوجه شد که نمیتواند با (قریش) از راه سیاست کنار بیاید و لذا راه دیگر یعنی جنگ را ترجیح داد و تصمیم گرفت که شمشیر از نیام بکشد.

يك شاعر عرب در وصف شمشیر میگوید:

« آهنگر تو را چون يك پرم مرغ سبك و چون يك خيزران قابل انعطاف و مانند سنگه خارا  
سخت ساخته و روح يك جنگجوی دلیر را در تو دمیده است.»

يك شاعر دیگر عرب در وصف شمشیر می گوید:

« ای شمشیر من، تیغ تو بقدری نرم است که وقتی آنرا لمس می کنم مثل اینست که دست  
يك دختر جوان را لمس می نمایم و قبضه تو زیر انگشتان من از يك میوه رسیده نرم تر  
می باشد.»

از آنروز بعد پیغمبر اسلام تصمیم گرفت که دین خدا را در صورت لزوم با شمشیر

قرین موفقیت کند .

## جلوگیری از عبور کاروان‌های مکه از مدینه

پنجمبر اسلام برای طایفه قریش پیغام فرستاد که چون طایفه مزبور مدینه را تحت محاصره اقتصادی قرار داده‌اند، از این بپس کاروان‌های مکه اجازه ندارند که در قلمرو مسلمین عبور نمایند و اگر بخواهند بگذرند از عبور آنها مسانعت خواهد شد .

بعد از این اخطار محمد چهل نفر از مسلمین را که همه داوطلب بودند انتخاب کرد و آنها را تحت فرماندهی (حمزه) پهلوان مسلمان که (برز) بود یعنی از قهرمانان بشمار می‌آمد قرارداد .

محمد (ص) بیست شتر در دسترس آن چهل نفر قرار داد و آنها مأمور شدند که بریاست (حمزه) در منطقه‌ای فیما بین مدینه و دریای سرخ که راه عبور کاروان‌های مکه بود نگهبانی کنند.

هیچ يك از آن چهل مرد داوطلب که از مهاجرون محسوب می‌شدند و از مکه بمدینه مهاجرت کردند برای وظیفه‌ای که به انجام میرسانیدند مزد نمی‌خواستند و اسب نداشتند در صورتی که پنجمبر اسلام میدانست که در مأموریت‌های جنگی اسب بهتر از شتر است .

اما مسلمین آنقدر غنی نبودند که بتوانند اسب خریداری کنند ، سواران خود را با اسب بمأموریت بفرستند .

در جزیره العرب سرزمینی است موسوم به حجاز و حجاز منطقه‌ای از عربستان می‌باشد که حاشیه دریای سرخ را تشکیل میدهد و طول آن از شمال به جنوب هزار کیلومتر است و در آن خیلی کوه وجود دارد .

حجاز سرزمین پرورش بهترین اسب‌های جهان است و اسب معروف عربی که در دوندگی از حیث داشتن نفس ظمیر ندارد در حجاز پروریده می‌شود .

ولی حتی در خود حجاز اسب عربی يك حیوان تجملی بشمار می‌آید و همه نمی‌توانند آنها خریداری نمایند .

دیگر اینکه اسب عربی نمی تواند در صحراهای عربستان زندگی کند زیرا قادر به تحمل گرسنگی و تشنگی نیست.

هروقت اعراب می خواستند که اسب را در صحراهای عربستان، به منطقه جنگی ببرند مجبور بودند که چندین شتر اضافی جهت حمل علیق و آب اسبها در نظر بگیرند تا اسبها در بیابان گرسنه و تشنه نمانند.

بهمین جهت استفاده از اسب در صحرا نه فقط از لحاظ آن جانور مشکل بود بلکه حمل علیق و آب اسبها بوسیله شتران نیز، يك مسئله مشکل را بوجود می آورد. شتر در صحرا، می تواند با خوردن خار جوع خود را تسکین بدهد و هر چند روز یکمرتبه آب بنوشد و اگر بجائی برود که علف سبز وجود داشته باشد محتاج نوشیدن آب نیست.

در هر کاروان که اسب وجود داشت مردان کاروان در صورت کمبود آب مجبور بودند که آب خود را با اسبها تخصیص بدهند برای اینکه میدانستند که اسب با اندازه انسان، قادر به تحمل تشنگی نیست.

ولی وقتی بمیدان کارزار میرسیدند و جنگ شروع میشد اسب مرکوبی بی نظیر بشمار می آمد و هیچیک از جانوران که سواری میدادند دارای سرعت و فرمانبرداری اسب نبودند.

در روایات عرب ذکر شده که وقتی خداوند آدم را آفرید، تمام جانوران را بوی نشان داد که هر يك را که میل دارد انتخاب کند و (آدم) از بین آنها اسب را انتخاب کرد و خداوند از انتخاب آدم رضایت حاصل نمود زیرا خود او هم اسب را بر سایر جانوران ترجیح میداد. شاعر عرب راجع باسب چنین میگوید:

« آیا زنی را پیدا می کنید که گیسوانش نرم تر از یال اسبهای ما باشد؟ آیا زنی را می بینید که پستانهایش از قرپوس زین اسبهای ما زیباتر جلوه کند؟ کدام زن را مشاهده مینمایید که دیدگانش از چشم اسبهای ما درخشنده تر باشد.»

«هیچ زن وجود ندارد که مثل اسبهای ما در میدان جنگ بی تابی نماید و سراپایش از هیجان بلرزد.»

باز شاعر عرب در خصوص روابط فیما بین سوار عرب و اسب او میگوید:

«اوشب است و من سپیده دم و او طوفان است و من آرامش، او ویرانی است و من آبادانی

او بدبختی است و من نیک بختی و گرسنگی و تشنگی را در ما اثر نیست و میوه های رسیده و لذت بخش باغها نمیتواند ما را از راه بازدارد.»



در زبان عربی دستبرد توأم با حمله را با اسم (غزوه) میخوانند و شرای عرب ، در نوعی از اشعار موسوم به (غزوات) غزوه را ستوده اند در تمام غزوه هائی که مورد تجلیل شرای عرب قرار گرفته از اسب صحبت شده است .

(حمزه) و چهل مسلمان داوطلب که می باید راه را با کاروان های مکه بیندند و مانع از عبور آنها شوند ، چون اسب نداشتند غمگین بودند و فکر می کردند که با داشتن اسب ، بهتر می توانند وظیفه خود را بانجام برسانند .

بطوریکه در یکی از احادیث اسلامی گفته شده (ولی جزو احکام رسمی دین نیست) هر مسلمان در صورت امکان باید اسب و مادیان پروراند و هر گز اسبها را مخنث نکند زیرا منظور از پرورش اسب و مادیان این است که نسل این جانور مفید و نجیب توسعه بهم برساند و هر گاه اسب را مخنث کنند مانع از توسعه نسل این جانور میشوند .

منطقه گشت (حمزه) و چهل سرباز او ، بین مدینه و دریای سرخ ، یکصد و سی کیلومتر عرض داشت و کاروان های مکه چاره نداشتند جز اینکه از آن منطقه بگذرند .

چند روز بعد از اینکه (حمزه) و سربازانش در آن منطقه نگهبانی کردند يك کاروان مکه نمایان گردید و بزودی معلوم شد که کاروان سالار آن قافله (ابوجهل) بزرگترین دشمن پیغمبر اسلام است .

(ابوجهل) همان بود که میخواست محمد(ص) را بقتل برساند و برای سر پیغمبر اسلام قیمت تعیین کرد ، و همان بود که در خانه کعبه ، سر و صورت محمد(ص) را در شکبه شتر قرار داد و گردنش را باروده های شتر بست که او را خفه کند .

مسلمین وقتی دریافتند که رئیس آن قافله ابوجهل می باشد خود را برای حمله بکاروان آماده نمودند .

ولی در آن موقع رئیس عشیره ای که کاروان مکه ، از سرزمین اومی گذشت با اسم (محمد بن عمرو) نمایان گردید و به حمزه گفت که از تهاجم بکاروان مکه خود داری نماید (محمد بن عمرو) گفت قبیله ما با (قریش) عهد بسته است که کاروان های مکه بدون اینکه مورد دستبرد قرار بگیرد از سرزمین قبیله ما عبور کند و ما نه خود بکاروان های مکه دستبرد میزنیم و نه میگذاریم که دیگران در سرزمین ما بکاروان های مکه دستبرد بزنند .

بموجب عهدی که ما با قریش بسته ایم در قبال حمایتی که از کاروان های مکه می کنیم هر سال دو مرتبه (خوه) دریافت می کنیم (خوه عبارت بود از باج که از طرف کاروانیان بر رؤسای قبایل محلی پرداخته میشد تا اینکه کاروان آنها بدون خطر از سرزمین آن قبیله بگذرد .

(محمد بن عمرو) گفت ما همین عهد را با تجار مدینه بسته ایم و کاروان های مدینه نیز

بدون خطر از سر زمین ما میگذرند و ما نمیگذاریم که در اینجا کسی با آنها حمله کند .  
 زیراعلاوه بر اینکه ما از مدینه (خوه) دریافت مینمائیم عهد کرده ایم که از کاروانهای  
 مدینه حمایت کنیم و هر عهد و میثاق ، مقدس است و باید آن را محترم شمرد .

(حمزه) که خود عرب بود میدانست که قول و عهد را نمی توان زیر پا گذاشت و دریافت که  
 اگر بکاروان مکه حمله نماید علاوه بر اینکه باید با قبیلۀ مجلی بجنگد در آینده عبور کاروانهای  
 مدینه را از همان منطقه دوچار خطر خواهد کرد .

با اینکه (ابوجهل) بعد از ورود به مکه جریان واقعه را بیان کرد اعضای طایفۀ (قریش)  
 برای قدغن مسلمین قائل با اهمیت نشدند و تصمیم گرفتند که کمان کاروانهای خود را از منطقه  
 مکه بگذرانند .

اگر سکنۀ مکه چاره داشتند کاروانهای خود را از آن راه نمیگذرانیدند ولی مجبور  
 بودند که از دهلیز بالنسبۀ باریک فیما بین مدینه و دریا عبور نمایند .  
 مرتبۀ دوم که مسلمان ها جلوی کاروان مکه را گرفتند شمارۀ مسلمین شصت نفر بود و  
 مثل دفعۀ قبل شتر داشتند .

این مرتبه مردی موسوم به (عبید بن حارث بن عبدالمطلب) که او نیز یکی از عموهای  
 پیغمبر بود فرماندهی نیروی کوچک مسلمین را بر عهده داشت .  
 این شصت نفر هم مثل آن چهل نفر که تحت ریاست (حمزه) قرار داشتند از (مهاجرون)  
 بودند و از مکه بمدینه مهاجرت کردند و همه داوطلب بشمار می آمدند .

اینان بعد از دو هفته که فیما بین مدینه و دریا کشیک می دادند توانستند يك کاروان مکه  
 را کشف نمایند و معلوم شد که کاروان سالار آن قافله مردی است موسوم به (عکرمه) پسر  
 (ابوجهل) .

شمارۀ مردان کاروان یکصد و چهل نفر یعنی بیش از دو برابر نیروی کوچک (عبید بن الحارث  
 ابن عبدالمطلب) بود ولی همینکه مسلمین را دیدند گریختند ولی دو نفر از آنها ، فرار نکردند  
 بلکه بمسلمین ملحق شدند زیرا خود از مسلمان ها بودند .

یکی از آن دو نفر موسوم بود به (مقداد بن عمرو) و دیگری (عتبه) فرزند (غزوان) .  
 این دو نفر در دوره ای که مسلمین از مکه بحبشه مهاجرت می کردند بر حسب دستور  
 محمد (ص) بحبشه رفتند و چندی آنجا بودند و سپس بمکه مراجعت کردند .  
 وقتی بمکه برگشتند محمد (ص) از مکه بمدینه مهاجرت کرده بود .

چند بار این دو نفر خواستند که خود را بمدینه نزد پیغمبر اسلام برسانند ولی موفق  
 نشدند تا اینکه دریافتند که کاروانی از مکه بریاست (عکرمه) حرکت می کند و از جوار مدینه

میکنند و برای اینکه بتواند خود را بمدینه برسانند با آن کاروان برآه افتادند و از فرار کاروانیان استفاده کردند و بمسلمین ملحق شدند .

ورود این دو مسلمان بمدینه ، مسلمانها را خیلی خوشحال کرد و اندکی پس از ورود آنها سومین دسته از داوطلبان مسلمان متشکل از بیست شترسوار بریاست سعدبن ابی وقاص رفتند که راه را بر کاروانهای مکه ببندند .

علت اینکه داوطلبان عوض می شدند این بود که هر مسلمان میخواست خدمتی در راه اسلام بانجام برساند و برای اینکه عدهای از خدمتگذاری محروم نشوند محمد (ص) موافقت میکرد که داوطلبان تجدید کردند .

(سعدبن ابی وقاص) برادرزاده (آمنه) مادر محمد (ص) بود و گفتیم (سعدبن ابی وقاص) اولین مسلمان است که در راه اسلام خون يك كافر را ریخت (و شرح آن گذشت) .

(سعدبن ابی وقاص) در منطقه ای موسوم به (خرار) به يك كاروان مکی رسید و خواست که بکاروان حمله ور شود ولی یکمرتبه دیگر رئیس قبیله محلی مانع از حمله مسلمین شد و گفت منطقه سکونت قبیله من (دارالامان) است و در اینجا نه ما به کاروان مکه و مدینه حمله می کنیم و نه می گذاریم که دیگران بکاروان این دوشهر حمله کنند برای اینکه از هر دو (خوه) دریافت می نمایم .

(توضیح - کلمه (خوه) را باید برون (غله) تلفظ کرد و بجای اخوت میباشد ولی مفهوم واقعی آن همان باج است که کاروانیان بر رؤسای قبایل محلی می دادند تا امنیت داشته باشند - مخرجم) .

قبیله محلی علاوه بر اینکه از کاروانیان باج میگرفت از راه فروش علیق و خواربار نیز از آنها استفاده می نمود و اگر در سرزمین يك قبیله بکاروان مکه حمله ور می شدند آن قبیله هم از دریافت باج محروم میگردد و هم از استفاده از فروش علیق و خواربار .

يك مرتبه دیگر داوطلبان مسلمان بدون اینکه بکاروان مکه حمله ور شوند بمدینه مراجعت کردند و (سعدبن ابی وقاص) به پنجمین گفت که باید چاره ای برای این موضوع بیندیشد . محمد (ص) به (سعدبن ابی وقاص) و سایر مسلمین گفت که بدوی های صحرا چون از سکنه مکه استفاده می کنند نمی خواهند با اقدامات ما از لحاظ جلوگیری از کاروانهای که موافقت نمایند . آنچه آنها از سکنه مکه می گیرند عبارت است از باج و استفاده ای که از فروش علیق و خواربار می کنند و این دو در قبال آنچه من به اعراب بادیه خواهم داد بدون همت خواهد بود .

مسلمین از محمد (ص) سؤال کردند که با آنها چه خواهد داد ؟

پیغمبر اسلام گفت در عوض مبلغ ناچیزی که اعراب بادیه ارسکنتمکه دریافت می نمایند من با آنها بهشت تفویض میکنم .

محمد (ص) همینکه باین فکر افتاد تصمیم خود را بموقع اجرا گذاشت و با اعراب بادیه وارد مذاکره شد و با آنها گفت شما از این مبلغ ناچیز که از قبل سکنه مکه استفاده می نماید صرف نظر نمائید و من در عوض شما بهشت خواهم داد .

ما که اروپائی هستیم و قضا یا را طبق منطق و نظریه خود مورد قضاوت قرار می دهیم پس گوئیم اعراب بادیه پیشنهاد پیغمبر اسلام را پذیرفتند زیرا ما که خود را عاقل می دانیم نقد موجود را در ازای بهشت موعود از دست نمیدهیم .

ولی اعراب بادیه پیشنهاد محمد (ص) را پذیرفتند و حاضر شدند که از منافع سکنه مکه صرف نظر نمایند تا در عوض بعد از مرگ به جنت بروند .

دو چیز باعث گردید که اعراب بادیه پیشنهاد محمد (ص) را بپذیرند، یکی آیات قرآن مربوط به بهشت از جمله آیاتی که در سوره هفتاد و ششم قرآن بنام (الانسان) هست .

در آن سوره خداوند در آیه سیزدهم میگوید :

**و جزا لهم بها صبر و اجته و حریرا .**

یعنی : « چون صبر کردند بر گرسنگی و تشنگی (مقصود گرسنگی و تشنگی روزه است) خداوند پیاداش این عمل آنها را وارد بهشت می کند و بر آنان حریر (ابریشم) میپوشاند . »

در آیه چهاردهم همان سوره خداوند میگوید :

**متکلمین فیها علی الاراک لایرون فیها شمساً و لایمهریرا .**

یعنی : « کسانی که به بهشت میروند در آنجا به تختها تکیه میزنند و نه احساس گرمی نمایند نه احساس سرما . »

در آیه پانزدهم خداوند میگوید :

**« و دانیة علیهم ظلالها و ذلت قطوفها تذلیلا . »**

یعنی : « در آن بهشت سایه درختها بر آنها نزدیک می شود ( یعنی سایه درخت روی آنان می افتد ) و چیدن میوهها بر سکنه بهشت بسیار آسان می گردد . » فصاحت این آیه

را که پانزدهمین آیه سوره (الانسان) است ما اروپائیان نمیتوانیم ادراک کنیم فقط یکمربمبینه که در این چند کلمه چقدر فصاحت بکار برده شده و وقتی این نوع آیات را بالحن خوش برای

اعراب بدوی که بالفطره سخن شناس بودند و فصاحت را استنباط می کردند و تحت تأثیر کلام برجسته و زیبا قرار میگرفتند ، می خواندند طوری در روح آنها جا میگرفت که فراموش نمی نمودند . »

در آیه نوزدهم همان سوره خداوند می گوید:

**وَيَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مَّخْلُودُونَ إِذْ أُنزِلَتْ عَلَيْهِمْ مِائِدَاتُهَا مِنْ سَمَاءٍ خَضْرَاءٍ حُلَّةٍ أَسْفَلَ سَمَاءٍ تُتَابَعُ السُّجُودِ أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ**

یعنی: « برای خدمت کردن بکسانی که ساکن بهشت هستند پسرانی که همه عنفوان جوانی را حفظ خواهند کرد (یعنی پیوسته جوان خواهند بود) می گردند و او (ای محمد) اگر نظر بآنها بیندازی تصور میکنی که آن پسران جوان مانند مرواریدهایی هستند که تازه از صدف خارج شده (یعنی چون مروارید) میدرخشند .»

اگر تمام آیات این سوره را که مربوط است به لذات بهشت و همچنین سایر آیات قرآن را در خصوص خوشی های بهشتیان بنویسیم طولانی میشود .

خداوند در آن آیات به مسلمین و از جمله اعراب بادیه که پیغمبر میخواست آنها را با مسلمین متحد کند می گفت که شما در بهشت البسه حریر خواهید پوشید و شرابی که چون کافور دارای طبع سرد است و با عطر زنجبیل معطر گردیده خواهید نوشید و زن های زیبا که در همه وقت دوشیزه خواهند بود باشما بسر خواهند برد .

زن زیبا در زندگی عرب بادیه ، بسیار اهمیت داشت و بعد از لذت سیری و رفع عطش بزرگترین لذت و سعادت عرب بادیه این بود که با زنی زیبا بسر ببرد .

زن برای بعضی از اعراب بادیه حتی از آب و شتر گرانبها تر بود زیرا بعضی از آنها ، چون پیوسته در بیابان بسر می بردند و بشهر نمی آمدند نمی توانستند زن بگیرند . پاره ای از آنها هم بعد از آمدن بشهر بضاعت نداشتند که ازدواج کنند .

در عربستان بعضی از مردهای بادیه ، جز مادر خود زن دیگر را نمی دیدند بطوری که نمیتوانستند فرض کنند که زنی دیگر دارای چه شکل میباشد و اتفاق می افتاد که برخی از بادیه نشینان ، بمناسبت اینکه دسترسی بزن نداشتند بدون اینکه ازدواج کنند ، بسن پیری میرسیدند و زندگی را بدرود می گفتند .

لذا نباید حیرت کرد چرا در قرآن ، هر وقت صحبت از لذات بهشت میشود خداوند روی زن های زیبا (برای مردان) و پسران زیبا (برای زنان) تکیه مینماید .

در هر حال اعجاز تأثیر قرآن ، مرتبه ای دیگر آشکار شد و اعراب بادیه با امید اینکه بهشت بروند حاضر شدند که از گرفتن باج از سکنه مکه خودراری نمایند و در عوض با محمد (ص) و مسلمین متحد گردند و چون این موضوع از لحاظ تأثیر آیات قرآن و شخصیت خود محمد (ص) با اهمیت است ما در صفحات آینده بیشتر راجع بآن صحبت خواهیم کرد .

محمد (ص) برای اینکه قبایل بدوی را با مسلمین متحد کند با شصت تن از مسلمین که همه داوطلب بودند براه افتاد .

این مرتبه فرماندهی نیروی کوچک داوطلب را خود محمد (ص) عهده دار بود و این بار نیز مسلمانان را اسب نداشتند و با شتر مسافرت میکردند .

محمد (ص) بعد از خروج از مدینه نیروی خود را بسوی منطقه قبیلۀ غفار برد .  
قبیلۀ غفار اولین قبیلۀ است که اسلام را پذیرفت .

ده سال قبل از آن تاریخ ابوذر غفاری که راهزن بود از عمل خود پشیمان شد و اسلام آورد و راهزنی را ترک کرد و محمد (ص) او را به قبیلۀ اش فرستاد تا اینکه افراد آن قبیلۀ را بسوی اسلام ارشاد نماید .

در ظرف ده سال تمام افراد قبیلۀ غفار مسلمان شدند و از راهزنی دست کشیدند .  
مسکن قبیلۀ غفار سرزمینی بود بین مدینه و (یمبو) و محمد (ص) قبل از اینکه به سرزمین غفار برسد در منطقه موسوم به (ابوه) توقف کرد برای اینکه قبر مادرش (آمنه) آنجا بود .

وقتی پیغمبر اسلام بنزدیک قبر مادرش رسید از شتر پیاده شد و بطرف قبر رفت .  
مسلمین که متوجه شده بودند آنجا قبر مادر پیغمبر است توقف کردند و فقط عمر بن الخطاب که در آن سفر یکی از داوطلبان بود با محمد تا نزدیک قبر رفت .  
محمد (ص) مقابل قبر زانوزد و سر را بر قبر نهاد و بگریه درآمد .

در آن تاریخ پنجاه سال از مرگ (آمنه) مادر محمد (ص) میگذشت ولی پیغمبر اسلام مثل طفلی که تازه مادر را از دست داده باشد میگریست .

زیرا رنجهایی را که مادرش برای بزرگ کردن او متحمل گردیده بود بیاد می آورد .  
وقتی محمد (ص) متولد شد پدرش عبدالله زندگی را بدرود گفته و (آمنه) دیگر شوهر و نان آورنده داشت و آن زن محمد (ص) را با یتیمی بزرگ کرد تا اینکه خود نیز زندگی را بدرود گفت .

محمد (ص) بالای قبر مادر بیاد سختیهای دوره کودکی خود افتاد و بخاطر آورد تا وقتی مادر داشت تحمل هر گونه سختی برایش آسان بود .

زیرا مادرش (آمنه) وقتی که طفل بخانه برمیکشت او را تسلی میداد و دستها و پاها و صورتش را می شست و غذائی را هم که فراهم کرده بود مقابلش مینهاد و وی را تشویق مینمود که غذا بخورد .

اما بعد از اینکه (آمنه) از جهان رفت محمد (ص) بکلی تنها ماند و وقتی از صحرا

پای برهنه بخانه برمی گشت کسی نبود که دست و پاها و صورتش را بشوید و دستی از محبت بر سر آن طفل یتیم بکشد ، حتی کسی نبود که منتظر مراجعت او باشد .

کیست که انتظار مراجعت يك طفل یتیم را که پدر و مادر ندارد بکشد و قبل از مراجعت برایش غذا و آب فراهم نماید که وقتی بر گشت غذا بخورد و سیر آب گردد .  
آن قدر محمد (ص) بالای قبر مادر گریست که عمر بن الخطاب که می گفتند ابلیس از وی میترسید و صدایش مانند صدای رعد بود گفت یا محمد (ص) این قدر گریه ممکن زیرا نزدیک است که من هم بگریه در آیم .

چند نفر از مورخین اسلامی مثل ابن سعد و بخاری و ابن هشام نوشته اند که وقتی محمد (ص) سر را از روی قبر مادر برداشت عمر بن الخطاب از او پرسید یا محمد (ص) چرا اینقدر گریه میکنی ... بین چشمهای من نیز اشک آلود شده است .

در هر حال ، آنقدر پیغمبر اسلام بالای قبر مادر گریست که مردی چون عمر بگریه در آمد یا نزدیک بود بگریه در آید .

پس از اینکه محمد (ص) از قبر مادر وداع کرد قبل از اینکه به قبیله غفار برسد بسرزمین (ودان) رسید که قبیله (بنو دمره) در آن زندگی می کردند و هیچ يك از افراد قبیله مزبور مسلمان نبودند .

قبیله (بنو دمره) یکی از شعب غفار بشمار می آمد و محمد (ص) مدت یک هفته برای مذاکره با سران قبیله مزبور در (ودان) توقف کرد .

بعد از یک هفته ، بر اثر مذاکراتی که محمد (ص) با سران قبیله مزبور کرد و آیات قرآن را برای آنها فرو خواند يك پیمان نظامی بین مسلمین و قبیله (بنو دمره) نوشته شد و مهور گردید و این اولین پیمان نظامی است که بین مسلمین و يك قبیله بدوی منعقد شد . در آن پیمان محمد (ص) بنام فرستاده خداوند و پیغمبر مسلمین تمهید کرد که اگر قبیله (بنو دمره) مورد حمله قرار بگیرد بحماییشان برخیزد و در صورتی که محمد (ص) احتیاج بکمک آنها داشته باشد قبیله مزبور می باید بکمک محمد (ص) برخیزند .

قبیله (بنو دمره) طبق پیمان مزبور مجاز نبود که کاروانهای مکه را از سرزمین خود عبور دهد .

سرزمین (ودان) که مسکن قبیله (بنو دمره) بود با مدینه سه روز راه و با مکه ۹ روز راه فاصله داشت .

تصور می شود آنچه سبب گردید که قبیله مزبور با محمد (ص) متحد شود همین بود که می دید که مکه دور است و مدینه نزدیک .

ولی با اینکه مکه دور بود طایفه (قریش) در مکه ، نیرومند بودند و قبیلۀ (بنو دمره) از (قریش) حساب می برد .

آنچه سبب شد که قبیلۀ مزبور جانب (قریش) را رها کند و جانب محمد (ص) را نگاه دارد وعده ای بود که محمد (ص) با اعضای قبیلۀ مزبور داد و گفت اگر شما با مسلمین متحد شوید بهشت خواهید رفت .

اعضای قبیلۀ (بنو دمره) چون شنیدند که بهشت سرزمین سعادت جاوید است و کسی که آنجا رفت پیوسته سعادتمند خواهد بود پیشنهاد محمد (ص) را برای اتحاد جنگی پذیرفتند . زیرا بهشت جائی است که اگر انسان قدم با آنجا بگذارد تا پایان دنیا با خوشی و کامرانی زیست خواهد کرد ولذا هر فداکاری دنیوی ، برای اینکه انسان بتواند به بهشت برود جائز است .

چون دوره عمر انسان در این جهان کوتاه می باشد و در این دوره کوتاه هم پیوسته با مشقت بسر می برد .

امادر بهشت عمر جاوید و سعادت همیشگی خواهد یافت و فروختن دنیا بمقبی مشروط بر اینکه انسان بهشت برود معامله ایست که از همه جهت بنفع انسان است .

بعد از اینکه محمد (ص) پیمان جنگی مزبور را با قبیلۀ (بنو دمره) بست عازم قبیلۀ غفار گردید .

قبیلۀ غفار ، امروز در عربستان هست و کلنل (لورنس) انگلیسی که تصور می کنیم محتاج معرفی نیست و همه او را می شناسند و در جنگ جهانی اول میخواست که تمام ملل عرب را متحد کند و یک کشور عربی بزرگ بوجود بیاورد در جنگ اول جهانی مدتی در منطقه سکونت قبیلۀ غفار بسر برزده است .

کلنل (لورنس) در خاطرات خود می نویسد افراد قبیلۀ غفار ، امروز از لحاظ روحیه و اخلاق ، همان هستند که در چهارده قرن قبل از این در صدر اسلام بودند .

آنها هر چه را سفید یا سیاه ، خوب یا بد ، صدق یا کذب میدانند و در مقیاس های روحی و نظری آنها حد وسط وجود ندارد .

کلنل (لورنس) اعضای قبیلۀ غفار را یکی از پاک ترین قبایل اعراب می داند و چون در زندگی افراد قبیلۀ مزبور حد وسط وجود نداشت ، قبل از اسلام راهزنی می کردند و بعد از اسلام ، همه مردان و زنان پرهیزکار شدند و حتی یک بار بفرهیم نیفتادند که راهزنی نمایند .

اعضای قبیلۀ غفار طوری در بجا آوردن احکام دین اسلام دقیق و سخت گیر بودند که



اگر یکی از آنها مرتکب گناهی میشد خود نزد پیغمبر میرفت و بگناه خود اعتراف میکرد بدون اینکه کسی از گناهی اطلاع حاصل کرده باشد .

یکی از بزرگان قبیله غفار بعد از اینکه مسلمان گردید مرتکب زناى محسنه شد یعنی با زنی رابطه نامشروع پیدا کرد که وی شوهر داشت .

هیچ کس عمل مزبور را ندید تا اینکه مرتکب زناى محسنه مشمول مجازات شرعی شود و اگر هم میدید نمیتوانست بر مرتکب تهمت بزند مگر اینکه چهار نفر شهادت بدهند که آن عمل را در حین ارتکاب دیده اند یعنی گناه آن مردوزن، جرم مشهود بوده است .

ولی مردی که مرتکب عمل مزبور شده بود با اینکه میدانست سنگسار خواهد شد زیرا هر کس مرتکب عمل زناى محسنه می شد بین یهودیها و مسلمین سنگسار میگردد نزد پیغمبر رفت و خود را متهم کرد و گفت من مرتکب این گناه شده ام و باید مجازات شوم و پس از اینکه محقق شد که خللی در عقلش راه نیافته یعنی از روی جنون بدروغ خود را متهم نمی کند ، بمجازات رسید .

مرتبه ای دیگر در یکی از جنگها چون شماره شتر کم بود و تمام سلحشوران نمیتوانستند سوار شوند محمد (ص) عده ای از جنگجویان مسلمان قبیله غفار را مرخص کرد و گفت شما به قبیله خود بروید چون نمیتوانیم شما را بمیدان جنگ ببریم .

مردان قبیله غفار وقتی فهمیدند که از رفتن به میدان جنگ محروم شدند بگریه درآمدند و طوری میگریستند که گوئی زنهاى فرزند مرده هستند و از آن روز مسلمین اسم قبیله غفار را بشوخی (بنو البرکه) گذاشتند یعنی (قبیله گریان) .

محمد (ص) با قبیله غفار نیز یک پیمان جنگی بست و در عهدنامه موافقت حاصل شد که اگر قبیله مزبور مورد حمله قرار گرفت مسلمین از آن دفاع کنند و هر گاه مسلمین احتیاج بکمک قبیله غفار داشتند ، آن قبیله بنفع مسلمانها و علیه دشمنان اسلام وارد در جنگ کردند .

بعدها قبیله غفار طوری مورد اعتماد پیغمبر اسلام قرار گرفت که پیغمبر در یکی از مسافرتها که میباید از مدینه برود (ابوذر غفاری) را بجای خود مأمور رتق و فتق امور مسلمین کرد .

پس از اینکه پیمان اتحاد جنگی بین مسلمین و قبیله غفار بسته شد پیغمبر اسلام سرزمین آن قبیله را ترک کرده و راه قبیله ای موسوم به جهینه را پیش گرفت ، قبیله مزبور در منطقه کوهستانی (ردوه) واقع در ولایت (یمبو) سکونت داشت و آن قبیله نیز با مسلمین متحد شد و افراد

قبیله جزو مسلمین منصوب گردیدند و در مدینه بخرج و زحمت خود مسجدی ساختند که دومین مسجد مسلمین شد (باستثنای مسجد قبا) .

پیغمبر اسلام بمسافرت ادامه داد و خود را بسرزمین قبیله (بنومدلیج) رسانید . این همان قبیله است که وقتی محمد (ص) از مکه به مدینه مهاجرت میگرد رئیس آن قبیله موسوم به (سراقه بن مالک) خواست محمد (ص) را دستگیر نماید تا اینکه بتواند جائزه دستگیری اش را از قریش دریافت نماید و سه مرتبه اسب او هنگامی که بطرف محمد (ص) میرفت توقف کرد و هر قدر (سرقه) به اسب رکاب کشید مرکوبش از جای تکان نخورد .

با اینکه افراد قبیله (بنومدلیج) بت پرست بودند محمد (ص) را با محبت و اکرام پذیرفتند و موافقت کردند که باوی يك پیمان اتحاد جنگی ببندند و در سنوات بعد (سراقه بن مالک) که مسلمان شد یکی از سرداران برجسته اسلام گردید .

پیغمبر اسلام از انعقاد پیمانهای جنگی با چهار قبیله مذکور در فوق رضایت خاطر حاصل کرد برای اینکه هر چهار قبیله در منطقه ای قرار داشت که کاروان های مکه ، می باید از خاک بعضی از آنها عبور نمایند و چون آنها متحد اسلام بودند برای ممانعت از عبور کاروانهای مکه بمسلمین کمک می کردند .

وقتی محمد (ص) بمدینه مراجعت کرد يك خبر ناگوار باطلاعش رسید و آن این بود که در غیاب او يك عده شترسوار که همه سوار بر شترهای سریع السیر بودند به فرماندهی مردی موسوم به (ابن جبیر) به مدینه حمله ور شدند و بعضی از خانه ها را سوزانیدند و قسمتی از اموال مسلمین را بنارت بردند و معلوم شد که سواران مزبور از طرف (قریش) فرستاده شده اند .

بعد از این حمله پیغمبر اسلام متوجه شد که جنگ بین مسلمین و بت پرستان قریب الوقوع خواهد بود .

## موضوع ماه حرام و حملهٔ عبداللہ بن جحش

در ماه نوامبر سال ۶۲۳ میلادی یعنی در دومین سال هجرت ، پیغمبر اسلام تصمیم گرفت که در نقطه‌ای که (قریش) انتظار حملهٔ مسلمین را ندارند ضربتی بر آنها بزند . کاروان های مکه که از سرزمین مدینه عبور می کرد ، بقدری نیرومند بود که در آن موقع که تازه قبایل بدوی با مسلمین پیمان اتحاد بسته بودند نمی توانستند جلوی آنها را بگیرند زیرا هر کاروان بطور متوسط دو هزار پانصد مرد جنگی داشت .

این بود که در ماه نوامبر سال ۶۲۳ میلادی ، پیغمبر اسلام هشت تن از مسلمین را انتخاب کرد که یکی از آنها (عبداللہ بن جحش) بود و فرماندهی هفت نفر دیگر را بر عهده او گذاشت .

محمد (ص) نامه‌ای را نویسانید و سر نامه را بست و آن را به (عبداللہ بن جحش) داد و گفت بسوی نجد (یعنی سرزمین بلند) برو و در آنجا بعد از اینکه بچاه آب رسیدی و شتران خود را آب دادی این نامه را بگشا و آنچه در آن نوشته عمل کن .

(عبداللہ بن جحش) که مثل تمام مسلمین دستور پیغمبر اسلام را با دقت بموقع اجرا می گذاشت دوروز در امتداد مغرب حرکت کرد تا اینکه بچاه آب رسید و در آنجا شتران خود را سیراب کرد و نامه را گشود .

عبداللہ مشاهده کرد که محمد (ص) در آن نامه باو دستور داده است که در سر راه مکه به طائف در محل موسوم به (نخله) جلو کاروان مکه را بگیرد .

(عبداللہ بن جحش) همینکه از مضمون نامه مطلع شد با اتفاق هفت نفر دیگر بعد از دو هفته راه پیمائی در پایان ماه رجب به (نخله) رسید .

تصور می کنم که این منطقه برای کسانی که این بحث را خوانده اند بدون سابقه نباشد . گفتیم (نخله) همان جاست که ابراهیم در آنجا بسوی شیطان سنگ انداخت که او

را براند و دور کند و در آن عصر مجسمه یکی از بت‌های معروف عربستان (منات) را در آنجا نصب کرده بودند .

(نخله) همان جاست که وقتی محمد (ص) را از (طائف) راندند هنگام شب با نجار رسید و به خواندن قرآن مشغول شد و با خدای خود راز و نیاز کرد و آنچه می‌گفت طوری تأثر آور بود که جن‌ها یعنی افراد نامرئی صحرا اسلام آوردند .

شبی که محمد (ص) با آنجا رسید مردی بود که اعراب وی را خل (با کسر حرف خ و سکون لام - مترجم) می‌خواندند یعنی مطرود .

وقتی آن عده با آنجا رسیدند شش نفر بودند زیرا دو نفرشان در راه گم شدند و از دیگران جدا ماندند یکی موسوم به (سعد بن وقاص) و دیگری بنام (عتبه بن غزوان) .

شش مسلمان دیگر مأمور بودند که در (نخله) بکاروانی که از (طائف) می‌آمد و به (مکه) میرفت حمله ور شوند ولی وقتی آنجا رسیدند که ماه رجب بود یعنی یکی از چهار ماه حرام در مکه .

باید دانست که ماه‌های حرام در تمام عربستان یکی نبود و هر منطقه بمناسبت فصل گشایش بازار عمومی ماه‌های حرام مخصوص داشت و در مکه ماه‌های حرام عبارت بود از ماه یازدهم و دوازدهم یعنی ذیقعد و ذیحجه و ماه اول یعنی محرم و ماه هفتم سال یعنی رجب المرجب . ماه رجب علاوه بر اینکه ماه حرام بود ماه حج کوچک یا حج عمره بشمار می‌آمد و زوار عرب در آن ماه برای حج عمره ، با اطمینان به مکه می‌رفتند و زیارت میکردند . (عبدالله بن جحش) وقتی با افراد خود وارد (نخله) شد ، يك روز با نقضای ماه رجب مانده بود .

در همان روز کاروانی که از (طائف) می‌آمد تا به مکه برود و بارش کشمش و شراب و پوست بود وارد (نخله) شد .

کاروانیان وقتی وارد نخله شدند تصمیم گرفتند که فقط قدری استراحت کنند و براه بیفتند تا اینکه قبل از انقضای ماه رجب یعنی قبل از يك شبانه روز دیگر ، خود را به مکه برسانند .

آنها میدانستند که تا يك روز دیگر ماه رجب منقضی می‌شود و هر گاه قبل از انقضای آن

ماہ خود را بمکہ نرسانند ممکن است در صحرا مورد حملہ قرار بگیرند. (عبد اللہ بن جحش) متحیر بود چه کند ؟

اگر در (نخلہ) بکاروان مکہ حملہ میکرد چون عنوزیک شبانہ روز با نقضای ماہ رجب مانده بود برخلاف اصول معتقدات اعراب رفتار می نمود زیرا در ماہ رجب و ہکذا در ماہہای ذیقعدہ و ذیحجہ و محرم ، نمیاید کسی مبادرت بہ جنگ کند و راہزنان ہم در آن چہار ماہ مزاحم مسافرین و کاروانیان نمی شدند .

ممکن بود کہ (عبد اللہ بن جحش) کاروان مکہ را بعد از اینکہ از (نخلہ) حرکت کرد ، تعقیب نماید تا بعد از انقضای ماہ رجب، بقافلہ حملہ ورشود .

ولی چون بین (نخلہ) و مکہ فاصلہ زیاد وجود نداشت (عبد اللہ بن جحش) می دانست کہ یک شبانہ روز دیگر کاروان مزبور وارد سرزمین مکہ (کہ حرم بود) خواهد گردید و وی نخواهد توانست در آنجا ہم بہ کاروان حملہ ور شود برای این کہ در (حرم) جنگ حرام است .

از طرف دیگر (عبد اللہ بن جحش) می دانست کہ دستبرد زدن بکاروان مزبور خدمتی است در راہ خدا. برای اینکہ اشراف مکہ کہ کاروان ہم مال آنها بود مدینہ را تحت محاصرہ اقتصادی قرار دادہ، مسلمین را گرفتار گرسنگی کردہ بودند و تا آن موقع، مسلمین نتوانستند معاملہ متقابل کنند و مانع از وصول کالا بہ مکہ شوند .

(عبد اللہ بن جحش) بالاخرہ بین رعایف حرمت ماہ رجب و لزوم مبارزہ در راہ خدا، شق اخیر را پذیرفت و تصمیم بحملہ گرفت و مسلمین بہ کاروانیان کہ چہار نفر و از طایفہ قریش بودند حملہ کردند .

یکی از آن چہار نفر کشتہ شد و دوتن اسیر گردید و چہارمی گریخت و مسلمین کالا و شتران کاروان را بتصرف در آوردند و شخصی کہ مبادرت بقتل آن مرد قریش کرد موسوم بود بہ وقید بن عبد اللہ و این مرد اولین مسلمانی است کہ در راہ خدا مرتکب قتل شد .

مردی کہ گریختہ بود خود را بہ مکہ رسانید و شرح واقعہ را گفت و سکنہ مکہ در صدد بر آمدند کہ مسلمین را دستگیر کنند ولی از عہدہ دستگیری آنها بر نیامدند و مسلمانان با شتران و بار آنها خود را بمدینہ رسانیدند .

اما نہ فقط در مکہ صدای اعتراض مردم بلند شد بلکہ در مدینہ نیز بت پرستان و یہودیہا بانگ اعتراض را بلند کردند و علیہ محمد (ص) شروع بہ بدگوئی نمودند و گفتند این مرد خود را خدا پرست می داند ولی احترام ماہ رجب را کہ از طرف خداوند حرام شدہ است رعایت

نمی‌نماید و امر میکند که در ماه رجب که ماه متار که است مسلمین بکاروان مکه حمله ور شوند .

ماه‌های حرام در قسمت‌های مختلف عربستان از جمله در مکه و مدینه دارای احترام زیاد بود و هیچکس بطوری که گفتیم (حتی راهزنان) در ماه‌های حرام به قوافل و مسافرین حمله نمی‌کردند .

بطور کلی در جزیره العرب قوانین (راجع بهر چه بود) به سختی و بدون استثناء اجرا می‌شد .

زیرا اگر عرب بدوی قوانین را بسختی و بدون استثناء اجرا نمی‌کرد نمی‌توانست در سرزمین عربستان زندگی کند .

در بعضی از بادیه‌های جزیره العرب يك كوزه ثروتی بشمار می‌آمد که اگر بسرقت می‌رفت غیر قابل جبران بود و بهمین جهت در عربستان مجازات سارق این شد که دستش را قطع نمایند و بی‌چون و چرا دست سارق را قطع می‌کردند و گرنه نمیتوانستند مال خود را در قبال سارقین حفظ نمایند .

قانون ماه‌های حرام نیز از مختصات زندگی مردم جزیره العرب ناشی می‌شد .

قسمت‌هایی وسیع از سرزمین عربستان (از جمله مکه) خشك و لم یزرع بود و مردم برای معاش مجبور بودند که از مناطق قابل کشت و زرع خواربار و مواد خام وارد کنند و در عوض مصنوعات خود را بآن مناطق صادر نمایند .

لذا احتیاج مبرم به تجارت داشتند و تجارت هم ادامه نمی‌یافت مگر با رفت و آمد کاروانها .

ولی چون اعراب بدوی گرسنه بودند کاروانهای مزبور برای آنها يك لقمه چرب بشمار می‌آمد و چون از مرگ بیم نداشتند بکاروانها حمله ور می‌شدند و اموال بازرگانان و شتران آنها را می‌بردند .

این بود که اعراب قانونی وضع کردند که طبق آن هر سال چند ماه جنگ بود و دستبرد ممنوع باشد و آن قانون را پذیرفتند .

ولی عبدالله بن جحش که در ماه رجب بکاروان مکه حمله کرد قانون مزبور را زیر پا گذاشت .

احترام ماه‌های حرام در عربستان طوری ضروری بود که دشمنان خونین در ماه‌های حرام اسلحه بر زمین می‌نهادند و در خانه کعبه کنار یکدیگر بت‌های خود را می‌پرستیدند و بعد از اینکه ماه‌های حرام منقضی می‌گردید بجنگ می‌پرداختند .

درمکه چند نفر از اشراف عهده دار تنظیم ماه‌های حرام بودند و همینکه ماه ذیقعدہ شروع می‌شد رئیس آنها وارد خانه کعبه می‌گردید و با صدای بلند می‌گفت «ماه حرام شروع شد و دورۀ متار که فرارسید ، و بعد از این کسی نباید با دیگری بجنگد و نزاع کند و تمام دشمنی‌ها و مشاجرات باید موقوف گردد.»

همین شخص ، در پایان شهر حرام وارد خانه کعبه می‌گردید و اطلاع می‌داد که دورۀ حرمت منقضی شد و مردم می‌توانند مشاجرات و مخاصمات خود را از سر بگیرند .

باید دانست که اعراب بر خلاف آنچه ما تصور می‌کنیم فقط از تقویم قمری تبعیت نمی‌کردند بلکه تا مدتی از تقویم شمسی نیز پیروی می‌نمودند و هر سه سال یکمرتبه ، سال را سیزده ماه حساب می‌نمودند .

باین ترتیب که اعراب مدت دو سال دوازده ماه داشتند و در سال سوم دارای سیزده ماه میشدند و ماه سیزدهمین را (ماه خالی) (ماه صفر) می‌خواندند .

ماه خالی یا ماه صفر در آغاز از اسامی ماه‌های دوازده گانه نبود بلکه بطوریکه از نامش پیداست ماه زائد بشمار می‌آمد و در آن موقع عرب‌ها دارای دو ماه محرم بودند یکی محرم الحرام و دیگری محرم الحلال و رفته رفته در سالهایی که دوازده ماه داشت ماه صفر جای دومین ماه محرم را گرفت .

در هر حال بعد از اینکه مسلمین با اموال و شرهای کاروان وارد مدینه شدند حتی محمد (ص) از اینکه مسلمانها در ماه رجب به کاروان مکه حمله ور شدند ملول گردید و دستور داد که اموال کاروان را بانبار ببرند تا بعد تکلیف آن معلوم شود .

ظوری پیغمبر اسلام از این واقعه متأثر گردید که گفت نقض مقررات متار که جنگ يك واقعه بزرگ بوده است .

ولی خداوند برای اینکه به پیغمبر خود بگوید که نباید برای واقعه مزبور متأثر شود این آیه را که آیه دوست و پانزدهم سوره بقره است بر محمد (ص) نازل کرد .

«يسئلونك عن الشهر الحرام قتال فيه ، قل قتال فيه كبير و صدعن سبيل الله و كفر به والمسجد الحرام و اخراج اهله منه اكبر عند الله و الفتنة اكبر من القتل ... الى آخر آيه .»

یعنی : «از تو (ای محمد) (ص) از ماه حرام و قتال در آن ماه سؤال می‌کنند و تو بگو که در آن ماه جنگ کردن يك امر بزرگ (يك گناه بزرگ) است زیرا مانع از این می‌گردد که مردم راه خود را برای رفتن به کعبه و مراجعت از آن بیمایند و کسی که مانع از رفتن مردم به کعبه شود بخدا کفران کرده است اما در نظر خداوند ، ممانعت از ورود مردم به مسجد الحرام یا اخراج

مردم از مسجد الحرام از جنگ کردن در ماه های حرام و خیم تراست . (ای محمد) تولید فتنه کردن (یعنی محمد و مسلمین را از مکه اخراج نمودن) بدتر از قتال در ماه حرام میباشد . تمام این آیه که در سوره بقره خوانده می شود مفصل است و خداوند در این آیه ، قانون سابق را در خصوص ماه های حرام تأیید کرد ولی گفت بدتر از قتال در ماه های حرام این است که (قریش) پیغمبر اسلام و مسلمین را از خانه کعبه اخراج کردند یا مانع از این شدند که آنها بخانه کعبه بروند و یا مبادرت به فتنه نمودند (کلمه فتنه معانی متعدد دارد و در اینجا، مقصود خداوند از فتنه همانا نفی بلد و دور کردن از وطن است).

این آیه اضطراب پیغمبر اسلام را از بین برد چون دانست که متارکه جنگ در ماه رجب نزد خداوند و خیم نبوده است و نیز پیغمبر اسلام بعد از دریافت این آیه متوجه شد که در هر مورد که می باید دستور خداوند در راه پیشرفت دین اسلام بموقع اجرا گذاشته شود نقض مقررات مربوط بماه های حرام جائز است .

يك كميسيون از مکه به مدینه آمد ، تا اینکه در خصوص استرداد شتران و کالای کاروان و اسراء با پیغمبر اسلام مذاکره کند .

پیغمبر شتران و کالارا پس نداد ولی هر يك از دو اسیر را در قبال دریافت هزار و ششصد درهم بنفع مسلمین مسترد داشت و یکی از آن دو نفر مسلمان شد و نخواست که از مدینه خارج شود و بیکه برود و این واقعه سبب خوشوقتی مسلمین گردید .



## تاکتیک جنگی محمد در جنگ بدر

شنیدنی است

شش هفته بعد از اینکه مسئله حمله مسلمانان به کاروان مکه در (نخله) حل شد (عیون) یعنی چشمها و باصطلاح امروز جاسوسان مسلمین خبر دادند که یک کاروان بزرگ متشکل از دوهزار شتر که پنجاه هزار دینار کالا حمل میکند بسرزمین مدینه نزدیک میشود که از آنجا بگذرد و بمکه برود و قافله سالاران کاروان (ابوسفیان) است .

تمام خانوادههای مکه و بطریق اولی خانواده های (قریش) در آن کاروان ذی نفع بودند و انتظار ورودش را میکشیدند .

چند روز قبل از اینکه کاروان مزبور بسر زمین مدینه برسد دختر عبدالمطلب که غیب گو بود در کوچههای مکه بمردم خبر داد که بزودی یک بدبختی بزرگ برای تمام سکنه مکه پیش خواهد آمد و آن بدبختی ممکن است تا چند روز دیگر حتی سه روز بعد بوقوع بپیوندد .

برای سکنه مکه که همه بازرگان بودند بدبختی بزرگ این بود که پول خود را از دست بدهند و چون میدانستند که دختر عبدالمطلب در بسیاری از مواقع پیش گوئی هائی درست گفته حدس زدند ممکن است خطری برای کاروان پیش بیاید .

وقتی یک کاروان مکی از راه دور به مکه نزدیک میشد یک پیک سوار بر ماده شتر سریع السیر سه چهار روز زودتر از ورود کاروان خود را بمکه می رسانید تا اینکه مژده آمدن کاروان را بدهد، در مکه پیک مزبور را (زائل کننده) میخواندند و علتش این بود که وقتی آن پیک میآمد زندهای مکه که انتظار مراجعت شوهران خود را با آن کاروان میکشیدند صورت را بوسیله بند انداختن از موهای زائد مصفی مینمودند و هکذا موهای بدن را زائل میکردند و خود را میشستند و عطر در دسترس مینهادند که برخویش بسایند تا بتوانند بخوبی از شوهران پذیرائی کنند.

سکنه مکه بخود گفتند که اگر کاروان بطور عادی بمکه نزدیک میشد پیک کاروان میباید اکنون بشهر رسیده باشد .

پس بدون تردید واقعه‌ای ناگوار اتفاق افتاده که پیک نتوانسته بیاید و مژده نزدیک شدن کاروان را بدهد.

در مکه سازمانی بود، که وظیفه داشت اخبار مهم را که عام‌المنفعه است با اطلاع مردم برساند و آن سازمان دارای یک عده جارچی بود موسوم به مؤذن. مؤذنان در کوچه‌های مکه برای میافتادند یا در چهار راهها میایستادند و با صدای بلند اخبار جدید را با اطلاع مردم میرسانیدند.

اما در آن روز وقتی مؤذن در کوچه‌های مکه بانگ انداخت تا مردم را از خبر جدید بیاگاهاند مردم دیدند که وی سوار بر شتری شده که جهاز شتر زیر شکم آن حیوان قرار گرفته و لذا مؤذن بر پشت شتر (بدون جهاز) سوار است و لباس خود را معکوس در بر کرده و موهایش پریشان بنظر میرسد و از دو گوش شتر او خون میریزد زیرا هر دو گوش شتر را بریده‌اند.

صورت مؤذن هم گل‌آلود بود و او مثل کسی که قصد نوحه سرائی داشته باشد فریاد میزند ای افراد طایفه قریش آگاه باشید که کاروان مکه در معرض خطر نابودی قرار گرفته برای اینکه محمد عزم کرده است که کاروان مکه را مورد چپاول قرار بدهد و هر کس که غیرت و تعصب دارد باید آماده عزیمت و قتال شود و شما نباید بگذارید که محمد کاروان مکه را مورد غارت قرار بدهد. در مکه رسم بود وقتی مؤذن می‌خواست که یک خبر بسیار ناگوار را با اطلاع مردم برساند خود را بشکلی در می‌آورد که شکل ظاهر حاکی از این باشد که حامل یک خبر بسیار بد است.

بعد از اینکه مؤذن وارد کوچه‌های مکه شد چند نفر دیگر که آنها هم مؤذن بودند پیاده اما با صورت گل‌آلود و عریان وارد کوچه‌های مکه شدند و آنها را منادی عریان می‌خواندند. عریان بودن منادیان حاکی از نزدیک شدن یک بدبختی بزرگ بود و آنها طوری فریاد میزدند که گوئی در همان لحظه مسلمین مشغول تصرف اموال و شتران کاروان مکه هستند و مردم را تحریص مینمودند که بدون لحظه‌ای درنگ برای نجات دادن مکه برآید. در ظرف چند ساعت نهصد و پنجاه مرد و هفتصد شتر و یک صداسب برای عزیمت آماده گردید. علاوه بر مردهای مکه عده‌ای از زن‌های آن شهر هم که از نیامدن (تلافی) یعنی قاصدی که باید مژده کاروان را بدهد مضطرب بودند خود را برای حرکت آماده نمودند.

(تلافی) در زبان عربی یعنی (زائل‌کننده) و گفتیم که وی پیک کاروان بود که چند روز قبل از آن وارد مکه می‌شد تا بزنها بشارت بدهد که شوهرانشان بزودی وارد خواهند گردید که آنها هم موهای زائد را بزدایند و خود را برای پذیرائی از شوهران آماده کنند. زن‌های مکه که آماده حرکت شدند تصمیم گرفتند که تا مدینه بروند و در میدان جنگ

حضور بهم برسانند و مردان خود را تحریص به قتل عام مسلمین کنند .

علاوه بر مردان سلحشور و شترها و اسبان ، در ظرف چند ساعت در شهر مکه ، دو بیست و پنج هزار درهم (یک ربع میلیون درهم) پول نقد برای هزینه جنگ جمع آوری شد . تا آن موقع اتفاق نیفتاده بود که مدتی کم یک چنان پول گزاف از طرف بازرگانان پرداخته شود زیرا تا آن وقت بازرگانان مکه منافع خود را آنگونه در خطر ندیده بودند . ولی آن موقع متوجه شدند که خطر مسلمین برای بازرگانان مکه یک خطر مهلك گردیده و اگر بزودی دفع خطر نکنند رفت و آمد کاروانهای آنها متوقف خواهد شد و از حیزهستی ساقط خواهند گردید .

محمد (ص) در مدینه نیروی خود را برای حمله بکاروان مکه که میباید از سرزمین مدینه بگذرد آماده کرد .

نیروی پیغمبر اسلام سیصد و سیزده مرد بود که همه داوطلب بشمار می آمدند . در بین (انصار) یعنی در بین مسلمین مدینه دو قبیله وجود داشت به نامهای (اوس) و (خزرج) و از هر یک از دو قبیله هفتاد مرد داوطلب شدند که با محمد (ص) بروند و جلوی کاروان مکه را بگیرند .

بنابراین یکصد و چهل تن از نیروی سیصد و سیزده نفری محمد (ص) جزو (انصار) بشمار می آمدند و بقیه (مهاجر) بودند یعنی از مسلمینی محسوب می گردیدند که از مکه بمدینه مهاجرت کردند .

مسلمین برای سیصد و سیزده مرد بیش از هفتاد شتر و دو اسب نداشتند و پیغمبر دستور داد که بر هر شتر دو مرد بنشینند و بقیه پیاده بروند و بعد از چند ساعت آنهایی که بر شتر سوارند فرود بیایند تا اینکه پادگان که خسته شده اند سوار شوند .

وقتی محمد (ص) باقشون سیصد و سیزده نفری اسلام و هفتاد شتر حرکت کرد دو اسب هم داشت و اولین بار بود که مسلمین با اسب (دواسب) بیک مأموریت جنگی می رفتند .

روز هفدهم ماه رمضان از سال دوم هجرت مطابق سال ۶۲۴ میلادی محمد (ص) باقشون کوچک خود در وادی (بدر) واقع در فاصله بیست کیلومتری جنوب غربی مدینه منتظر آمدن کاروان مکه بود ولی کاروان نه در آن روز آمد نه روزهای دیگر .

چون در مدینه غیر از مسلمین عده ای یهودی زندگی می کردند و نیز عده ای از منافقین (که نه طرفدار مسلمانها بودند نه مخالف آنها) بسر میبردند و این دودسته بوسیله عوامل خود

به (ابوسفیان) قافله سالار کاروان مکه اطلاع دادند که محمد (ص) قصد دارد بکاروان حمله نماید و او هم راه را تغییر داد و از راه دورتر (ولی بدون خطر) بسوی مکه رفت .

کاروان مکه ، به وادی (بدر) نیامد ولی بجای کاروان نهصد و پنجاه مرد جنگی مکه با سرعت نزدیک می شدند و مأمورین اکتشاف قشون اسلام دو نفر از آنها را که جزو طایفه قشون مکه بودند دستگیر کردند و نزد محمد (ص) آوردند .

محمد (ص) از آن دو نفر تحقیق کرد و معلوم شد که يك قشون نهصد و پنجاه نفری با سرعت بآن منطقه نزدیک می شود .

پیغمبر اسلام دستور داد که آن دو نفر را بعنوان اسیر نگاه دارند و بعد خطاب بمسلمین گفت من تصور می کنم همانگونه که بکاروان مکه اطلاع داده اند که از اینجا عبور نکنند در خود مکه نیز آمادگی ما را برای حمله بکاروان به اطلاع طایفه (قریش) رسانیده اند و اکنون نهصد و پنجاه نفر از آنها بفرماندهی ابوجهل به ما نزدیک می گردند .

ما می توانیم از اینجا، به مدینه برگردیم ولی مراجعت ما بمدینه ما را نجات نخواهد داد برای اینکه قشون مکه در خود مدینه بما حمله ور خواهد شد و ما را بقتل خواهد رسانید . پس بهتر آن است که ما در اینجا منتظر قشون مکه باشیم زیرا اینجا برای جنگ بهتر از شهر مدینه است و ما در این وادی بیش از مدینه شانس موفقیت داریم .

وادی بدر سرزمینی است که قسمتی از آن خاک و قسمتی دیگر سنگلاخ و شن زار است . وادی مزبور بین دورشته کوه واقع شده که کوه شرقی را به اسم (العدوة القصوی) می خوانند و کوه غربی را (العدوة الدنيا) نام گذاشته اند و يك رشته کوه هم به اسم (اسفل) در جنوب وادی قرار گرفته که در صدر اسلام چند چشمه داشت و کاروانهای مکه در آنجا توقف می کردند تا از آب چشمهها استفاده نمایند . بعد از این که پیغمبر اسلام تصمیم بچنگ گرفت مصمم شد که جای قشون را تغییر بدهد .

تا آن موقع مسلمین در مدخل شمالی وادی (بدر) انتظار آمدن کاروان مکه را می کشیدند و بعد از این که معلوم شد که کاروان مکه نخواهد آمد پیغمبر اسلام بمسلمین گفت که باید مکان را تغییر داد و برویم و در دامنه کوه (اسفل) موضع بگیریم تا اینکه منابع آب را تحت اختیار داشته باشیم و نگذاریم که سپاه دشمن از آب استفاده کند .

دستور محمد (ص) بموقع اجرا گذاشته شد و مسلمین از شمال وادی (بدر) بجنوب آن منتقل شدند و در دامنه کوه (اسفل) موضع گرفتند و منابع آب را اشغال کردند .

در آنجا محمد (ص) خطاب بمسلمین گفت تا امروز اعراب ، در جنگها ، انفرادی می جنگیدند و جنگ تن بتن را ترجیح میدادند و هر کس می کوشید به تنهایی ابراز شجاعت کند تا بجلوه درآید و دیگران او را (برز) بشناسند .

ولی ما در این جنگ برای خدا پیکار می کنیم نه برای خودمان و خداوند دلیری و جانفشانی یکایک ما را می بیند و اگر در راه خدا جان فدا کردیم بما پاداش می دهد و ما را به بهشت خواهد برد .

دیگر اینکه شماره سربازان مادر این جنگ یک سوم سربازان مکه است و اگر انفرادی بجنگیم نابود خواهیم شد اما هر گاه دسته جمعی پیکار نمائیم امید پیروزی داریم .

سپس پیغمبر اسلام تاکتیک را بمسلمین آموخت که تقریباً هزار سال قبل از آن تاریخ (فیلیپ) پدرا اسکندر مقدونی تاکتیک مزبور را ابداع کرده و در زبان یونانی آن را (فالانژ) می خواندند (باسکون دو حرف آخر - مترجم)

(فالانژ) عبارت از این بود که سربازان کنار هم می ایستادند بطوری که تهی گاه هر یک از آنها بر تهی گاه دیگری میچسبید و بعد صف آنها خم می شد و بشکل مثلث یا مربع یا دایره در می آمد .

در آن مثلث یا مربع یا دایره ، روی تمام سربازان بیک طرف یعنی بسوی دشمن بود و پشت آنها ، بداخل مثلث یا مربع و دایره .

در نتیجه دشمن نمی توانست از عقب بآنها حمله کند برای اینکه بهر طرف که میرفت با روی سربازان مواجه می گردید .

این تاکتیک نظامی را در میدان جنگ بزبان یونانی (فالانژ) می گفتند و بهمین مناسبت واحدهای نظامی یونان قدیم هم (فالانژ) خوانده شده است .

محمد (ص) پیغمبر اسلام برای اولین مرتبه در تاریخ جزیره العرب این تاکتیک نظامی را وارد عربستان کرد و در جنگ (بدر) مورد استفاده قرار داد و از شجاعت مسلمین گذشته آنچه سبب پیروزی مسلمانها در جنگ (بدر) شدهمین تاکتیک بدون سابقه جنگی (بدون سابقه در عربستان) بود .

بعد از اینکه پیغمبر اسلام تاکتیک جنگ بصورت فالانژ را بمسلمین آموخت (ولی این

کنمه وارد زبان عربی نشده است) آنها را طرف خطاب قرار داد و گفت فرار شما در جنگ بدون فایده است .

زیرا اگر فرار کنید چاره ندارید جز اینکه بمدینه بروید و در آنجا یهودیها و منافقین شما را دستگیر خواهند کرد و تسایم قریش خواهند نمود و بقتل خواهند رسانید .

آنوقت محمد (ص) این آیه از قرآن را که امروز آیه چهاردهم از سوره هشتم قرآن موسوم به (انفال) است با صدای بلند و لحن خوش خواند :

«یا ایها الذین آمنوا اذا لقیتم الذین کفروا زحفاً فلا تولوهم الادبار و من یولهم یومئذ دبره الامة محرقة لقتال او متحیزاً الی فئة فقد بآء بغضب من الله و ما واه جهنم و بئس المصیر .»

یعنی: ای کسانی که ایمان آورده اید زمانی که چشم شما بدشمن کثیر افتاد نباید برای فرار از آنها پشت بخصم کنید زیرا پشت بدشمن کردن گناهی بزرگ است مگر اینکه پشت کردن برای اغفال خصم باشد و بخواهند باز باو حمله کنند یا از دسته ای از نیروی دوست بسوی دسته ای دیگر از همان نیرو بروند (که در این صورت پشت بدشمن کردن جائز است) و در غیر اینصورت مسلمان فراری دچار غضب خداوند خواهد شد و در جهنم مأوی خواهد گرفت و جای بد است جهنم .»

(فالانثر) های سپاه اسلام که در آن روز بوسیله محمد (ص) بوجود آمد مثلث بود و سه پرچم در سه ضلع آن دیده می شد .

محمد (ص) در آن روز از خود نبوغ نظامی (در جزیره العرب) نشان داد زیرا سه دسته مثلث شکل بوجود آورد که هر یک از آنها مکمل و پشتیبان دیگری بود و خصم از هر طرف که حمله می کرد یکی از این دسته ها برخورد می نمود و در عین حال هر دسته پشتیبان دسته دیگر محسوب می شد .

در هر (فالانثر) یعنی در هر دسته مثلث شکل یک پرچمدار دیده می شد .

پرچمدار (فالانثر) اول علی بن ابیطالب پسر عموی محمد (ص) بود که پرچمی سفید در دست داشت و روی پرچم نقش یک عقاب بنظر میرسید .

پرچم (فالانثر) دوم را مصعب بن عمیر یکی از مهاجرین بدست گرفته بود و پرچمدار فالانثر سوم یکی از انصار بشمار می آمد .

پس از اینکه خاطر پیغمبر اسلام از حیث تقسیم بندی نیرو آسوده شد شروع به صحبت

کرد و گفت ای مسلمین اگر فاتح شوید به بهشت خواهید رفت و هر گاه بقتل برسید چون در راه خدا شهید شده‌اید باز جای شما در جنت خواهد بود. هیچ‌یک از کسانی که در بهشت بسر می‌برند میل ندارند که باین جهان برگردند مگر آنهایی که در این دنیا در راه خدا بدرجه شهادت رسیده‌اند و آنها آرزو دارند که باین جهان برگردند تا اینکه برای دومین مرتبه در راه خدا بدرجه شهادت برسند زیرا میدانند که خداوند در بهشت چه پاداش بآنها خواهد داد.

وقتی آفتاب بافق مغرب نزدیک شد قشون مکه نمایان گردید ولی چون شب فرا میرسد نه مسلمین میخواستند بچنگند نه قشون مکه بفرماندهی ابوجهل.

هنگام شب پیغمبر اسلام جای اردوی مسلمین را تغییر داد تا اینکه روز بعد، طوری قرار بگیرند که آفتاب از طرف جلو بچشم‌های آنها نتابد تا اینکه دیدگان آنها را خیره کند.

این ابتکارات حکایت از این می‌کند که محمد (ص) از فن جنگ اطلاع داشته و ما نمیدانیم که آن مرد بزرگ فن جنگ را در کجا آموخته بود.

در آن شب، محمد (ص) به مسلمین گفت همه غیر از نگهبانان که بنوبه عوض می‌شوند بخواهید تادر بامداد فردا برای جنگ آماده باشید و من از خداوند استغاثه می‌کنم که قلوب شما آرام کند که بتوانید بخواب بروید، و بدین مناسبت خداوند در آیه دهم سوره هشتم قرآن میگوید:

«اذ یغشیکم النعاس امنه منه وینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به...»  
الی آخر آیه.

یعنی: «بخاطر بیاورید زمانی را که از خوف دشمن نمیتوانستید بخواهید اما کمک الهی شما را آسوده خاطر کرد و بخواب رفتید و خداوند از آسمان بر شما آب (یعنی باران) نازل کرد تا شما را تطهیر کند و آن آب برای شما فایده‌ای دیگر هم داشت و آن اینکه زمین مستور از ماسه را بشکلی در می‌آورد که هنگام جنگ پاهای شما روی ماسه نمی‌لغزید. تا آخر آیه.»

در آن شب مسلمین با اینکه کنار دشمن بودند طوری آسوده خاطر شدند و خوابیدند که حتی بعد از نزول باران از خواب بیدار نگردیدند.

خداوند بطوری که در قرآن میگوید در آن شب بر مسلمین باران بارید تا اینکه آنها را تطهیر کند و روز بعد، پای سلحشوران اسلام روی ماسه که زمین را در آن منطقه پوشانیده بود نلغزد.

يك عده از مورخین مسلمان نوشته اند که جنگ (بدر) در بامداد روز جمعه هفدهم ماه رمضان در سال دوم هجرت رواداد .

اگر جنگ (بدر) در بامداد جمعه هفدهم ماه رمضان شروع شده باشد لازمه اش این است که محمد (ص) و سربازانش زودتر از روز جمعه یعنی روز پنج شنبه بمیدان جنگ رسیده باشند چون تردیدی وجود ندارد که سربازان مسلمان، يك شب در میدان جنگ خوابیدند .

و هر گاه روز جمعه هفدهم ماه رمضان وارد میدان جنگ شده باشند ، ناگزیر ، جنگ (بدر) در بامداد روز شنبه هیجدهم شروع شده است .

انسان حیرت میکند چگونه محمد (ص) که سربازانش يك سوم سربازان قشون مکه بود، جرئت کرد که با قشون مکه در منطقه (بدر) پیکار کند.

سربازان مکه ترسو نبودند که تصور کنیم محمد (ص) میاندیشید همینکه مسلمین مبادرت بحمله نمایند آنها خواهند گریخت .

آنها هم عرب بدوی بودند ذاتاً شجاعت داشتند و میتوانستند شمشیر بزنند و در عرصه کارزار بدون بیم از مرگ بکشند یا کشته شوند .

آن دوره مثل این دوره نبود که يك ارتش کوچک با استفاده از نیروی آتش قوی بتواند يك ارتش نیرومند را از پا در آورد .

سلاح طرفین متشابه بود فقط بعضی از سربازان از حیث بنیه جسمی و نیروی عضلات بر دیگران مزیت داشتند.

لذا شماره سرباز، در میدان جنگ خیلی مؤثر بود و در تمام جنگها، هر فرمانده ارتش می کوشید بفهمد که فرمانده خصم چند سرباز دارد .

باز اگر محمد (ص) در جنگ (بدر) از حیث ساز و برگ جنگی برتر از قریش بود شاید تصور میشد با تکای ساز و برگ خویش با قریش جنگید .

ولی در آن جنگ، سربازان مکه هفتصد شتر و یکصد اسب داشتند و محمد (ص) دارای هفتاد شتر و فقط دواص بود .

لذا شك نیست که محمد (ص) در جنگ (بدر) بخداوند ایمان و اتکاء داشت و می دانست خداوند او را یاری خواهد کرد و نخواهد گذاشت که ارتش بت پرستان مکه قشون کوچک مسلم را از پا در آورد .

هر مسلمان که در جنگ (بدر) شرکت کرد مثل پیغمبر خود مؤمن بود که خداوند مسلمانها را تنها گذارد و انکهی همه میدانستند که اگر کشته شوند ، مستقیم به بهشت میروند



از ایمان قوی گذشته تا کتیک جنگی محمد (ص) در پیکار (بدر) که در عربستان ۷۰۰  
سابقه بود مسلمین را فاتح نمود.

در بامداد روز جمعه هفدهم یا شنبه هیجدهم ماه رمضان محمد (ص) می دانست که اگر  
شکست بخورد هم مسلمین نابود خواهند شد هم اسلام .

هنوز اسلام آن قدر توانا نشده بود که بتواند یک شکست بزرگ را تحمل نماید و اگر  
در آن روز محمد (ص) و مسلمین شکست می خوردند اسلام از بین میرفت .

در عربستان رسم بود که رؤسای قشون در موقع جنگ، از منطقه ای واقع در برآمدگی  
جنگ را اداره می نمودند و آن منطقه را در عقب میدان جنگ انتخاب میکردند .

محمد (ص) فرمانده جنگ بدر بالای یک تپه کم ارتفاع قرار گرفته بود و از آنجا میدان  
جنگ را از نظر می گذارید و او امر صادر می کرد و آن محل فرماندهی را اعراب (عریش)  
می خواندند.

در آغاز جنگ که اندکی بعد از طلوع آفتاب شروع شد فریقین طبق سنت دیرین  
اعراب شروع بخواندن اشعاری کردند که موضوع آن مربوط به تحقیر خصم و تجلیل  
دوستان بود .

بعد از خواندن اشعار از ارتش قریش (سه برز) یعنی سه مرد مبارز خارج شدند و خود را  
بوسط دوسپاه رسانیدند .

یکی از آن سه نفر، موسوم بود به عتبه پدرزن (ابوسفیان) .

دومی بنام شعبه خوانده میشد و عموی زوجه ابوسفیان بشمار می آمد .

نام مبارز سوم (الولید) و اخ الزوجه (ابوسفیان) بود .

آن سه نفر بعد از اینکه وسط دوسپاه رسیدند شمشیر خود را بلند کردند و بانگ زدند :  
اهل من مبارزه یعنی کیست که بمصاف ما بیاید ؟

سه نفر از مسلمین مدینه که جزو (انصار) بودند قدم بجلو نهادند و جواب دادند که  
ما برای نبرد با شما حاضریم .

سه مبارز قریش پرسیدند شما اهل کجا هستید ؟

آنها جواب دادند که اهل مدینه هستیم .

سه مرد (قریش) گفتند که ما شما را نمی شناسیم و لذا نمی توانیم با شما مبارزه کنیم

ما از اشراف مکه میباشیم و کسانی که برای نبرد با ما قدم بجلو میگذارند میباید از

شراف مکه باشند .

(عمر بن الخطاب) با صدای رعد آسای خود گفت مسلمین با هم منساوی هستند و هیچیک از آنها برد دیگری ترجیح ندارد .

آن سه نفر گفتند مافقط با کسانی مبارزه می کنیم که اهل مکه باشند و آنها را بشناسیم .  
محمد (ص) بانگ نزد و علی بن ابیطالب (ع) پرچمدار (فالانثر) اول را احضار کرد و گفت  
یا علی تو بجنک (الولید) برو .

آنگاه (حمزه) عموی خود و (عبید بن حارث) را هم احضار نمود و امر کرد که آن دو نیز بجنک دو نفر دیگر بروند .

سه سلحشور مسلمان وقتی مقابل سه مبارز قریش رسیدند قبل از آغاز پیکار شروع بخواندن رجز کردند .

رجز عبارت بود از معرفی شخص، از طرف خود او و بعد از آن خواندن اشعاری راجع بجنک و کشتار .

(علی) پسر عموی پیغمبر بانگ زد من (علی بن ابیطالب بن عبدالمطلب) هستم و آنگاه شروع بخواندن اشعار آخر قصیده بسیار معروف (امری القیس الحجر الکندی) کرد که وی یکی از ارباب قلائد سببه بود و تمام فصحای عرب او را بزرگترین شاعر دوره جاهلیت می دانند و ارباب قلائد سببه هفت شاعر عرب بودند که یکصد و پنجاه سال اشعارشان بعنوان بهترین شعر عرب از دیوار خانه کعبه آویخته بود .

(الولید) برادرزن (ابوسفیان) بعد از اینکه خود را معرفی کرد شروع بخواندن چند بیت از اشعار (الحرث الجذرة البشکری) نمود که او نیز یکی از ارباب قلائد سببه بشمار می آمد آن وقت طرفین بهم حمله ور شدند .

جنگ اعراب با شمشیر، با جنک اروپائیان فرق داشت .

اروپائیان وقتی شمشیر بدست می گرفتند بیشتر طرف جلو یعنی نوك آن را مورد استفاده قرار می دادند و اصول فن شمشیر زنی اروپائی بر مبنای استفاده از نوك شمشیر است .

ولی اعراب از دم شمشیر استفاده می کردند و نوك شمشیر در جنگ زیاد مؤثر نبود . بعضی تصور کرده اند که عربها قواعدی مخصوص برای بازی شمشیر نداشتند در صورتی که شمشیر زدن اعراب هم با اینکه از دم شمشیر استفاده می کردند دارای قواعد مخصوص بود و آنها مثل یونانیان و رومیها و سایر ملل اروپائی برای اینکه بتوانند در مواقع جنگ از شمشیر خود بخوبی استفاده نمایند مدتی تمرین می کردند و فنون تیغ بازی را می آموختند .

بکار بردن سپرد در جنگ ها خیلی اهمیت داشت زیرا سپرد در قبال ضربت شمشیر بهترین وسیله دفاع بشمار می آمد .

(علی) پسر عموی پیغمبر خوب شمشیر میزد و چابک تر از حریش (الولید) بود و جنگ آن دو نفر بیش از چند دقیقه بطول نکشید و (الولید) يك ضربت مهلك از شمشیر علی (ع) دریافت کرد و شاهرگ و حلقوم او برید و بخاك افتاد و طولی نکشید که جان سپرد .

(حمزه) هم حریف خود را کشت و (عبید بن حارث) سومین مبارز اسلام که با پدرزن (ابوسفیان) پیکار می کرد مجروح شد ولی او نیز توانست که حریف را بقتل برساند . بدین ترتیب ، هر سه مبارز اسلام فاتح شدند و مسلمین این واقعه را بفالنیک گرفتند و روحیه شان قوی گردید .

وقتی (قریش) دیدند که سه قهرمان آنها کشته شد نیزه ها را با هلهله با آسمان انداختند و گرفتند (و این علامت آغاز جنگ عمومی و تن به تن آنها بود) و مبادرت به حمله ای شدید کردند . کسانی که حمله می نمودند می دانستند که در بین مسلمین اشخاصی هستند که پسر یا برادر یا برادرزاده یا عمویشان بشمار می آیند مع هذا برای قتل مسلمین حمله نمودند .

تا آنروز این واقعه در عربستان دیده نشده بود که پدر پسر و برادر و عموبه برادر زاده و برعکس حمله نماید .

چون این اشخاص که خویشاوند نزدیک بشمار می آمدند ناگزیر از یک قبیله بودند و در جزیره العرب اعضای يك قبیله با هم نمی جنگیدند .

محمد (ص) همینکه دید جنگ عمومی آغاز گردید از (قریش) یعنی محل فرماندهی فرود آمد و خود را وسط (فالانثر) ها رسانید و شروع به خواندن آیات قرآن بالحن خوش کرد . آیاتی که محمد (ص) می خواند مربوط بود به پاداش کسانی که در راه خدا جهاد میکنند و خداوند در آن آیات بمسلمین می گفت هر کس مجاهد فی سبیل الله باشد چه بکشد چه کشته شود ، بهشت می رود .

محمد (ص) بعد از خواندن آیاتی از قرآن فریاد زد کجا هستی ای اجداد من و ای کاش که امروز ، در اینجا حضور می داشتید و در راه خدا شمشیر میزدید و کشته می شدید و خداوند از این میدان قتال ، مستقیم شمارا بجهت می فرستاد .

هیجان مسلمین بر اثر شنیدن آیات قرآن و اظهارات محمد (ص) طوری زیاد شد که یکی از آنها موسوم به (عمیر) بانگ زد بین من و بهشت فاصله ای جز چند گام وجود ندارد و از صف

(فالانثر) خارج گردید و بطرف سر بازان مکه حمله ور شد ولی در يك لحظه احاطه اش کردند و بقتلش رسانیدند .

محمد (ص) بانگ زد تو صیبه های مرا فراموش نکنید و برای رفتن به بهشت از صف خارج نشوید چون اگر شما خود را از صف خارج کنید ، بت پرستان بر شما غلبه خواهند کرد .  
افراد طایفه (قریش) طبق روش خود بتنهائی می جنگیدند و هر کس می اندیشید که خود در میدان جنگ فاتح شود و اهمیت نمیداد که رفقای او چه می کنند .

ولی محمد (ص) در روز و شب قبل به مسلمین گفته بود که شما برای خود شمشیر نمیزنید تا اینکه خواهان افتخار باشید . شما برای خدا شمشیر میزنید و احتیاج به خود نمائی ندارید و بعد از اینکه وظیفه جنگی خود را بانجام رسانیدید به جنت خواهید رفت .

این بود که مسلمین برای اینکه کشته شوند و زودتر به بهشت بروند از صف خارج نگردیدند . گفتیم که مسلمین دارای سه (فالانثر) بودند یعنی سه واحد نظامی بشکل مثلث داشتند . این سه واحد بهم اتکاء داشت و در هر واحد مسلمین طوری قرار گرفته بودند که سر بازان مکه نمی توانستند از هیچ طرف خود را به پشت آنان برسانند .

هر يك از (فالانثر) های سه گانه دارای علامت مخصوص بود که در وسط جنگ ، مسلمین ، هم کیشان خود را بشناسند و آنها را با خصم اشتباه نکنند .

می گویند که يك (فالانثر) دارای سرپوش زرد و (فالانثر) دیگر دارای سرپوش سبز بود و در فالانثر سوم ، مردها پر بر سر زده بودند و از جمله (حمزه) چند پرشتر مرغ بر سر زده بود که بر اثر وزش باد تکان می خورد .

روایت می کنند که وقتی پیغمبر اسلام متوجه گردید که قشون (قریش) خیلی فقار می آورد به پسر عمویش علی (ع) پرچمدار (فالانثر) اول گفت که قدری خاک از زمین بردارد و باو بدهد .

علی (ع) خم شد و يك مشت خاک از زمین برداشت و بدست پیغمبر داد و محمد (ص) خاک را بطرف سر بازان قریش پاشید و گفت برویدای مردان تنگین .

بعد از آن مسلمین به هیئت اجتماع حمله کردند و هر سه (فالانثر) بحرکت درآمد بدون اینکه سر بازان مسلمان از هم جدا شوند .

حرکت فالانثر هاشمیه بود به حرکت سه قلعه که برای بیفتند و سر بازان قریش بر اثر تهاجم

سربازان اسلام عقب نشینی کردند .

محمد (ص) مطلع شده بود که عموی رباخوار او عباس در بین سربازان (قریش) است و بمسلمین گفت که او را زنده دستگیر کنند .

عباس با اینکه با سربازان قریش به منطقه (بدر) آمد به دلیل در جنگ شرکت نکرد و عقب سربازان دیگر قرار گرفت .

اول اینکه مردی بود صراف و رباخوار و بجنگ علاقه نداشت .

دوم اینکه نمیخواست که با برادرزاده خود محمد (ص) بجنگد .

سوم اینکه زوجه او مسلمان بشمار می آمد و زنش به عباس گفت که علیه پیغمبر اسلام و مسلمین نجنگد .

یکی از سربازان اسلام در حالیکه با (فالانژ) خود پیش میرفت عباس عموی پیغمبر را دید و شناخت و با اینکه سرباز مزبور مردی بود کوچک اندام و عباس فر به بشمار می آمد عموی پیغمبر را بفل کرد و او را نزد محمد (ص) آورد و خود با شتاب مراجعت نمود که جایش را در میدان جنگ بگیرد و به پیکار ادامه دهد .

با اینکه (ابوجهل) فرمانده سپاه (قریش) چند مستحفظ داشت مسلمین مستحفظین او را از پادر آوردند و خود را با ابوجهل رساندند .

یکی از سربازان اسلام با اسم (معاد بن عمرو) يك ضرب شمشیر بیای ابوجهل زد و فرمانده سپاه (قریش) بسختی مجروح گردید و نشست (عکرمه) فرزند ابوجهل برای دفاع از پدر به (معاد بن عمرو) حمله ور شد و طوری شمشیر خود را انداخت که دست راست (معاد) از آرنج قطع گردید و از پوست آویزان شد .

کوچکترین اثر ناراحتی (از درد) در قیافه (معاد بن عمرو) مشاهده نشد و او با دست چپ دست راست خود را کند و دور انداخت و گفت (در راه خدا) .

آنکاه با همان دست خم گردید و شمشیرش را که بزمین افتاده بود برداشت و بجنگ ادامه داد و چند لحظه بعد، یکی دیگر از سربازان اسلام، (ابوجهل) فرمانده قشون (قریش) را کشت. بعد از قتل ابوجهل افراد قشون (قریش) روحیه خود را از دست دادند و بوحشت افتادند زیرا مشاهده کردند با اینکه شماره افراد آنها خیلی بیش از مسلمین است نمی توانند صفوف آنها را بشکافند.

آنوقت مبادرت بعقب نشینی کردند و چون عقب نشینی آنها برای تجدید جنگ نبود، باید گفت

کہ مبادرت بفرار نمودند و ہفتاد نفر از جنگجویان (قریش) کہ ہمہ بت پرست بودند بقتل رسیدند و لاشہ آنها در میدان جنگ باقی ماند .

علاوہ برابو جہل عدہ ای از بزرگان قریش از جملہ پدزن و برادر زن ابوسفیان کشتہ شدند .

در جنگ (بدر) با اینکہ شمارہ سربازان اسلام یک سوم سربازان (قریش) بود مسلمین بیش از چہارہ کشتہ ندادند .

جنگ بدر کہ با پیروزی کامل مسلمین خاتمہ یافت خیلی بتقویت روحیہ مسلمانانہ کمک کرد و در آن جنگ یک قشون کوچک باتکای ایمان خود و تاکتیک نوظہور محمد (ص) توانست قشونی را کہ سہ برابر او بود شکست بدهد .

یکی از سربازان مسلمین بعد از خاتمہ جنگ و فرار سربازان (قریش) در میدان جنگ بحرکت درآمد تا اینکہ کشتگان را از نظر بگذراند .

آن مرد مسلمان باسم (عتبہ بن ربیعہ) خواندہ میشد و از این جہت کشتگان را از مد نظر می گذرانید کہ می دانست کہ ہمہ اہل مکہ هستند و چون خود او اہل مکہ بود و جزو مهاجرین محسوب می گردید میخواست ببیند کہ آیا آنها را می شناسد یا نہ ؟

ناگہان جنازہ یکی از سربازان مقتول توجہ او را جلب نمود و خم شد و قدردی جنازہ را نگریست و بعد برخاست و آثار اندوہ از قیافہ اش آشکار شد .

چند لحظہ دیگر محمد (ص) از آنجا عبور کرد و (عتبہ بن ربیعہ) را دید و مشاہدہ کرد کہ غمگین است و باو گفت عتبہ غمگین مباش زیرا خداوند امروز مسلمین را فاتح کرد .

عتبہ با انگشت بطرف جنازہ ای کہ مقابل او بود اشارہ کرد و گفت من برای این مرد غمگین ہستم زیرا پدرم می باشد .

محمد (ص) وقتی دانست کہ عتبہ مقابل جنازہ پدر ایستادہ از مرگ پدر او را تسلی داد و عتبہ گفت یا محمد من از این متأسف می باشم کہ امیدوار بودم روزی بیاید کہ پدرم متنبہ شود و دست از بت پرستی بردارد و اینک کہ جنازہ او را دیدم متأسف شدم کہ چرا بدون قبول دین اسلام از جہان رفت .

شرح جنگ (بدر) کہ بہ تفصیل در کتاب (ایام العرب) نوشته شدہ امروز ہم مثل گذشتہ یکی از وقایع تاریخی بزرگ اسلام میباشد .

در جنگ (بدر) مسلمین برای اولین مرتبہ در یک جنگ فاتح شدند و لذت پیروزی را چشیدند و دانستند کہ با داشتن ایمان و پیروزی از تاکتیک جنگی صحیح یک قشون کوچک

می‌تواند بريك قشون بزرگ غلبه نماید.

مسلمین بقیه اوقات آن روز را صرف دفن اموات خود کردند و اجساد مشرکین یعنی سربازان قریش را در چاه بدر انداختند.

قبل از اینکه جنگ (بدر) شروع شود محمد (ص) بمسلمین گفت اجساد سربازان را مثله نکنید و دست یا پا یا سایر اعضای بدن آنها را برای حفظ یادگار قطع ننمائید زیرا همانطور که در زمان حیات باید بزندگان احسان کرد بعد از مرگ هم باید نسبت باموات احسان نمود.

هنگامی که اجساد مسلمین را در قبر می‌گذاشتند محمد گفت که قبرها را دريك ردیف قرار بدهید و دقت نمائید که ظاهر قبرها خوب و زیبا باشد.

یکی از مسلمین گفت یا محمد اگر ظاهر قبرها خوب و زیبا نباشد آیا تصور میکنی که اموات را ناراحت کند؟

محمد (ص) گفت اموات را ناراحت نمیکند بلکه زندگان را ناراحت می‌نماید و مشاهده يك قبر ویران و زشت یکی از مناظر غم‌انگیز می‌باشد.

## اولین مرتبه که اسرای جنگی از ترحم برخور دار شدند

بعد از اینکه اموات مسلمین بجاك سپرده شد پیغمبر اسلام تصمیم گرفت که بموضوع اسیران جنگی رسیدگی نماید.

در جنگ (بدر) هفتادتن از ارتش (قریش) را اسیر کرده بودند. در جزیره العرب اسیر متعلق به سربازی بود که وی را در میدان جنگ دستگیر کرده است.

سربازی که یکی از سربازان خصم را اسیر کرده بود میتواند او را بقتل برساند یا اینکه بیازار برده فروشان ببرد و بفروشد یا اینکه برده خود کند.

وقتی میخواستند اسیر را بقتل برسانند دودست او را از پشت می بستند و وی را مینشانیدند و دنباله طناب دستها طوری بیک تیر بسته میشد که اسیر نتواند بگریزد.

بعد شمشیری بدست می گرفتند و از عقب يك ضربت شدید روی گردن محکوم وارد می آوردند و سر از بدن جدا می گردید و خون فواره می زد.

در آن روزهم بعد از اینکه اموات دفن شدند محمد(ص) از مسلمانها پرسید که با اسراء چه می کنید؟

(عمر بن الخطاب) با صدای بلند گفت همه را باید گردن زد.

ابو عبیده گفت اسیران را باید زنده سوزانید.

ابوبکر پیشنهاد کرد که با اسیران اجازه بدهند که با کسان خود درمکه مربوط شوند و از آنها بخواهند که فدیهای برای آزادی اسیر پردازند.

محمد (ص) این پیشنهاد را پذیرفت و در آن روز و روز بعد از طرف پیغمبر اسلام آئین نامه ای برای اسیران جنگی وضع شد که تصور می کنم اولین آئین نامه ایست که در جهان برای اسیران جنگی وضع شده و توصیه گردید که با اسیران بخوبی رفتار کنند.

قبل از اینکه محمد(ص) آئین نامه مربوط با اسیران جنگی را وضع نماید هر کس که



سربازی را در میدان جنگ اسیر می کرد می توانست هر طور که میل داشت او را به قتل برساند و لو زنده بسوزاند .

در عربستان اسیر جنگی ملك طلق اسیر کننده بود و اگر کسان اسیر می توانستند که فدیة او را پردازند وی آزاد می شد و گرنه از طرف اسیر کننده بفروش میرسید یا مقتول میگردد .

محمد (ص) در آئین نامه ای که جهت رفتار با اسیران جنگی وضع کرد مقرر داشت فدیة ای که باید جهت آزادی اسیران جنگی پرداخته شود متناسب است با میزان بضاعت کسان آنها .

و چون اکثر اسرای قشون قریش دارای خانواده های ثروتمند هستند فدیة آزادی هر اسیر جنگی چهار هزار درهم باشد .

هر گاه خانواده ای نتواند آن مبلغ را پردازد می تواند با دادن مقداری شمشیر و نیزه اسیر را آزاد کند .

اسرائی که سواد خواندن و نوشتن دارند از پرداخت فدیة نقد یا بشکل اسلحه معاف هستند و فدیة آنها این است که ده طفل مسلمان را با سواد نمایند و بعد از آن آزاد خواهند شد . طبق آئین نامه محمد (ص) اسیران جنگی در تمام مدتی که اسیر مسلمین هستند باید برای کسان غذا و لباس مناسب دریافت کنند و کسی نباید آنها را آزار کند زیرا خداوند از آزار اسیران جنگی ناراضی خواهد شد .

در آئین نامه طوری حسن رفتار با اسیران جنگی مورد تأکید قرار گرفته بود که بعضی از جنگجویان اسلام که سربازان قریش را اسیر کرده بودند لباس و غذای خود را به آنها می دادند و جیره غذای خویش را نمی خوردند که مبادا با اسیر بد بگذرد و گرسنه و برهنه بماند . همین که خبر غلبه مسلمین در جنگ ( بدر ) به مکه رسید سکنه مکه تصمیم گرفتند که با يك جنگ دیگر از مسلمین انتقام بکشند .

یکی از کسانی که کمر به قتل محمد (ص) و مسلمین بست (ابوسفیان) بود زیرا در جنگ ( بدر ) يك پسر او و پدر زن و برادر زنش کشته شدند و پسر دیگرش اسیر مسلمین گردید و اجبار داشت که چهار هزار درهم پردازد و سردوش را آزاد نماید .

(ابوسفیان) سوگند یاد کرد که تاروژی که انتقام خود را از محمد (ص) و سایر مسلمین

نگیرد بازن معاشرت ننماید .

زوجه (ابوسفیان) در حضور همه سوگند یاد کرد که اگر دسترسی بقاتل پسر و پدر و برادر خود پیدا کند ، جگرش را از درون بدن بیرون خواهد کشید و خواهد خورد و نیز سوگند یاد کرد که هر گاه قاتلین پسر و پدر و برادرش چند نفر باشند زبان و گوش و بینی همه را خواهد برید و با آنها يك گردن بند درست خواهد کرد و از گردن خواهد آویخت و روز نابود شدن اسلام در کوچه های مکه با همان گردن بند خواهد رقصید .

در حالی که در مکه آتش خشم علیه مسلمین زبانه می کشید از مدینه خبر رسید که سکنه مکه می توانند اسیران جنگی قریش را آزاد کنند و فدیة آزادی هر اسیر چهار هزار درهم است و لذا برای آزاد شدن هفتاد اسیر ، می باید دو بیست و هشتاد هزار درهم بپردازند .

بزرگان قریش در مکه گفتند ما نباید فدیة اسیران را بپردازیم و آنها را آزاد کنیم . برای این که مسلمین بی بضاعت هستند اما وقتی دو بیست و هشتاد هزار درهم فدیة آزادی هفتاد اسیر را دریافت نمودند با بضاعت خواهند شد و ما نباید بدست خود مسلمین فقیر را با بضاعت کنیم .

ولی خانواده هائی که اسیری نزد مسلمین داشتند ، پیش بزرگان (قریش) از جمله (ابوسفیان) استرحام کردند و خواستند با آنها اجازه داده شود که فدیة را بپردازند و پدر یا شوهر یا برادر یا پسر خود را آزاد کنند .

بزرگان قریش موافقت کردند که فدیة برای آزادی اسیران پرداخته شود . یکی از اسیران جنگی موسوم بود به (ابوالعاص) و آن مرد برادرزاده (خدیجه) زوجه اول پیغمبر اسلام بشمار می آمد و با (زینب) دختر محمد (ص) ازدواج کرده بود .

زینب دختر محمد (ص) که میخواست شوهرش را از دست مسلمین آزاد کند سه هزار درهم پول نقد فراهم کرد ولی نتوانست که هزار درهم دیگر را فراهم نماید و در عوض دو قطعه جواهر را که هزار درهم ارزش داشت با سه هزار درهم پول نقد فرستاد و گفت (ابوالعاص) شوهر مرا آزاد کنید .

وقتی پول نقد و جواهر را نزد محمد (ص) آوردند پیغمبر اسلام دید که یکی از آن دو گوهر عبارت است از گردن بند (خدیجه) زوجه اول او (و گفتیم تاروی که خدیجه در حال حیات بود محمد (ص) همسر دیگر اختیار نکرد) .

بعد از این که (خدیجه) زندگی را بدرود گفت محمد (ص) آن گردن بند را به زینب دختر خود داد و در آن روز وقتی چشمش بگردن بند خدیجه که از طرف دخترش زینب برای آزادی

شوهر فرستاده شده بود افتاد بگریه درآمد ، مسلمین که اطراف پیغمبر بودند وقتی دیدند محمد(ص) گریه می کند بسیار متأثر شدند و بعضی از آنها بدون اینکه بدانند علت گریه پیغمبر اسلام چیست بگریه درآمدند.

(عمر بن الخطاب) که دارای برجستگی بود و از حیث قامت و پهنای شانهها و صدای بلند و اراده و تعصب یکمرد ممتاز بشمار می آمد گفت یا محمد چرا گریه میکنی؟ وقتی از چشمهای تو اشک فرو می ریزد قلب ما غمین می شود.

محمد گفت این کردن بند که می بینید کردن بند زوجه من (خدیجه) بود و بعد از مرگش من آنرا بدخترم (زینب) دادم و او برای اینکه شوهرش را که اسیر جنگی است آزاد کند این کردن بند و گوهری دیگر، و سه هزار درهم پول برای ما فرستاده که شوهرش را آزاد کنیم و وقتی چشم من باین کردن بند افتاد خدیجه و زینب را بیاد آوردم و بگریه درآمدم.

عمر بن الخطاب، خطاب بمسلمین گفت من پیشنهاد می کنم که (ابوالعاص) شوهر (زینب) دختر پیغمبر بدون پرداخت فدیة آزاد شود و با سه هزار درهم پول نقد و دو قطعه گوهر بمکه برگردد.

پیغمبر اسلام گفت یا عمر بن من و سایرین تفاوتی وجود ندارد تا اینکه شوهر دخترم بتواند بدون پرداخت فدیة آزاد شود مگر اینکه در قبال آزادی (ابوالعاص) او عهد کند که دخترم را طلاق بدهد و وی نزد من بیاید و مسلمان شود.

مسلمین این نظریه را تصویب کردند و گفتند پسندیده نیست که دختر پیغمبر زوجه یک مرد مشرک باشد.

همینطور هم شد و (ابوالعاص) بعد از آزاد شدن و مراجعت به مکه (زینب) را روانه مدینه کرد ولی بطوریکه در صفحات آینده خواهیم گفت در راه واقعه ای ناگوار برای زینب اتفاق افتاد. یکی دیگر از اسیران جنگ بدر، که از خویشاوندان پیغمبر اسلام بشمار می آمد عباس عموی پیغمبر بود که گفتیم در جنگ (بدر) یک سرباز قد کوتاه مسلمان او را که مردی بود بلند قامت و فربه اسیر کرد و نزد پیغمبر برد.

محمد مردی بود با عاطفه و ترحم لذا خویشاوندان خود را دوست می داشت و می دید که عباس اسیر گردیده است ولی نمی توانست کاری برای او بکند یعنی پرنسیپ او اجازه نمی داد که مساعدتی بعباس بنماید.

بعد از خاتمه جنگ هنگامی که نوبت با اسیران جنگی رسید عباس گفت یا محمد من یک مسلمان پنهانی بودم و تو می باید مرا آزاد کنی.

محمد (ص) گفت:

اسلام يك دين پنهانی نیست تا اینکه مسلمین درخفا مسلمان باشند، دیگر اینکه تورا در میدان جنگ درحالیکه سلاح در دست داشته‌ای دیده‌اند و حضور تو در صف مشرکین (گو اینکه در آخر صف بودی) و در دست داشتن سلاح دلیل بر اینست که می‌خواستی با مسلمین و خداوند بجنگی و اینک که اسیر شده‌ای برای تحصیل آزادی باید فدیة پردازی.

عباس که گفتیم ربا خوار و صراف بود حتی در آن موقع شغل خود را فراموش نکرد و شروع بچانه زدن نمود تا اینکه از نرخ فدیة بکاهد ولی وقتی دید که محمد (ص) حاضر نیست چیزی از فدیة کاسته شود اظهار کرد من يك مرد بدون بضاعت هستم و از عهده پرداخت فدیة بر نمی‌آیم گرچه در گذشته مردی با بضاعت بودم اما در معاملات ضرر کردم و دارائی من از بین رفت و چون تو مقرر کرده‌ای که افراد بی بضاعت فدیة خود را با دادن چندین شمشیر و نیزه پردازند من حاضرم که فدیة جنسی را پردازم و خود را آزاد کنم.

محمد (ص) گفت ما تحقیق می‌کنیم و اگر دانستیم تو بضاعت نداری با دریافت فدیة جنسی تورا آزاد خواهیم کرد.

همینکه عباس دریافت که محمد (ص) قصد دارد که راجع با اموال او تحقیق کند تا بداند که آیا استطاعت پرداخت فدیة را دارد یا نه، برای پرداخت چهار هزار درهم آماده شد و فدیة را پرداخت و آزاد گردید.

قبل از اینکه عباس فدیة را پردازد و آزاد شود چون جامه برای پوشیدن نداشت عریان ماند.

يك جوان مسلمان با اسم (ابن ابی) بر عباس رحمت آورد و جامه‌ای با او تقدیم کرد که بپوشد و پیغمبر اسلام از آن عمل جوان مردانه لذت برد و درباره آن جوان دعای خیر نمود.

ده سال بعد از آن واقعه (ابی) پندر همان جوان که از سکنه مکه و از دشمنان پیغمبر بود زندگی را بدرود گفت و کفن نداشت که بر او بپوشانند و دفن نمایند و پیغمبر اسلام پیراهن خود را آورد و پیاس خدمتی که فرزند آن مرد بعد از جنگ (بدر) بمباس عموی پیغمبر کرده بود آن پیراهن را به (ابی) پوشانید و وی را دفن کردند.

منظور این است که محمد (ص) گرچه برای اجرای احکام خدا سخت گیر بود ولی صلوة رحم را فراموش نمی‌کرد و خویشاوندان را دوست می‌داشت . جنگ (بدر) دروازه موفقیت را بروی اسلام گشود.

بعدها مسلمین بقدری قوی شدند که توانستند در جنگها باده‌ها را اسب بمیدان کارزار بروند و در جنگ (بدر) بیش از دو اسب نداشتند.

معهذا آن قدر که جنگ (بدر) نزد مسلمین معروف است جنگ های بزرگ دیگر معروف نیست .

در یکی از فصول سابق گفتیم که وقتی محمد (ص) رسالت خود را شروع کرد (ابولهب) پسرش را وادار نمود که (رقیه) دختر پیغمبر اسلام را طلاق بدهد .

(رقیه) خیلی به پدرش علاقه داشت و هم اوست که وقتی می خواستند محمد (ص) را بوسیله شکمبه شتر در خانه کعبه خفه کنند به کعبه دوید و پدر را از مرگ نجات داد .

بعد از این که پسر (ابولهب) رقیه را طلاق داد (رقیه) چند ماه صبر کرد و آنگاه زوجه عثمان شد .

عثمان جوانی بود توانگر و بعد از این که با رقیه ازدواج کرد با عده ای از مسلمین به حبشه رفت .

باید گفت که بقول مورخین مسلمان از جمله طبری که یکی از موثق ترین مورخین اسلامی است (رقیه) از زیبا ترین زنهای جزیره العرب بود و وقتی با شوهرش عثمان به حبشه مهاجرت کرد آوازه زیبائی او در سراسر حبشه پیچیده و مردم از اقصی نقاط آن کشور برای میافتادند و خود را به مسکن (رقیه) می رسانیدند تا آن زن زیبارا ببینند .

بعد از اینکه رقیه و شوهرش از حبشه مراجعت نمودند مثل سایر مسلمین در مدینه سکونت کردند تا مقدمه جنگ (بدر) آماده شد .

در آن موقع (رقیه) بیمار گردید و چون محمد (ص) و مسلمین بجنگ میرفتند پیغمبر اسلام (عثمان) شوهر رقیه را مأمور نگاه داری مدینه و هم پرستاری از زوجه اش کرد .

بعد از خاتمه جنگ (بدر) وقتی محمد (ص) و مسلمین به مدینه مراجعت نمودند حال (رقیه) بدتر شد و زندگی را بدرود گفت .

محمد (ص) از مرگ دختر خود بسیار متأثر گردید زیرا پیغمبر اسلام اعضای خانواده خود را دوست میداشت و نمی توانست که مرگشان را ببیند .

هنوز مدتی زیاد از مرگ رقیه نگذشته بود که مصیبتی دیگر بر محمد (ص) وارد آمد و نوه او (اولین نوه اش) و آنگاه دخترش (زینب) از این دنیا رفتند و شرح وقایع از این قرار است:

بطوریکه گفته شد ابوالعاص داماد پیغمبر و شوهر زینب (دختر محمد ص) آزاد شد تا اینکه به مکه برود و زوجه اش زینب را طلاق بدهد و او را به مدینه بفرستد .

وقتی پیغمبر از مکه به مدینه هجرت کرد تمام دختران پیغمبر با او مهاجرت کردند

جز (زینب) دختر دوم پیغمبر اسلام که ترجیح داد باشوهر بت پرست خود در مکه بماند .  
 ابوالعاص در جنگ بدر شرکت نمود و اسیر شد و بعد از اینکه آزاد گردید و بمکه رسید  
 بوعده وفا کرد و (زینب) را بمدینه فرستاد و برای این که به سلامت بمقصد برسد (ابوالعاص)  
 برادر خود موسوم به (کنه) را مأمور مراقبت از دختر پیغمبر اسلام نمود .  
 (توضیح - کلمه (کنه) را باید بر وزن ذمه یا ذلت تلفظ کرد - مترجم)  
 جماعت (قریش) فهمیدند که دختر پیغمبر اسلام از مکه عازم مدینه میشود تا پیدرش ملحق  
 گردد و همین که کاروان حامل (زینب) از مکه خارج شد عده ای از افراد طایفه (قریش) بریاسه  
 مردی موسوم به هبر (بروزن غزل یا حذر - مترجم) بکاروان حمله کرد تا این که مانع از رفتن  
 (زینب) شوند .

(کنه) و مردان دیگر که با کاروان (زینب) بودند در سدد دفاع برآمدند و نگذاشتند  
 که اعضای طایفه قریش (زینب) را بر بایند و برگردانند .

ولی (زینب) که هنگام عزیمت از مکه باردار بود در وسط زدو خورد از شتر افتاد و متولد  
 جنین کرد و چون طفل او (یک پسر) قبل از وقت متولد شد ، زندگی را بدرود گفت .

آن طفل اولین نوه ذکور محمد (ص) بود و بعد از این که پیغمبر اسلام دانست که (هبر)  
 بکاروانی که حامل (زینب) بود حمله نموده و باعث سقط جنین (زینب) گردیده دستور داد  
 (هبر) را دستگیر کردند و نزد وی آوردند و وقتی (هبر) بمدینه آورده شد (زینب) که سقط  
 جنین کرده بود و او را به مدینه رسانیده بودند بر اثر عارضه مزبور زندگی را بدرود گفت  
 بدین ترتیب دو دختر پیغمبر اسلام از جهان رفتند و پدر را داغدار نمودند .

پس از اینکه (هبر) به مدینه آورده شد ، یکی از مسلمین گفت که باید او را زنده سوزانید  
 محمد (ص) اظهار کرد که فقط خداوند که صاحب اختیار آتش و انسان است می تواند  
 کسی را در آتش جهنم بسوزاند و من نمی توانم فرمان سوزانیدن صادر کنم .  
 مسلمانهای دیگر پیشنهاد کردند که (هبر) را بقتل برسانند .

ولی پیغمبر اسلام آن قدر رحیم بود که از قتل آن مرد صرف نظر کرد .  
 قبل از اینکه (زینب) دومین دختر پیغمبر ، بر اثر سقط جنین در مدینه زندگی را بدرود  
 گوید و ای اتفاق افتاد که از نظر ذکر چگونگی حقوق زن ، در صدر اسلام ضروری است

(ابوالعاص) زن خود زینب را دوست میداشت و زینب هم باو علاقمند بود و آن مرد پنهانی از مکه عزیمت کرد و خود را بمدینه رسانید..

همینکه (ابوالعاص) وارد مدینه شد زینب بمسجد رفت و باصدای بلند پیدرش و مسلمین گفت که او تصمیم گرفته است که (ابوالعاص) شوهر سابق خود را مشمول حق (جوار) کند و باو حق جوار بدهد .

ما در صفحات گذشته این بحث گفتیم که یکی از حقوق عرب بدوی عبارت بود از حق (جوار) که بخارجی ها داده می شد و وقتی يك خارجي شامل آن حق می گردید مصونیت پیدا می کرد .

حق جوار زن های عرب پیش از مردها بود .

یعنی در شبه جزیره عربستان آنقدر برای زن قائل باحترام بودند که اگر يك خارجي میتوانست خود را به خیمه يك زن عرب برساند همینکه دستش به طناب خیمه می خورد و پناه میخواست مشمول حق جوار می گردید.

اگر يك خارجي ولو گناهکار فراری میبود خود را بیک زن عرب میرسانید وزن مقنعه خود را روی آن فراری می انداخت و از حق (جوار) استفاده می کرد و از آن پس (جوار) آن زن می شد و کسی نمیتوانست آن مرد را دستگیر نماید.

مسلمین وقتی دیدند که دختر پیغمبر به (ابوالعاص) حق جوار اعطا میکند چشمها را متوجه پیغمبر کردند که بشنوند او چه می گوید و پیغمبر اسلام گفت (زینب) می تواند این مرد را که در گذشته شوهرش بوده است مشمول حق (جوار) نماید .

دختر من میتواند برای همیشه این مرد به او کمک کند ولی نباید باوی در يك منزل بسر ببرد برای اینکه بکزن مسلمان نباید با یک مرد مشرك در يك خانه زندگی نماید .

(ابوالعاص) بعد مسلمان شد و باز شوهر (زینب) گردید اما اندکی بعد از تجدید زناشوئی (زینب) زندگی را بدرود گفت و پیغمبر اسلام مرتبه ای دیگر داغدار گردید .

## انعکاس جنگ بدر در مکه

در صفحات قبل نوشته شد که پیغمبر اسلام برای سکنه مدینه يك قانون اساسی تدوین کرد. یکی از مواد قانون اساسی مزبور این بود که طوائف یهودی مدینه نباید با طایفه قریش و سکنه مکه برای مبارزه با محمد (ص) و اسلام متحد شوند.

ولی یهودیهای مدینه برخلاف آن قانون اساسی رفتار کردند و چند نفر از شرای یهودی از مدینه به مکه رفتند تا اینکه سکنه مکه و طایفه قریش را علیه محمد و مسلمین وادار به قیام کنند و یکی از شرای یهودی که به مکه رفت و معروف تر از همه بود باسم (کمب بن الاشرف) خوانده می شد.

شرای یهودی مدینه هنگامی وارد مکه شدند که در آنجا آتش خشم علیه محمد (ص) و مسلمین زبانه میکشید.

طایفه (قریش) در آن شهر این شمار را بوجود آورده بودند.

«برای مقتولین نباید گریه کرد بلکه باید انتقام آنها را کشید.»

منظور آنها از مقتولین، کشتگان جنگ (بدر) بود و در شهر جار زدند که هر کس بر مقتولین جنگ (بدر) گریه کند خواه مرد خواه زن از شهر و قبیله اش طرد خواهد شد و مطرود شدن در جزیره العرب مجازاتی بود چون اعدام بلکه بدتر از اعدام (بطوری که شرح آن گذشت).

بهین جهت مادرانی که فرزند خود را در جنگ (بدر) از دست داده بودند جرئت نمی کردند گریه کنند.

يك شب یکی از مادران داغ دیده شنید که صدای گریه بگوش می رسد و زنی مشغول گریستن میباشد.



از شنیدن صدای گریه حیرت کرد چون میدانست که هیچ کس اجازه ندارد بر کشتگان گریه کند.

آن زن از خانه خارج گردید و امتداد صدارا گرفت تا بخانه‌ای که صدای گریه از آن خارج می‌گردید رسید و وارد خانه شد و مشاهده کرد که پسر زنی اشک میریزد .

از او پرسید مادر مگر قدغن گریه کردن لفوشده که تو گریه میکنی؟

پسر زن گفت برای چه این سؤال رامینمائی؟

زنی که وارد خانه شده بود گفت قلب من آکنده از اندوه است و می‌خواهم برای پسر من که در جنگ (بدر) کشته شده گریه کنم .

ولی می‌ترسم اشک بریزم و شیون نمایم زیرا میدانم که مرا طرد خواهند کرد .

اکنون که صدای گریه را شنیدم آمدم از تو بپرسم که آیا گریه کردن مجاز گردیده و

اگر چنین است بهتر این که من و تو، باتفاق اشک بریزیم و شیون کنیم .

پسر زن که داغ‌دیده بود جرئت نکرد بگوید که برپسرش که در جنگ بدر کشته شده

گریه می‌کند بلکه گفت من برای پسر من گریه نمی‌کنم زیرا جهت مرگ او قائل با اهمیت نیستم

ولی شتری داشتم که گم شده و از فقدان شتر خیلی اندوهگین هستم و اشک‌هایی که میریزم برای شتر است نه برای پسر من .

این واقعه نشان میدهد که بیم سکنه مکه از طایفه (قریش) بقدری بود که زن‌های داغ‌دیده

گم شدن شتر را بهانه می‌کردند که بتوانند بر مرگ عزیزان خود که در جنگ (بدر) بقتل رسیدند اشک بریزند .

بعد از مرگ (ابوجهل) که در جنگ بدر کشته شد، در شهر مکه، علی‌بن محمد (ص) یک

هیئت مدیره سه نفری از بزرگان قریش بوجود آمد و یکی از آنها (ابولهب) بود و دیگری (ابوسفیان) و سومی (صفوان بن امیه) .

این سه نفر عهد کردند که از پانزدهنشدن تاروژی که محمد (ص) بانا بود کنند و اسلام را

ازین ببرند .

(ابولهب) در جنگ (بدر) شرکت نکرد در صورتی که میباید طبق رسوم عرب، در جنگ

شرکت نماید .

ولی وقتی جنگ (بدر) شروع می‌شد آن مرد در بستر بیماری بسر میبرد و لذا مردی باسم

(عاص-بن هشام) را مزدور کرد که بجای او به میدان جنگ برود و در پیکار شرکت کند و چهار

هزار درهم مزد بگیرد و چنین شد .

بعد از اینکه مشرکین در جنگ ( بدر ) شکست خوردند و مجبور شدند که برای آزادی اسیران خود فدیہ پردازند ( ابولہب ) در صد برآمد کہ محمد ( ص ) را بقتل برساند و برای اجرای این منظور یک آدمکش را اجیر کند و بمدینہ بفرستد تا او محمد را از پادر آورد . کشتن محمد ( ص ) در شہر مدینہ آسان بود زیرا پیغمبر اسلام در آن شہر مستحفظ نہ داشت و در خانہ خود را ہرگز نمی بست و ہر کس میتوانست وارد خانہ اش شود و ہر زمان کہ وارد خانہ اش می شدند مشاہدہ میکردند کہ مشغول دوختن پای افزار برای خود و اہل خانہ می باشد یا اینکه جامہ های خود را مرمت می نماید یا اینکه در کارهای خانہ داری باہل خانہ کمک می کند .

محمد ( ص ) یک نوکر ہم داشت ولی نوکر مزبور از محمد حفاظت نمی کرد و فقط دو وظیفہ بانجام میرسانید :

یکی اینکه وقتی عدہ ای از خارج مدینہ می آمدند و میخواستند محمد ( ص ) را ببینند آنہا را راهنمایی می نمود و نزد پیغمبر اسلام می آورد .

چون گاہی اتفاق می افتاد کہ از اطراف مدینہ ہیئتہائی بنمایندگی از طرف مردم نزد پیغمبر می آمدند کہ او را ببینند و باوی مذاکرہ نمایند .

دومین وظیفہ نوکر پیغمبر این بود کہ وقتی محمد ( ص ) بہ مسجد میرود کفش او را نگاہ دارد ولی نہ از بیم آنکہ کسی کفش پیغمبر را بسرقت ببرد زیرا در بین مسلمین سارق وجود نہ داشت .

اما ہر دفعہ کہ عبادت با تمام می رسید و مسلمانہا از مسجد خارج می شدند و می خواستند کفش های خود را بپوشند و بروند یکی پیدا می شد کہ از روی پرتی حواس کفش ہا را مخلوط می کرد و آن وقت محمد ( ص ) برای اینکه بتواند کفش خود را پیدا کند می باید مدتی تفحص نماید .

اما وقتی نوکر پیغمبر کفش داری می نمود این اشکال بوجود نمی آمد و محمد ( ص ) بہولت کفش خود را می پوشید و میرفت .

چون زندگی محمد در مدینہ خیلی سادہ بود و فرقی با سایر مسلمین نہ داشت ہر کس کہ می خواست او را بقتل برساند ، در ہر یک از ساعت های روز و شب ، می توانست کہ منظور خود را اجرا کند .

( ابولہب ) برای قتل پیغمبر اسلام مردی باسم ( عمیر بن وہب ) را کہ پسرش در جنگ ( بدر ) اسیر شدہ بود یافت و ( عمیر بن وہب ) چنین جلوہ داد کہ قصد دارد بمدینہ برود تا اینکه فدیہ

پسرش را پردازد و اورا آزاد نماید.

ولی (ابولہب) و (ابوسفیان) و (رضوان بن امیہ) می دانستند کہ او بمدینہ می رود تا محمد (ص) را بہ قتل برساند و (ابولہب) ہزینہ سفر آن مرد را پرداخت و متقبل شد کہ ہزینہ زن و فرزندانش را تا موقع مراجعت از مدینہ پردازد.

عمیر وارد مدینہ شد و سراغ محمد (ص) را گرفت.

باو گفتند کہ پیغمبر اسلام در آن ساعت در خانہ خود می باشد.

عمیر وارد خانہ محمد (ص) شد و دید کہ پیغمبر اسلام ردای خود را می شوید کہ تمیز

شود.

محمد (ص) سر بلند کرد و از او پرسید آیا با من کاری داری؟

عمیر گفت یا محمد می بینم کہ مشغول شستن یکردا هستی و این کار از مردی کہ دعوی

پیغمبری می کند غیر عادی است.

محمد (ص) پرسید برای چہ غیر عادی است؟

(عمیر) گفت مزدی کہ می گوید پیغمبر است نباید ردای خود را بشوید و این کار را باید

غلامان و کنیزان او بکنند.

محمد (ص) گفت من غلام و کنیز ندارم و کارهای مربوط بخویش را خود با انجام می رسانم

و بتواطیفینان می دهم کہ اگر یک پیغمبر ردای خود را بشوید از پیغمبری او کاستہ نخواهد شد.

بعد پیغمبر اسلام موضوع صحبت را تغییر داد و گفت من می دانم کہ تو برای کاری اینجا

آمده ای.

عمیر گفت بلی یا محمد، من آمده ام از تو پیروم کہ برای آزادی پسرم کہ اسیر شدہ است

چقدر باید تادیبہ نمایم؟

روایت می کنند کہ وقتی محمد این حرف را شنید گفت ای مرد تو دروغ می گوئی و کار

تو این نیست کہ با پرداخت فدیہ پسر تو را آزاد نمائی بلکہ آمده ای کہ مرا بقتل برسانی.

وقتی عمیر این حرف را شنید (بر طبق روایت) خنجر می کشید کہ برای قتل محمد (ص) با خود

آورده بود از زیر جامہ بیرون آورد و بر زمین انداخت و گفت یا محمد هیچ کس جز من و سہ نفر از

اہالی مکہ کہ مرا مأمور قتل تو کردہ اند آگاہ نبود کہ برای قتل تو اینجامی آیم.

من یقین دارم کہ آن سہ نفر موضوع را بکسی نگفتہ اند و لذا تو کہ از این موضوع مستحضر

شدہ ای پیغمبر بر حق هستی و من از همین لحظہ دین تو را می پذیرم.

باز روایت می کنند که عمیر پس از اینکه مسلمان شد گفت من تا اینموقع حد اعلای فعالیت خود را برای جلوگیری از توسعه اسلام بکار می انداختم و از این بپس ، حد اعلای فعالیت خود را برای توسعه اسلام بکار خواهم انداخت.

(عمیر) به مکه مراجعت کرد و وقتی وارد آن شهر گردید شنید که (ابولهب) جان سپرده است و چگونه مرگ ابولهب از این قرار می باشد:

در مکه میدانی بود باسم (مربد) و کاروانها در آن میدان توقف می کردند و کاروانیان در آنجا آشنایان خود را می دیدند و مسافری نیز در آن میدان مشاهدات خود را برای دیگران بیان می کردند.

یک روز که (ابولهب) از آن میدان میگذشت دید که یک عرب بدوی مشغول صحبت کردن است و عده ای اطرافش را گرفته اند و بسخنانش گوش می دهند.

(ابولهب) پیش رفت که بشنود آن مرد چه می گوید و فهمید که عرب بدوی راجع به جنگ (بدر) صحبت می کند و می گوید که مسلمین عقیده دارند که در آن جنگ پنج هزار فرشته از آسمان فرود آمدند و بکمک مسلمانها وارد در جنگ شدند و قشون (قریش) را شکست دادند.

بعد عرب مزبور، شاید برای اینکه مستمعین را بیشتر تحت تأثیر قرار بدهد گفت من خود یک قسمت از آن فرشتگان را دیدم که از آسمان فرود می آمدند و لباسهای یک شکل در برداشتن و روی خود آنها ابلقهای رنگارنگ موج می زد.

مستمعین با حیرت اظهارات آن مرد را می شنیدند و معلوم می شد که تحت تأثیر گفتههای وی قرار گرفته اند.

(ابولهب) که تأثیر اظهارات آن مرد را در حضار دید بر آشت و گفت تو دروغ می گوئی و در جنگ بدر فرشته از آسمان بکمک مسلمین نیامد.

مرد نقال گفت من همانگونه که اینک ترا در اینجا می بینم فرشتگان را که بالباسهای یک شکل از آسمان فرود می آمدند دیدم.

(ابولهب) باز منکر صدق اظهارات آن مرد شد و او را کذاب و گزافگو خواند.

یکمده از شنوندگان که تحت تأثیر اظهارات نقال قرار گرفته بودند حرفش را تصدیق کردند و گفتند اگر در جنگ (بدر) فرشتگان بکمک مسلمین نمی آمدند قشون قریش از سبزو سیزده تن شکست نمی خورد.

دسته دیگر از (ابولهب) حمایت کردند و بین این دو دسته نزاع در گرفت و (ابولهب) در وسط نزاع بسختی مجروح شد و او را بخانه اش بردند و خوابانیدند و بعد از هفت روز بستری بودن زندگی را بدرود گفت.

(عیسی) مورخ عرب می گوید بعد از اینکه (ابولهب) بستری شد مبتلا به طاعون گردید و بمرض طاعون زندگی را بدرود گفت و بهمین جهت کسانش از بیم سرایت مرض جنازه او را در منطقه ای دور از شهر دفن نمودند .

اما از آنروز ، تا کنون هر مسلمان که از کنار قبر (ابولهب) می گذرد سنگی بطرف آن قبر می اندازد زیرا می داند که او بزرگترین دشمن اسلام بود .

بعد از (ابولهب) ابوسفیان پیشوای مخالفین اسلام شد و زوجه او ، موسوم به (هنت) بیش از شوهرش نسبت به محمد (ص) ابراز خصومت می کرد .

(توضیح - هنت باید با فتح حرف اول و سکون دو حرف دیگر بر وزن قند خوانده شود . کلمه (هنت) مؤنث کلمه (هن) است و (هن) یعنی يك شیء بی اهمیت و ارزش و چون در دوره جاهلیت ، اعراب برای دخترها قائل با اهمیت نبودند بعضی از عربها نام دختر خود را (هنت) می گذاشتند یعنی يك موجود بی ارزش و بی اهمیت - مترجم) .

ده هفته بعد از جنگ (بدر) از طرف اشراف مکه يك قشون برای تنبیه و سرکوبی مسلمین بطرف مدینه فرستاده شد و (ابوسفیان) فرماندهی قشون مزبور را داشت . (ابوسفیان) برادر رضاعی محمد (ص) بشمار می آمد یعنی هر دو از پستان يك دایه شیر نوشیده بودند .

حرفه اصلی (ابوسفیان) تجارت بود ولی شعرهم می گفت و بخصوص هجای او علیه محمد (ص) معروف است .

(ابوسفیان) با چهار صد مرد ، در ماه حرام یعنی ماهی که نباید مبادرت بجنگ کرد ، از مکه خارج شد و راه مدینه را پیش گرفت .

(ابوسفیان) نزدیک (مدینه) ، مردان خود را در منطقه ای موسوم به کوه (نیب) متوقف کرد و خود با معدودی از سربازان راه مدینه را پیش گرفت .

بین (قریش) و یهودی های مدینه موافقت حاصل شده بود که هر گاه (قریش) عایه محمد (ص) و مسلمین مبادرت بحمله نمایند یهودیها بکمک قریش برخیزند .

(ابوسفیان) که اطمینان داشت یهودیها با وی متحد هستند بعد از ورود بمدینه وارد منزل (سلام بن میثام) یکی از بزرگان یهودی گردید .

(سلام بن میثام) از ابوسفیان پذیرائی شاهانه کرد و بهترین اغذیه و اشربه را باو تقدیم نمود .

بعد از صرف غذا (ابوسفیان) بصاحب خانه گفت ما با اعتماد قولی که یهودیها بماداده اند به (مدینه) آمدیم تا اینکه امشب باکمک شما بمحمد (ص) و مسلمین حمله نمائیم

(سلام بن میثام) گفت ما بر قول خود استوار هستیم و بطوریکه بشما وعده داده ایم حاضریم که برای جنگ با محمد و مسلمین بشما کمک نمایم .

لیکن ما تصور نمی کردیم که شما باین زودی خواهید آمد و مبادرت بجنگ خواهید کرد . ما برای جنگ آماده نمی توانیم امشب وارد جنگ شویم ، نه فردا شب و نه شبهای دیگر ، مگر اینکه مدتی بگذرد و ما خود را برای جنگ آماده نمایم .

(ابوسفیان) که قصد داشت همان شب به محمد (ص) و مسلمین حمله ور گردد از اینکه نقشه اش باطل گردید مهموم شد و هنگام مراجعت از مدینه منازل اعراب را در محله یهودی نشین (عریق) واقع در شمال مدینه آتش زد و دو نفر از اعراب را نیز کشت و با مقداری غنیمت از جمله جواهرهای پراز آرد جو گریخت .

بمحض اینکه مسلمین مطلع شدند که (ابوسفیان) خود را بمدینه رسانیده و خانه اعراب مسلمان را در محله (عریق) آتش زده و دو عرب مسلمان را کشته و اموال مسلمین را بفارت برده در صدد تعقیب ابوسفیان بر آمدند .

(ابوسفیان) و سر با زانش برای اینکه بتوانند سریع تر بروند و بگریزند جواهرهای پراز آرد جو را از پشت اسبها و شتران سریع السیر بر زمین انداختند و بهمین جهت در تاریخ عربستان آن واقعه بعنوان (دستبرد آرد جو) ضبط شده است .

پیغمبر اسلام برای تنبیه سکنه مکه دستور داد که مسلمانها بکاروان مکه که از سرزمین مدینه عبور می نمایند حمله کنند .

یک روز بمسلمین خبر رسید که یک کاروان مکه بریاست (ابوسفیان) و (صفوان بن امیه) از (خیبر) مراجعت می کند تا بمکه برود و بار آن نقره آلات می باشد . (خیبر) شهری بود واقع در شمال مدینه که یهودیها در آن سکونت داشتند و اکثر سکنه یهودی آن شهر زر گری شمار می آمدند و ظروف نقره و زینت آلات طلا یا ظروف گران بهای دیگر می ساختند .

یهودیهای (خیبر) نه فقط ظروف نقره و زینت آلات خود را بدیگران می فروختند بلکه کرایه هم می دادند و اشراف مکه هنگامی که عروسی می کردند یا ضیافتهای بزرگ می دادند از یهودیهای (خیبر) ظرف و آلات زینت کرایه می نمودند .

چند سال قبل از هجرت پیغمبر اسلام از مکه به مدینه ، یکی از بزرگان مکه برای اقامه یک جشن بزرگی مقداری از ظروف گران بها و آلات زینت یهودیان (خیبر) را از آنها کرایه کرد و قسمتی از آن اشیاء مفقود شد و با احتمال قوی بسرقت رفت و یهودیهای (خیبر) مال خود را خواستند و ده هزار دینار طلا بهای اموال خود را دریافت کردند .

یهودیهای (خیبر) قبل از این که ظروف نقره و زینت آلات طلای خود را به سکنه شهرهای دیگر کرایه بدهند در صد تحقیق بر می آمدند که بدانند اگر اموال آنها از بین برود میتوانند که قیمت کالا را دریافت نمایند و بدون حصول اطمینان بکسی ظروف و زینت آلات نقره و طلا کرایه نمی دادند .

باری یکصد مرد مسلمان بریاست مردی باسم (زید - بن حارث) از مدینه برآه افتادند تا بکاروانی که ریاست آن با (ابوسفیان) و (صفوان - بن امیه) بود حمله ور شوند .

مسلمین در کنار چشمه ای باسم (القراده) واقع در حاشیه منطقه (نجد) بکاروان مکه رسیدند و بیدرنگ مبادرت بحمله کردند .

(ابوسفیان) و (صفوان بن - امیه) گریختند و تمام اموال کاروان که عبارت بود از ظروف و آلات نقره بدست مسلمین افتاد .

مسلمانها در آن پیکار یکصد هزار درهم ظروف و آلات نقره بدست آوردند و آن اولین کاروان مکه بود که برآستی بچنگ مسلمین افتاد و مسلمانها توانستند با تصرف اموال آن کاروان واقعه موسوم به (دستبرد آردجو) را جبران نمایند . وقتی بمکه خبر رسید که کاروانی که از (خیبر) می آمد تا به مکه برسد بدست مسلمانها افتاد آتش خشم بت پرستان مکه تیزتر شد و خود را سریعتر برای جنگ آماده کردند .

## اخراج عده‌ای از یهودیها از مدینه

در حالیکه سکنه مکه خود را برای يك جنگ بزرگ با مسلمین آماده می کردند در مدینه کسانی که مخالف اسلام بودند با شعر بخصوص با هجا ب جنگ مسلمین می رفتند .  
ما در این بحث تاریخی گفتیم که کلام در عربستان دارای اهمیت و اثر بود و کلام منظوم (شعر) بیشتر اثر داشت و در مبارزه های سیاسی ، اثر هجا که نوعی از شعر است بقدری بزرگ شمرده میشد که اعراب عقیده داشتند که زخم هجا مثل زخم شمشیر و نیزه کشنده است .  
یکی از شعرای مدینه که علیه محمد (ص) و مسلمین هجا میسرود (کعب بن الاشرف) بود که نامش را ذکر کردیم .

آن مرد به مکه رفت و چند ماه آنجا ماند و سکنه مکه را علیه محمد (ص) و مسلمین تحریک کرد و بعد به مدینه مراجعت نمود .

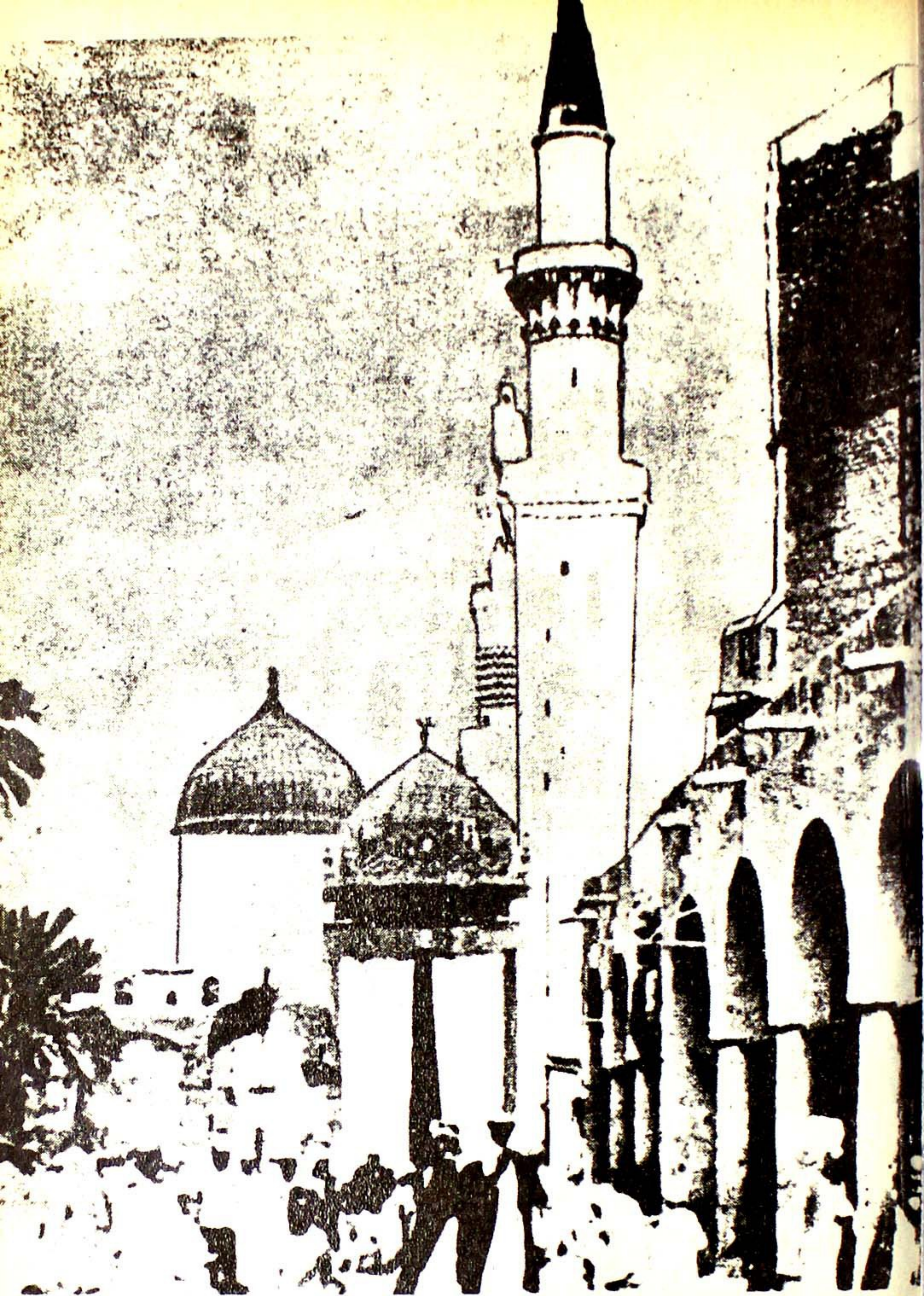
(کعب بن الاشرف) بعد از مراجعت به مدینه اشعاری را که در هجا میسرود (ص) و اسلام میسرود در میدانهای عمومی و در هر نقطه که مردم اجتماع می کردند با آهنگهای مخصوص می خواند یا خوانندگان را و امید داشت که آن اشعار را بخوانند .

دیگر از شعرای معروف مدینه که علیه محمد (ص) و مسلمین هجا میسرود زنی بود با اسم (اسما - بنت مروان) که از زندهای زیبای مدینه بشمار می آمد و هم قریحه داشت و شعرهای هجو او علیه محمد (ص) و مسلمانها و قرآن و جبرئیل و خداوند ، مسلمین مدینه را بسیار متأثر می کرد .

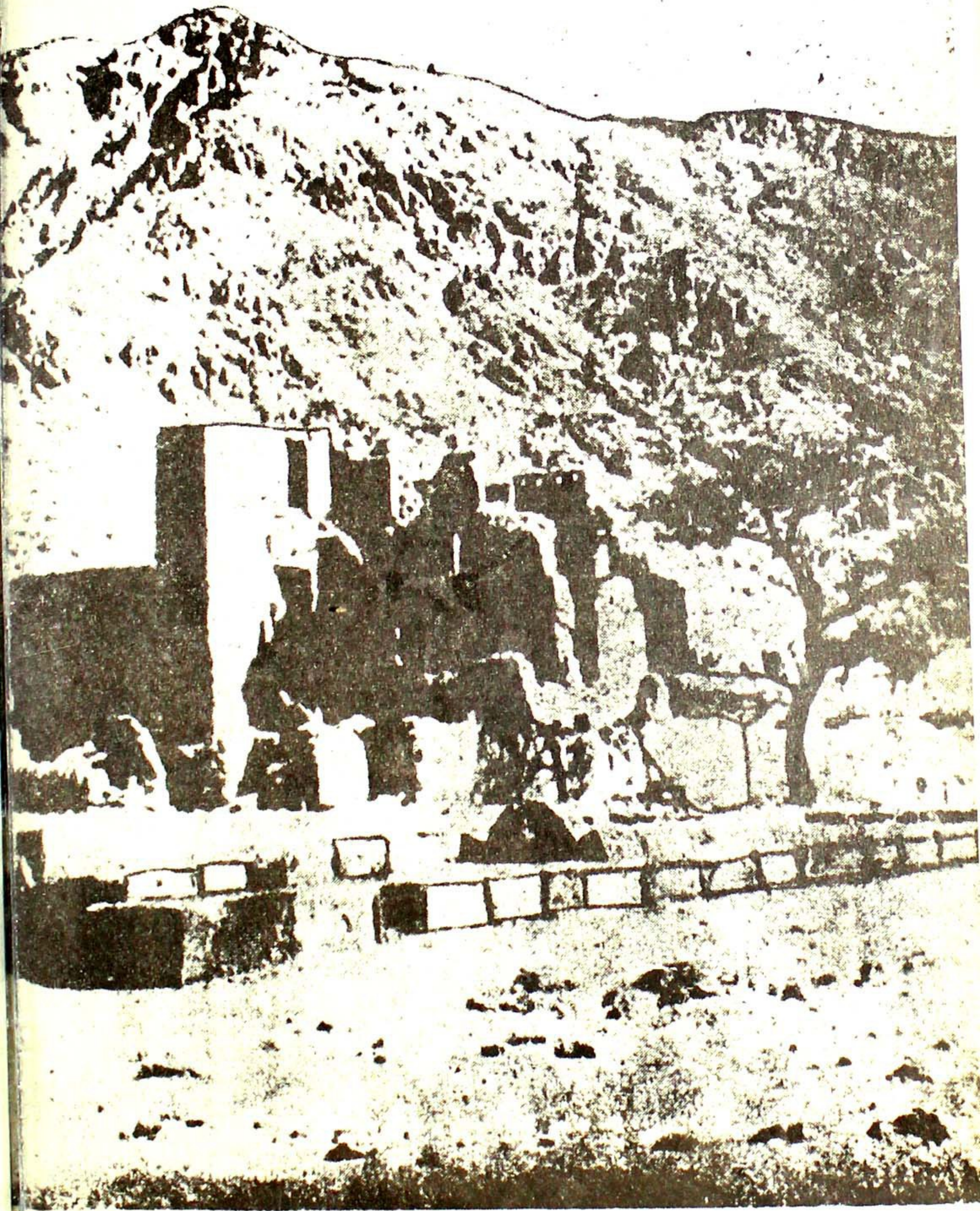
حتی پیغمبر اسلام هم از شعرهای زننده آن زن متألم می شد ولی محمد (ص) مردی بود حلیم و هرگز بردباری را از دست نمیداد و خدای او در آیه دوم و سوم از سوره کنونی یکصد و سوم قرآن ، موسوم بسوره (العصر) چنین گفته است :

«والعصر ان الانسان لفي خسر.»





وضع کنونی مسجد مسلمین در مدینه و این مسجدی است که پیغمبر اسلام و اصحابش با دست خود بطوریکه  
این کتاب می خوانیم ساختند



کوه معروف (احد) واقع در شمال مدینه که در دامنه آن جنگ تاریخی احد در گرفت

آیہ سوم: «الذین آمنوا وعملوا الصالحات وتواصوا بالحق وتواصوا بالصبر». در آیہ دوم سورہ (العصر) خداوند بزمان یاروزگار سو کند یا دمیکند و میکوید سو کند بہ عصر حاضر (یعنی عصری کہ محمد (ص) در آن بہ پیغمبری مبعوث شدہ است) کہ عصر معرفت و حقیقت است انسان در نتیجہ نادانی و لجاجت بسوی خود ضرر و بدبختی جلب مینماید.

بعد خداوند در آیہ سوم ہمین سورہ می گوید: «مگر آنہائی کہ ایمان آوردند بخداوند و پیغمبران او و اعمال نیک کردند و در راہ حق یعنی ترویج دین و عمل بدان پایداری نمودند و در صبر و بردباری ہم استقامت داشتند.»

در قرآن بدفعات راجع بصبر و بردباری صحبت شدہ و ہر دفعہ خداوند بہ مردم توجیہ کردہ است کہ حلیم باشند و بردباری را از دست ندهند و پیغمبر اسلام نیز از بردباری برخوردار بود.

مسلمین نمی توانستند مانند محمد (ص) صبر نمایند و ہجای شعرا، آنہا را سخت میآورد زیرا می شنیدند کہ شعرای مزبور، بہ پیغمبر اسلام و خداوند بدگوئی می کنند. مسلمانہا بدگوئی نسبت بخود را می توانستند تحمل نمایند اما ہجا سرودن علیہ خداوند و پیغمبر اسلام از طرف آنہا غیر قابل تحمل بود.

یک شب یک مرد مسلمان و نابینا بخانہ (اسما بنت مروان) رفت و خنجر خود را تادستہ در سینہ آن زن فرو کرد و (اسما) بقتل رسید. روز بعد وقتی معلوم شد کہ (اسما) شاعرہ ہجو سرا، بدست یک مرد نابینا بقتل رسیدہ سبب حیرت مردم گردید.

چون نمی توانستند بفہمند کہ آن مرد نابینا چگونه وارد خانہ (اسما) شد و او را در آن خانہ یافت و بقتل رسانید.

تا اینکہ معلوم شد آن مرد از خویشاوندان نزدیک (اسما) است و سالہا با او بسر میبردہ و ہمہ جای خانہ اش را می شناختہ و از عاداتش اطلاع داشتہ و می دانستہ کہ آن زن در کجا می خوابد.

خبر قتل (اسما) بدست یک مسلمان نابینا در مدینہ شایع شد و ہمہ از آن مطلع گردیدند و محمد (ص) ہم در مسجد از این خبر مستحضر شد.

قاتل نابینا بمسجد آمد و محمد (ص) از او پرسید آیا تو (اسما) را بقتل رسانیدی؟ مرد نابینا گفت بلی یا (محمد) و من دیشب او را کشتم ولی کوچکتترین پشیمانی ندارم و میدانم کہ این موضوع بقدری بدون اهمیت است کہ دو بزہم برای این مسئلہ شاخ بشاخ نمی شوند.

ولی پیغمبر اسلام از این واقعه بشدت متأثر شد برای اینکه از جنایت نفرت داشت اما محمد (ص) نمی توانست برای مجازات قاتل (اسما) اقدامی بکند .

چون طبق قانون مدینه ، هر قبیله در داخل خود استقلال داشت و وقتی قاتل و مقتول از یک قبیله بودند ، قبیله دیگر نمی توانست که برای مجازات قاتل اقدام نماید و مجازات آدمکش ، موکول می شد بتصمیم (اعضای خانواده) چون تمام افراد یک قبیله عضو یک خانواده بزرگ بشمار می آمدند منتها بعضی نسبت بهم خویشاوند نزدیک بودند و برخی حویشاوند دور . بعد از (اسما) شاعر دیگر موسوم به (کعب بن الاشرف) بدست یکی از مسلمین بقتل رسید و این مرتبه نیز قاتل و مقتول از یک قبیله بودند و محمد (ص) نتوانست برای مجازات قاتل ، اقدام کند .

یک شاعر دیگر هم در مدینه بود موسوم به (ابوعفک) که او نیز خداوند و محمد (ص) و مسلمین را هجو میکرد .

او نیز بدست یکی از مسلمین که عضو قبیله خود (ابوعفک) بود مقتول شد و بدین ترتیب سه شاعر هجائی یکی بعد از دیگری بدست مسلمین کشته شدند بی آنکه پیغمبر اسلام بتواند اقدامی جهت مجازات قاتلین آنها بکند .

لیکن بعد از قتل آن سه شاعر ، هجوسرائی ، علیه پیغمبر و مسلمین ادامه یافت ولی از آن پس یهودیهای مدینه ، هجو میسرودند و مسلمین را میآزردهند .

محمد (ص) از یهودیها دعوت کرد که دست از آزار مسلمین بردارند و بآنها گفت که شما طبق قانون اساسی مدینه عهد کرده اید که با مسلمانها دوستانه زندگی کنید و با کسانی که خصم مسلمین هستند متحد نشوید .

یکروز محمد (ص) برای فراهم کردن وسیله بهبود مناسبات مسلمین و یهودیها بمنزل رئیس طایفه زرگران رفت .

در یکی از فصول قبل گفتیم که یهودیها در مدینه سه طایفه بزرگ بودند و هر کدام حرفه ای داشتند و آنها عبارت بودند از کشاورزان و زرگران و دباغان .

رئیس طایفه زرگران چون اطلاع داشت که تا چند هفته دیگر یک قشون بزرگ متشکل از چند هزار سرباز برای سرکوبی مسلمین از مکه بمدینه خواهد آمد ، محمد (ص) را با برودت پذیرفت .

او از کسانی بود که پنهانی با طایفه (قریش) در مکه پیمان بست که بعد از ورود قشون مکه ، بمدینه ، با قریش کمک کند که محمد (ص) و مسلمین را نابود نماید و محتاج به تفصیل نیست

که با این عمل قانون اساسی مدینه را نقض کرد.

محمد(ص) بعد از اینکه وارد خانه رئیس طایفه زرگران مدینه شد و نشست اول راجع بقانون اساسی مدینه صحبت کرد و گفت رعایت احترام قانون اساسی مدینه بر همه اعم از مسلمین و یهودیها واجب است و هیچیک از آنها نباید کاری کنند که مغایر با قانون اساسی مدینه باشد. بعد صحبت را بمناسبت یهودیها و مسلمین در مدینه کشاند و اظهار کرد با اینکه از طرف مسلمانها کوچکترین اقدامی مغایر با روح قانون اساسی مدینه نشده و در صدد آزار یهودیان بر نیامده اند یهودیها با سرودن اشعار هجو و هزل باعث آزار مسلمین می شوند و چون مسلمانها شکیبائی می نمایند بر تهور یهودیان افزوده شده و فکر می کنند که مسلمین از یهودیها می ترسند.

در سورتی که اینطور نیست و مسلمین بطوری که در جنگ اخیر ثابت کردند از کسی باک ندارند ولی نمی خواهند که با اقدام متقابل مناسبات بین یهودیها و مسلمین را تیره تر نمایند و بهتر آن است که یهودیها هم دست از آزار مسلمین بردارند و اصول قانون اساسی مدینه را محترم بشمارند.

رئیس طایفه زرگران یهودی برای اینکه پیغمبر اسلام را مورد کم اعتنائی قرار دهد نامش را که محمد(ص) بود ذکر نکرد بلکه کنیه اش ابوالقاسم را ذکر نمود و گفت: «یا ابوالقاسم جنگ (بدر) تو و پیروانت را منور کرده و تصور می نمائی چون در جنگ (بدر) بر عده ای از سکنه مکه که از حیث کثرت افراد برتر از قشون تو بودند غلبه کردی می توانی در همه جا فاتح شوی؟ غافل از اینکه در جنگ (بدر) کسانی که تو با آنها می جنگیدی افرادی بودند از نژاد تو، و توهنوز با یهودیها نجنگیده ای تا بدانی مردان سلحشور چگونه هستند.»

«ما مردانی هستیم دلیر و دارای استقامت و در فنون جنگی تخصص داریم و هر کس با ما پیکار کند، شکست خواهد خورد.»

محمد(ص) گفت ما نمی خواهیم با شما بجنگیم بلکه میل داریم به شما دوست باشیم.

ولی من حس می کنم که چون شایع است از مکه یک قشون بزرگ بسوی مدینه خواهد آمد شما میل ندارید که با ما دوست باشید ولی می توانید بعد از آمدن آن قشون بی طرف بمانید. یهودیها طوری از آمدن قشون مکه دلگرم بودند که رئیس طایفه زرگران حتی حاضر نشد بطور صریح قول بی طرفی بدهد و گفت این موضوع موکول است برفتار مسلمین و اگر رفتار مسلمانها تا آن موقع رضایت بخش بود بعد از اینکه قشون مکه آمد ما بی طرف

خواهیم ماند.

مسلمین برای اینکه بدست یهودیها بهانه ندهند و آنها را نسبت بخویش بدین تر نمایند درقبال نیش زبان شعرا و سخنوران یهودی سکوت می کردند و جواب نمی دادند چون می دانستند اگر یهودیها با مسلمین خصومت داشته باشند بعد از اینکه قشون مکه بمدینه رسید بین دو شمشیر قرار خواهند گرفت و قشون مکه از خارج و یهودیها از داخل بمسلمین حمله ور خواهند شد.

درحالی که مسلمین با یهودیها مدارا می کردند روزی يك دختر جوان مسلمان، از محله زرگران یهودی می گذشت وعده ای از جوانان یهودی اطرافش را گرفتند و حرف های جلف بر زبان آوردند و باین اکتفا نکردند و خواستند که جامه دختر جوان را از تنش بیرون بیاورند.

درحالی که پس از آن جوان یهودی دختر مسلمان را احاطه کردند يك زرگر یهودی از دکانش خارج شد و دامان پیراهن آن دختر را به میخی متصل کرد. وقتی دختر جوان خواست بگریزد چون دامانش متصل به میخ بود جامه اش درید و از بدنش جدا شد و دختر عریان ماند.

يك مرد مسلمان که از آنجای گذشت به زرگر یهودی نزدیک گردید و مشت را بلند کرد و بر سرش کوبید.

جوانان یهودی بجهت ایت آن زرگر بمرد مسلمان حمله ور شدند و او را بقتل رسانیدند.

مسلمین از طایفه زرگران یهودی دیه خواستند و آنها حاضر به پرداخت دیه نشدند. وقتی طایفه ای مبادرت به قتل کرد و خونبها نپرداخت طبق مقررات زندگی اعراب بدوی باید برای جنگ آماده باشد.

مسلمین تصمیم گرفتند که با طایفه زرگران یهودی بجنگند ولی زرگران که شماره مردانشان هفتصد نفر بود در خانه های خود که شباهت به قلعه داشت سنگری شدند. آنها از جنگ با مسلمین بیم نداشتند چون تصور می نمودند که تا چند روز دیگر قشون بزرگ مدینه بفرماندهی (ابوسفیان) خواهد رسید و فقط از این تأسف داشتند که چرا جنگ چند روز، زودتر شروع شد.

مسلمین محله سکونت زرگران یهودی را محاصره کردند و مدت دو هفته، زرگران محصور بودند.

در آن دو هفته نه از مسلمین کسی مجروح و مقتول شد و نه از یهودیان و پس از دو هفته یهودیها فهمیدند که قشون مکه حتی از آن شهر خارج نشده تا چه رسد باینکه بمدینه نزدیک شده باشد. چون زرگران یهودی در مضیقه قرار گرفتند تسلیم شدند ولی محمد (ص) با آنها باملایمت رفتار کرد و غیر از سلاح هیچ چیز از آنها نگرفت و با آنها گفت مختارید مسلمان شوید یا از مدینه بروید.

محمد با آنها گفت هنگام رفتن از مدینه می توانید هر چه دارید با خود ببرید غیر از زمین را ، زیرا زمین مال شما نیست بلکه مال خدا است.

زرگران یهودی تمام اموال خود حتی درها و پنجره های منازل را از مدینه خارج کردند و پس از اینکه از شهر بیرون رفتند دودسته شدند.

یکدسته از آنها راه جنوب یعنی مکه را پیش گرفتند تا در مکه بقشون قریش ملحق شوند و برگردند و مسلمین را نابود نمایند.

دسته دیگر هم رفتند که خود را به یکی از بلاد یهودی نشین جزیره العرب برسانند. گرچه با خروج زرگران یهودی از مدینه، از دشمنان اسلام در آن شهر کاسته شد ولی باز شماره یهودیان در مدینه زیاد بود.

طایفه (قریش) از خروج زرگران یهودی از مکه ضرر کرد برای اینکه هفتصد مرد جنگی را که هنگام حمله (قریش) بمدینه بکمک آن طایفه برمی خاست از دست داد.

## جنگ (احد) و شجاعت دلیران اسلام

گفتیم که (ابوسفیان) با چهار صد سرباز به مدینه آمده بود تا اینکه با کمک یهودی‌ها محمد (ص) و مسلمین را از پا در آورد.

ولی یهودی‌ها ترسیدند که علیه محمد و له قریش وارد جنگ شوند و (ابوسفیان) دستبرد ی به منازل مسلمین زد و دو نفر را کشت و گریخت و چون مورد تعقیب مسلمان‌ها قرار گرفت سربازانش جوال‌های پراز آرد جورا (برای اینکه سبک شوند) بزمین انداختند و بهمین جهت جنگ مزبور موسوم به (دستبرد آرد جو) شد و بزبان عربی (دستبرد سویق) چون آرد جورا بمریسی (سویق) می‌خوانند.

ابوسفیان بعد از اینکه در مکه یک قشون بزرگ فراهم کرد در ماه مارس، سال ۶۲۵ میلادی مطابق ماه شوال سال سوم هجری بمدینه مراجعت کرد.

این بار (ابوسفیان) دارای سه هزار مرد جنگی بود که هفتصد تن از آنها روئین تن بودند و (صفوان ابن امیه) نیز در آن سپاه فرمانده دوم بشمار می‌آمد.

وقتی می‌گوئیم که هفتصد تن از سربازان (ابوسفیان) روئین تن بودند نباید تصور کرد که مثل جنگاوران کشورهای مناطق سردسیر لباس آهنین در برداشتند برای اینکه در صحراهای عربستان نمی‌توان لباس آهنین پوشید و اگر کسی آن لباس را برای شرکت در میدان جنگ در بر نماید قبل از اینکه وارد میدان کارزار شود، گرمای آفتاب او را خواهد کشت.

آن هفتصد نفر زره بر تن داشتند و زره آنها می‌توانست جلوی ضربات شمشیر و نیزه و تبر را بگیرد و بهمین جهت نسبت بدیگران روئین تن محسوب می‌گردیدند.

دویست نفر از سربازان قریش اسب داشتند و سوار نظام سریع‌السیر آن قشون را تشکیل می‌دادند.

فرمانده این دویست نفر مردی بود موسوم به (خالد بن ولید) یکی از مردان جنگی بزرگ جزیره العرب بلکه جهان.



شجاعت و خون سردی (خالد بن ولید) و سرعت انتقال او در میدان جنگ از لحاظ پی بردن بموارد ضعف خصم مورد تصدیق همه مورخین اسلامی است.

در میدان جنگ وقتی باران تیر و زوبین روی آن مرد دلیر می بارید طوری خون سرد بود که پنداری در خانه خود به آسودگی بر سر سفره طعام نشسته است و مشغول خوردن غذا میباشد. وقتی شروع بحمله می کرد آنقدر چالاک بود که در يك لحظه خود را از يك طرف بطرف دیگر می رسانید.

(خالد بن ولید) بعد مسلمان شد و در جنگها طوری لیاقت و شجاعت بخرج داد که مسلمین او را (خالد سیف الله) یعنی (خالد شمشیر خدا) نامیدند.

ولی در ماه شوال سال سوم هجری آمده بود که با محمد (ص) و مسلمین پیکار کند. دیگر از سرداران قریش که با (ابوسفیان) بمدینه آمد (عکرمه) فرزند (ابوجهل) بود که مثل پدرش نسبت به محمد (ص) کینه ای شدید داشت.

(هفت) زوجه ابوسفیان هم باتفاق شوهر بمدینه آمد تا اینکه به نذر خود در مورد مسلمین وفا نماید و در میدان جنگ گوش و بینی مسلمین را با دست خود قطع کند و از آنها يك گردن بند بوجود بیاورد و به گردن بیاویزد.

در قشون (قریش) يك زن دیگر بود که هر گاه نامش ذکر نشود، يك قصور غیر قابل عفو محسوب می گردد.

آن زن موسوم بود به (عمره علقمه) و در آن تاریخ سی و پنج سال و بروایتی چهل سال از عمرش می گذشت و زنی بلند قامت و درشت استخوان و چهارشانه و زیبا بنظر می رسید و بطوریکه خواص گفت این زن در جنگ (احد) رشادتی از خود بروز داد که شنیدنی است.

روز چهارشنبه بیستم ماه مارس ۶۲۵ میلادی مطابق با دوازدهم شوال سال سوم هجری قشون قریش متشکل از سه هزار نفر بمدینه رسید و بطرف شمال شهر رفت.

هر کس می داند که مکه در جنوب مدینه قرار گرفته و بهمین جهت مسلمین میتوانند که جلوی کاروانهای مکه را که بطرف شمال (بسوی سوریه) می رفتند بگیرند.

لذا قشونی که از مکه بمدینه میرود می باید از جنوب وارد مدینه شود یا در جنوب شهر مدینه موضع بگیرد نه اینکه بطرف شمال شهر برود.

ولی قشون قریش از این جهت بعد از نزدیک شدن بمدینه بطرف شمال رفت (یعنی شهر را دور زد) که از جنوب نزدیک شدن بمدینه برای يك ارتش شترسوار مشکل بود و مانور دادن آن ارتش در جلگه های جنوبی مدینه بیشتر اشکال داشت.

چون دشت‌های جنوب مدینه مستور بود از سنگ‌های تیز آتش فشانی و شترها نمی‌توانستند از روی سنگ به سہولت عبور کنند و در هر قدم ممکن بود بزمین بخورند یا سنگ‌های نوک تیز در پای شتر فرو برود.

بطریق اولی، قشون (ابوسفیان) نمی‌توانست در آن اراضی بجنگد، زیرا لازمه جنگ متحرک بودن قشون و از یک نقطه به نقطه دیگر رفتن است و لذا (ابوسفیان) ترجیح داد که شهر را دور بزند و خود را به شمال و دامنه کوه احد که دارای اراضی رسوبی بود برساند تا راه پیمائی و مانور جنگی آسان گردد.

وقتی قشون قریش بمدینه رسید محمد (ص) در مسجد (قبا) بود. گفتیم مسجدی که از طرف محمد و مسلمین در حومه مدینه موسوم به (قبا) ساخته شد اولین مسجدی است که مسلمانها بنا نهادند. محمد هفته‌ای یک مرتبه به آن مسجد می‌رفت و بعد از فرضیه با مسلمین حومه (قبا) صحبت می‌کرد.

آن روز چهارشنبه و (بروایتی پنجشنبه) بود و وقتی محمد (ص) شنید که قشونی از مکه وارد شده است حیرت نکرد برای اینکه پیش بینی می‌نمود که قشونی از مکه بسوی مدینه خواهد آمد تا اینکه مسلمین را از بین ببرد.

قشون مکه بعد از اینکه در دامنه کوه احد موضع گرفت اسبها و شتران خود را در مزارع شمال مدینه رها کرد تا چرا کنند.

این عمل بمنزله تحریک برای جنگ بود و سکنه مدینه مفهوم آنرا ادراک کردند. آن‌رو و آن شب محمد با رؤسای قبایل مدینه مشورت کرد که چه باید بکنند.

محمد میخواست بفهمد که بعد از شروع جنگ آیا در داخل مدینه امنیت دارد یا نه محمد می‌اندیشید که بعد از شروع جنگ ممکن است که منافقین (یعنی بی طرفها) طوایف دیگر از داخل مدینه بمسلمانها حمله ور شوند و می‌خواست که خیالش از طرف داخل آسوده باشد.

رئیس منافقین (عبدالله بن ابی) بود او گفت که محمد (ص) می‌تواند به وفاداری وی مطمئن باشد و یهودیها گفتند که به مسلمین حمله ور نخواهند شد.

پیغمبر اسلام این اقوال را پذیرفت و بعد از آن راجع بتاكتيك جنگ بارؤسای قبایل مدینه مذاکره کرد.

(عبدالله بن ابی) گفت من معتقدم که مسلمین باید در شهر سنگری شوند. وی اظهار کرد در این شهر عماراتی وجود دارد که هر کدام يك دژ جنگی بشمار می‌آید و اگر مسلمین در آن عمارت سنگری شوند قشون مکه نخواهد توانست بر مسلمانان

غلبه کند .

محمد (ص) از این موضوع مستحضر بود و می دانست که هر يك از عمارات مدینه يك دژ جنگی است و اگر مسلمین در آن عمارات سکونت نمایند مشروط بر اینکه آذوقه و آب داشته باشند قشون مکه نخواهد توانست آنها را از پا در آورد .

ولی چون (عبدالله بن ابی) پیشنهاد کرد که مسلمین در عمارات مزبور سنگری شوند محمد (ص) ظنین شد زیرا نسبت به (عبدالله بن ابی) رئیس منافقون اعتماد نداشت .

محمد (ص) می اندیشید چون آن مرد پیشنهاد کرده که مسلمین در عمارات مزبور سکونت نمایند شاید قصد خدعه دارد و می خواهد قدرت حرکت را از مسلمانها سلب کند و بعد در عمارات مزبور را بگشاید و محمد (ص) و مسلمین را به (قریش) تسلیم نماید .

بعد از شنیدن اظهارات (عبدالله بن ابی) پیغمبر با جوانها مشورت کرد . آنها گفتند یا (محمد) به عقیده ما بهتر اینست که جنگ را در خارج از مدینه شروع کنیم .

چون اگر ما در شهر مبادرت بجنگ نمایم قابلیت تحرك را از دست خواهیم داد . ولی در صحرا می توانیم بهر مانور که مطلوب تو باشد مبادرت نمایم .

محمد (ص) بعد از اینکه نظریه کسانی را که مایل بودند در خارج از شهر بجنگند شنید با جنگ در خارج از شهر موافقت کرد .

رسم محمد (ص) این بود که قبل از اخذ تصمیم با تمام کسانی که در کار سر رشته داشتند و وی می توانست از آنها کسب نظریه نماید مشورت می کرد .

تا قبل از اخذ تصمیم هر نظریه مفید را می پذیرفت ولی بعد از اینکه تصمیم گرفت دیگر عقیده خود را تغییر نمیداد .

وقتی محمد (ص) مصمم شد در خارج از شهر با قشون مکه بجنگد (عبدالله بن ابی) باز صحبت کرد و از محمد (ص) خواست که عزم خود را تغییر بدهد و در مدینه بماند .

یعنی در آنجا با قشون مکه بجنگد تا بتواند از عمارات محکم شهر استفاده کند .

محمد (ص) گفت ای (عبدالله بن ابی) يك پیغمبر که از جانب خداوند مبعوث برسالت شده نباید سنگری شود و خود را در شهرها محبوس نماید کسی که پیغمبر است و از جانب خداوند مبعوث برسالت گردیده بعد از اینکه شمشیرش را از غلاف بیرون آورد باید جلو برود .

قشون قریش متشکل بود از سه هزار سرباز و پیغمبر اسلام بیش از هزار سرباز نداشت و تازه از این هزار تن بطوریکه خواهیم گفت سیصد نفر بر گشتند و قشون محمد (ص) منحصر شد به هفتصد نفر . ارتش اسلام بیش از دواست نداشت و شماره زره و خود در قشون مسلمین خیلی کم بود .

محمد (ص) که آماده شد در خارج از مدینه با قشون مکه بجنگد ، سر بازان خود را سان دیدند . سازو برگ قشون اسلام خوب نبود برای اینکه مسلمین توانگر نبودند که بتوانند برای خویش سازو برگ فراهم نمایند .

در حالی که محمد (ص) مشغول سان دیدن سر بازان خود بود بوی اطلاع دادند که یهودیهای که در قشون او هستند بید نیست که بعد از آغاز جنگ به قشون مکه ملحق گردند . یهودیها طبق قانون اساسی مدینه سلاح برداشته در قشون محمد (ص) شرکت نمودند . قانون اساسی مدینه مقرر میداشت که وقتی مدینه مورد حمله قرار گرفت تمام سکنه شهر می باید برای دفاع از آن قیام کنند و سلاح بدست بگیرند .

محمد (ص) با اینکه می دانست و حدس میزد که یهودیها قصد دارند بعد از آغاز جنگ او را جدا شوند و به قشون مکه بفرماندهی ابوسفیان ملحق گردند این موضوع را بروی خود نیاورد و روز بعد ، قشون محمد (ص) از مدینه عزیمت کرد و در دامنه شرقی کوه احد موضع گرفت و قشون قریش در دامنه غربی آن کوه موضع داشت .

در بامداد روز شنبه پانزدهم ماه شوال سوم هجرت (عبداللہ بن ابی) رهبر جماعت بی طرف مسلمین یعنی منافقین با تمام پیروان خود از دامنه شرقی کوه احد مراجعت کرد و مسلمین و یهودیها را تنها گذاشت .

عملی که منافقون در آن بامداد کردند ثابت نمود که سوءظن پینمبر اسلام نسبت به آنها بدون اساس نبوده است و نکته ای که باید ذکر شود این است که منافقین یعنی کسانی که بظاهر مسلمان بودند محمد (ص) را رها کردند و رفتند ولی یهودیها که شایع شده بود ممکن است بروی و به قشون مکه ملحق شوند بجامانندند .

محمد (ص) به یهودیها گفت گرچه طبق قانون اساسی مدینه وقتی شهر مورد حمله قرار میگیرد همه باید برای دفاع از آن سلاح بردارند ولی این جنگ که ما در پیش داریم جنگی است از طرف بت پرستان مکه علیه مسلمین و آنها با سکنه شهر مدینه جنگ ندارند بلکه آمده اند که با مسلمین در مدینه زیست می کنند بجنگند .

لذا این جنگ يك جنگ مذمبی است و مشمول اصول قانون اساسی مدینه نمیشود تا این که شما طبق قانون اساسی مزبور سلاح بدست بگیرید و برای دفاع از مدینه قیام کنید .

شما دارای مذهب یهودی هستید و دراز عقل است ما مسلمین از شما انتظار داشته باشیم برای حمایت از دین ما علیه بت پرستان بجنگید .

از این گذشته امروز روز شنبه است و روز شنبه شما استراحت می نمائید و مبادرت

جنگ نمیکند .

پس همان بهتر بخانه‌های خود برگردید و ما مسلمانها به تنهایی با بت پرستان خواهیم جنگید و هر چه خدا بخواهد بانجام خواهد رسید .

یهودیه‌ها وقتی شنیدند که خود محمد (ص) با آنها میگوید که بخانه‌های خود بروند براه افتادند و رفتند و در قشون محمد (ص) بیش از هفتصد سرباز مسلمان باقی نماند .

وضع مسلمین در آن روز در قبال خصم بدتر از جنگ (بدر) بود زیرا شماره سربازان قشون مکه از چهار برابر سربازان قشون اسلام تجاوز می نمود .

قبل از اینکه جنگ شروع شود محمد (ص) که در آن بامداد زره بر تن کرده (خود) بر سر نهاده بود خطاب بمسلمین گفت تا کتیک کلی جنگ ما امروز همان تا کتیک جنگ (بدر) است یعنی باید (فالانثر) تشکیل بدهیم تا خصم از هر طرف که حمله میکند مواجه با روی سربازان ما بشود .

ما باید متوجه باشیم که امروز ، قشون خصم دارای يك سوار نظام قوی است .

دویست سوار بفرماندهی (خالد بن ولید) در قشون خصم هست و این دویست سوار ممکن است در صد بر آیند که (فالانثر) های ما را از بین ببرند .

وقتی يك (فالانثر) تشکیل میشود و سربازان طودی قرار میگیرند که يك مربع یا دایره را بوجود می آورند و خصم از هر طرف بیاید با روی آنها مواجه میگردد از خطر حمله پیاده نظام خصم بیم ندارد .

اما حمله سوار نظام برای (فالانثر) خطرناک است چون ما می توانیم اسبها و سواران جلو را از پادر آوریم ولی در عقب آنها اسبهای دیگر دارای سوارانی جدید خواهند آمد و ما را از پادر خواهند آورد .

سرعت حرکت اسبها خیلی سریع است و بما مجال نمی دهد که بتوانیم (فالانثر) خود را بعد از اینکه گسسته شد جمع آوری نمائیم و آن را بشکل اول در آوریم .

بعده محمد (ص) با انگشت امتداد جنوب را نشان داد و گفت من پیش بینی می کنم که (خالد بن ولید) اگر با سوار نظام خود به (فالانثر) های ما حمله کند از این راه حمله و خواهد شد برای اینکه در این امتداد زمین برای تاخت اسبها مساعد است .

محلّی که محمد (ص) نشان میداد عبارت بود از يك تنگه بالنسبه وسیع بین دامنه کوه (احد) و حومه شهر مدینه که باغهای شهر در آنجا قرار داشت و اگر از آن تنگه می گذشتند و بطرف جنوب میرفتند بشهر میرسیدند .

در آن تنگه يك تپه کم ارتفاع دیده می شد که موسوم بود به تپه (عینین) و محمد (ص) دودسته از پیادگان مسلمان را که همه تیرانداز بودند بفرماندهی (عبدالله جبیر) مأمور کرد که بالای آن

تپه قرار بگیرند .

شماره این دودسته را بعضی از مورخین پنجاه نفر نوشته اند و بعضی یکصد نفر و من تصور می کنم که رقم یکصد صحیح است و تیر اندازان مزبور دودسته پنجاه نفری بوده اند .

تپه (عینین) از نظر جنگی بسیار اهمیت داشته و محمد (ص) با نبوغ نظامی خود با اهمیت آن تپه برای جلوگیری از حمله سوار نظام (خالد بن ولید) و هم ممانعت از اینکه از عقب مسلمین را مورد حمله قرار بدهند پی برد و بهمین جهت کمانداران مسلمان را بالای آن تپه گماشت .

منطقه ای که مسلمین در آن موضع گرفته بودند یک نوع فرورفتگی و بهتر بگوئیم یک نوع کاسه بود در دامنه کوه احد و خصم که در طرف مغرب مسلمین موضع گرفته بود نمی توانست از هیچ راه از پشت مسلمانها سر بدر آورد مگر اینکه از راه جنوب بیاید یعنی از پای تپه (عینین) بگذرد .

محمد (ص) به (عبدالله جبر) و یک صد تیر انداز مسلمان که با او بطرف تپه (عینین) می رفتند گفت هر واقعه که برای ما پیش بیاید شما از بالای تپه تکان نخورید و هر سرباز خصم را که خواست از پائین تپه عبور کند و خود را بما برساند با تیر از پا در آورید .

شما باید بالای آن تپه مقاومت نمائید و لوطا آخرین نفر کشته شوید و بخصوص مواظب عبور سوار نظام خصم برای حمله کردن بما باشید .

(عبدالله جبر) با تیر اندازان خود بطرف (عینین) رفت و در آنجا موضع گرفت .

محمد (ص) بعد از رفتن آنها از شش صد سرباز یا بروایتی شش صد و پنجاه سرباز (اگر شماره تیر اندازان عبدالله جبر را پنجاه نفر حساب کنیم) چند (فالانث) بوجود آورد و مثل جنگ (بدر) پرچمدار (فالانث) اول علی بن ابیطالب (ع) پسر عموی پیغمبر اسلام شد .

یک قسمت از سربازان مسلمان هم که من نتوانستم شماره آنها را در هیچ یک از تواریخ بدست بیاورم بفرماندهی (زبیر عوام) نیروی ذخیره می شدند و محمد (ص) به (زبیر عوام) گفت هر وقت دیدی که یکی از (فالانث) های ما یا مجموع نیروی ما در مضیقه قرار گرفته با سربازان خود به کمک بیا .

محمد (ص) تا آخرین لحظه قبل از شروع جنگ بمسلمانها توصیه می کرد که از جنگهای انفرادی پرهیزید و آرایش (فالانث) را از دست ندهید زیرا چون نیروی ما ضعیف تر از خصم است اگر انفرادی بجنگیم کشته خواهیم شد .

(هنت) زن ابوسفیان با عده ای دیگر از زنهای قریش ، قبل از شروع جنگ طبل می زدند و اشعاری با آهنگ مخصوص خطاب به مردان قریش و سایر سربازان مکه می خواندند که این

معنی را داشت :

«اگر بخصم حمله کنید شمارا در فراش مخمل برمی گیریم و از لذت شراب و لذت های دیگر مست می کنیم.»

«ولی اگر پشت بدشمن کنید هرگز از دست ما شراب نخواهید نوشید.»

قبل از اینکه جنگ شروع شود (هنت) زوجه (ابوسفیان) به غلامانی که با او بودند گفت هر يك از شما بتواند یکی از سران مثل (محمد) و (حمزه) و (ابوبکر) و (عمر بن الخطاب) و (علی بن ابیطالب) را به قتل برساند پیدرنک آزاد خواهد شد.

گفتیم که مسلمین بیش از دوا سب نداشتند و در بامداد روز شنبه پانزدهم ماه شوال از سال سوم هجرت یکی از اسبها را مردی با اسم (انس) (بروزن قفس مترجم) سوار بود. موقعی که (فالانث) های مسلمین بحرکت درآمد تا بسوی قشون مکه برود اسبی که (انس) بر آن سوار بود خود را طوری تکان داد که به شمشیر (انس) خورد و قسمتی از شمشیرش از غلاف بیرون آمد.

این واقعه دلیل بر این بود که مسلمین در جنگ فاتح خواهند شد و (انس) طوری از آن واقعه خوشوقت گردید که مسئله بیرون آمدن شمشیر را از غلاف با اطلاع همه رسانید.

آنگاه (فالانث) های مسلمین بحرکت درآمدند و بطرف قریش رفتند و در آخرین لحظه قبل از اینکه (فالانث) های مسلمین بحرکت درآید، باز پیغمبر اسلام به مسلمانها توصیه کرد که صفهای (فالانث) را که يك دژ جاندار است برهم نزنند و انفرادی نزنند و اگر انضباط را رعایت نمایند و صفهای (فالانث) را برهم نزنند فاتح خواهند گردید.

با اینکه نیروی بت پرستان مکه بیش از چهار برابر نیروی مسلمین بشمار میآمد از نخستین دقایق جنگ معلوم بود که موفقیت با مسلمین است.

از هر طرف که قشون (قریش) مبادرت به حمله میکرد مواجه با شمشیرهای آخته و نیزه های مسلمین میکردید و هیچ شکاف پیدا نمی نمود که بتواند از آنجا خود را کنار یا عقب مسلمانها برساند.

در عین حال فالانث های مسلمین، بایک مشی آهسته ولی منظم جلو میرفت بطوری که وحشت در قلوب سربازان (قریش) بوجود آمد و يك مرتبه رو بهزیمت نهادند.

فرار سربازان (قریش) برای تظاهر و اغفال مسلمین نبود بلکه آنها برآستی ترسیدند و فرار را برقرار ترجیح دادند چون دریافتند که اگر پایداری نمایند کشته خواهند شد.

محل اردوی (قریش) نزدیک بود و وقتی مسلمین دیدند که سربازان مکه گریختند

دریافتند که موقع تحصیل غنائم جنگی فرار سیده است .

علاوه بر اموالی که قشون (قریش) در اردوی خود داشت آن قشون دارای مقداری زیاد شتر و اسب بود و مسلمین یک مرتبه صفوف (فالانژ) را درهم شکستند که بروند و غنائم جنگی تحصیل کنند .

مسلمین امیدوار بودند علاوه بر اسب و شتر و اسلحه و زروسیم سر بازان و بخصوص سران قریش را اسیر نمایند تا بتواند با دریافت فدیة های گزاف آنها را آزاد کنند .

علی بن ابیطالب (ع) پرچمدار (فالانژ) اول فریاد بر آورد کجا میروید ؟ ... ممکن است دشمن قصد خدعه داشته باشد، مگر پیغمبر نگفت که انضباط را از دست ندهید .

مسلمین گفتند که پیغمبر بما دستور داده تا جنگ ادامه دارد انضباط را حفظ کنیم و بعد از اینکه جنگ تمام شد و مافتح شدیم حفظ انضباط ضرورت ندارد و برای خود ادامه دادند که بروند و اموال ارتش (قریش) را به غنیمت ببرند .

عده ای از مسلمین که بالای تپه عینین بفرماندهی (عبدالله جبر) حضور داشتند وقتی دیدند که قشون مکه گریخت و مسلمانها صفوف (فالانژ) را درهم شکستند تا اینکه بتوانند غنیمت جنگی بدست بیاورند گفتند که ما هم باید برویم و غنیمت جنگی تحصیل کنیم .

(عبدالله جبر) به آنها گفت که پیغمبر بما دستور داده که هر واقعه که پیش بیاید از اینجا تکان نخوریم، تیراندازان اظهار کردند وقتی قشون قریش شکست خورد و جنگ تمام شد. برای چه ما در اینجا توقف کنیم و مثل دیگران در صدد تحصیل غنیمت جنگی بر نیائیم .

آنگاه آن عده جز دو ازرده نفر که یکی از آنها (عبدالله جبر) بود از تپه فرود آمدند و بطرف اردو گاه قریش رفتند که بتوانند سهم غنائم جنگی باشند .

وقتی قشون قریش از مقابل قشون اسلام گریخت و بطرف اردو گاه خود برگشت مواجه با زنه های مکه شد که با قشون آن شهر بمدینه آمده بودند .

از قدیم رسم بود که در جنگهای جزیره العرب، زنها با مردان میرفتند تا مردان را در میدان تهییج نمایند و آنها را تشویق بپایداری کنند .

(کلثوم) شاعر عرب میگوید :

«وقتی ما پیکار میکنیم زنان ما بتماشای مشغول میشوند و آنگاه آنها چون مشعلی است که خون ما را بجوش میآورد.»

در جنگهای سخت که شکست مردان قطعی بود زنه های عرب که با قشون می آمدند موهای خود را پریشان میکردند و جامه را بر تن میدردند و تقریباً عریان بطرف خصم میدویدند تا



اینکه مردان را وادار کنند که بسوی دشمن بروند .

در آن روز هم زنان مکہ که باقشون (قریش) بمدینہ آمدہ بودند وقتی مشاہدہ کردند کہ مردان آنها میگریزند برہبری یکزن بلند قامت و زیباوسی و پنج سالہ بنام (عمرہ علقمہ) گیسو۔ ہارا پریشان کردند و جاہہا را طوری دریدند کہ می توان گفت بکلی عریان شدند۔

(عمرہ علقمہ) فریاد زد کجا رفت غیرت و حمیت شما و اگر از عہدہ این یکمشت مسلمان بر نیائید برای چہ استقامت نمیکنید تا کشتہ شوید .

مردی کہ در میدان جنگ بقتل برسد بر او حرج نیست زیرا وظیفہ خود را بانجام رسانیدہ و کسی اورا سرزنش نمیکنند چرا فتح نکرده است .

ولی مردانی کہ از میدان جنگ و از مقابل چون خودشان، یعنی مردان دیگر میگریزند و بیم دارند کہ کشتہ شوند باید بخیمہ ہا بروند و جای مازنہا را بگیرند و از اطفال نگاہداری کنند و غذا طبخ نمایند .

شما بخیمہ ہا بروید و خیمہ داری کنید و مازنہا بمیدان جنگ میرویم و پیکار میکنم . تذکرہ نویسان مسلمان نوشتہ اند کہ آن روز، مسلمین توانستند کہ ۹ مرتبہ پرچمدار آتش قریش را بقتل برسانند و آن ۹ نفر از قبیلہ موسوم بہ (عبدالدار) بودند .

(عمرہ علقمہ) خم شد و پرچم را از کنار آخرین پرچمدار مقتول برداشت و شمشیر اورا ہم بدست آورد و بطرف سپاہیان اسلام برآہ افتاد و زنہای دیگر اورا تعقیب نمودند . مردہای قریش وقتی چنین دیدند بغیرت آمدند و بمسلین حملہ کردند .

حملہ قشون قریش برای مسلمانہا غیر منتظرہ بود زیرا مسلمین تصور می کردند کہ قشون (قریش) بکلی شکست خورده است .

وقتی مسلمانہا مورد حملہ متقابل سپاہ قریش قرار گرفتند (فالانثر) نداشتند زیرا برای تحصیل غنائم جنگی صفوف (فالانثر) را در ہم شکستہ بودند .

ہنگامی کہ حملہ (قریش) را دیدند خواستند کہ صفوف (فالانثر) را تشکیل بدهند ولی از عہدہ تشکیل صفوف مزبور بر نیامدند و قشون (قریش) طوری با سرعت رسید کہ مانع از تشکیل (فالانثر) گردید .

(خالد بن ولید) فرماندہ سوار نظام (قریش) کہ تا آن موقع در جنگ شرکت نکرده بود منظرہ میدان جنگ را بخوبی مشاہدہ مینمود و دید کہ (فالانثر) های مسلمین برای تعقیب سربازان (قریش) برہم خورد و نیز مشاہدہ نمود کہ سپاہ قریش با تہییج زنہا مراجعت کردند و مبادرت بحملہ نمودند و مسلمین، دیگر بادستہای (فالانثر) نمی جنگند بلکہ بصورت انفرادی

پیکار می نمایند .

(خالد بن ولید) فرصت را منتقم شمرد و در صدد برآمد که با سواران خود علیه مسلمین حمله نماید و از عقب بر آنها تعرض کند .

(عبدالله جبیر) و یازده نفر دیگر که بالای تپه (عینین) بودند خواستند راه را بر سوار نظام (خالد بن ولید) بگیرند اما از عهده بر نیامدند و (عبدالله جبیر) و یازده نفر دیگر بقتل رسیدند .

(خالد بن ولید) خود را به عقب مسلمین رسانید و از طرف جلو هم سربازان قریش بتحریرك زنها حمله کردند و (عمره علقمه) همچنان پرچم را حمل می کرد و باتفاق زنه های دیگر مردان را بتحریرك بجنگ مینمود .

یکی از غلامان سیاه رنگ (قریش) موسوم به (وحشی) برای اینکه طبق وعده (هنت) زوجه (ابوسفیان) آزاد شود در میدان جنگ محمد (ص) را تفحص می کرد تا او را بقتل برساند ولی دستش پیغمبر اسلام نرسید و همچنین نتوانست (ابوبکر) و (عمر بن الخطاب) و (علی بن ابیطالب) را پیدا کند .

در عوض موفق گردید که خود را نزدیک (حمزه) که یکی از (برز)ها یعنی یکی از پهلوانان اسلام و عموی پیغمبر بود برساند .

لیکن وقتی شمشیر زدن آن مرد دلیر را دید جرئت نکرد که بسوی نزدیک شود تا اینکه سواران (خالد بن ولید) از کنار تپه (عینین) گذشتند و از عقب به قشون پیغمبر اسلام حمله کردند . (علی بن ابیطالب) و (حمزه) و (عمر بن الخطاب) که علیه سربازان (قریش) شمشیر میزدند برگشتند تا اینکه جلوی سربازان (خالد بن ولید) را بگیرند و (وحشی) وقتی دید که حمزه پشت باو کرد، خود را بوی رسانید و طوری نیزه اش را در پشت (حمزه) فرو کرد که نیزه از سینه عموی پیغمبر اسلام سر بدر آورد .

وقتی (هنت) زوجه (ابوسفیان) شنید که (حمزه) بدست (وحشی) به قتل رسید نه فقط در همان لحظه آن غلام را آزاد کرد بلکه در همان میدان جنگ دستبدها و خلخالهای خود را گشود و به (وحشی) داد و گفت من بتو وعده داده بودم که بعد از قتل یکی از سران اسلام تو را آزاد کنم ولی علاوه بر آزادی اینها را نیز بتو می بخشم .

حمله سواران (خالد بن ولید) شیرازه قشون اسلام را گسیخت و مسلمین متفرق شدند ولی عده ای از آنها بنام ابوبکر و عمر بن الخطاب و علی بن ابیطالب (ع) و (ابودجان) و دیگران

اطراف پیغمبر را گرفتند و یک (فالانثر) کوچک بوجود آوردند تا سوار نظام دشمن از هر طرف که حمله کند مواجه با شمشیرهای آنان شود .

محمد (ص) به اطرافیان گفت موضع ما برای حمله سواران (خالد بن ولید) مناسب است ولی اگر خود را بالای کوه (کوه احد) برسانیم اسبهای مشرکین نمی توانند از کوه بالا بیایند و در آنجا در امان خواهیم بود. بعد محمد برای بی انضباطی مسلمانان ابراز تأسف کرد و گفت من به آنها گفتم که صفوف (فالانثر) را برهم نزنند و به تیراندازانی که بالای تپه عینین بودند سپردم که هر واقعه پیش بیاید از جا تکان نخورند ولی امروز مسلمین بتوصیه های من عمل نکردند و بهمین جهت تصور نمیکنم که امروز خداوند مثل جنگ (بدر) ما را فاتح نماید .

غیر از عده ای که اطراف محمد (ص) بودند و با او یک (فالانثر) کوچک تشکیل دادند بقیه مسلمین، آن روز، در قبال سربازان قریش از (جلو) و حمله سربازان سوار (خالد بن ولید) از عقب متفرق شدند .

خداوند در سوره (آل عمران) که سومین سوره قرآن کنونی است و در آیه یکصدوسی و هشتم چنین میگوید .

« ولقد كنتم تمنون الموت من قبل ان تلقوه فقد رايتموه و انتم تنظرون . »

یعنی: « شما قبل از اینکه مرگ را درک کنید آرزو داشتید که بمیرید (در میدان جنگ) ولی وقتی مرگ را دیدید شمارفتید و آنهارا تماشا کردید (از راه دور) . »

خداوند در این آیه و آیات دیگر از سوره (آل عمران) مسلمین را مورد نکوهش قرار می دهد و فرار آنها را در (جنگ احد) یک عمل قابل سرزنش می داند و چون در جنگ (احد) بطوری که خواهیم گفت شهرت دادند که محمد (ص) بقتل رسیده خداوند این آیه را که آیه یکصدوسی و نهم سوره (آل عمران) است برای مسلمین فرستاد :

« وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل، افا ان مات او قتل انقلبتم على اعقابكم ... الى آخر آیه . »

یعنی: « نیست محمد مگر پیغمبری از پیغمبران خدا و قبل از او پیغمبران دیگر بودند و زندگی را بدرد گفتند و اگر این پیغمبر (یعنی محمد) فوت کند یا بقتل برسد آیا شما از دین روگردان می شوید و از جنگ عقب نشینی می کنید؟ هر کس از دین روگردان شود و مرتد گردد ضرری بخداوند نمی زند بلکه ضرر عاید او خواهد شد . »

در حالی که محمد و یاران او مقابل سواران (خالد بن ولید) مقاومت می کردند خود را

به منطقه‌ای رسانیدند که دیگر سواران نمی‌توانستند وارد آن منطقه شوند زیرا اسب از کوه بالا نمیرفت .

دو نفر از سربازان قریش که یکی از آنها موسوم بود به (عبدالله بن قمنه) در آن نزدیکی پشت سنگی کمین کرده بودند و با فلاخن سنگ پرتاب میکردند سنگ فلاخن (عبدالله بن قمنه) بصورت پیغمبر اسلام خورد و دندان‌هایش شکست و چند لحظه دیگر در حالی که محمد و یارانش کماکان از کوه بالا می‌رفتند پیغمبر اسلام در یک گودال افتاد و مجروح شد .

خالد بن ولید وعده‌ای از سواران او از اسبها پیاده شدند تا از کوه بالا بروند و کار محمد (ص) و یارانش را بسازند. از پائین هم سواران خالد بن ولید بطرف محمد و همراهان او شروع به تیراندازی کردند .

در همان موقع بود که خبر قتل پیغمبر از طرف (عبدالله بن قمنه) سر باز قریش منتشر گردید و او با سنگ پیغمبر را هدف قرار داد و بعد دید که وی در گودالی افتاد، از پشت کوه خود را پائین رسانید و بانگ بر آورد که محمد کشته شد و این خبر آن عده از مسلمین را که هنوز بطور متفرق مقاومت میکردند طوری مأیوس نمود که گریختند .

باری علی بن ابیطالب (ع) و عمر بن الخطاب پیغمبر اسلام را از گودال بالا کشیدند و علی (ع) دوید و سپر خود را از چشمه‌ای کوچک که در آن نزدیکی بود پر از آب کرد و بر سر و روی محمد زد و کلاه خود را از سرش برداشت و همان وقت (خالد بن ولید) و سربازان او که پیاده شده بودند رسیدند و در بعضی از تذکرها نوشته شده که خود خالد بن ولید با سربازان مزبور نبود. شماره سربازان خالد بن ولید که از اسبها پیاده شدند تا اینکه محمد و یارانش وی را بقتل برسانند در حدود یکصد نفر بود .

آن یکصد نفر بدوازده تن و بروایتی چهارده تن که اطراف پیغمبر اسلام بودند حمله کردند .

تا کتیک جنگ آن عده بطوریکه گفتیم بدو این شد که (فالانثر) تشکیل دادند تا اینکه خصم نتواند از هیچ طرف خود را پشت آنها برساند ولی بعد از اینکه بالای کوه رسیدند وضع طبیعی طوری بود که نمی‌توانستند در آنجا (فالانثر) تشکیل دهند .

چهار نفر از آن دوازده یا چهارده نفر مأمور حفاظت محمد (ص) گردیدند و هشت یا ده نفر دیگر بجنگ پرداختند .

آن چهار نفر هم می جنگیدند ولی وضع جنگ آنها طوری بود که نمی توانستند از پیغمبر اسلام دور شوند چون اگر دوری می گزیدند محمد (ص) که مجروح بود تنهایی ماند و بقتل می رسید .

آن چهار تن عبارت بودند از علی بن ابیطالب (ع) و انس و عمر بن الخطاب و ابودجانه . علی (ع) و (انس) و (عمر بن الخطاب) بدون لحظه ای توقف شمشیر می زدند . در قبال شمشیر هر یک از آن سه نفرده شمشیر تکان می خورد تا آنها را بقتل برسانند و راه را برای کشتن محمد (ص) باز شود .

ولی علی (ع) و (عمر بن الخطاب) و (انس) بدون اینکه از زخم هایی که بر آنها وارد می آمد بنالند شمشیر می زدند .

کسانی که وقایع جنگ (احد) را نوشته اند می گویند که آن چهار نفر کلاه خود بر سر داشتند ولی فاقد زره بودند .

از این موضوع نباید حیرت کرد چون زره لباسی بود که انسان وقتی می پوشید او را سنگین می نمود و نمی توانست بخصوص در عربستان که منطقه ای گرمسیر است بر راحتی شمشیر بزند . از زخم های فراوان هم که بر آن چهار نفر وارد آمد معلوم می شود که زره نداشتند چون اگر دارای زره می بودند آن قدر زخم بر آنان وارد نمی آمد .

جنگ احد در نیمه ماه مارس در گرفت یعنی هنوز بهار شروع نشده بود و فصل بهار در بیست و یکم مارس شروع می شود .

معهدا منطقه مدینه در آن آخرین روزهای زمستان گرم بود و زره انسان را در میدان جنگ خیلی گرم و معذب می کرد .

سربازان ارتش مکه متوجه شدند که اگر آن چهار نفر را بقتل برسانند می توانند که پیغمبر اسلام را مقتول یا دستگیر نمایند و لذا برای قتل علی (ع) و (انس) و (عمر بن الخطاب) و (ابودجانه) پافشاری کردند .

(ابودجانه) در شمشیر زدن پیاپی علی بن ابیطالب (ع) و (انس) و عمر بن الخطاب نمی رسید و خسته شد و پس از اینکه از فرط خستگی دستش از کار افتاد مقابل پیغمبر اسلام ایستاد تا اینکه سپر جاندار او باشد و سربازان مکه در مدت چند دقیقه آن قدر تیر به (ابودجانه) زدند که بدن آن مرد چون بدن خار پشته شد ولی او خوشوقت بود که تیرها در بدن او فرو میرود و به محمد (ص) اصابت نمی نماید .

(ابودجانه) بر زمین افتاد و پس از چند دقیقه دیگر جان سپرد و بعد از او (انس)

از پا درآمد .

آن قدر ضربات شمشیر و نیزه بر صورت (انس) خورده بود که وقتی خواستند مسلمین جسد او را (بطوری که خواهیم گفت) دفن نمایند کسی جسد (انس) را شناخت و ندانست و کیست تا اینکه خواهرش از روی شکل گوش‌ها فهمید که برادرش انس می‌باشد .

بعد از افتادن (انس) گارد مخصوص محمد (ص) دو نفر شد یکی علی (ع) و دیگری عمر بن الخطاب .

سر تا پای علی از خون ارغوانی بود و از همه جای او خون می‌چکید ولی محمد (ص) را ترك نکرد .

عمر بن الخطاب که قامتی بلند و شانه‌هایی عریض داشت ضمن کارزار گاهی نعره بر می‌آورد و برای تشجیع آن‌عده از مسلمین که می‌جنگیدند رجز می‌خواند .

حال محمد (ص) که گرفتار ضعف گردیده بود بهتر شد و توانست که (سعد بن ابی وقاص) یکی از مسلمین را بسوی خود بخواند و از او کمان و تیر خواست و شروع به تیراندازی بسوی سر بازان مکه کرد .

آن‌عده معدود از مسلمانها که در قبال یکصد تن از سر بازان مکه پایداری می‌کردند وقتی دیدند که حال محمد (ص) بهتر شد و توانست که بر پا خیزد و در جنگ شرکت کند ، طوری بنشاط آمدند که خستگی و جراحات خود را فراموش کردند و قدری از کوه فاصله گرفتند و پیغمبر اسلام را وسط خود قرار دادند و مرتبه‌ای دیگر (فالانثر) بوجود آوردند .

(فالانثر) کوچک آنها مثل يك دژ متحرك برآه افتاد و مبادرت بحمله علیه سر بازان مکه کرد و آن یکصد نفر در قبال حمله آن مردان باشهامت و استقامت عقب رفتند .

این قسمت از وقایع جنگ (احد) بتصور من از تمام وقایع آن جنگ جالب توجه تر است ؛ نشان می‌دهد که دلیری مردانی چون علی (ع) و (عمر بن الخطاب) و (سعد بن ابی وقاص) و دیگران خیلی بوده که توانسته‌اند یکصد تن از سر بازان قشون مکه را عقب برانند .

اگر شماره اطرافیان محمد (ص) را چهارده نفر بدانیم بعد از مرگ (ابودجانہ) و (انس) دوازده نفر باقی ماندند و اگر آنها را دوازده نفر بدانیم ده نفر (فالانثر) تشکیل دادند و محمد (ص) را در وسط نهادند و مبادرت بحمله کردند و آن ده نفر یکصد نفر را وادار به عقب نشینی و بازگشت نمودند .

آن یکصد نفر از روی اجبار عقب نشینی کردند چون در جنگ ، وقتی سپاه فاتح ببیند که اگر قدری استقامت کند فرمانده قشون خصم را خواهد کشت یا دستگیر خواهد کرد دست از جنگ بر نمی‌دارد .

باتوجه باینکه فرمانده آن یکصد نفر (خالد بن ولید) بود و خالد میدانست که در جنگ ارزش کشتن یا دستگیری فرمانده سپاه خصم بقدری زیاد است که اگر برای قتل و دستگیری او یکصد سرباز هم فدا شود بجای می باشد .

بی جهت نیست که (ابوسفیان) فرمانده سپاه قریش بعد از خاتمه جنگ (احد) گفت هرگز ندیدم کسانی مانند آن عده که در آخرین ساعات جنگ (احد) اطراف محمد (ص) بودند و باو وفاداری می کردند ، نسبت بیک نفر وفادار و فداکار باشند .

آن ده تن یادوازده تن در آخرین ساعات جنگ (احد) که پیغمبر اسلام مجروح و ضعیف بود انرژی و شهامت مافوق عادی از خود بروز دادند و توانستند محمد (ص) را از خطر سپاه (قریش) حفظ نمایند .

در نیمه ماه مارس (تاریخ جنگ احد) که هنوز فصل بهار شروع نشده روزهای طولانی نیست و وقتی دلیران اسلام با (فالانتر) کوچک خود سربازان قشون مکه را از کوه عقب راندند خورشید به قله غربی کوه احد نزدیک می شد و روز بانتهای می رسید و جنگ خاتمه یافته بود و سربازان قریش دیگر اصرار نکردند و حمله را تجدید ننمودند .

در آن موقع فاطمه (ع) و ام کلثوم دو دختر پیغمبر خود را به پدر رسانیدند . مورخین اسلام گاهی در ثبت وقایع سهل انگاری می کنند و از ذکر تاریخ و مکان فرو گذاری می نمایند .

مامی دانیم که در صبح روز جنگ احد عده ای از زنهای مسلمان با سربازان مدینه بودند و از جمله فاطمه (ع) و (ام کلثوم) دو دختر پیغمبر بین زنهای حضور داشتند .

فاطمه (ع) زوجه علی بن ابیطالب (ع) بود و (ام کلثوم) زوجه عثمان عثمان بطوری که گفته شد (رقیه) دختر پیغمبر را به حباله نکاح در آورده بود و بعد از فوت (رقیه) با (ام کلثوم) ازدواج کرد .

مانمی توانیم از روی تواریخ اسلام بفهمیم که وقتی قشون اسلامی متلاشی شد زنهای کجا رفتند که بعد از خاتمه جنگ فاطمه (ع) و (ام کلثوم) توانستند خود را به پدر رسانند .

فاطمه (ع) به پدر نزدیک شد که زخمهای او را ببندد ولی محمد (ص) بسوی علی بن ابیطالب (ع) که سراپایک پارچه خون بود اشاره کرد و گفت یا فاطمه برو و زخمهای علی را ببند زیرا بیش ازمن احتیاج به زخم بندی و مراقبت دارد و وقتی (ابوعبیده) جراح قشون اسلام توانست خود را به علی بن ابیطالب (ع) برساند و او را مپاینه نمود مشاهده کرد که علی هشتاد زخم برداشته است و گفت یا علی من باید از سرتاپای تو را ببندم و ترا بوسیله تخت روان بمدینه حمل کنم چون در دوره عمر طبابت خود ندیده ام که یک نفر در میدان جنگ این همه

زخم بخورد و من حیرانم که تو با این همه جراحت چگونه پایداری کردی و به جنگ ادامه دادی .

عمر بن الخطاب در جنگ (احد) بیست و یک زخم از شمشیر و نیزه خورد و (سعدابی وقاص) دوازده زخم برداشت .

هنوز آفتاب غروب نکرده بود که (هنت) زوجه ابوسفیان وارد میدان کارزار شد و جسد (حمزه) عموی پینمبر را پیدا کرد و شکم و سینه اش را با کاردی که در دست داشت درید و جگرش را از سینه بیرون آورد و قسمتی از آن را خورد و بهمین جهت آن زن را (هنت جگر خوار) یا (هندجگر خوار) می خوانند .

(هنت) بعد از اینکه جگر (حمزه) را بیرون آورد و قسمتی از آن را خورد گوش ها و بینی او و همچنین گوش و بینی عده ای از مسلمین را که جسدشان در میدان جنگ افتاده بود برید و با آنها گردن بندی بوجود آورد و برگردن آویخت و با آن گردن بند ، در میدان جنگ رقصید .

یکی دیگر از زن های (قریش) با اسم (سلافة - بنت سعد) در میدان جنگ جستجو کرد تا جسد یکی از سربازان اسلام را که در جنگ (بدر) پسرش را کشت پیدا نمود و سرش را برید و گفت من گوشت و پوست این سر را جدا می کنم و می گذارم تا استخوان جمجمه خشک شود تا روزی که زنده هستم جمجمه قاتل پسرم ظرف آب من خواهد بود و هر وقت تشنه شوم با این ظرف آب می نوشم .

وقتی در میدان جنگ بعد از رفتن قشون مکه ، چشم پینمبر اسلام به جنازه (حمزه) افتاد و مشاهده کرد که شکم و سینه اش را دریده و جگرش را بیرون آورده و گوش ها و بینی او را بریده اند بسیار متأثر شد و گفت در اولین جنگ که بین ما و مشرکین در بگیرد من به تقاضا اینکه حمزه را مثله کردند سی نفر از مقتولین بت پرست را مثله خواهم کرد .

در همان موقع وحی نازل گردید و این آیه که امروز آیه یکصد و بیست و هشتم سوره شانزدهم قرآن با اسم (نحل) است نازل شد :

«وان عاقبتهم فحاقبوا بمثل ما عوقبتهم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین .»

یعنی : «اگر بخواهید که دشمنان را مورد عقوبت قرار بدهید بهمان اندازه که در مورد شما عقوبت کرده اند اکتفا کنید (یعنی بیش از آن عقوبت ننمائید) ولی اگر در صدد عقوبت دشمنان بر نیائید و شکیبائی را پیشه کنید البته بهتر است و به خیر و صلاح صبر کنندگان می باشد .»



بعد از نزول این آیه ، پیغمبر اسلام گفت خدایا از عقوبت صرف نظر کردم و صبر خواهم نمود .

از قشون اسلام هفتاد نفر در جنگ (احد) بقتل رسیدند که شصت و چهارتن از آنها از انصار بودند و شش نفر از مهاجرین و زنهای (قریش) بینی و گوشها و لب اجساد را برای تهیه کردن بند بریدند و با خود بردند .

قبل از اینکه آفتاب غروب کند (ابوسفیان) فرمانده قشون مکه خود را بمیدان جنگ و آنجا که اجساد مسلمین افتاده بود رسانید و بانگ زد آیا محمد (ص) زنده است یا نه ؟ علت اینکه (ابوسفیان) این سؤال را کرد این بود که در آن روز شایعه قتل محمد (ص) در قشون قریش و همچنین قشون اسلام منتشر شد و یکی از علل تفرقه سربازان مسلمین همین شایعه گردید .

قرار شد که کسی نگوید پیغمبر اسلام زنده است ولی عمر تاب نیاورد و فریاد زد بلی محمد (ص) زنده است .

(ابوسفیان) بانگ زد یا محمد (ص) در جنگ بدر قشون تو هفتاد تن از سربازان ما را کشتند و در این جنگ ما هفتاد تن از سربازان تو را کشتیم و بنا بر این دیگر با هم حساب نداریم مع هذا اگر بخواهی با ما بجنگی ما حاضریم که سال دیگر در موقع تشکیل بازار مکاره (بدر) در همان محل با هم پیکار کنیم .

بعد از این گفته (ابوسفیان) که مفرور بنظر می رسید از میدان جنگ مراجعت کرد و با سربازان خود رفت .

پس از اینکه سربازان خصم از میدان جنگ دور شدند عده ای از مسلمانها مراجعت کردند و پیغمبر اسلام دستور داد که اجساد کشتگان مسلمان را دفن نمایند .

یک مرتبه دیگر مورخین اسلامی در ذکر تاریخ وقایع سهل انگاری کرده اند و تصریح نمی نمایند که آیا همان موقع که آفتاب در شرف غروب بود مسلمین مبادرت به دفن اموات کردند (که در این صورت دفن کشتگان تا مدتی از شب طول کشیده) یا اینکه روز دیگر ، مبادرت بدفن مقتولین نمودند .

محل دفن اموات را در دامنه کوه (احد) تعیین کردند و رسم اعراب این بود که قبل از دفن جنازه آن را می شستند تا مطهر شود .

ولی پیغمبر اسلام گفت اینها که در میدان جنگ کشته شده اند شهید هستند و وصول آنها

بمرتبه شهادت آنها را تطهیر کرده ، مستقیم به بهشت رفته اند و احتیاج نندارند که هنگام دفن جسدشان شسته شود و آنها را هنگام شستن بخاک بسپارید . محمد (ص) برای هر جنازه که بخاک سپرده می شد قبل از اینکه وارد قبر گردد دعای اموات می خواند و بعد از این که آخرین جنازه را بخاک سپردند ، محمد (ص) شهدا را تجلیل نمود .

## يك مطالعه نظامی در جنگ (احد)

مورخین اسلامی می نویسند که محمد (ص) و مسلمین در جنگ (احد) شکست خوردند و این نظریه در خور مطالعه است.

ما اگر با يك متخصص نظامی راجع بشکست خوردن صحبت کنیم و از او پرسیم که نشانه شکست خوردن چیست او در جواب می گوید اگر قشون خصم بتواند کشوری را اشغال کند و ارتش حریف را نابود نماید ملتی که کشورش اشغال شده و قشونش از بین رفته شکست خورده محسوب می شود.

اگر کسی بتواند کشوری را اشغال کند ولی ارتش آن کشور را از بین نبرد ملتی که دارای ارتش می باشد شکست خورده محسوب نمی شود.

همچنانکه در جنگ دوم جهانی دولت آلمان سراسر کشور روسیه را تا شط (ولگا) اشغال کرد ولی چون نتوانست ارتش روسیه را از بین ببرد فاتح نشد.

پس برای اینکه بتوان ملتی را شکست خورده دانست باید دو شرط وجود داشته باشد: یکی اینکه کشورش اشغال شود دوم اینکه ارتش آن ملت نابود گردد.

در جنگ (احد) قشون مکه نه توانست شهر مسلمین یعنی مدینه را اشغال کند و نه موفق گردید که قشون محمد (ص) را از بین ببرد.

گرچه آن قشون در روز جنگ متفرق شد ولی روز بعد قسمت های مختلف قشون کوچک محمد (ص) مجتمع گردید و وقتی محمد (ص) بطوری که خواهیم گفت از میدان جنگ بمدینه مراجعت کرد دارای يك قشون منظم بود.

بعقیده من از نظر يك متخصص نظامی محمد (ص) در جنگ (احد) شکست نخورده است، بلکه آزمایشی ناگوار در آن جنگ، برای محمد (ص) پیش آمد.

زیرا قشون (قریش) نه توانست قشون محمد را نابود کند و نه موفق شد که مدینه را اشغال نماید.

در قرآن هم خداوند وضع مسلمین را در جنگ (احد) يك شكست قطعی ندانسته و آیات مربوط به جنگ (احد) که در سوره سوم قرآن موسوم بسوره (آل عمران) است تسلی بخش می باشد.

خداوند در آیه یکصد و سی و چهارم سوره مزبور می گوید:

«وَلَاتَنهٖ وَاوَالَتَحْزَنُوۡا اِنَّهٗمُ الْاَعْلُوۡنَ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِيۡنَ .»

یعنی: «سست نشوید (در راه جنگ کردن) و محزون نگردید و اگر شما مؤمن باشید (ایمان

داشته باشید) غلبه خواهید کرد (بر مشرکین).»

در آیه یکصد و سی و پنجم همان سوره (آل عمران) خداوند اینطور می گوید:

«اِنْ يَدْسِكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِّثْلُهٗ... اِلٰى اٰخِرِ آيَةٍ .»

یعنی: «اگر بشما زخمی رسیده (در جنگ احد مجروح شدید) بجماعت قریش هم از آن

زخمها رسیده است.»

در آیه یکصد و سی و ششم سوره مزبور خداوند می گوید:

«وَلِيْمَحْصِ اللّٰهُ الَّذِيْنَ اٰمَنُوۡا وَيَمْحَقِ الْكٰفِرِيۡنَ .»

یعنی: «خداوند آن کسانی را که ایمان آورده اند از گناه پاک می کند (یعنی لطمه ای که

در جنگ احد بر مؤمنین وارد آمد برای این بود که از گناه پاک شوند) ولی وقتی لطمه بر کفار

وارد می آید برای این است که نابود گردند.»

در آیه یکصد و پنجاه و چهارم از همین سوره خداوند نسبت بکسانی که در جنگ (احد)

گریختند ابراز ترحم می کند و به پیغمبر خود می گوید که آنها را ببخشاید و موضوع آیه از

این قرار است:

«فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللّٰهِ لنت لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانفَضُّوۡا مِنْ حَوْلِكَ

فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاستغفر لَهُمْ وَاذَرَهُمْ فِى الْاَمْرِ... اِلٰى اٰخِرِ آيَةٍ .»

یعنی: «بسبب رحمت خداوند که شامل (توای محمد) شد با آنها روی خوش نشان دادی،

(یعنی بفراریان جنگ احد روی خوش نشان دادی) و حال آنکه اگر سنگدل و تندخو بودی از

اطرافت پراکنده می شدند و کسی در اطراف تو باقی نمی ماند، یا محمد آنها را (یعنی فراریان

جنگ احد را) عفو کن و برای آنها از خداوند غفران بطلب و با آنها مشورت نما... تا آخر آیه.»

خداوند هم بموجب آیاتی که ذکر شد و آیات دیگر که در سوره (آل عمران) هست جنگ

(احد) را يك شكست جنگی نمیداند و حتی نسبت بفراریان ابراز ترحم میکند و به محمد (ص)

توصیه می نماید که آنها را مشمول عفو قرار دهد.

جنگ (احد) اگر طبق نظریه يك متخصص نظامی امروزی مورد قضاوت قرار بگیرد نه

فقط متضمن شکست مسلمین نبوده بلکه مسلمین در آن جنگ فتح کردند زیرا قشون (ابوسفیان) را از

میدان جنگ دور نمودند و رجعت دادند و این نتیجه جنگی، يك پیروزی است و اما عدم موفقیت قشون (قریش) در جنگ احد علی دارد که از این قرار است:

جماعت قریش نیامده بودند که با مسلمین در صحرا بجنگند بلکه میخواستند که در خود مدینه مسلمانها را غافلگیر نمایند و با کمک (منافقین) و یهودیها محمد (ص) و پیروانش را از بین ببرند.

آنها بعد از اینکه شهر را دور زدند و در دامنه کوه (احد) موضع گرفتند انتظار نداشتند که مسلمین از شهر خارج گردند.

برای اینکه میدانستند که شماره مسلمین خیلی کمتر از آنهاست و فکر می نمودند که مسلمانها بمناسبت کمی مردان جنگی، جرئت خروج از شهر را ندارند و ترجیح می دهند که در مدینه سنگری شوند.

خروج مسلمانها از شهر مدینه، سبب حیرت (ابوسفیان) و سربازانش شد ولی باز هم امیدوار بودند که با کمک (منافقین) و یهودیها مسلمین را از بین ببرند.

بطوریکه ذکر کردیم (منافقین) بشهر برگشتند و محمد (ص) از یهودیها درخواست کرد که بشهر برگردند و غیر از مسلمین کسی باقی نماند و گرچه شماره سربازان مسلمان نسبت بسربازان مکه کم بود اما در عوض وحدت عقیده داشتند و تا موقعی که فکر تحصیل غنیمت جنگی در خاطر آنها بوجود نیامده بود خوب جنگیدند و سربازان قریش را وادار بهزیمت نمودند و اگر زنهای (قریش) جلوی سربازان مکه را نمی گرفتند و آنها را بر نمی گردانیدند قشون ابوسفیان شکست می خورد.

علت دوم که سبب شد که قشون مکه نتوانست فتح کند این بود که شب فرود آمد و اعراب بعد از فرود آمدن شب، جنگ را متار که میکردند.

علت سوم عدم موفقیت (ابوسفیان) این بود که قشون مکه با اصطلاح امروز سازمان اطلاعات نداشت و نمی توانست از وضع قشون اسلام بدرستی کسب خبر کند.

در صورتی که محمد (ص) دارای سازمان اطلاعات جنگی بود و از تصمیم خصم مستحضر شد.

علت چهارم که سبب عدم موفقیت (ابوسفیان) گردید این بود که آن مرد خبط کرد آنها هم خبطی بزرگ و از لحاظ يك مرد جنگی غیر قابل بخشایش.

اگر (ابوسفیان) خبط نمی کرد و قشون خود را از دامنه کوه (احد) بر نمی گردانید در شبی که بعد از روز جنگ فرا رسید یا در روز دیگر، مسلمین را نابود می نمود.

دلیل خبط (ابوسفیان) این است که وقتی با قشون خود از دامنه کوه (احد) مراجعت

کرد و در محلی موسوم به (روحا) سخت پشیمان شد و تصمیم گرفت که برگردد و کار محمد (ص) و مسلمین را یکسره کند.

دلیل منظم بودن سازمان اطلاعات جنگی محمد (ص) نیز این است که پیغمبر اسلام مطلع شد که (ابوسفیان) پشیمان گردیده و قصد مراجعت و تجدید جنگ را دارد. باید دانست روز بعد از جنگ احد، قشون مسلمین مجتمع شده بود و وقتی مسلمین بمدینه مراجعت کردند صفوف آنها، مثل موقمی که برای جنگ از مدینه خارج می گردیدند انتظام داشت.

یک شبانه روز بعد از اینکه مسلمانها بمدینه مراجعت کردند به محمد (ص) خبر رسید که قشون مکه قصد مراجعت دارد. روحیه و ایمان محمد (ص) آنقدر قوی بود که از دریافت خبر مراجعت قشون مکه نهراسید و بمسلمین گفت که برای جنگ از مدینه خارج کردند. تمام مسلمانهایی که در جنگ احد شرکت کردند از جمله مجروحین آن جنگ آماده حرکت گردیدند.

(عرب بن الخطاب) و (سعدایی و قاص) با وجود جراحات شدید براه افتادند ولی (ابوعبیده) پزشک جراح مسلمانان، از حرکت علی بن ابیطالب (ع) جلوگیری کرد و گفت علی اگر براه بیفتد قبل از اینکه از کوچه های مدینه خارج گردد بر اثر جراحات شدیدی که بر او وارد آمده زندگی را بدرود خواهد گفت.

محمد (ص) با قشون اسلام برای اینکه به پیشوا از قشون (ابوسفیان) برود تا نقطه ای موسوم به (صحراء الاسد) رفت و قشون اسلام در آنجا برای پذیرفتن قشون مکه آماده شد. اما (ابوسفیان) که در محل موسوم به (روحا) قصد داشت بمدینه برگردد دچار تردید گردید و عاقبت ترجیح داد که بمکه مراجعت نماید و مسلمین هم پس از اینکه مطمئن شدند که (ابوسفیان) مراجعت نخواهد کرد به (مدینه) برگشتند.

قبل از این که قشون اسلام از صحرای (احد) مراجعت نماید (وحشی) غلامی که گفتیم (حمزه) عموی پیغمبر اسلام را بقتل رسانید از قشون (ابوسفیان) گریخت و خود را به قشون مسلمین رسانید و نزد محمد (ص) رفت و اعتراف کرد که وی قاتل حمزه می باشد.

محمد (ص) آنمرد را مورد عقوبت قرار نداد برای این که بسیار رحیم و با فتوت بود ولی به غلام مزبور که آزاد شده بود گفت دیگر نزد او نیاید و خود را بوی نشان ندهد.

(وحشی) از آن پس خود را بمحمد نشان نداد ولی برای جبران قتل (حمزه) چند نفر از دشمنان محمد (ص) از جمله (مسيلمه) کذاب را که دعوی پیغمبری می کرد

بقتل رسانید .

جنگ (احد) بعد از اینکه مسلمین بمدينه مراجعت کردند در نظر مسلمانها چون يك آزمایش تلخ جلوه کرد یعنی آنرا يك شکست جنگی ندانستند. ولی یهودیهای مدينه گفتند . که محمد (ص) در جنگ (احد) شکست خورد و اظهار کردند که اگر محمد (ص) پیغمبر خداوند بود شکست نمیخورد .

همان موقع آیه ای از آسمان نازل گردید که اینک در سوره سوم قرآن است و خداوند در آیه مزبور میگوید :

« پیغمبرانی وجود داشته اند که باقشونی قوی تر از قشون خود جنگیدند و شکست خوردند بدون اینکه از شکست دوچار یأس شوند استقامت نمودند و به پیروزی رسیدند و خداوند کسانی را که استقامت نمایند دوست میدارد . »

این آیه برای این نازل گردید تا بشایعه مربوط باینکه (محمد ص) اگر پیغمبر خداوند بود شکست نمیخورد خاتمه بدهد .

آیه مزبور، مسلمین را متقاعد و دلگرم نمود ولی یهودیهای مدينه از نظریه خود دست برنداشتند و کشاورزان یهودی که در مدينه بودند تصمیم گرفتند به محمد (ص) حمله کنند . گفتیم که در مدينه سه طایفه بزرگ از یهودیها زندگی میکردند و آنها عبارت بودند از زرگران و کشاورزان و دباغان .

وقتی محمد (ص) دریافت که کشاورزان قصد دارند بمسلمین حمله کنند، محله آنها را محاصره کرد و بآنها گفت که شما قصد دارید که برخلاف قانون اساسی مدينه عمل نمائید و بهتر این است که از تصمیم خود منصرف شوید تا اینکه مسلمین و یهودیها بتوانند در این شهر دوستانه زندگی کنند . کشاورزان گفتند که نمیتوانند پیشنهاد محمد (ص) را بپذیرند .

پیغمبر اسلام از آنها دعوت کرد که مثل زرگران که در گذشته از مدينه خارج گردیدند، آنها هم کوچ نمایند و بجای دیگر بروند و کشاورزان آن دعوت را پذیرفتند .

محمد (ص) گفت شما میتوانید تمام دارائی قابل انتقال خود را از مدينه ببرید و آنها نیز هر چه داشتند حتی درو پنجره منازل خود را از مدينه بردند و از آن پس در مدينه غیر از يك طایفه از یهودیها که همانا دباغان بودند باقی نماند .

(عمر بن الخطاب) مرد دلیر اسلام که در جنگ (احد) از مستحفظین مخصوص محمد (ص) بود و بعدها در ظرف ده سال سه امپراطوری وسیع را برای اسلام تسخیر کرد دختری داشت باسم (حفصه) و آن دختر بجوانی موسوم به (خنیس) شوهر کرد .

(خنیس) از جوانانی بود که در جنگ (احد) شجاعت بخرج داد و شهید شد و پیاس شجاعت

آن مرد پیغمبر اسلام هنگام دفن شهدای جنگ (احد) با دودست خود جنازه (خنیس) را در قبر نهاد (حفصه) دختر عمر بن الخطاب وقتی شوهرش شهید شد، زنی بود بیست ساله و زیبا و دانشمند (مطابق مفهوم آن دوره) و اهل ادب و شعر ولی نمیتوانست بعد از مرگ شوهر آرام بگیرد و سخت اندوهگین بود .

(عمر بن الخطاب) که مردی بود با اراده و صریح اللہجه نزد (عثمان) رفت و باو گفت تو جوانی هستی زیبا و دختر من هم که اینک بیوه می باشد زیبا است و او را عقد کن تا هم دخترم از مرگ شوهر خود تسلیت یابد و هم تو یک همسر زیبا و شاعر داشته باشی .

عثمان پیشنهاد عمر را نپذیرفت و این موضوع خیلی بر عمر بن الخطاب گران آمد چون وی، از لحاظ شخصیت بر تر از (عثمان) بود و انتظار داشت که (عثمان) پیشنهاد وی را با مسرت بپذیرد. خودداری (عثمان) از ازدواج با (حفصه) در نظر عمر بن الخطاب مثل کفران نعمت و توهین جلوه کرد و چون (عثمان) داماد پیغمبر بود، عمر بن الخطاب مصمم شد قبل از اینکه شمشیر بکشد و (عثمان) را بقتل برساند نزد پیغمبر برود و او را از چگونگی واقعه مطلع کند . محمد (ص) که پیوسته اظهارات ارباب رجوع را با دقت می شنید ، پس از اینکه شکایت عمر را استماع کرد گفت یا (عمر) من بتو حق میدهم که خشمگین باشی زیرا (عثمان) با خودداری از قبول پیشنهاد بتو توهین کرده است ولی برای اینکه توهین او جبران شود در صورتی که تو موافقت کنی، من حاضرم (حفصه) دخترت را عقد کنم .

عمر طوری از گفته پیغمبر خوشوقت گردید که دست محمد (ص) را گرفت و بر سر خود نهاد و گفت یا محمد امروز تو مرا مفتخر و سعادتمند کردی و از آن پس حفصه بعقد پیغمبر اسلام درآمد و عمر بن الخطاب پدر زن محمد (ص) گردید .



## زنهای پیغمبر اسلام

در آن موقع چهار نفر از همکاران نزدیک محمد (ص) بنام (علی) و (عمر) و (ابوبکر) و (عثمان) با وی خویشاوند بودند .

بدین ترتیب که علی (ع) داماد پیغمبر بود و فاطمه (ع) دختر پیغمبر را در حباله نکاح داشت .

ابوبکر پدرزن محمد (ص) محسوب میگردد و عایشه دخترش زوجه محمد (ص) بود ، عمر بن الخطاب هم پدرزن پیغمبر اسلام بشمار میآید و عثمان امتیاز دامادی پیغمبر اسلام را داشت .

حفصه دختر عمر بن الخطاب بعد از اینکه زوجه پیغمبر اسلام گردید سه چیز را وارد خانه پیغمبر نمود .

اول شعر سرودن و دوم کتاب خواندن و سوم نوشتن با خطی خوش .

عایشه زوجه پیغمبر و دختر ابوبکر و یگانه زنی که در دوره دوشیزگی زوجه پیغمبر اسلام گردید (سایر زنهای محمد (ص) بیوه بودند یعنی در دوره بیوگی زن پیغمبر اسلام شدند) حفصه را دوست میداشت و ساعتها کنار حفصه می نشست و بکتاب خواندن وی گوش می داد یا اینکه سعی میکرد بتواند مثل حفصه بنویسد .

روایت می کنند که حفصه با خط خوش يك دوره قرآن را نوشت یعنی قبل از اینکه قرآن (که متفرق بود) در زمان خلافت عثمان جمع شود يك دوره کامل از آن آیات را برای خود بنحریز در آورد و آن را با اسم قرآن حفصه خوانده اند .

کسانی که وارد در تاریخ اسلام هستند میدانند که آیات قرآن که در بیست و سه سال بتدریج نازل گردید در زمان حیات محمد (ص) در يك جا جمع نشد یعنی خود پیغمبر اقدامی برای جمع آوری آن آیات در يك کتاب نکرد .

ولی در همان موقع چند نفر از اصحاب پیغمبر اسلام از جمله علی بن ابیطالب (ع) و حفصه قرآن را برای خودشان نوشتند تا اینکه مجموعه کامل آیات قرآن را داشته باشند .

محمد (ص) مردی بود امی یعنی بی سواد و وقتی آیات قرآن از راه وحی بر او نازل میشد آنها را بر زبان می آورد ولی نمی توانست بنویسد و کسانی که حضور داشتند (اگر با سواد بودند) آیات قرآن را روی کاغذ یا پارچه یا استخوان کتف شتر می نوشتند و آن را حفظ می کردند .  
آنها هم که سواد نداشتند آیه ای را که نازل شده بود حفظ می نمودند زیرا اعراب بدوی استعدادی زیاد برای حفظ کلام داشتند و هر چه می شنیدند از بر میکردند .

بعد از رحلت محمد (ص) و بخصوص در دوره خلافت مرد سیاسی معروف اسلام عمر بن الخطاب که در ظرف مدت ده سال سه امپراطوری بزرگ دنیای آن روز (امپراطوریهای ایران و مصر و سوریه) را ضمیمه عربستان کرد عده ای از کسانی که آیات قرآن را از حفظ داشتند در جنگ ها کشته شدند .

وقتی عثمان خلیفه شد ترسید که مبادا سایر حفاظ قرآن هم در جنگها کشته شوند یا بمیرند و قسمت هائی از قرآن بکلی از بین برود .

دیگر اینکه بيمناك گرديد مبادا بر اثر از بین رفتن عده ای از حفاظ قرآن، و کشته شدن یا مرگ کسانی که آیاتی از قرآن را نوشته اند، قرآن دچار تحریف شود و قرآن های متعدد بوجود بیاید همچنان که در دین مسیح انجیل های متعدد وجود دارد .

لذا عده ای را مأمور کرد که تمام آیات قرآن را جمع آوری کنند و بنویسند اعم از اینکه از حفاظ و قراء قرآن بشنوند یا از روی نوشته ها استنساخ نمایند و بعد از اینکه تمام آیات قرآن نوشته شد، عثمان امر کرد که هر چه کاغذ و پارچه و تیماج و استخوان بود و آیات قرآن را بتفریق روی آنها نوشته بودند از بین بردند و روایت می کنند که قرآن هائی که بعضی از اصحاب بخط خود نوشته بودند نیز از بین برده شد و یکی از آنها قرآن حفصه بود .

(توضیح - شرح جمع آوری آیات قرآن در دوره خلافت عثمان هفده سال قبل از این یعنی در سال ۱۳۲۶ خورشیدی بقلم پرفسور بلاشر (رژی - بلاشر) استاد زبان عربی در دانشگاه پاریس ، و ترجمه این بمقدار بتفصیل در محله خواندنیها چاپ تهران چاپ شد و شرح مفصل مزبور که در دوره خواندنیها در سال ۱۳۲۶ خورشیدی وجود دارد اولین تحقیق مربوط به قرآن باسبک جدید می باشد که در زبان فارسی منتشر گردید - مترجم) .

محمد (ص) پیغمبر اسلام دارای ۹ زن بود و این ۹ زن را بعد از وفات حدیجه رویح نمود .

چون بطوری که گفتیم تا روزی که خدیجه حیات داشت پیغمبر اسلام زن دیگر انتخاب بود و اسم زنهای پیغمبر اسلام از این قرار است :

- ۱ - ام سلمه دختر ابی امیه .
- ۲ - سوده دختر زمه .
- ۳ - عایشه دختر ابوبکر .
- ۴ - ام حبیبه دختر ابوسفیان .
- ۵ - حفصه دختر عمر بن الخطاب .
- ۶ - صفیه دختر حنی بن اخطب خیبری .
- ۷ - میمونہ دختر حرت هلالی .
- ۸ - زینب دختر جحش اسدی .
- ۹ - جویریہ دختر حرت مصطلق .

با اینکه پیغمبر اسلام ۹ زن داشت مردی بود بسیار باحیا و چند روایت راجع به شرم بیای محمد (ص) در کتب تذکره نویسان اسلامی دیده می شود .

یکی از روایات مزبور این است که يك روز محمد (ص) وارد نخلستانی واقع در مدینه و مشاهده کرد که باغبانها ، دسته هائی از گل های نخل را روی گل های دیگر تکان میدهند (ص) از آنها پرسید چرا چنین می کنید ؟

باغبانها جواب دادند گل هائی که ما در دست داریم مذکر است و گل هائی که زیر دست قرار گرفته مؤنث می باشد و ما گل های مذکر را روی گل های مؤنث تکان می دهیم تا لقاح لهای مذکر روی گل های مؤنث فرو بریزد و گل های مؤنث را بارور نماید .

طوری پیغمبر اسلام از شنیدن این جواب شرمگین شد که عرق بر صورتش نشست و گفت ن کار را نکنید .

باغبانها طبق دستور پیغمبر دست از کار کشیدند و درخت های ماده نخل که گل های مذکر ی آنها تکان داده نشد در آن سال خرما نداد زیرا بارور نشده بود .

پیغمبر بعد از اینکه شنید که قسمتی از درخت های نخل محصول نداد قدغن خود را ملتی دولی تاروژی که زنده بود در موقع بارور کردن نخل های ماده به نخلستان نرفت .

در مکه فقط (سلافه) از کاسه سړیک مرد مسلمان ظرف آبخوری فراهم نکرد بلکه بائی دیگر هم در صدد برآمدند که در کاسه سړیک مسلمان آب بنوشند .

وقتی که طایفه زرگران از مدینه خارج شدند قسمتی از آنها در مکه سکونت کردند . پس از زرگران بطوری که گفتیم طایفه کشاورزان از مدینه خارج گردیدند و قسمتی از

آنان نیز بمکه رفتند و ساکن آن شهر شدند .

آن دو طایفه خشم (قریش) را علیه مسلمانها بشدت تحریک می کردند .

این دو طایفه با طایفه (قریش) یک پیمان اتحاد جنگی علیه مسلمین منعقد کردند و با اینکه یهودی بودند پشت دیوار خانه کعبه حضور یافتند و سوگند یاد نمودند که بمهد خود وفا کنند .

طایفه قریش جار زدند که هر کس یک مسلمان رازنده بآنها تحویل بدهد پاداشی دریافت خواهد کرد .

جایزه ای که طایفه قریش در ازای هر مسلمان میداد بقدری زیاد بود که قبایل بیابان تصمیم گرفتند که مسلمین را دستگیر کنند و به (قریش) تحویل بدهند و جایزه بگیرند . در خود مکه مسلمان وجود نداشت تا اینکه نصیب (قریش) گردید لذا قبایل بدوی گرفتند که در اطراف مدینه ، مبادرت بر بودن مسلمین نمایند .

بعد از جنگ (احد) یکی از طوایف جنوب مدینه از محمد (ص) خواسته بود که از مسلمین را بآن قبیله بفرستند تا آنها افراد قبیله را ارشاد و مسلمان کنند .

محمد (ص) هم یکی از مسلمین رشید و مطلع موسوم به (عمیر بن ثابت) را با سی نفری مأمور کرد که بآن قبیله برود و افراد قبیله را ارشاد و مسلمان کند .

بدویان که در سر راه مسلمین کمین کرده بودند تصمیم گرفتند که آن عده را نمایند ولی مسلمانها حاضر به تسلیم نشدند و جنگیدند و همه کشته شدند غیر از سه نفر . بدویها آن سه نفر را دستگیر کردند و بطرف مکه بردند تا اینکه به اشراف آن یعنی بزرگان (قریش) بفروشدند .

یکی از آن سه نفر چون میدانست که اگر بمکه برسد باشکنجه های هولناک کشته شد گریخت .

اما بدویها وی را تعقیب کردند و باو رسیدند و چون مقاومت می کرد قطعه نمودند و جسد مسلمان مزبور در محلی که (الراجی) نام داشت قطعه قطعه شد .

بدویها دو مسلمان دیگر را بمکه بردند ولی بعد از ورود بآنجا از تسلیم آن دو جایزه موعود خود داری کردند .

زیرا دیدند که تمام اشراف مکه خواهان خرید آن دو هستند تا اینکه بتواس باسخت ترین شکنجه ها بقتل برسانند .

این بود که آن دو را بمزایده گذاشتند و (صفوان - بن امیه) که بمذاز (اسف

برجستہ ترین مرد مکہ بود یکی از آندورا در مزایده خریداری کرد.

مسلمانی که نصیب (صفوان بن امیہ) شد (عمیر بن ثابت) رئیس ہیئت اعزامی مسلمین بود  
و مسلمان دیگر رانیز یکی از اشراف مکہ خرید.

سکنہ مکہ وقتی دیدند کہ آن دو نفر قصد دارند کہ دو مرد مسلمان را برای لذت خود  
بقتل برسانند زبان باعتراض گشودند و گفتند ماہم از مسلمین آسیب دیدہ ایم و خویشاوندان  
ما در جنگ (بدر) و (احد) کشتہ شدہ اند و ما نیز می خواہیم منظرہ قتل این دو مسلمان را  
تماشا کنیم و شما کہ قصد دارید آنہا را بقتل برسانید در میدان بزرگ مکہ آندورا مقبول کنید  
کہ ماہم لذت ببریم.

(صفوان بن امیہ) موافقت کرد کہ (عمیر بن ثابت) در میدان عمومی مکہ بقتل برسد و  
شخصی موسوم بہ (نستاس) را مأمور قتل وی کرد.

ولی گفت چون من برای خرید (عمیر بن ثابت) پولی گزاف پرداختہ ام بعد از مرگش کاسہ  
سراورا ب مزایده خواہم گذاشت تا ہر کس کہ مایل باشد کاسہ سرش را خریداری کند و در آن  
آب بنوشد.

بعد از این کہ (عمیر بن ثابت) با حضور سکنہ مکہ کہ تماشاچی بودند بدست (نستاس) کشتہ  
شد کاسہ سرش را ب مزایده گذاشتند و مردی برندہ مزایده شد و قیمت کاسہ سر را پرداخت و  
آنکاہ بہ لاشہ (عمیر بن ثابت) نزدیک گردید و خواست شمشیر از نیام بکشد و سرش را از بدن  
جدا نماید و سر را ببرد و گوشت را از جمجمہ جدا کند و بعد از اینکہ جمجمہ خشک گردید در  
آن آب بنوشد.

ولی وقتی بجنازہ نزدیک شد مشاهده کرد کہ لاشہ (عمیر بن ثابت) مستور از زنبورہای  
درشت طلائی شدہ و زنبورہای مزبور با افواج انبوء، اطراف جنارہ پرواز می نمایند.

خریدار جمجمہ از افواج زنبورہای طلائی ترسید و با خود گنت وقتی ہوا تاریک شد  
زنبورہا می روند و در آن موقع من خواہم آمد و سر را از بدن جدا خواہم کرد و خواہم برد اما  
بطوری کہ تذکرہ نویسان مسلمان روایت می کنند بعد از اینکہ شب فرارسید سیلی عظیم جاری  
شد و جنازہ (عمیر بن ثابت) را آب برد و خریدار جنازہ مزبور نتوانست بآرزوی خود برسد و با  
کاسہ سر آن مرد مسلمان، آب بنوشد.

مسلمان دوم را سکنہ مکہ از شہر خارج کردند و در محلی بنام تنیم واقع در جوار شہر  
بصلیب کوبیدہ شد.

مرتبہای دیگر ما مواجہ با سهل انکاری بعضی از تذکرہ نویس ہای مسلمان می شویم زیرا  
آنها از ذکر نام این مرد خودداری کردہ، نگفتہ اند او کیست.

در صورتی که ذکر نام اولین مسلمان که در راه ایمان خود بصلیب کوبیده شده ضروری است و باید وی را شناخت.

صلیب را روی زمین قرار دادند و آنگاه مرد را روی صلیب به پشت خوابانیدند و دستش را بامیخهای بلند به دو بازوی صلیب کوبیدند.

ولی آن مرد مسلمان بی انتطاع فریاد می زد لا اله الا الله.

بعد از اینکه دو دستش به صلیب کوبیده شد دو پای او را روی هم نهادند و یک میخ قطور طویل را از دو پایش گذرانیدند و به فائمه صلیب کوبیدند.

سپس صلیب را بلند کردند تا بطور قائم قرار بگیرد و آنوقت زن و مرد، محکوم سنگ باران نمودند و کسانی که نیزه بلند داشتند به مصلوب نزدیک می شدند و نیزه را در بدنش فرو می کردند.

سکنه مکه از مصلوب کردن آن مرد مسلمان طوری لذت بردند که بعد از آن، هر وقت

یک مسلمان را بچنگ می آوردند، وی را به صلیب می کوبیدند و آنگاه سنگ بارانش می نمودند.

در ماه ژوئیه سال ۶۲۵ میلادی مطابق با سال سوم هجری یک عده چهل نفری از مسلمانان

که از مدینه بسوی سرزمین قبیله ای میرفتند تا افراد آن قبیله را مسلمان کنند گرفتار اعراب

بدوی شدند و در نزدیکی بشر (یعنی چاه) معونه بدویان به مسلمین حمله کردند و آنها که میدانستند

اگر گرفتار شوند با شکنجه های هولناک در مکه بقتل خواهند رسید مقاومت کردند و تا آخر

نفر کشته شدند.

## نقشه‌ای که قریش برای مبارزه با

محمد (ص) کشیدند

بعد از خاتمه جنگ (احد) ابوسفیان بمسلمین گفت که اگر مایل به جنگ دیگر هستید سال بعد در بازار مکاره (بدر) حضور بهم برسانید .

بازار مکاره (بدر) هر سال بیش از یک هفته طول نمی کشید و سال دیگر در ماه آوریل (آوریل ۶۲۶ میلادی) محمد (ص) با هزار و پانصد سرباز مسلمان و پنجاه اسب وارد بازار مکاره (بدر) شد .

محمد (ص) خواست به ابوسفیان بفهماند که مسلمین از قشون وی بیم ندارند و حاضرند که مرتبه‌ای دیگر با قشون (قریش) بجنگند .

ولی (ابوسفیان) با اینکه در بازار مکاره (بدر) دوهزار مرد جنگی داشت جرئت نکرد بمسلمین بجنگد و بعنوان اینکه بمناسبت خشکسالی ، اطراف (بدر) علف برای شتران او یافت نمی شود با دوهزار سرباز خود از (بدر) کوچ کرد و رفت .

خودداری (ابوسفیان) از جنگ بمسلمین خیلی به نفع محمد (ص) و پیروانش تمام شد و همه دانستند که (ابوسفیان) با اینکه قشونی قوی تر از سپاه مسلمین دارد ، جرئت نکرد که بمسلمانها بجنگد .

چون حیثیت مسلمانها در بدر زیاد شد ، آن سال مسلمانها از معاملات بازار مکاره خیلی استفاده کردند ولی بعد از اینکه بمدینه مراجعت نمودند جماعت (قریش) درصدد برآمدند که از نظر سیاسی مدینه را بکلی محاصره نمایند .

جماعت (قریش) که در مکه واقع در چهار صد کیلومتری جنوب (مدینه) سکونت داشتند درصدد برآمدند که بایهودیه‌های (حبه) متحد جنگی شوند .

(خیبر) شهری بود واقع در دو صد کیلومتری شمال مدینه ، که جز یهودیان کسی در آن سکونت نداشت .

طایفه (قریش) نه فقط یهودیه‌های (خیبر) را با خود متحد جنگی کردند بلکه در

صد بر آمدند دو قبیلۀ بدوی موسوم به (بنی فزاره) و (غطفان) را هم با خود متحد نمایند .  
قبایل (بنی فزاره) و (غطفان) در شمال مدینه در صحرا بسر می بردند و علاوه بر اینکه  
جماعت (قریش) از مکه با آنها تماس گرفتند و آنها را متحد خود کردند ، یهودیهای ساکن  
شهر (خیبر) نیز با آن دو طایفه مذاکره کردند و قرار شد مجموع خرماهای یکسال خود را  
بدو قبیلۀ غطفان و (بنی فزاره) بدهند مشروط بر اینکه قبایل مزبور علیه محمد (ص) با آنها  
همدست شوند .

قبایل غطفان و (بنی فزاره) این پیشنهاد را پذیرفتند و بدین ترتیب بین جماعت قریش  
و آن دو طایفه و یهودیهای شهر (خیبر) يك اتحادیه جنگی علیه مسلمانان بوجود آمد .  
در مشرق مدینه هم قبیلۀ ای می زیست بنام (بنو سلیم) و جماعت قریش توانستند آن قبیله  
را نیز علیه اسلام با خود متحد نمایند .

بدین ترتیب مدینه از نظر سیاسی محاصره شد و بزودی محاصره سیاسی مزبور مبدل به  
محاصره اقتصادی واقعی گردید چون کاروانهای مدینه نمی توانستند نه بطرف شمال بروند  
بسیوی مشرق نه بطرف جنوب .

زیرا از شمال به قبایل بدوی غطفان و (بنی فزاره) برخورد میکردند و از جنوب قبایل  
(قریش) و دو قبیلۀ (کنانه) و (ثاقف) که هر دو با (قریش) متحد بودند جلوی کاروانهای مدینه  
را می گرفتند و از طرف مشرق قبیلۀ (بنو سلیم) مانع از عبور کاروانهای مدینه می شدند .  
دیگر از چیزهایی که کمک به تکمیل محاصره مدینه کرد اینک در نزدیکی سوریه  
(البته در خاک عربستان) شهری بود باسم (دومة الجندل) و تمام کاروانها که از عربستان به  
سوریه (شام) یا بین النهرین می رفتند مجبور بودند که از (دومة الجندل) عبور کنند .  
در آن شهر عده ای از قبایل عرب زندگی می کردند و يك رئیس محلی ، بر آنها ریاست  
می کرد و آن مرد بطوری که محتاج بذکر نیست حاکم (دومة الجندل) بود .  
حاکم آن شهر اخطار کرد که بهیچ يك از کاروانهای مسلمین اجازه نخواهد داد که  
از شهر بگذرند و راهی دیگر برای عبور کاروانها بسوی سوریه و بین النهرین وجود نداشت .  
مانعت از عبور کاروانهای مسلمین از شهر (دومة الجندل) محمد (ص) و مسلمین را  
متأثر کرد .

با اینکه در مدینه باران می بارید و مزرعه و باغ داشت باز مردم نمی توانستند احتیاجات  
خود را در محل فراهم نمایند و مجبور بودند که با اطراف بخصوص با سوریه و بین النهرین  
تجارت کنند تا بتوانند مایحتاج خود را از خارج وارد نمایند .

محمد (ص) از محاصره اقتصادی مدینه متأثر گردید ولی چون توکل داشت میاندیشید



و آن وسیع اصلاح خواهد شد .

ما اروپائیان تصور می‌نمائیم که منظور از (توکل) بین مسلمین این است که آنها دست روی دست میگذارند و ازجا، تکان نمی‌خورند و دهان را بطرف آسمان باز می‌کنند تا لقمه‌ای رزق در دهان‌شان بیفتد .

ولی اینطور نیست و مسلمین که بخداوند توکل دارند دست روی دست نمیگذارند و دست مجاهدت برنمی‌دارند .

ولی درعین اینکه سعی میکنند ، بخداوند هم توکل دارند و بهمین جهت يك مسلمان با همان در سخت‌ترین موارد ، ناامید نمیشود و فکر میکند که شاید اعجازی روی بدهد و او را سنگار نماید .

بعد از اینکه محاصره مدینه با تمام رسید قبایل (قریش) با موافقت متحدین خود از حمله (عبدالله ابی) که رئیس منافقین (در داخل مدینه) بود نقشه‌ای برای محمد (ص) و مسلمین طرح کردند که خلاصه‌اش این بود که محمد (ص) را بیبانه‌ای از مدینه خارج نمایند بطوری که مسلمین در مدینه تنها باشند و همینکه محمد (ص) از مدینه دور شد ، یکمرتبه بر سر مسلمین ایزد و همه را بهلاکت برسانند .

در نزدیکی دریای قرمز طایفه‌ای بود موسوم به (بنو مصطلق) و رئیس طایفه بنام (حارث) خوانده میشد که او را (حارث) نیز خوانده‌اند .

جماعت (قریش) طایفه مزبور را علیه مسلمین تحریک کردند و مردان (بنو مصطلق) خود را آماده نمودند که بمدینه حمله ور شد .

وقتی محمد (ص) شنید که آن قبیله قصد دارد بمسلمین حمله کند تصمیم گرفت که پیشدستی نماید و خود، آن قبیله را مورد حمله قرار دهد .

هنگام خروج از مدینه محمد (ص) از (عبدالله ابی) سر دسته منافقین دعوت کرد که بماندهی جنگی قشون کوچک مسلمین را به عهده بگیرد .

(عبدالله ابی) که رئیس منافقین بود و قریش و یهودیها میخواستند با کمک او (پس از خروج محمد از مدینه) بمسلمین بتازند و کارشان را بسازند نتوانست از قبول دعوت محمد (ص) خودداری نماید و مجبور شد که پیشنهاد را بپذیرد .

محمد (ص) عبدالله ابی را بعنوان اینکه فرمانده قشون کوچک مسلمین است با خود برد . در نتیجه منافقون در مدینه بدون رئیس شدند و قریش و یهودیها نتوانستند در غیاب محمد (ص)

نقشه خود را برای حمله بمسلمین بموقع اجرا بگذارند .

در آن سفر جنگی ، شماره سربازان محمد (ص) خیلی کم بود و از سی نفر تجاوز نمیکرد که ده تن از آنها مهاجر بودند و بیست نفر از انصار .

سربازان قبیله (بنومصطلق) دویست نفر بودند و سربازان محمد در هشت منزلی مفر مدینه به قبیله (بنومصطلق) بر خوردند .

با اینکه شماره سربازان قبیله (بنومصطلق) تقریباً هفت برابر سربازان محمد (ص) مسلمین ده تن از مردان جنگی آن قبیله را کشتند و تمام قبیله اسیر مسلمانها شدند و از مسلمین بیش از یک نفر بقتل نرسید .

قبیله مصطلق قبل از اینکه با مسلمین بجنگد مطیع (قریش) و در واقع مزدور قریش گردید تا اینکه با مسلمانها پیکار کند . مسلمین هم آنها را کافر حربی دانستند یعنی کافر دانستند که با اسلام جنگیده و لذا مردان و زنان قبیله را به غلامی و کنیزی بردند و از جوارح (حراث مصطلق) رئیس قبیله بدست مسلمین اسیر شد .

اسرا طبق رسم اعراب بین مسلمین تقسیم شدند و زنی موسوم به (جویریہ) دختر (حراث مصطلق) رئیس قبیله نصیب محمد (ص) گردید .

(جویریہ) زنی بود بیوه ولی جوان و زیبا و بعد از اینکه اسیر شد نزد محمد (ص) و گفت من شنیده ام که تو پیغمبر هستی و میگویند که مردی عادل میباشی و اینک که مرا اسیر کرده ای کاری بکن که من بتوانم خود را آزاد کنم .

محمد (ص) گفت من از روی ظلم تو را اسیر نکرده ام بلکه تو ، بر اثر عمل پدرت اسیر شده ای ؟

اگر پدرت با مسلمانها نمیجنگید تو و خود او اسیر نمیشدید و اینک تو از من نمیخواهی کاری بکنم که آزاد شوی .

(جویریہ) گفت یا محمد من هرگز کنیز نبوده ام و کنیزی نکرده ام و میل ندارم که کنیز باشم .

محمد (ص) از او پرسید که آیا میل داری که زوجه پیغمبر اسلام شوی ؟

مسلمین که اطراف پیغمبر بودند وقتی این حرف را از محمد (ص) شنیدند حیرت کردند چون نمی دانستند که منظور پیغمبر از آن ازدواج چیست ؟

(جویریہ) دختر بیوه رئیس قبیله (مصطلق) گفت بلی یا محمد و من حاضرم که

زوجہ توبشوم .

لحظہ ای دیگر صیغہ عقد جاری شدو (جویریہ) زوجہ پیغمبر اسلام گردید۔  
بعد از ازدواج، مسلمین متوجہ شدند کہ از آن بیعد (حرث مطلق) پدر (جویریہ) پدر  
زن پیغمبر اسلام میشود و شایسته نیست کہ پدر زن اسلام يك غلام باشد .  
این بود کہ مولای (حرث) گفت چون (حرث مطلق) پدر زن پیغمبر ما شدہ من اورا  
آزاد می کنم .

اما در قبایل کوچک عرب تمام افراد خویشاوند بودند و ہمہ از يك خانوادہ بشمار  
می آمدند .

لذا تمام کسانی کہ در آن روز ، اسیر مسلمین شدند بعد از ازدواج محمد (ص) و  
(جویریہ) خویشاوند رسول خدا محسوب میگردیدند و مسلمین نمی توانستند آنها را غلام و  
کنیز ببینند .

این بود کہ مسلمانها تمام مردان و زنان قبیلہ (مطلق) را کہ بہ غلامی و کنیزی برده  
بودند آزاد کردند .

آنها هم وقتی آن جوانمردی را از مسلمین دیدند مسلمان شدند و اول (حرث مطلق)  
پدر (جویریہ) زوجہ پیغمبر دین اسلام را پذیرفت .

قبیلہ (مطلق) بعد از اینکه مسلمان شد یکی از قبایل وفادار اسلام گردید و مردان  
قبیلہ در جنگها خیلی در راه اسلام فداکاری نمودند .

بعد از اینکه مہر و زن قبیلہ (مطلق) مسلمان شدند مسلمانها فهمیدند کہ منظور محمد  
(ص) از ازدواج با (جویریہ) چه بودہ و خواستہ با این وصئت يك قبیلہ مشرک را مسلمان کند .

(عبداللہ ابی) سہ دستہ منافقون مدینہ کہ با اکراه و اجبار از مدینہ خارج گردیدہ با محمد  
(ص) بمیدان جنگ رفته بود وقتی موفقیت مسلمین را دیدو مشاهده کرد چگونه محمد (ص)  
توانست يك قبیلہ را مسلمان کند خشمگین شد و تصمیم گرفت قبل از اینکه محمد بہ (مدینہ)  
بر گردد اورا از بین ببرد .

(عبداللہ ابی) بعد از اینکه افراد قبیلہ (مطلق) اسلام آوردند و محمد (ص) خواست بہ  
مدینہ بر گردد در صدد فتنہ انگیزی بر آمد .

وی بدو سربازان مهاجر را کہ در قشون کوچک محمد بودند جمع کرد و گفت آیا

دیدید که پیغمبر چگونه شمارا از حق محروم نمود .

آنها پرسیدند چگونه پیغمبر ما را از حق محروم نمود ؟

(عبداللہ اہلبی) گفت شما از مدینہ پرہاء افتادید و خود را با اینجا رسانیدید و جنگ کردید  
بامید اینکه از غنیمت جنگی برخوردار شوید .

اما محمد بعد از اینکه جنگ تمام شد با (جویریہ) دختر (حرث) ازدواج کرد و در نتیجہ  
شما مجبور شدید کہ غلامها و کنیزان خود را بدون یک درہم استفادہ آزاد کنید و اینک کہ  
بمدینہ میروید دست خالی هستید .

آنکاء سربازان (انصار) را دور ہم جمع نمود و بہ آنها گفت شما در این سفر فریب  
خوردید آنان پرسیدند برای چہ فریب خوردیم ؟

(عبداللہ اہلبی) گفت برای اینکه از غنیمت جنگی محروم شدید و من از شما حیرت میکنم  
کہ برای چہ غلامان و کنیزان خود را آزاد کردید .

بشما چہ کہ محمد (ص) با (جویریہ) دختر (حرث) ازدواج کردہ است و شما چرا باید  
از غنائم جنگی خود محروم شوید ؟

سربازان انصار گفتند کہ ازدواج محمد (ص) با (جویریہ) دختر (حرث) سبب توسعہ  
اسلام گردید و یک قبیلہ را مسلمان کرد و بہمین جہت ما شکایت نداریم چرا در این جنگ نائل  
بہ تحصیل غنیمت نشدہ ایم .

(عبداللہ اہلبی) وقتی حس کرد کہ سربازان انصار فریب و سوسہ او را نمیخورند در صد دبر -  
آمد کہ سربازان مهاجر را بجان انصار بیندازد و با آنها گفت محمد (ص) مردی است بسیار با  
ہوش و توانستہ سربازان انصار را بفریبید و آنها با اینکه در این جنگ غنیمت نبردند میگویند  
کہ راضی هستند و بر شما است کہ بہ آنها بفہمائید کہ نباید فریب محمد (ص) را بخورند .

درہمان لحظہ کہ نزدیک بود بین دو دستہ از سربازان قشون کوچک محمد (ص) جنگ در  
بگیرد و برادر کشی شروع شود پسر جوان (عبداللہ اہلبی) کہ در آن سفر با پدر بود محمد (ص)  
را از چگونگی واقعہ مستحضر کرد و باو گفت کہ اگر فوری اقدام نکنند جنگ شروع خواہد شد  
محمد (ص) توانست بانفوذ کلام خود از بروز جنگ جلوگیری کند و بعد ہم برای اینکه سربازان  
او بفکر شورش نیفتند فوری فرمان عزیمت بسوی مدینہ را صادر کرد و سربازان بہ حرکت  
در آمدند و پیغمبر اسلام دستور داد کہ با سرعت راہ پیمائی نمایند زیرا می دانست کہ بیکاری و سوسہ  
(عبداللہ اہلبی) ممکن است باز سبب ایجاد فکر طغیان شود .

در راہ پسر (عبداللہ اہلبی) نزد محمد (ص) آمد و گفت یا محمد بطوری کہ بتو گفتم پدرم قصد

داشت کہ سربازان راعلیہ تو بشورانند تا اینکه بتواند تو را بقتل برساند و چون وی تملیہ تو سوء قصد کرد مستوجب ہلاکت است و اگر تو دستور بدہی من اورا ہلاک خواہم کرد و باید بتوبگویم کہ درمدینہ کسی نیست کہ بیش از من نسبت پیدرخود وفادار باشد .

ولی وقتی من بفہم کہ پدرم نسبت پیغمبر اسلام سوء قصد می کند اورا درخور مجازات اعدام می دانم و ہر موقع کہ تو امر بہلاکت او صادر کنی من وی را ہلاک خواہم کرد .

محمد (ص) خیلی تحت تأثیر حرف پسر جوان (عبداللہ ابی) قرار گرفت چون پسر جوان ، ازصمیم قلب حرف می زد، ولی باو گفت من دستور قتل پدرت را صادر نخواہم کرد و نمیخواہم کہ او کشتہ شود بلکہ میل دارم کہ زندہ بماند و بین ما بسر ببرد .

محمد (ص) با اینکه می دانست (عبداللہ ابی) خیانت کردہ درصدد قتل او بر نیامد برای اینکه بخشایش داشت و از دشمنان انتقام نمی گرفت .

ولی (عبداللہ ابی) حق شناس نبود و بجای اینکه از محمد سپاسگزاری کند کہ از قتل او درگذشتہ ، و وی را مورد عفو قرار دادہ ، درصدد برآمد کہ از اولین فرصت استفادہ نماید و ضربتی دیگر بر پیغمبر اسلام وارد آورد و یک واقعہ غیرمنتظرہ مربوط بعایشہ ، این فرصت را در دسترس او نہاد .

شرح واقعہ از این قرار است کہ پیغمبر اسلام در مسافرت ہا یکی از زنان خود را با خویش میبرد ولی پیوستہ آن زن را بوسیلہ قرعہ انتخاب می کرد تا سبب رنجش ہیچ یک از آنہا نگردد . در سفری کہ برای جنگ با قبیلہ (بنو مطلق) کرد قرعہ بنام عایشہ اصابت نمود و عایشہ در کجاوہ ای کہ بر پشت شتر می نہادند نشست و با محمد (ص) بہ میدان جنگ رفت .

ہنگام بازگشت از میدان جنگ موقی کہ بطرف مدینہ می رفتند عایشہ کہ در آن موقع زنی بود پانزدہ سالہ ، برای حاجتی از کجاوہ فرود آمد و رفت و بعد از اینکه برگشت حیرت زدہ دید کہ کاروان حرکت کردہ است .

وقتی کاروان محمد (ص) می خواست حرکت کند ، چون پردہ کجاوہ عایشہ افتادہ بود و تصور می کردند کہ خوابیدہ ، متوجہ غیبت او نشدند و شتر ہارا بر سر پا واداشتند و رفتند .

عایشہ وقتی دریافت کہ کاروان عزیزت کردہ و او بجا ماندہ گریہ کنان عقب کاروان دوید . ولی نتوانست بآن برسد و روی زمین نشست و گفت ای خداوند کہ مرا مسلمان بدنیآ آوردی و زوجہ پیغمبر خود کردی نجاتم بدہ .

بعد از ساعتی یک جوان شترسوار کہ سوار شتری سریع السیر بود از راہ رسید و معلوم شد کہ وی (صفوان بن معطل سہمی) عقب دارقشون کوچک پیغمبر اسلام است و چشم او بزنی افتاد کہ

بر زمین نشسته بود .

صفوان به عایشه نزدیک شد و او را شناخت و گفت تو اینجا چه می کنی و برای چه اینجا نشسته ای ؟

عایشه شرح واقعه را بیان کرد و (صفوان) او را بر پشت شتر خود نشانید و راه مدینه را پیش گرفت و روز بعد از ورود کاروان محمد (ص) بمدینه ، داخل آن شهر شد .  
عبدالله ابی (یا عبدالله بن ابی) وقتی شنید که عایشه را (صفوان بن معطل سهمی) بمدینه آورده است متوجه شد که فرصتی دست آورده تا اینکه بوسیله افترا ، به محمد (ص) پیغمبر اسلام نیش بزند .

چند نفر برای اذیت کردن پیغمبر اسلام با (عبدالله ابی) همصدا شدند و آنها عبارت بودند از (زید بن رفاعه) و (حسان بن ثابت) که شعر می گفت و (مسطح بن اثاثه) که این شخص با عایشه خویشاوندی دور داشت چون نوه خاله (ابوبکر) پدر عایشه محسوب می شد .  
(عبدالله ابی) و دیگران از صبح تا شام در شهر مدینه ، از يك كوچه به كوچه دیگر میرفتند و مردم می گفتند که چون (صفوان) مردی است جوان و عایشه هم زنی جوان می باشد و آن دو ، مدت يك شبانه روز در صحرا تنها مانده اند لذا ، بین آنها مناسباتی بوجود آمده که نباید بوجود بیاید .

یهودیها که با محمد (ص) خوب نبودند این شایعه را توسعه می دادند و (حسان بن ثابت) که شاعر بود هجو سرود و دشمنان محمد (ص) با قوه تخیل ، شاخ و برگ بريك واقعه موهوم افزودند .

محمد (ص) با (اسامه بن زید) که یکی از مسلمین بود مشورت کرد که چه باید بکند و (اسامه) گفت یا محمد (عایشه) زن تو هیچ نقص ندارد جز اینکه ، خرد سال است و بهمین جهت وقتی خمیر می گیرد که نان پیزد از آن مواظبت نمی نماید و بزها می آیند و خمیر را می خورند .  
آنگاه محمد (ص) با پسر عم و داماد خود علی بن ابی طالب (ع) مشورت کرد و گفت یا علی من در مورد عایشه چه کنم ؟

علی (ع) گفت یا محمد (ص) اگر عایشه را گناهکار نمیدانی ، بشایعات عمومی توجه مکن و اگر او را گناهکار می دانی طلاقش بده زیرا برای تو زن کم نیست .

می گویند دشمنی عایشه نسبت به علی بن ابیطالب از همان موقع شروع شد .

محمد (ص) نزد عایشه رفت و با او گفت آیا میدانی که مردم راجع بتو چه میگویند ؟  
عایشه بگریه درآمد و گفت یا محمد (ص) آنچه راجع بمن می گویند دروغ است . و من

مرتکب خطا نشده ام .

آن وقت وحی بر محمد (ص) نازل شد و اولین آیه مر بوط به عایشہ کہ امروز آیہ دوازدهم از سورہ بیست و چہارم قرآن موسوم بہ (نور) است فرود آمد و مضمون آن آیہ از این قرار می باشد :

«ان الذین جاؤو بالافک عصبہ منکم لا تحسبون شرأ لکم ، بل هو خیر لکم، لکل امریاء منهم ما اکتسب من الاثم والذی تولى کبره منهم له عذاب عظیم .»

یعنی : «آن کسانی کہ بہتان زدند دروغ بستند (یعنی بر عایشہ بہتان زدند) کسانی هستند از خود شما و تصور نکنید کہ آن بہتان و دروغ برای شما تولید زیان و خطر میکند بلکہ برعکس بنفع و خیر شما می باشد و خداوند مفتریان و دروغگویان را بہ نسبت گناہی کہ مرتکب شدہ اند مجازات خواهد کرد و آنکہ دروغی بزرگتر گفت (یعنی عبد اللہ بن ابی) دوچار عذاب بزرگ خواهد گردید .»

در آیہ سیزدهم از سورہ نور خداوند میگوید :

«شما مسلمین کہ مردان و زنان با ایمان هستید وقتی بہتان و دروغ را شنیدید برای چہ راجع بکسانی کہ مثل شما مؤمن هستند (یعنی عایشہ و صفوان) گمان نیکو نکنید و چہرا نگفتید کہ آن سخن (یعنی آن دروغ) بطور قطع تہمت و بی اساس است .»

در آیہ چہاردهم ہمین سورہ خداوند در قرآن میگوید :

«لولا جاؤ علیہ باربعہ شہداء و اذلم یا توا بالشہداء فاولئک عند اللہ ہم الکاذبون .»

یعنی : «اگر آنها تہمت خود را وارد می دانند (در مورد عایشہ) برای چہ چہار شہاد نمی آورند تا ثابت شود کہ (عایشہ مرتکب گناہ گردیدہ) و چون مفتریان چہار شہاد نیاوردند نزد خداوند دروغگو محسوب می شوند .»

کسانی کہ از احکام اسلامی اطلاع دارند میدانند کہ اگر کسی بمر دیا زنی تہمت زد کہوی زانی یا زانیہ است طبق حکم قرآن باید چہار شہاد بیاورد و آن چہار تن گواہی بدهند کہ بچشم خود دیدند کہ آن مرد وزن مرتکب گناہ شدند . شہادت آن چہار گواہ باید صریح و بدون ابہام باشد .

اگر گواہان شہادت بدهند کہ دیدند زن و مردی کہ زن و شوہر نیستند و وارد خانہ ای شدند و در را بروی خود بستند و مدتی بہ تنہائی در آن خانہ ماندند ، شہادت آنها برای ثبوت گناہ کافی نیست چون ممکن است کہ زن و مرد در آن خانہ مرتکب گناہ نشده باشند . ہر کسی

که بدیگری تهمت ز نامی زند باید چهار شاهد بیاورد و اگر نتواند چهار شاهد برای تأیید تهمت خود بیاورد خود مفتری، گناهکار و مستوجب مجازات است.

برای ثبوت بی گناهی عایشه همین بس که خداوند از آیه دوازدهم تا آیه بیست و هفتم سوره نور را اختصاص به بی گناهی او داده و خاطر پیغمبر خود و مسلمین را آسوده کرده که دختر ابوبکر و زوجه پیغمبر اسلام مرتکب گناه نشده است.

نزول آیات مزبور خیلی باعث مسرت مسلمین گردید برای اینکه مسلمانها که همه عرب و دارای تعصب بودند از تهمت (عبدالله بن ابی) و دوستانش در مورد (عایشه) بسیار رنج میبردند و اشعار هجو آنها قلب مسلمین را می سوزانید.

ولی بعد از نزول آیات مزبور، چون خداوند بی گناهی عایشه را تصدیق و تأیید کرده بود همه خوشوقت شدند.

(عبدالله ابی) که تصور می کرد با آن تهمت ضربتی شدید بر محمد (ص) و مسلمانها خواهد زد، متوجه گردید که مانور او منتهی بعدم موفقیت گردید.

بعد از نزول آیات مزبور محمد (ص) و مسلمین با خاطری آسوده خود را برای جنگی جدید آماده نمودند.



## اولین مرتبه که در عربستان بر حسب دستور

محمد (ص) خندق حفر شد

محمد (ص) که دارای سرویس کسب اطلاعات بود میدانست که جماعت (قریش) در مکه مشغول بسیج يك ارتش ده هزار نفری برای حمله بشهر مدینه و از بین بردن مسلمین و اسلام هستند.

با اینکه جماعت (قریش) خود را آماده میکردند که با يك ارتش ده هزار نفری بمدینه حمله ور شوند طوری از لیاقت جنگی محمد (ص) می ترسیدند که جرئت نمیکردند تا وقتی که محمد (ص) در مدینه است مبادرت بحمله نمایند و منتظر بودند که محمد (ص) از مدینه خارج شود و بعد از رفتن او، حمله را شروع نمایند و با کمک منافقین و یهودیها اسلام را بکلی از بین ببرند.

آنها اطلاع داشتند که پیغمبر اسلام مجبور است که به شهر سرحدی (دومة الجندل) برود و با حکمران آن شهر بجنگد.

حکمران (دومة الجندل) با یهودیهای شهر خیبر و جماعت قریش يك محور جنگی بوجود آورده، عبور کاروانهای مدینه را بسوی سوریه و بین النهرین ممنوع کرده بود. محمد با اینکه میدانست جماعت قریش در مکه يك ارتش بزرگ بسیج می کنند و قصد دارند بمدینه بتازند ناگزیر بود که به (دومة الجندل) برود و در آنجا، بوسیله مذاکره یا جنگ، قدغن عبور کاروانهای مدینه را بسوی سوریه (شام) و بین النهرین لغو نماید.

حاکم دومة الجندل با قدغن عبور کاروانهای مدینه، بسوی سوریه و بین النهرین، مثل این بود که گلوی سکنه مدینه را گرفته باشد و نگذارد که آنها نفس بکشند و پیغمبر اسلام اجبار داشت که مجرای تنفس شهر را بکشد و گرنه بازرگانی مدینه از بین میرفت.

ولی محمد (ص) از این جهت بسوی شهر (دومة الجندل) می رفت که اولاً بین مدینه و آن شهر فاصله ای زیاد وجود نداشت و ثانیاً اعمال اطلاعات پیغمبر خبر می دادند که هنوز بسیج ارتش قریش در مکه کامل نشده است.

این بود که محمد (ص) با هزار مرد جنگی از مدینه خارج شد و راه (دومة الجندل) را پیش گرفت.

در راه بسرزمین قبیله (غطفان) رسید و بهتر آن دید که با رئیس قبیله مزبور مذاکره کند که شاید بتواند او را وادار به بیطرفی نماید. ما در این بحث تاریخی گفتیم که عرب بادیه همانطور که فکر می کرد حرف می زد و بین فکر و بیان او، تفاوت وجود نداشت.

امروز هم در قسمتهائی از عربستان مثل منطقه (ربع الخالی) واقع در جنوب جزیره العرب که هنوز تمدن جدید به آنجا رسوخ نکرده عرب بادیه همانطور که فکر می کند حرف میزند و هر چه می گوید حقیقت است زیرا نمی تواند جز حقیقت بگوید.

رئیس قبیله غطفان هم ضمن مذاکره با پیغمبر اسلام حقیقت را گفت و اظهار کرد که او با طایفه (قریش) و یهودیهای (خیبر) علیه مسلمین متحد شده و در عوض از یهودیها خرما گرفته و اگر محمد (ص) حاضر باشد که بیشتر باو خرما بدهد حاضر است که اتحاد خود را بر هم بزند و از (قریش) و یهودیها کناره گیری نماید.

بعد رئیس قبیله (غطفان) گفت یا محمد من اکنون وقت ندارم با تو زیاد مذاکره کنم زیرا باید با مردان قبیله خود برای بیفتم و به قشون قریش که بطرف مدینه برای افتاده ملحق شوم تا با اتفاق بمدینه حمله ور شویم.

محمد (ص) خبری را که از طرف رئیس قبیله (غطفان) باو داده شده بود مورد رسیدگی قرار داد و معلوم شد که آن خبر صحیح است.

محمد (ص) می دانست که رئیس قبیله مزبور دروغ نمی گوید ولی فکر کرد که شاید جماعت (قریش) خبر غیر واقع را به آن مرد رسانیده باشند.

همینکه محمد (ص) متوجه شد که ارتش قریش برای افتاد مراجعت کرد و با سرعت خود را به مدینه رسانید.

(عبدالله ابی) و یهودیها از مراجعت محمد (ص) خیلی حیرت کردند آنها عادت پیغمبر اسلام را می دانستند و مطلع بودند که محمد (ص) وقتی عازم یک مسافرت جنگی گردید مراجعت نمی نماید مگر بعد از مبادرت بجنک.

پس از اینکه محمد (ص) از راه مراجعت کرد چند تن از مردان قبیله ای موسوم به خزوه وارد مدینه گردیدند و به محمد اطلاع دادند که قشون (قریش) از مکه حرکت کرده است.

آنها می گفتند که قشون (قریش) برای اینکه بتواند از مکه خود را به مدینه برساند

باید یازده روز در راه باشد ولی آنها در مدت چهارروز توانستند خود را بمدینه برسانند و برای اینکه زودتر خبر حرکت قشون پیغمبر اسلام برسد، روز و شب، بدون لحظه‌ای استراحت در راه بودند.

کسانی که خبر حرکت قشون را برای محمد آوردند، گفتند که شماره سربازان آن قشون ده هزار نفر است و تمام سربازان دارای سلاح کامل هستند و عزم دارند که بمکه مراجعت نمایند مگر اینکه اسلام را در مدینه ریشه کن کرده باشند.

محمد (ص) بعد از دریافت خبر آن اشخاص، بدون لحظه‌ای درنگ بمسلمین گفت که برای جنگ آماده شوید.

پیغمبر اسلام بمسلمین اظهار کرد که این مرتبه شماره سربازان مشرکین بیش از دفعات گذشته است و باید برای دفع حمله خصم وسیله دفاع فراهم کرد.

وسیله دفاع که محمد (ص) برای جلوگیری از قشون (قریش) در نظر گرفت عبارت بود از حفر خندق و بهمین جهت جنگ مزبور را که در سال ۶۲۷ میلادی مطابق با ماه شوال سال پنجم هجری بین مسلمین و جماعت قریش و یهودیها در گرفت به اسم جنگ (خندق) می خوانند و چون دسته‌های مختلف در آن جنگ (البته در جهت قریش) شرکت کردند، به اسم (جنگ احزاب) نیز خوانده می شود.

تا کنیک محمد (ص) در جنگ خندق نه فقط سبب حیرت افراد عادی می شود بلکه متخصصین نظامی را نیز حیران می نماید که چگونه پیغمبر اسلام توانست آن تا کنیک جنگی را استنباط نماید و بکار بندد.

چون در جنگ فقط استنباط تا کنیک جنگی، دلیل بر نبوغ نیست. کسانی هستند که در خانه خود می نشینند و روی صفحه‌ای از کاغذ، برای جنگها نقشه می کشند و با مانورهای بزرگ خصم را معدوم می نمایند.

ولی نمی توانند، هیچیک از آن مانورها را در میدان جنگ، بموقع اجرا بگذارند. در عربستان مسئله حفر خندق برای جلوگیری از یک قشون مهاجم، کاری بود که مثل تشکیل (فالانتر) در میدان جنگ سابقه نداشت و اینکار را هم محمد (ص) در عربستان آغاز کرد.

بین مسلمین مردی به اسم روزبه مهیار فارسی که مسلمین وی را (سلیمان فارسی) می خواندند بود و او به محمد (ص) گفت که در ایران، برای دفاع از یک قلعه و شهر، اطراف آن خندق حفر می نمایند ولی باید عریض و عمیق باشد تا ایسه سوار و پیادگان خصم نتوانند

از آن بگذرند.

سلمان فارسی مردی بود بلند قامت و چهارشانه و قوی و خیلی نسبت به پیغمبر اسلام اخلاص داشت و همینکه پیشنهاد کرد خندق حفر شود محمد (ص) پیشنهادش را پذیرفت. پذیرفتن پیشنهاد (سلمان فارسی) آسان بود ولی حفر خندق اشکال داشت. آن خندق می باید شهر را در قبال خطر مهاجم حفظ کند و لذا می باید که بلده (مدینه) را احاطه نماید.

شماره مسلمین زیاد نبود و برای حفر خندق وقت کافی نداشتند مع هذا با اشاره محمد (ص) شروع بکار کردند.

در همان ساعت که محمد (ص) دستور داد که شروع به حفر خندق نمایند امری دیگر صادر کرد مشرب بر اینکه هر چه محصول فلاحتی در خارج از شهر مدینه هست بداخل شهر بیاورند تا اینکه قشون مکه وقتی بمدینه رسید نتواند از محصول کشت زار و باغهای مدینه استفاده کند.

این تاکتیک را در جنگ جهانی اخیر، دولت شوروی در قبال دولت آلمان بموقع اجرا گذاشت و در جلوی قشون آلمان هر چه محصول در مزارع و باغها بود به عقب حمل کرد یا از بین برد تا اینکه قشون مهاجم نتواند برای فراهم کردن آذوقه از محصولات کشت زار و باغ استفاده نماید.

در چهارده قرن قبل از این محمد (ص) این روش را بکار برد و تمام محصول کشت زارها و باغها را بداخل مدینه منتقل کردند و در نتیجه، وقتی نیروی مکه بمدینه رسید، از حیث خوار-بار دوچار مضیقه شد.

تمام مردها و زنهای مسلمان که در مدینه بودند همچنین پسران و دخترانی که می توانستند بیل و کلنگ بردارند، برای حفر خندق شروع بکار کردند.

نقشه خندق را طوری کشیدند که شمال و مغرب و جنوب غربی و قسمتی از جنوب مدینه را دربر می گرفت و از قلعه (شیخین) واقع در شمال مدینه آغاز می گردید و به حومه (قبا) واقع در جنوب، منتهی می شد. نقشه خندق را طوری طرح کردند که در هر منطقه که امکان دارد موانع طبیعی زمین پشت خندق (در داخل شهر) قرار بگیرد تا اینکه مسلمینی که در داخل شهر هستند بتوانند از موانع طبیعی زمین نیز برای جلوگیری از دشمن استفاده کنند. در مدینه واحد مقیاس طول عبارت بود از ذرع یعنی از آرنج تا نوک انگشت وسطای دست.

یک ذراع مدینه بمقیاس امروز نیم متر بشمار می آمد .

محمد (ص) دسته های مسلمان را برای حفر خندق به جوخه های ده نفری تقسیم کرد و هر چهل ذراع از خندق را به یک جوخه سپرد .

متأسفانه تذکره نویسان اسلامی که گاهی در ثبت بعضی از مطالب سستی می کردند نوشته اند خندقی که مسلمین اطراف مدینه از سه جهت حفر کردند چقدر عرض داشت ولی طول خندق دوازده هزار ذراع یا شش کیلومتر (بمقیاس امروز) بوده است .

عمق خندق از پنج ذراع یعنی دو متر و نیم تجاوز می کرد و لذا میتوان حدس زد که سه متر میرسیده است .

تردید وجود ندارد که این خندق طولانی دارای عرض زیاد و دیوارهای عمودی بوده است .

اگر عرض خندق کم بود اسب سواران می توانستند از روی خندق جست بزنند و خود را بطرف دیگر برسانند .

اگر دیوارهای خندق عمودی نبود سواران و پیادگان می توانستند از آن بگذرند و خود را بشهر برسانند .

در جنگ های قدیم یک خندق بی آب بهتر از یک خندق پر آب برای دفاع از یک قلعه یا شهر مفید بود .

چون اگر خندق را پر از آب می کردند سواران می توانستند با اسبهای خود از آن عبور نمایند و هم چنین نیروی خصم می توانست بوسیله قایق و زورق از خندق بگذرد و خود را بداخل شهر برساند .

مسلمانها برای حفر خندق شش کیلو متری اطراف مدینه ( که امروز هم یک خندق طویل جلوه می کند) روز و شب زحمت کشیدند .

در هر دسته ده نفری که مأمور حفر یک منطقه بخصوص بودند عده ای باید پیوسته بیدار باشند و خوابیدن افراد مجاز نبود مگر از روی نوبت .

محمد (ص) روز و شب برای کمک بدیگران کلنگ می زد و خاک بر می داشت .

ابوبکر و عمر بن الخطاب یک روز برای حمل خاک، زنبه بدست نیاوردند و زنبه را بدیگران داده بودند و آن دو عرب برجسته که هر دو از بزرگان مکه (قبل از هجرت به مدینه) بشمار می آمدند خاک را در ردای خود میریختند و دور می نمودند .

گفتیم که خندق از (شبخین) واقع در شمال مدینه شروع می شد و به حومه (قبا)

منتوی می گردید.

لذا يك قسمت از مدینه یعنی شمال شرقی و مشرق و جنوب شرقی آن بدون خندق میماند ولی در آن سه قسمت، شهر مدینه برای جلوگیری از خصم دارای موانع بسیار و بخصوص کوچه باغهای زیاد و باریک بود .

در آن مناطق کمانداران و فلاخن اندازان اسلامی هر گاه بالای نخلها و درختان دیگر حامی گرفتند مانع از عبور سواران و پیادگان مکه میشدند و سربازان سوار و پیاده مکه نمی توانستند بر راحتی از کوچه باغها عبور نمایند .

بهمین جهت محمد (ص) حفر خندق را در آن قسمت ضروری ندانست و بعد هم، آزمایش جنگ ثابت نمود که نظریه پیغمبر اسلام صائب بوده است .

محمد (ص) کارگران مسلمان را که مشغول حفر خندق بودند مجاز کرد که در موقع کار با صدای بلند آواز بخوانند و گفت هر کس که لحنی خوش دارد خوانندگی کند تا اینکه خستگی کار از دیگران برود. و نیز گفت کسانی که می توانند شعر بسرایند اشعار مهیج بگویند تا اینکه پایداری کارگران مسلمان تقویت شود .

(عمارة حزم) پسری بود دوازده ساله و صدای دلنشین داشت . و یکروز که محمد در قسمتی که (عمارة حزم) کار میکرد بکار مشغول بود صدای دلپسند آن را شنید و از آن پس، او را با خود برای کار کردن بسایر قسمت های خندق میبرد تا اینکه سایر کارگران هم صدای آن پسر را بشنوند و خستگی از آنها دور شود .

وقتی يك جوخه ده نفری کاری را که بآن واگذار کرده بودند زودتر بانجام میرسانید بجای اینکه برود استراحت کند داوطلبانه ، بكمك جوخه های دیگر میرفت . نظیر این همت و از خود گذشتگی در دنیای قدیم بسیار کم است و در اعصار جدید ما برای آن نمونه ای جز فداکاری سکنه (لنین لگراد) در جنگ جهانی دوم نداریم که زن و مرد از شهرها خارج شدند و بیل و کلنگ بدست گرفتند و خندق حفر کردند و استحکامات ساختند تا اینکه بتوانند حمله قشون مهاجم را دفع کنند .

قشون مکه هنگامی که وارد مدینه شد که مسلمین حفر خندق را با تمام رسانیده بودند مردها برای جنگ سلاح بدست گرفتند .

هنگامی که راجع به جنگ (احد) صحبت می کردیم گفتیم که ارتش مکه نمی توانست از جنوب به مدینه نزدیک شود زیرا از زمین های سنگلاخ ، مساعد برای عبور شتر نبود . این بود که مرتبه ای دیگر قشون مکه، شهر مدینه را دور زد تا اینکه از راه شمال و

مغرب یعنی از راه دامنه کوه احد خود را بمدینه برساند.

فرماندهی قشون مکه را همچنان (ابوسفیان) برعهده داشت و آن مرد بعد از اینکه خود را بدامنه کوه (احد) رسانید امیدوار بود که قشون مسلمین را در آنجا پیدا کند و مسلمانها را نابود نماید.

قشون مکه متشکل بود از ده هزار مرد جنگی که عده ای از آنها، سکنه مکه بودند و عده ای جزو جنگجویان قبایل دیگر، مثل قبيله (بنی فزاره) و قبيله (غطفان) و قبيله (احابش) و قبایل (تهامه) و (کنانه) بشمار می آمدند.

(ابوسفیان) مطمئن بود که هر گاه مسلمین را در دامنه کوه (قریش) پیدا کند بایک حمله ارتش اسلام را نابود خواهد کرد.

وقتی آنها را در دامنه کوه (احد) نیافت فرمان حمله بسوی مدینه را صادر کرد و یک مرتبه سربازان قریش که میخواستند به (مدینه) حمله کنند خود را مقابل خندق دیدند. استحکامات با مفهوم قدیم یعنی حصار برای اعراب تازگی نداشت و میدانستند چیست اما تا آنروز خندق را ندیده بودند و لذا از مشاهده خندق دوچار حیرت شدند و توقف کردند.

(ابوسفیان) فرمانده قشون مکه هم مثل سربازان خود وقتی به خندق رسید حیران گردید و دریافت که نمیتواند از آن بگذرد.

اگر يك فرمانده جنگی ایرانی یا رومی در رأس قشون مکه قرار داشت می دانست چگونه باید از خندق گذشت. اما (ابوسفیان) يك بازرگانی بشمار می آمد و اطلاعات جنگی نداشت.

سادگی و بی اطلاعی اعراب بادیه از اینجا معلوم می شود که ده هزار سرباز عرب مقابل يك خندق توقف کردند و طوری عبور از آن در نظرشان غیر ممکن جلوه نمود که بدون صدور امری از طرف (ابوسفیان)، خیمه های خود را آن طرف خندق افراشتند زیرا متوجه شدند که نمی توانند از خندق بگذرند و آن طرف با مسلمانها بجنگند لذا چاره ای ندارند جز اینکه شهر را محاصره نمایند.

سربازان مکه در یک طرف خندق بودند و سربازان مسلمان در طرف دیگر و یکدیگر را میدیدند و صدای هم را نیز می شنیدند.

سربازان مکه، سربازان مسلمان را مورد نکوهش قرار میدادند و میگفتند شما نه عرب هستید نه سلحشور. اگر عرب یا سلحشور بودید خود را در پناه چاله قرار نمی دادید.

حفر این چاله از طرف شما ثابت می کند که ترسوهستید و اگر از جنگ نمی ترسیدید این چاله را حفر نمی کردید.

ولی ما از جنگ نمی ترسیم و خود را در پناه چاله قرار نمی دهیم.

آیا پدران و اجداد ما مثل شما چاله حفر می کردند و خود را در پناه آن قرار میدادند و می ترسیدند که وارد جنگ شوند.

اگر شما یک عرب و سلحشور هستید از پشت چاله بیرون بیایید و خود را با این طرف برسانید و شمشیر از غلاف بیرون بیاورید تا معلوم شود چه در بازو دارید؟  
مسلمین این اظهارات را می شنیدند و جواب نمیدادند و مراقب بودند که سربازان مکه نتوانند از خندق عبور کنند.

در آن فصل که قشون مکه برای قتل عام مسلمین آمده بود هوا سرد میشد و درخیمه ها، سربازان مکه احساس برودت می نمودند.

مسلمین هم که در پاسگاهها بنگهبانی اشتغال داشتند از سرما رنج می بردند و ای هر مسلمان که کشیک نداشت میتواندست بخانه خود برود.

محمد (ص) همه شب در پاسگاههای جنگی بسر می برد و بخانه خود نمی رفت.

چون سربازان دو قشون متخاصم بیکدیگر دسترسی نداشتند با تیراندازی می جنگیدند و چند نفر از طرفین که تیر خوردند مجروح شدند.

پس از این که تاریکی فرود آمد، چون تیراندازان نمی توانستند سربازان خصم را ببینند دست از تیراندازی میکشیدند و از آن پس با سهام ملامت و شماتت یکدیگر را هدف می ساختند و شعرا، اشعار هجای خود را با صدای بلند برای حریف می خواندند.

ضمن تیراندازی (هنگام روز) و پرتاب تیزهای ملامت و هجا (در موقع شب) طرفین، معامله هم میکردند و از جمله مسلمین به قبیله (غطفان) پیشنهاد نمودند که از جبهه قشون مکه خارج شود و به مسلمین بپیوندد و در عوض تمام محصول خرماي مدینه را دریافت نماید.  
این نوع معامله، وسط جنگ در حالی که همه صدای جنگجویان را می شنوند عجیب جلوه می کند.

زیرا اینگونه معاملات که منظور از آن تفرقه انداختن بین قشون خصم و جدا کردن قسمتی از آن قشون، از قسمتهای دیگر است پنهانی بانجام میرسد نه بطور علنی و در حالی که همه گفتگوی طرفین معامله را می شنوند.

ولی عرب بادیه، ساده بود و بین اندیشه و گفتارش تفاوت وجود نداشت و هر طور که



می اندیشید صحبت میکرد .

معامله طایفه (غطفان) با مسلمین سرنگرفت برای اینکه ابوسفیان مداخله کرد و نگذاشت که آن معامله سر بگیرد .

روزها میگذشت بدون اینکه قشون مکه بتواند از خندق بگذرد و بمدینه حمله ور گردد این بود که (ابوسفیان) بفکرافتاد که یهودیهای مدینه وادارد که از عقب بمسلمین حمله ور شوند .

در مدینه سه طایفه بزرگ از یهودیها زندگی می کردند و گفتیم که دو طایفه از آنها کوچ نمودند ولی طایفه (بنی قریظه) که مشغول اکثر افراد آن دباغی بود در مدینه زندگی میکردند . (ابوسفیان) نمی توانست قشون خود را از خندق بگذراند و وارد مدینه شود ولی موفق شد که با طایفه (بنی قریظه) تماس حاصل نماید تا اینکه آنها علیه مسلمین وادار بجنگ نماید . محمد (ص) که سرویس اطلاعات جنگی داشت فهمید که (ابوسفیان) میکوشد که طایفه یهودی (بنی قریظه) را علیه مسلمین تحریک بجنگ نماید و دو نفر از مسلمین یکی موسوم به (سعد عباده) را نزد یهودیان فرستاد و قانون اساسی مدینه را بخاطرشان آورد و گفت شما باما هم پیمان هستید که علیه ما و بنفع دشمنان اسلام بجنگید و باید پیمانی را که باما منعقد کرده اید رعایت نمائید ولی یهودیهای مدینه جواب خنثی دادند و فهمانیدند که مایلند با قشون مکه همکاری کنند .

محمد (ص) مطلع شد که بزودی بین (ابوسفیان) فرمانده قشون مکه و طایفه (بنی قریظه) که افرادش یهودی بودند پیمانی منعقد خواهد شد و آنگاه طایفه مزبور از عقب بمسلمین حمله ور خواهند گردید .

پیغمبر اسلام اطلاع داشت که هر گاه یهودیهای (بنی قریظه) حمله کنند مسلمین بین دو تیغ قرار خواهند گرفت و دیگر ، خندق مدینه که با کوشش مسلمین حفر گردید نخواهد توانست از شکست مسلمانها جلوگیری کند .

مسلمین که دانستند بزودی پیمان طایفه (بنی قریظه) و قشون مکه بسته خواهد شد ترسیدند و نزد محمد (ص) رفتند و باو گفتند که مادر معرض خطر فنا هستیم و اگر (بنی قریظه) از عقب بما حمله ور شوند ما نابود خواهیم شد .

محمد (ص) بمسلمین گفت (ابوسفیان) امیدوار است که از کمک یهودیهای (بنی قریظه) برخوردار شود اما امیدواری ما بکمک خداوند است و خداوند ما را تنها نخواهد گذاشت .

اگر دیدید که مادر جنگ احد شکست خوردیم از این جهت بود که بعضی از مسلمین ، رعایت

انضباط را نکردند و دستوری را که بآنها داده شد اجرا ننمودند .

گفته محمد (ص) به حقیقت پیوست و خداوند بکمک پیغمبر خود و مسلمین آمد و موقعی که مسلمین یقین داشتند که پیمان بین طایفه (بنی قریظه) و قشون مکه منعقد خواهد گردید مردی با اسم (نعیم بن مسعود) که مأمور بود بین قشون مکه و یهودی ما مذاکره نماید و پیمان را منعقد کند نزد محمد (ص) آمد و گفت گرچه مأمور است وسیله اتحاد (بنی قریظه) و (ابوسفیان) را فراهم کند تا اینکه یهودیها از عقب بمسلمین حمله ور گردند ولی مدتی است او ، از طرفداران محمد (ص) می باشد و میل ندارد که پیغمبر اسلام شکست بخورد بلکه خواهان پیروزی او است .

محمد بعد از اینکه اظهارات (نعیم بن مسعود) را شنید متوجه شد که لطف خدا سبب گردیده آن مرد که میباید وسیله فتنای مسلمین را فراهم نماید بطرفداری از مسلمانها برخیزد . (نعیم بن مسعود) از پیغمبر اسلام پرسید چگونه می تواند خدمتی برجسته به او و مسلمین نماید ؟

محمد (ص) گفت چون ما در حال جنگ هستیم کسب هر نوع اطلاع از وضع دشمن برای ما جایز است و اگر ما ، اطلاعاتی را که بدست می آوریم تغییر بدهیم و بعد آن را بگوش دشمن برسانیم عمل ما خدعه نیست بلکه تاکنیک جنگ است .

لذا تو هر نوع اطلاع که از قشون مکه یا طایفه (بنی قریظه) کسب می کنی بمن بگو تا من بتو بگویم که اطلاع مزبور را بچه شکل باید بگوش یهودیان یا (ابوسفیان) فرمانده قشون مکه برسانی .

(نعیم بن مسعود) اطاعت کرد و همان روز بعد از اینکه از محمد (ص) تعلیم گرفت نزد یهودیان (بنی قریظه) رفت و گفت شما میدانید مدتی است که من با شما دوست هستم و میل دارم که شما مرا ، خیر خواه خود بدانید .

شما نباید از حضور قشون مکه در آن طرف خندق مغرور شوید زیرا نه سر بازان مکه اهل مدینه هستند که در اینجا توقف کنند و نه قبایلی که با آنها آمده اند تا با مسلمین بجنگند .

آنها بزودی از اینجا مراجعت خواهند کرد و آنوقت شما می مانید و مسلمین . فرض می کنیم که قشون مکه بزودی از اینجا مراجعت نکند و بجنگ ادامه بدهد ، ولی معلوم نیست که بتواند محمد (ص) را بقتل برساند .

(ابوسفیان) در جنگ (احد) با اینکه خندق در مقابل نداشت که بتواند از آن عبور کند

و با اینکه نیرویش چهار برابر سربازان مسلمین بود نتوانست محمد (ص) را به قتل برساند در این صورت چگونه خواهد توانست در شهر مدینه بر محمد (ص) چیره شود و او را معدوم نماید.

بنابراین قبل از این که شما رابطه خود را بکلی با مسلمین قطع کنید فکر نمائید و بفهمید که آیا جنگ با مسلمین به نفع شما هست یا نه؟

من چون دوست شما هستم باید بگویم بوفاداری (ابوسفیان) و سایر سران قریش اعتماد ندارم و آنها همینکه احساس خطر کنند در وسط جنگ شما که متحدشان هستید رهامی نمایند و میروند و لااقل قبل از اینکه با مسلمین قطع رابطه کنید از جماعت (قریش) چندتن را بعنوان گروگان بگیرید و نزد خود نگاهدارید تا اینکه قشون مکه مجبور شود تا مرحله آخر بحمايت شما با مسلمین بجنگد و اگر شما گروگان نداشته باشید همینکه قشون مکه احساس خطر کرد شما را مقابل مسلمانها رهامی نماید و می رود.

یهودیهها وقتی اظهارات نعیم را شنیدند حس کردند که گفته او عقلائی است و وعده دادند قبل از اینکه مناسبات خود را با مسلمین قطع نمایند فکر کنند، آنگاه (نعیم) نزد (ابوسفیان) فرمانده قشون مکه رفت و چنین گفت:

تومیدانی که من از دوستان صمیمی قریش و سکنه مکه هستم و میل ندارم که شما در این جنگ شکست بخورید.

من اطلاع دارم که جماعت (بنی قریظه) با محمد (ص) کنار آمده اند و برای اینکه دوستی خود را با وثابت کنند تصمیم گرفته اند که عده ای از سران (قریش) را از شما بگیرند و بعد آنها را تسلیم مسلمین نمایند.

دیگر اینکه به یهودیهها بگو که روز شنبه بمسلمین حمله کنند و اگر آنها عذر آوردند که روز شنبه نمی توانند بجنگند بدان که دفع الوقت می کنند و نمی خواهند که با مسلمین پیکار نمایند.

(ابوسفیان) هم بعد از شنیدن اظهارات نعیم ب فکر فرورفت.

مسلمین نیز خود سبب توسعه شایعه مربوط به گروگان در قشون مکه می شدند و میگفتند که یهودیهها تصمیم دارند که از قشون مکه، گروگان بگیرند تا این که آنها را به محمد (ص) تسلیم کنند و بقتل برسانند.

وقتی که از محمد (ص) پرسیدند که آیا این شایعه صحت دارد یا نه، پیغمبر اسلام گفت: «لعلنا امرناهم بذلك» یعنی شاید ما دستوری این چنین صادر کردیم.

این جواب که از طرف پیغمبر داده شد حرفی بود کلی و هر کس می توانست مطابق استنباط خود آن را یک نوع تعبیر نماید و (ابوسفیان) و سران قشون مکه تصور کردند که شایعه مربوط به اتحاد یهودیهای (بنی قریظه) و محمد (ص) درست است و پیغمبر اسلام به یهودیها دستور داده که از جماعت (قریش) گروگان بگیرند تا وی بتواند آنها را بقتل برساند.

بالاخره یهودیها برای (ابوسفیان) پیغام فرستادند که اگر وی میل دارد که طایفه (بنی قریظه) از عقب بمسلمین حمله ور شوند، باید چندتن از سران قریش را بعنوان گروگان بآنها تسلیم نماید زیرا شاید بعد از این که یهودیها مبادرت بجنگ کردند قشون مکه، آنها را تنها بگذارد و مراجعت کند.

خواستن گروگان از طرف کلیمیها مؤید اظهارات (نعیم) بود و (ابوسفیان) و سران قریش فکر کردند بدون شك یهودیها، با محمد (ص) متحد شده اند و قصد دارند سران قریش را پیغمبر اسلام تسلیم نمایند تا کشته شوند.

(ابوسفیان) حاضر نشد گروگان بدهد و از یهودیها خواست که در اولین شبه مبادرت بحمله علیه مسلمین نمایند و گفت جنگ طولانی شده و بیش از این دست روی دست گذاشتن جایز نیست و شما روز شبه از عقب بمسلمانها حمله کنید و ما همانروز از جلو حمله خواهیم کرد و بدون توجه به سنگینی تلفات خواهیم کوشید خود را بشهر برسانیم.

ولی یهودیها گفتند که ما روز شبه مبادرت بحمله نمی کنیم زیرا همه می دانند که هر گاه یک یهودی روز شبه مبادرت بجنگ کند، دردنیادوچار بزرگترین بدبختیها و در عقبی دوچار شدیدترین عذابها خواهد گردید.

بدین ترتیب بین قشون مکه و یهودیهای (بنی قریظه) سوءظن بوجود آمد و آندو نتوانستند که بکمک یکدیگر، علیه مسلمین وارد در جنگ شوند.

بعد از دو هفته که ابو سفیان با قشون ده هزار نفری خود مقابل خندق معطل شد کمی آذوقه و علوفه برای اسبها، فرمانده قشون مکه را ناراحت کرد.

مسلمین در داخل مدینه از حبث خوار و بار در مضیقه نبودند ولی سر بازان (ابوسفیان) در آنسرف خندق دوچار گرسنگی شدند.

(ابوسفیان) وقتی بمدینه آمد تصور کرد که خواهد توانست آذوقه سر بازان و علوفه اسبها را از مزارع و باغهای مدینه بدست بیاورد.

غافل از اینکه مسلمین طبق دستور محمد (ص) هر چه خوار بار و علیق بود بداخل شهر بردند

و در آن طرف خندق چیزی باقی نگذاشتند که بمصرف آذوقهٔ سربازان و علیق چهارپایان برسد. از این گذشته، برودت هوا هنگام شب قشون (ابوسفیان) را اذیت می کرد و سربازان مکه که در منطقهٔ گرمسیر زندگی میکردند نمی توانستند برودت شبهای مدینه را در آن فصل زیر خیمه ها تحمل نمایند.

دیگر اینکه ماه شوال پایان می رسید و ماه ذیقعد که از ماه های حرام است نزدیک میشد و سربازان ابوسفیان می دانستند که اگر شوال منقضی شود آنها نمی توانند با مسلمین بجنگند مگر سه ماه بعد، زیرا در ماه های ذیقعد و ذیحجه و محرم جنگ حرام بود.

افسران و سربازان (قریش) دریافتند که برای جنگ و غلبه به مسلمین بیش از چند روز وقت ندارند و اگر در آن چند روز مبادرت بحمله نکنند و مسلمانها را از پا در نیاورند باید تا سه ماه دیگر برودت شبهای زمستان مدینه را تحمل کنند و از گرسنگی بهلاکت برسند.

زیرا تهیهٔ آذوقه برای ده هزار سرباز، در صحرائی که فاقد خواربار بود امکان نداشت مگر اینکه از نقاط دور دست آذوقه بیاورند.

در آن مدت پانزده روز که قشون مکه، مقابل خندق مدینه، معطل بود چند بار بین مشرکین و مسلمین جنگ های تن به تن در گرفت و دو نفر از سربازان قشون مکه یکی (عمرو بن عبدود) و دیگری (نوفل مخزومی) بدست علی بن ابی طالب پسر عم و داماد پیغمبر اسلام کشته شدند.

نوفل مخزومی با اسب خیز برداشت و وارد خندق شد و لحظه ای بعد علی بن ابی طالب (ع) خود را به خندق رسانید.

نوفل مخزومی بعد از این که وارد خندق شد با اسب در غلطید و علی بن ابی طالب (ع) با اینکه می توانست از فرصت استفاده کند و او را بقتل برساند صبر کرد تا (نوفل مخزومی) از جا برخاست و شمشیر از نیام کشید.

وقتی (نوفل) وارد خندق شد آفتاب در شرف غروب بود و از امتداد مغرب بر چشم های (علی بن ابیطالب) می تابید و داماد پیغمبر اسلام نسبت به (نوفل مخزومی) وضعی نامساعد داشت. مهذا قبل از اینکه آفتاب در پس افق پنهان شود، علی (ع) (نوفل مخزومی) را بهلاکت رسانید.

چون زندهای (قریش) در جنگ (احد) جسد مسلمین را مثله کرده بودند، (ابوسفیان) فرمانده قشون مکه ترسید که مبادا جسد (نوفل مخزومی) را که از رؤسای ثروتمند قشون بود مثله کنند و برای علی (ع) پیغام فرستاد که من یکصد شتر برایت می فرستم مشروط بر اینکه

از مثله کردن جسد (نوفل) و بریدن سرش خود داری نمائی و جنازه او را بدون عیب بمن تسلیم کنی .

علی (ع) شتران ابوسفیان را پذیرفت و بدون دریافت هدیه موافقت کرد که جسدی عیب (نوفل) را باردوی (قریش) ببرند .

سردار دیگر که در جنگ تن به تن بدست علی (ع) کشته شد موسوم بود به (عمرو بن عبدود) که علاوه بر دلبری ، از نظر نیروی جسمی هم مردی برجسته بشمار می آمد و هنگامی که شمشیر می زد توانست دو مرتبه علی (ع) را مجروح نماید .

ولی غلی بن ابی طالب (ع) مردی نبود که از دو زخم دست از پیکار بردارد و بجنگ ادامه داد تا وقتی که (عمرو بن عبدود) پس از دریافت يك ضرب شمشیر علی که بدستش اصابت کرد افتاد و شمشیر را رها نمود .

(توضیح - بعضی از مورخین نوشته اند که عمرو بن عبدود با علی (ع) کشتی گرفت و زمین خورد و علی (ع) روی سینه اش نشست که سراز بدنش جدا کند - مترجم) .

علی باونزدیک شد و پاروی شمشیرش نهاد که نتواند بادست دیگر آنرا بردارد و گفت یا (عمرو) اگر اسلام بیاوری من از قتل تو صرف نظر خواهم کرد .

(عمرو بن عبدود) آب دهان خود را بر صورت علی (ع) انداخت و گفت من اسلام نخواهم آورد .

علی (ع) بادان خود آب دهان را از روی صورت پاک کرد و بعد سر بزیر انداخت و چند دقیقه بی حرکت و ساکت ماند .

(عمرو بن عبدود) گفت یا علی بتو گفتم که من اسلام نخواهم آورد ... برای چه مرا بقتل نمی رسانی ؟

علی (ع) گفت برای اینکه وقتی تو آب دهان بر صورتم انداختی خشم بر من غلبه کرد و اگر تو را در آن موقع بقتل می رسانیدم از غضب خود پیروی کرده برای گرفتن انتقام تو را بقتل می رسانیدم و من نمیخواهم که تو را از روی خشم و برای گرفتن انتقام بقتل برسانم . چون ما مسلمین در راه خدای جنگیم و هر کس را که بقتل می رسانیم برای رضای خداست نه برای فرو نشانیدن شعله خشم خودمان .

یا (عمرو) تو با اینکه بصورت من آب دهان انداختی باز بتومی گویم که هر گاه مسلمان شوی از قتل تو صرف نظر خواهم کرد .

(عمرو بن عبدود) گفت من مسلمان نخواهم شد و آنوقت علی بوی نزدیک گردید و با یک ضربت شمشیر (عمرو) را کشت ، (عمرو بن عبدود) يك زره گرانبها دارای حلقه های زرین

در برداشت و علی بن ابیطالب (ع) آن زره را برای خواهر (عمرو) فرستاد تا تصور نشود که علی (ع) بامید تصرف زره گرانبهای (عمرو) او را کشته است .

يك طوفان ناگهانی مزید بر گرسنگی و سرما شد و روحیه سربازان قشون مکه را بکلی متزلزل کرد .

یکشب بادی سخت وزید و چادرها را پاره کرد و آتش را خاموش نمود و بعد از چند دقیقه رگبار شروع شد .

طوری رگبار شدید بود که در اندک مدت سیل جاری گردید و (ابوسفیان) چون می ترسید که در آن موقع مسلمین مبادرت بحمله نمایند فرمان حرکت صادر کرد .

در تذکرها نوشته اند که خود (ابوسفیان) طوری شتاب داشت بگریزد که وقتی سوار شتر شد ، متوجه نبود که شتر بسته است و شتر را تازیانه میزد که از جا برخیزد و آن حیوان نمیتوانست بلند شود .

در آن شب ، قشون مکه کوچ کرد و از مجاورت مدینه رفت و جنگ (خندق) یا جنگ (احزاب) نیز در آن شب خاتمه یافت .

در جنگ خندق ، شماره تلفات قشون مکه هشت نفر و شماره تلفات قشون مسلمین شش نفر بود .

این چهارده تن از (برز)ها بودند و در جنگهای تن بتن بقتل رسیدند و فرصتی پیش نیامد تا دو قشون بایکدیگر بجنگند .

با اینکه جنگ (خندق) خاتمه یافت و قشون مکه مراجعت کرد مدینه همچنان در محاصره اقتصادی بود .

شهر مدینه مثل اینکه بی دو شاخه يك گاز انبر قرار گرفته باشد و شاخه ای از آن شهر (خیبر) بود واقع در دو است کیلومتری شمال مدینه و شاخه دوم را شهر (مکه) در چهار صد کیلومتری جنوب تشکیل میداد .

این دو شهر نمیگذاشتند که کاروانهای مسلمین ، به آزادی عبور کنند و هر دو قوی بودند . سکنه (خیبر) را جماعت یهودی تشکیل میدادند آنهم یهودیانی ثروتمند که میتوانستند سرباز بسیج کنند و سکنه مکه هم ، تحت نفوذ اشراف (قریش) بسر میبردند و محمد (ص) بین آنها دشمنانی داشت چون (ابوسفیان) و (عکرمه) و (ابوجهل) و (صفوان بن امیه) و (هنت) زن (ابوسفیان) و غیره .

پنجمبر اسلام برای اینکه حلقه محاصره اقتصادی مدینه را درهم بشکند چاره ای نداشت

جز اینکه یکی از این دو شهر حمله ور شوند و (خیبر) یا (مکه) را اشغال نمایند.  
 اما بین سکنه (خیبر) و (مکه) یک پیمان اتحاد بوجود آمد مشعر بر اینکه اگر پینمبر  
 اسلام و مسلمین، به (خیبر) حمله کردند سکنه مکه بدون درنگ به مدینه حمله ور شوند و در  
 سورتی که مسلمانها به مکه حمله نمودند سکنه (خیبر) به مدینه تهاجم نمایند.  
 مسلمین در خود مدینه نیز دو خصم داشتند اول (منافقین) که رهبرشان (عبدالله بن-  
 ابی) بود.

طبری مورخ اسلامی می گوید: «از وقتی که منافقین از شکم مادر متولد شدند نتوانستند  
 یک تصمیم قطعی و جدی بگیرند ولی در جنگ خندق یک تصمیم جدی گرفتند و متأسفانه (برای  
 آنها) از قشون مکه طرفداری نمودند.»

گفته طبری دایر بر اینکه (منافقین) از وقتی که از شکم مادر متولد شدند تصمیم قطعی  
 نگرفتند عراق ادبی است.

ولی بطوریکه گفتیم هر موقع که بین مسلمین و مشرکین (یا یهودیها) اختلافی بوجود  
 میآمد که ممکن بود منتهی بجنگ شود (منافقین) خود را کنار می کشیدند، در صورتیکه بظاهر  
 مسلمان بشمار می آمدند.

در جنگ خندق، منافقین، برای اولین بار تصمیم گرفتند که خط مشی داشته باشند  
 و از قشون مکه طرفداری نمودند.

آنها یقین داشتند که قشون ده هزار نفری مکه، مسلمین را شکست خواهد داد و محمد  
 را بقتل خواهد رسانید و دستگیر خواهد کرد.

وقتی قشون مزبور بعد از دو هفته توقف، مقابل خندق مدینه، مراجعت کرد (منافقین)  
 باشتباه خود پی بردند ولی باید این را گفت که علیه مسلمین قیام نمودند و طرفداری آنها از  
 قشون مکه از حدود طرفداری معنوی تجاوز نکرد.

چون از طرف (منافقین) در موقع جنگ خندق هیچ اقدامی نشد که حاکی از طرفداری  
 از قشون (قریش) باشد پس از خاتمه جنگ مزبور، محمد (ص) در صدد مجازات آنها بر نیامد  
 مع هذا مسلمین روش منافقین را در جنگ (خندق) فراموش نمی کردند و بطوریکه در صفحات آینده  
 خواهیم دید روش مسلمانها نسبت به (منافقین) عوض شد.

ولی یهودیهای طایفه (بنی قریظه) در جنگ خندق بر خلاف قانون اساسی مدینه رفتار کردند  
 و در صدد بر آمدند که با قشون مهاجم متحد شوند در صورتی که طبق قانون اساسی مدینه، وقتی  
 که شهر در خطر تهاجم قرار می گرفت تمام طوایفی که ساکن شهر بودند، از جمله طایفه  
 (بنی قریظه) می باید برای دفاع از شهر با مسلمین متحد شوند و به آنها کمک نمایند.



در جنگ (احد) بطوریکه گفتیم محمد (ص) به یهودیها اظهار کرد که جنگ ما با قشون مکه جنگ مذهبی است و شما مجبور نیستید که در این جنگ شرکت نمائید .

جنگ (احد) در خارج از مدینه در گرفت ولی جنگ (خندق) در خود شهر ادامه یافت . واضح است که در جنگ (احد) پیغمبر اسلام از این جهت یهودیها را از میدان جنگ بر گردانید که با آنها اعتماد نداشت .

در جنگ خندق بطور وضوح معلوم شد که یهودیهای (بنی قریظه) برخلاف قانون اساسی مدینه رفتار می کنند و عهدی را که با مسلمین بستند نقض می نمایند

یهودیهای (بنی قریظه) چون میدانستند که برخلاف قانون اساسی مدینه و پیمانی که بسته اند رفتار کردند پس از خاتمه جنگ خندق در منازل خویش سنگری شدند .

محمد (ص) داماد خود علی ابن ابیطالب را که در جنگ های (احد) و (خندق) دلیری بسیار و هم جوانمردی از خود نشان داد و قبل از آن هم بدفعات (از جمله در موقع مهاجرت محمد (ص) از مکه به مدینه) حاضر شد در راه پیغمبر اسلام فداکاری کند مأمور نمود که برود و یهودیهای (بنی قریظه) را وادار به تسلیم نماید . علی بن ابیطالب (ع) با عده ای از سپاهیان اسلام بطرف محل سکونت قبیله (بنی قریظه) رفت .

در زبان عربی (قریظه) بمعنای درخت (اقاقیا) می باشد و چون بعضی از قسمت های اقا قیا در دباغی مورد استفاده قرار می گرفت و شغل قسمتی از یهودیهای (بنی قریظه) دباغی بود آنها را (بنی قریظه) می خواندند .

در سال پنجم هجری که جنگ خندق در گرفت تمام یهودیهای (بنی قریظه) دباغی نمی کردند و فقط قسمتی از آنان به این شغل اشتغال داشتند .

اما در ادوار قدیم که مدینه به اسم (یثرب) خوانده می شد شغل اکثر افراد طایفه (بنی قریظه) دباغی شد .

یهودیها که در مدینه بر اثر زرگری و کشاورزی (و گفتیم دو طایفه زرگر و کشاورزان مدینه رفتند) و دباغان ثروتمند شدند خانه های خوب و محکم ساختند و بعضی از منازل یهودیان هم مسکن خانوادگی بود و هم يك قلعه جنگی، یهودیها پس از اینکه دیدند قشون مکه مراجعت کرد، در آن دژها سنگری گردیدند و مصمم شدند که مقابل مسلمین پایداری نمایند .

علی بن ابیطالب (ع) بعد از محاصره محله سکونت (بنی قریظه) به یهودیها پیشنهاد کرد که مسلمان شوند .

افراد طایفه (بنی قریظہ) گفتند کہ ما محمد (ص) را پیغمبر نمی دانیم تا دین وی را بپذیریم .

زیرا محمد يك عرب است و عرب نمی تواند پیغمبر شود .

فقط کسی لیاقت پیغمبری دارد کہ از قوم اسرائیل باشد زیرا خداوند فقط با افراد قوم اسرائیل صحبت میکند و آنها را به پیغمبری برمیگزیند .

تمام انبیای سلف از قوم اسرائیل بوده اند و پس از این ، اگر پیغمبری بیاید ازین قوم اسرائیل انتخاب خواهد شد .

بعد از چهار هفته و بروایتی شش هفته کہ طایفه (بنی قریظہ) تحت محاصره بودند دچار کمبود آذوقه شدند و (کعب اسد) رئیس طایفه (بنی قریظہ) از بالای یکی از دژها بانگ زد یا (علی بن ابیطالب) اطفال شیرخوار ما شیر ندارند برای اینکه پستانهای مادرشان بدون شیر است و مادران چیزی نمیخورند تا بتوانند بفرزندان خود شیر بدهند .

علی (ع) بانگ زد یا (کعب اسد) من و سایر مسلمین کہ اینک شما را محاصره کرده ایم کودکان خردسال داریم و میدانیم کہ وقتی طفلی گرسنه باشد چگونه بی تاب می کند . ما نمیخواهیم کہ بفرزندان شما آسیب برسانیم ولی شما کہ برخلاف قانون اساسی مدینه رفتار کرده اید خود را در وضعی قرار دادید کہ دیگر مسلمین نمیتوانند بشما اعتماد داشته باشند و آیا حاضر هستید کہ حکمیت را بپذیرید ؟

(کعب اسد) گفت من نمیتوانم اکنون بتوجواب بدهم و ساعتی بمن مهلت بده تا با بزرگان طایفه خودمان مشورت کنم .

طبق قانون اساسی مدینه ، اجراکننده قانون اساسی خود محمد (ص) بود .

پیغمبر اسلام اجبار نداشت کہ اختلاف مسلمین و طایفه (بنی قریظہ) را بحکمیت واگذار نماید مع هذا (علی بن ابیطالب) بعد از کسب نظریه از محمد (ص) به یهودیها گفت کہ حاضر است حکمیت را بپذیرد .

ساعتی دیگر (کعب اسد) از بالای دژ فریاد زد یا علی ما حاضریم حکمیت را بپذیریم . علی گفت برای اینکه بدانید ما قصد نداریم بشما ظلم کنیم را در انتخاب حکم آزاد می گذاریم و هر کس را کہ مایل هستید برای حکمیت انتخاب کنید و بعد از اینکه حکم انتخاب شد ما دو نماینده نزد حکم می فرستیم و شما هم دو نماینده نزد او بفرستید .

نمایندگان ما راجع به نقص قانون اساسی مدینه (از طرف شما) صحبت خواهند کرد و نمایندگان شما هر چه مایل باشند خواهند گفت و بعد از اینکه مذاکره تمام شد هر دوی که از طرف حکم صادر شود مطاع است و آیا شما حاضر هستید کہ رأی حکم را بپذیرید ؟

یهودیه‌ها گفتند بلی یا علی .

علی بن ابیطالب (ع) هم گفت ما نیز حکم را خواهیم پذیرفت .

با این که جنگ تمام نشده بود و یهودیه‌ها تحت محاصره قرار داشتند علی (ع) اجازه داد که برای مدت مصرف یک هفته آذوقه به یهودیه‌ها داده شود و از هر نوع خواربار که میل دارند در دسترسشان قرار دهند تازن‌های آنها بدون شیر و فرزندان شیرخوارشان گرسنه نمانند . یهودیه‌های (بنی قریظه) مرتبه‌ای دیگر مشورت کردند و گفتند که (سعد معاذ) را بسمت حکم انتخاب می‌کنند .

(سعد معاذ) رئیس طایفه (اوس) بود و با یهودیه‌ها و مسلمین ، هر دو دوستی داشت .

بعد از این که حکم انتخاب شد ، مسلمانها دو نماینده انتخاب کردند و یهودی‌ها نیز دو نماینده انتخاب نمودند .

مسلمین نزد (سعد معاذ) از یهودیه‌های (بنی قریظه) شکایت کردند و قانون اساسی مدینه را که پیمان دوستی یهودیان و مسلمین بود بنظر (سعد معاذ) رسانیدند و گفتند بر طبق این پیمان وقتی شهر (مدینه) مورد حمله قرار می‌گیرد تمام طوائف که در شهر زندگی می‌کنند باید برای دفاع از آن قیام کنند و با مسلمین متحد شوند .

ولی طایفه (بنی قریظه) بجای این که با مسلمین کمک کنند که خصم را از مدینه برانند با قشون مکه وارد مذاکره شدند و میخواستند با (ابوسفیان) فرمانده قشون مکه پیمان ببندند تا این که از عقب بمسلمین حمله ور شوند و مسلمانها را بین دو تیغ قرار دهند .

دو نماینده (بنی قریظه) در صدد دفاع بر آمدند و سابقه جنگ (احد) را که ذکر شد بمیان آوردند و گفتند در آن جنگ ما خواستیم بمسلمین کمک کنیم ولی آنها مساعدت ما را نپذیرفتند و بهمین جهت در جنگ خندق نیز ما فکر کردیم که محمد (ص) مساعدت ما را نخواهد پذیرفت . نمایندگان مسلمان گفتند که طایفه (بنی قریظه) در جنگ خندق برخلاف قانون اساسی مدینه با خصم وارد مذاکره شدند که باوی متحد گردند و اگر محمد (ص) مانع از موفقیت مذاکرات نمی‌شد بدون تردید ، بین طایفه (بنی قریظه) و قشون مکه اتحاد نظامی بوجود می‌آمد و (بنی قریظه) از عقب بمسلمین حمله ور میشدند .

نمایندگان (بنی قریظه) منکر این موضوع شدند و گفتند که با قشون مکه وارد مذاکره نکرده‌اند .

نمایندگان مسلمان ، بیدرنک (نعیم بن مسعود) را بعنوان شاهد به جلسه حکمیت آوردند و او شرح مفصل اقدامات خود را بیان کرد و تمام یهودیانی را که با آنان مذاکره نمود اسم برد . جلسه حکمیت چند روز طول کشید و (سعد معاذ) اظهارات نمایندگان طرفین و شهر

آنها را می شنید .

بعد از آن ، (سعد معاذ) فتوی داد که چون یهودیهای (بنی قریظه) برخلاف پیمان رفتار کردند و قانون اساسی مدینه را زیر پا گذاشتند و خواستند با دشمنی که جهت تسخیر مدینه آمده بود عهد اتفاق ببندند و از عقب بمسلمین حمله نمایند لذا همه مستوجب اعدام هستند . این فتوی را مسلمین صادر نکردند بلکه شخصی صادر کرد که یهودیها ، وی را دوست خود می دانستند و خودشان او را بسمت حکم انتخاب نمودند .

پس از اینکه فتوای حکم صادر شد علی بن ابیطالب (ع) گفت که زن ها و کودکان و پسران و دخترانی که هنوز بسن بلوغ نرسیده اند و پیر مردان و پیر زنان از مجازات معاف هستند . و اما دیگران اگر اسلام بیاورند از مجازات معاف خواهند شد و عده ای از یهودیهای (بنی قریظه) مسلمان شدند .

از آن پس (علی بن ابیطالب) از فرماندهی جنگ با (بنی قریظه) کناره گرفت زیرا محمد (ص) يك کار بزرگ دیگر را بداماد خود محول کرد و آن تهیه وسائل حرکت بسوی مکه بود (بطوریکه در صفحات آینده گفته خواهد شد) و آخرین توصیه علی (ع) این بود که بزن و اطفال و دختران و پسران نا بالغ و سال خوردگان اجازه داده شود که از دژها خارج گردند که در موقع تجدید جنگ ، از گرسنگی رنج نبرند و چنین کردند .

بقیه یهودیها که فقط مرد بودند در دژها باقی ماندند و با مردانگی و دلوری جنگیدند تا بقتل رسیدند .

## پیغمبر اسلام تصمیم می گیرد برای حج عمره به (مکه) برود

مسلمین فکر می کردند که پیغمبر اسلام برای اینکه محاصره اقتصادی مدینه را درهم بشکند میباید یا بمکه واقع در چهارصد کیلومتری مدینه حمله نماید یا به (خیبر) واقع در دوست کیلومتری شمال مدینه.

ولی محمد (ص) راه حل دیگر را در نظر گرفت که مسلمانها پیش بینی نکرده بودند و آن اینکه مصمم شد که برای حج عمره با اتفاق تمام مسلمین، به مکه برود. مکه شهری بود که در آن برجان محمد (ص) سوء قصد کردند و میخواستند که او را بقتل برسانند.

مکه شهری بود که از آنجا چند مرتبه قشون حرکت کرد و بطرف مدینه رفت تا اینکه محمد (ص) و مسلمین را معدوم نماید.

معهذا محمد (ص) تصمیم گرفت که با اتفاق تمام مسلمین بمکه برود. مسلمانها تصور کردند که پیغمبر اسلام برای جنگ به مکه میرود و از او پرسیدند که آیا قصد دارد مکه را تسخیر نماید؟

محمد (ص) جواب دادنه، ما برای زیارت حج عمره به مکه میرویم. محمد (ص) در دومین ماه زمستان سال ۶۲۸ میلادی مطابق با سال ششم هجری با اتفاق دوهزارتن از مسلمین و چندین صد شتر از مدینه بطرف مکه براه افتاد. شماره مسلمانها در آن موقع از دوهزارتن بیشتر بود اما عده ای از مسلمین بدوی (یعنی صحرا نشین) دعوت پیغمبر را اجابت نکردند. زیرا می دانستند که طایفه (قریش) ساکن مکه با محمد (ص) و مسلمین در حال جنگ

هستند و تصور نمودند که محمد (ص) بمکه میرود تا با (قریش) بجنگد و عرب‌های بدوی نمیخواستند با شهری بجنگند که (حرم) است یعنی جنگ در آن حرام می‌باشد.

از آن گذشته، محمد هنگامی بطرف مکه می‌رفت که از ماه‌های حرام بود و اعراب بادیه در ماه‌های حرام نمی‌جنگند و اعراب بدوی نمی‌خواستند در آن‌ماه مبادرت بجنگ نمایند. اعراب بدوی که نخواستند با محمد (ص) بمکه بروند تازه مسلمان بودند و عقیده مذهبی آنها، مثل (مهاجرین) و (انصار) محکم نشده بود که قبال او امر محمد (ص) مطیع محض باشند.

یکدسته از مسلمانها خیلی از دعوت محمد (ص) برای رفتن بمکه خوشحال شدند و آنها (مهاجرین) بودند که شش سال قبل از آن تاریخ، به اتفاق محمد (ص) از (مکه) به (مدینه) مهاجرت نمودند.

باید دانست که شهر مکه در نظر تمام اعراب جزیره العرب محترم و مقدس بشمار می‌آمد زیرا در آنجا، حضرت آدم اولین معبد را برای نیایش خداوند برپا کرد و بعد از او ابراهیم خانه کعبه را در آن شهر بنا نهاد تا در آن خانه کردگار را نیایش کند.

از این گذشته شهر مکه وطن (مهاجرین) محسوب می‌شد و مهاجرون در آن شهر دیده بجهان گشودند و آرزو داشتند که بوطن برگردند تا اینکه در موقع مرگ در وطن باشند و بین خویشاوندان و قبیله خود زندگی را بدرود گویند.

يك عرب اصیل مردن در خارج از وطن و دور از خویشاوندان و اعضای قبیله را از بزرگترین فاجعه میدانست و یکی از نفرین‌های معروف عرب اصیل این بود که خطاب بخصم می‌گفت (امیدوارم در غربت، دور از قبیله خود بمیری.)

لذا می‌توان گفت که وقتی مسلمین از مدینه براه افتادند که بمکه بروند (مهاجرین) آنرا را رقص کنان می‌پیمودند زیرا میدانستند که بوطن مراجعت می‌نمایند.

گفتیم که مکه شهری بود از لحاظ مذهب بین المللی و پیروان تمام مذاهب در خانه کعبه حجره و غرفه داشتند و بت‌ها یا تصاویر مذهبی خود را در آن حجره‌ها قرار می‌دادند و هر کس می‌توانست برای زیارت بمکه برود و خانه کعبه را طواف کند.

اسلام هم در نظر سکنه مکه دینی بود بین دین‌های دیگر و آنها نمی‌توانستند بمسلمین بگویند که شما احازه ندارید برای زیارت کعبه بمکه بیائید.

گفتیم اگر پیغمبر اسلام با مذاهب بت پرستان مخالفت نمی‌کرد و بت‌ها را محکوم بر دال نمی‌نمود کسی با محمد (ص) و مسلمین کاری نداشت.

مخالفت (قریش) با اسلام ناشی از این شد که محمد (ص) می گفت تمام مذاهب که بر اساس بت پرستی می باشد باطل است و باید بتها را شکست و دور انداخت .  
اما در آن موقع که محمد (ص) میخواست برای زیارت کعبه (بمکه) برود زبان بمخالفت با بت پرستان نمی گشود بلکه مثل پیروان سایر مذاهب که بمکه میرفتند و خانه کعبه را طواف می کردند اونیز میخواست خانه کعبه را طواف کند .

جماعت (قریش) از لحاظ اصول نمیتوانستند با ورود محمد (ص) و مسلمین به مکه مخالفت کنند ولی از طرف دیگر طوری نسبت به محمد (ص) خصومت داشتند که نمی توانستند حضورش را در مکه تحمل نمایند .

موقعی که محمد (ص) میخواست به مکه برود (ابوسفیان) در آن شهر نبود و سایر سران قریش نمیدانستند در مورد محمد (ص) و مسلمین چه تصمیم بگیرند .

مصلحت سکنه مکه در این بود که زائرین از طرف جزیره العرب (بدون توجه باینکه دارای چه دین میباشند) بمکه بیایند تا اینکه مقداری از پول خود را در آنجا خرج کنند و از بازار مکه متاع بخرند و در ایام حج گوسفند و شتر قربانی نمایند و گوشت جانوران عاید سکنه مکه شود .

ممانعت از ورود دوهزار مسلمان که برای زیارت بمکه میرفتند بضرر سکنه مکه تمام می شد و انگهی در ماه حرام هر کس میتواند بمکه برود و جلوگیری از ورود مسلمین با آنجا برخلاف سنت بود .

ولی چگونه میتوانستند بگذارند مسلمین ، بعد از آن جنگها که بین سکنه مکه و مسلمانها در گرفت آزادانه وارد مکه شوند .

از يك طرف ، هر گاه مسلمین را از پیروان سایر مذاهب مجزی می کردند و می گفتند که آنان مستثنی هستند و اجازه ندارند وارد مکه شوند ، کعبه که يك منطقه بین المللی بیطرف بود جنبه بین المللی خود را از دست میداد و يك استثناء کافی بود که قانون کلی را نقض کند و بازار مکاره بزرگ مکه ، تعطیل شود یعنی دیگر کسی از آنجا کالا خریداری ننماید .

اگر اجازه میدادند که دوهزار مسلمان با چند صد شتر وارد مکه شود ممکن بود که مسلمین در صدد برآیند مکه را تصرف نمایند .

جماعت (قریش) بعد از اینکه مشورت کردند بر آن شدند که جلوی مسلمین را بگیرند . بنا بر این چهل سوار را مأمور کردند که بروند و جلوی مسلمین را بگیرند و از پیشرفتشان ممانعت

کنند .

سواران مزبور، وقتی بمسلمین رسیدند در اندک مدت دستگیر و خلع سلاح شدند . ولی محمد دستور داد که سلاح آنها را مسترد دارند و خودشان را نیز بدون دریافت فدیہ آزاد کنند .

این موضوع حتی در نظر خود سواران مکه که آزاد شده بودند عجیب می آمد چون در عربستان ، وقتی کسی در جنگ اسیر می گردید آزاد نمیشد مگر در قبال پرداخت فدیہ یا مبادله اسیران .

چند نفر از مسلمین از محمد (ص) پرسیدند که برای چه آن چهل نفر را بدون فدیہ گرفتن آزاد کرد و سلاحشان را پس داد .

محمد (ص) گفت برای اینکه ما زائر هستیم و برای جنگ نمیرویم و قصد جز زیارت کعبه نداریم و زائر مبادرت بگرفتن اسیر نمی نماید .

اندکی بعد از این واقعه دو یست سوار که از مکه براه افتاده بودند خود را بمسلمین رسانیدند و منظورشان این بود که نگذارند که محمد و مسلمین بطرف مکه بروند .

فرماندهی سواران مزبور را (عکرمه) فرزند (ابو جهل) برعهده داشت ، و وقتی بمسلمین رسید مشاهده کرد که در حال نماز هستند و روی آنها بسوی مکه است . طوری منظره مسلمانها در حال خواندن نماز باشکوه بود که (عکرمه) جرئت نکرد بمسلمین حمله نماید ، و عنان بر گردانید ولی از آنجا دور نشد تا اینکه بعد ، جلوی رفتن مسلمانها را بسوی مکه بگیرد .

محمد (ص) برای اینکه بسکنه مکه بفهماند که قصد جنگ ندارد يك ایلچی را بسوی مکه فرستاد و او را مأمور کرد که پس از ورود با آنجا توضیح بدهد که مسلمین برای جنگ نیامده اند و قصدی جز زیارت ندارند و بهمین جهت با خود سلاح برنداشتند .

اگر آنها میخواستند بجنگند اسلحه گوناگون با خود میآوردند .

(عکرمه) نگذاشت که ایلچی مزبور از طرف محمد (ص) بسوی مکه برود و تمام شتران ایلچی مزبور را در بیابان پی زد .

ایلچی و همراهانش بمناسبت پی زدن شترها در صحرا ، سرگردان شدند و چیزی نمانده بود که از تشنگی بهلاکت برسند و عاقبت توانستند حویش را به محمد (ص) و مسلمانها برسانند .

(عکرمه) که دنبال ایلچی محمد (ص) رفته شتران او را پی زده بود از مسلمین بازماند



و محمد و مسلمانها توانستند که پراه خود بسوی مکه ادامه بدهند .  
وقتی مسلمین بجائی رسیدند که مرز سرزمین مکه بود و حرم از آنجا شروع میشد، محمد (ص) فرمان توقف داد و امر کرد شتر رانی را که برای قربانی (بمناسبت حج) آورده بودند نشان بگذارند .

نشان گذاشتن شتر، برای قربانی (در مکه هنگام زیارت کعبه) رسم مخصوص اعراب در دوره جاهلیت بود و محمد (ص) این رسم را در آنجا رعایت کرد تا این که سکنه مکه بدانند که منظور پیغمبر و مسلمین، برآستی زیارت کعبه می باشد و برای جنگیدن و گرفتن مکه نیامده اند .

ناگفته نماند که قسمتی زیاد از مناسک حج که امروز مسلمین در مکه معمول میدارند، چه در حج اکبر یعنی در ماه ذیحجه چه در حج اصغر، یعنی حج (عمره) همان مراسم است که در دوره جاهلیت، بین اعراب مرسوم بود، حفظ این مراسم از طرف پیغمبر اسلام برای این بود که اعراب از دین اسلام وحشت نکنند و آن را بدعتی ندانند که با تمام رسوم و شعائر آنها منایرت دارد.  
محمد (ص) با حفظ رسوم دوره جاهلیت (در مراسم حج) میخواست که به جماعت قریش و اعراب دیگر بفهماند که منظورش این نیست که سنتها و شعائر مربوط بحج را از بین ببرد و مکه را از مرکزیت بازرگانی بیندازد و جنبه مقدس کعبه را از آن سلب کند، پیغمبر اسلام با حفظ رسوم و شعائر حج، خواست با اعراب نشان بدهد که در نظر مسلمین، کعبه بساندازه پیروان مذاهب دیگر که در عربستان هستند احترام دارد و بهمان اندازه که يك بت پرست قریشی مکه را محترم میشمارد يك مسلمان نیز برای آن خانه قائل با احترام است، محمد (ص) بصیرتر از آن بود که نداند جماعت قریش، به بت‌هایی که در کعبه هست اعتقاد قلبی ندارند بلکه اعتقاد آنها به بت‌ها مربوط است بمصالح بازرگانی آنها .

هكذا احترام جماعت (قریش) نسبت بخانه کعبه از سود اقتصادی سرچشمه میگرفت و هر گاه جنبه بین المللی و مقدس کعبه از بین میرفت زندگی جماعت قریش در مکه مختل میگردد .

پیغمبر اسلام مستحضر بود که تشریفات صوری زیارت کعبه برای (قریش) و سایر سکنه مکه دارای اهمیت حیاتی است .

چون می دانند تا آن تشریفات باقی است کعبه مرکز مذاهب گوناگون عربستان خواهد بود و مکه يك شهر بین المللی محسوب خواهد شد و بازار آن رواج خواهد داشت و در آمدی

که نصیب آنها می شود قطع نخواهد گردید .

ابن هشام - و حمید الله - و سرخی - و طبری - و ابوداود - و سهیلی که همه از تذکره نویسان معروف تاریخ اسلام و شرح حال محمد هستند می گویند موقی که شتران را نشان می گذاشتند تا معلوم شود که اختصاص قربانی دارد محمد (ص) عده ای از مسلمین را با طرف فرستاد تا اینکه به قبایل بدوی اطلاع دهند بیایند و مراسم مزبور را ببینند و مشاهده نمایند که بعد از نشان گذاشتن شتران و بقول اعراب بعد از اینکه (سلیقه) بوجود آمد ، بر گردن هر شتر افساری بستند تا طبق رسوم دوره جاهلیت محرز گردد که مخصوص قربانی است .

(سلیقه) در زبان کنونی عرب بمعنای روش مخصوص در آداب معاشرت یا غذا خوردن یا قضاوت درباره هنر و ادب است و بیشتر در محاوره کلمه (سلیقه) را با (ذوق) جفت می نمایند و می گویند ذوق و سلیقه .

ولی در قدیم (سلیقه) بمعنای علامتی بود که تسمه جهاز شتر (یا تنگ جهاز شتر) روی پهلوی آن جانور باقی می گذاشت .

هنگامی که می خواستند شتران را برای قربانی کردن نشان نمایند روی پوست شتر علامتی بوجود می آوردند که شبیه بود بعلامت تسمه یا تنگ جهاز شتر و لذا آن علامت را نیز سلیقه می گفتند .

گفتیم که ماده شتر در جزیره العرب يك حيوان تجملی گران بها بود و ماده شتر سریع السیر را که اختصاص سواری داشت با اسم (شیحانه) (با حای حطی) می خواندند و در آن سفر، محمد (ص) چند شیحانه را نیز اختصاص قربانی داد تا اینکه اعراب بدانند که مسلمین در اقامه مناسک حج از بت پرستان متعصب تر هستند و مسلمین بعد از اینکه شتران را نشانه گذاشتند و روی بدن آنها (سلیقه) بوجود آوردند باز بسوی مکه بحرکت درآمدند ولی این بار (عکره) فرزند (ابوجهل) با دو یست سوار خود ، راه را بر مسلمین بست . ابن هشام از قول (عکره) میگوید: «و آتیناهم عند السله» یعنی: «هنگامی با آنها (بمسلمین) رسیدیم که شمشیر از غلاف کشیده بودند، سله (بروزن غله) بیرون کشیدن شمشیر از نیام است . این گفته و همچنین اسناد تاریخی دیگر نشان میدهد که مسلمین موقی که بسوی مکه میرفتند شمشیر داشتند اما شمشیر در آن موقع يك سلاح جنگی بشمار نمی رفت بلکه سلاحی بود که مردان همه موقع حمل می کردند چنانکه امروز هم اعراب در جزیره العرب و شیخ نشین های

سواحل جنوبی خلیج فارس ، پیوسته ، يك خنجر ، برشال خود زده اند ولی آن خنجر ، چون قسمتی از لباس آنهاست و کسی آنرا مانند يك سلاح جنگی نمیداند .

اگر مسلمین شمشیر از غلاف کشیده باشند ، لابد بعد از دیدن (عکرمه) و سوارانش ، شمشیر را از نیام بیرون آورده اند چون ، قبل از بیرون آوردن شمشیر مورد نداشته ولی قدر مسلم این است که شمشیرها بکار نیفتاده برای این که محمد (ص) نمی خواست در آن سفر خون بزمین ریخته شود و قول (عکرمه) هم ضعیف است و تذکره نویسان اسلامی آنرا تأیید نکرده اند .

محلّی که مسلمین در آنجا شتران را برای قربانی نشان گذاشتند موسوم بود به (ذوالحلیفه) و از همانجا برای حج عمره ، احرام بستند و براه افتادند .

از مسئله کشیدن شمشیر ، که در سطور قبل ذکر شد چنین برمی آید که مسلمین میخواستند با سواران مکه بجنگند ولی محمد (ص) در آن ایام خواهان خونریزی نبود و برای اینکه مجبور بجنگ نشود گفت که از منطقه کوهستانی (ذوالحلیفه) بسوی مکه بروند .

منطقه ای که مسلمین بعد از خروج از (ذوالحلیفه) از آن عبور کردند يك کوره راه کوهستانی بود که سواران بزحمت از آن می گذشتند .

در آن کوره راه کوهستانی مسلمین از حرارت آفتاب و تشنگی خیلی رنج بردند تا اینکه از کوه خارج شدند و به منطقه ای موسوم به (حدیبیه) رسیدند .

(حدیبیه) بمقیاس امروز با مکه بیش از یازده کیلومتر فاصله نداشت و مسلمین ، مکه را می دیدند و در چشم آنهائی که اهل مکه بودند نداشتك جمع شد .

آنها یقین داشتند که تا دو ساعت دیگر به مکه خواهند رسید و وطن مألوف را خواهند دید .

ولی همان وقت شتر پیغمبر اسلام باسم (ثعلب) توقف کرد و زانو زد .

محمد (ص) شتر را برپا داشت ولی آن حیوان بعد از ایستادن بجای این که جلو برود چند قدم عقب رفت و باز زانو بر زمین زد .

محمد (ص) از شتر فرود آمد و بمسلمین گفت خداوند می خواهد که ما در این جا توقف کنیم و مسلمین از شترها فرود آمدند ولی خیلی متأسف بودند چون انتظار نداشتند وقتی بدروازه مکه رسیدند از طرف پیغمبر اسلام فرمان توقف صادر گردد .

سرزمینی که محمد (ص) در آن توقف کرد و جزو منطقه (حدیبیه) بود باسم سرزمین (غدیر

الاشطاط) خوانده می‌شد .

در فصل بهار در آن منطقه آب بود ولی در آن موقع که مسلمین وارد (غدیرالاشطاط) شدند آب در آنجا وجود نداشت .

مسلمین نزد پینمبر اسلام رفتند و گفتند یا محمد (ص) ما دو هزار جمعیت هستیم (در بعضی از مأخذها جمعیتی را که با پینمبر از مدینه بسوی مکه رفتند ۱۵۵۲ نفر و در بعضی از منابع ۱۶۰۰ نوشته‌اند) و چندین صد شتر داریم و در این منطقه بی آب نمی‌توانیم توقف کنیم و بهتر آن است که جلو برویم و خود را بجائی برسانیم که آب وجود داشته باشد .  
محمد (ص) میدانست که اگر جلو بروند و بین سکنه مکه و مسلمین جنگ در بگیرد خون در (حرم) ریخته خواهد شد زیرا گفتیم که پیرامون شهر مکه مثل پیرامون کعبه (حرم) بود علاوه بر این در ماه (حرام) که نباید جنگ بشود ، خونریزی می‌شد .  
این بود که به مسلمین گفت که ما از این جلوتر نخواهیم رفت و حکم خدا این است که در اینجا توقف نمائیم .

مسلمانها گفتند پس چگونه با بی آبی بسازیم .

روایت میکنند که محمد (ص) دودست را بطرف آسمان کرد و از خداوند آب خواست و گفت اگر بما آب نرسانی مسلمین وارد سرزمین (حرم) خواهند شد .  
همین که محمد (ص) از مناجات فارغ شد یکی از مسلمین که با احتمال قوی از حفر کاریز اطلاع داشت گفت یا محمد (ص) زیر پای تو آب است و اگر حفر کنی به آب خواهی رسید .  
مسلمانها بدون درنگ در آن نقطه زمین را حفر کردند و آب رسیدند و آن چاه بقدری آب داشت که در مدتی که مسلمین در آن منطقه بودند بیش از میزان احتیاج آب بدست می‌آوردند .

بعد از این که نگرانی مسلمین از آب رفع شد محمد (ص) به (عمر بن الخطاب) گفت که تو بتوانی ایلچی به مکه برو و به (قریش) بگو که مسلمین فقط برای زیارت به مکه آمده‌اند و قصد جنگ ندارند و از (قریش) بخواه تا ما بمکه برویم و کعبه را زیارت کنیم .

(عمر) گفت یا محمد (ص) من این کار رانمی‌کنم و می‌گویم چون تومی توانی وارد مکه شوی و خانه کعبه را زیارت نمائی برای چه از (قریش) اجازه ورود می‌خواهی ؟  
(عمر بن الخطاب) مردی بود قوی البینه و یک‌دنده و ساده و نمیتوانست به بعضی از نکات

سیاسی پی‌ببرد .

(عمر بن الخطاب) اہل (تزکی) بود و (زکی) محسوب میشد و اعراب اشخاصی را کہ راستگو و درست کردار بودند (زکی) میخواندند.

برای بسیاری از اشخاص بین بد و خوب، مراحلی هست کہ نہ خوب می باشد نہ بد. ولی (عمر بن الخطاب) سادہ تر و درست تر از آن بود کہ بین بد و خوب، مراحل وسط را بپذیرد.

در نظر (عمر بن الخطاب) ہر چیزی خوب بود یا بد، عدل بود یا ظلم، راست بود یا دروغ، و در وسط قرار نمی گرفت.

در نظر (عمر بن الخطاب) دین اسلام، دینی بود بر حق و مسلمین از حمایت خداوند برخوردار بودند و لذا بعقیدہ اوضورت نداشت کہ مسلمین برای ورود بہ مکہ از جماعت (قریش) اجازہ بگیرند.

این بود کہ حاضر نشد ایلچی شود و نزد (قریش) برود.

لذا پینمبر اسلام برای این مأموریت (عثمان) را انتخاب کرد.

(عثمان) داماد پینمبر بود و از کسانی محسوب می شد کہ بہ حبشہ مهاجرت کرد و نیز از مکہ بہ مدینہ مهاجرت نمود.

عثمان، بطوری کہ گفتیم در آغاز شوہر (رقیہ) دختر پینمبر اسلام بود و بعد از مرگ رقیہ با (ام کلثوم) دختر دیگر پینمبر ازدواج نمود.

عثمان مردی بود شیک پوش و خوش محضر اما سطحی و در موقع مکالمہ با ہیچ موضوع بطور صریح مخالفت نمی کرد در صورتی کہ (عمر بن الخطاب) بی پردہ پوشی و محافظہ کاری عقیدہ خود را می گفت.

عثمان مردی بود اجتماعی و مثل مردان اجتماعی کہ زیاد در مجالس حضور بہم میرسانند عادت داشت طوری حرف بزند کہ کسی رنجش حاصل ننماید.

عثمان بعد از اینکہ پیشنهاد محمد (ص) را دریافت کرد سوار بر شتر شد و راه مکہ را پیش گرفت ولی مراجعت نکرد.

در جائی کہ مسلمین توقف کرده بودند شایع شد کہ عثمان را در مکہ توقیف کرده اند حتی شایع گردید کہ او را کشتہ اند.

وقتی پینمبر اسلام شنید کہ عثمان از طرف جماعت (قریش) بقتل رسیدہ است تصمیم گرفت کہ روش خود را تغییر بدهد.

محمد (ص) میدانست که برای چه از مدینه بر راه افتاد و برای حج (عمره) راه مکه را پیش گرفت.

منظور پیغمبر اسلام این بود که هر طور که هست با سکنه مکه آشتی نماید و بین مسلمین و سکنه مکه سازش بوجود بیاید تا اینکه مدینه از محاصره اقتصادی نجات پیدا کند.

دیگر اینکه محمد میخواست به سکنه مکه ثابت نماید که اسلام دینی است عربی و با اعراب مخالفتی ندارد و بهمین جهت کعبه را محترم می شمارد.

چون برای (قریش) این توهم پیش آمده بود که همانطور که (ابرهه) درصدد برآمد که مرکزیت مکه را از بین ببرد محمد (ص) هم که دینی جدید آورده مصمم است که مکه را از مرکزیت بیندازد.

جماعت (قریش) به مرکزیت مذهبی مکه اهمیت نمی دادند مگر برای اینکه شهر مزبور مرکزیت بازرگانی را حفظ کند.

اگر محمد (ص) درصدد برمی آمد که مرکزیت مذهبی مکه را از بین ببرد مرکزیت بازرگانی آن شهر از بین می رفت.

لذا با اینکه سکنه مکه خصم محمد (ص) و مسلمین بودند پیغمبر اسلام درصدد برآمد که مبادرت بحج (عمره) کند تا اینکه جماعت (قریش) و سکنه مکه بدانند که مسلمین نیز برای کعبه قائل با احترام زیاد هستند.

وقتی خبر قتل عثمان به محمد (ص) رسید مسلمین رازیریک درخت بزرگ که در آن منطقه (منطقه غدیر الاطواط واقع در منطقه جدیبیه) روئیده بود جمع آوری کرد.

درختهای بزرگ و کهن، که ریشه‌های وسیع دارد و ریشه آنها تا اعماق زمین فرورفته برای ادامه حیات، مثل درخت‌های جوان، محتاج آب سطح زمین نیست برای اینکه ریشه آنها نوع درخت‌ها از اعماق زمین کسب رطوبت می نماید و بطوری که از منابع اسلامی استنباط میشود درختی که پیغمبر اسلام، مسلمین رازیر آن جمع کرد بقدری بزرگ بود که تمام مسلمانها توانستند زیر سایه آن درخت قرار بگیرند.

آنوقت محمد (ص) خطاب بمسلمانها گفت من از این جهت شما را ورا اینجا جمع آوردم کردم که از شما قول بگیرم که بدون چون و چرا دستورهای پیغمبر خدا را بموقع اجرا بگذارید ولو دستورهایی که از طرف پیغمبر برای شما صادر می شود برخلاف تمایل حتی عق شما باشد.

وقتی صحبت پیغمبر تمام شد مردی از مسلمین که موسوم بود به (سنان) قدم جلو گذاشت

و گفت یا محمد من سوگند یاد میکنم که هر چه تو دستور بدهی بموقع اجرا بگذارم خواه آن دستور در نظرم خوب باشد یا بد و آنر موافق با عقل بدانم یا ندانم، آنگاه بمحمد نزدیک شد و با او بیعت کرد یعنی دست داد.

سایر مسلمین هم، یکایک به محمد (ص) نزدیک شدند و با او بیعت کردند یعنی تعهد نمودند که هر دستور را که از طرف محمد (ص) صادر شود بموقع اجرا بگذارند چه خوب باشد چه بد، چه در نظرشان مطابق با عقل باشد چه مغایر آن.

این بیعت را باسم بیعت الرضوان میخوانند و خداوند در قرآن این بیعت را تجلیل کرد و در آیه هیجدهم از سوره چهل و هفتم قرآن باسم سوره (فتح) این گونه از مسلمین اظهار رضایت میکنند:

«لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک الشجره فعلم ما فی قلوبهم فانزل السکینه علیهم و انا بهم فتحا قریبا.»

معنی این آیه چنین است: «یا محمد، هنگامی که مؤمنین زیر درخت با تو بیعت کردند خداوند از آنها راضی شد و خداوند مستحضر گردید که در قلب مؤمنین چیست (یعنی فهمید که آنها دارای صدق و اخلاص هستند و لذا چیزهایی به آنها نازل کرد که سبب تسکین خاطرشان شود) (از اضطراب بیرون بیایند و آرام شوند) و بر آنها بزودی یک پیروزی را بعنوان پاداش عنایت کرد.»

غرض اینکه چون مسلمین در (حدیبیه) اخلاص و وفاداری خود را نسبت به پیغمبر خدا ابراز کردند و خداوند از ضمیر مؤمنین مستحضر شد و دانست که بر استی نسبت به پیغمبر وفادار هستند لذا با آنها پاداش داد.

این پاداش بزرگ (خیبر) است که ما در آینده راجع بآن صحبت خواهیم کرد. سکنه مکه بالاخص جماعت قریش از (بیعت الرضوان) ترسیدند به موجب آن بیعت مسلمانها عهد کرده بودند که هر دستور که محمد (ص) بدهد بموقع اجرا بگذارند ولو بر خلاف عقل آنها باشد.

جماعت قریش گفتند که منظور محمد (ص) از گرفتن آن بیعت از مسلمین این است که به مکه حمله ور شود و هر کس را که در مکه مقاومت می نماید بقتل برساند و زنان و مردانی را که تسلیم می شوند بکنیزی و غلامی برد.

جماعت (قریش) در سه جنگ (بدر) و (احد) و (خندق) بلیاقت فرماندهی محمد پی برده، از رشادت مسلمین اطلاع حاصل کرده بودند و می اندیشیدند که هر گاه محمد (ص) به مکه حمله ور

شود ممکن است که شهر را تسخیر نماید.

این بود که بیدرنگ عثمان را آزاد کردند و داماد پیغمبر از مکه به (حدیبیه) مراجعت کرد و برای محمد (ص) پیغام آورد که جماعت (قریش) حاضر است که با تو مذاکره کند و میل دارد که کسانی را جهت مذاکره نزد تو بفرستد.

علاوه بر اینکه اشراف مکه حاضر شدند که با محمد مذاکره نمایند به (عکرمه) فرزند ابوجهل که منطقه کوهستانی را دور زده خود را به (حدیبیه) رسانیده بود دستور دادند که با تظاهرات جنگی خود مزاحم مسلمین نگردد.

اگر محمد (ص) نظریه (عمر بن الخطاب) را میپذیرفت و بطرف مکه می رفت خونریزی می شد و بدست اشراف مکه بهانه می افتاد که محمد (ص) در حرم و در ماه حرام خونریزی کرده است.

ولی محمد (ص) بی آنکه یک قطره خون بر زمین بچکد (قریش) را وادار کرد که روش خود را نسبت با او تغییر بدهند و داوطلب شوند که نزد او نمایند و بفرستند تا بتوانند با پیغمبر اسلام مذاکره نمایند.

همانطور که جنگ (احد) از نظریه مرد نظامی شکست نبود زیرا قشون مکه نتوانست قشون اسلام را از بین ببرد نه کشور اسلام (مدینه) را اشغال نماید توقف محمد در (حدیبیه) هم برخلاف آنچه بعضی از تذکره نویسان اسلامی یک شکست سیاسی بشمار نمی آمد بلکه یک موفقیت سیاسی محسوب می شد.

انسان اگر اهل سیاست هم نباشد می فهمد که محمد با سیاست خود در (حدیبیه) حریف را مجبور کرد که مطیع سیاست او شود.

جماعت قریش فقط نمی خواستند که با محمد مذاکره نمایند بلکه برای منظوری دیگر هم نمایندگان خود را نزد محمد (ص) میفرستادند و آن اینکه ببینند که وضع مسلمین چگونه است و آیا مسلح هستند یا نه و در صورتی که مسلح باشند میزان وفاداری آنها نسبت به پیغمبر اسلام چقدر است؟

اول کسی که از مکه مأمور شد که برود و در (حدیبیه) با محمد (ص) مذاکره نماید (عروه بن مسعود ثقفی) بود که از طایفه (ثقیف) بشمار می آمد و در (طائف) می زیست و از اشراف (طائف) بود و با خانواده خود از آنجا کوچ کرد و مقیم مکه شد.

(عروه بن مسعود ثقفی) زیر همان درخت که (بیعت الرضوان) بعمل آمده بود با پیغمبر اسلام ملاقات نمود و از او پرسید که شما برای چه بمکه آمده اید؟



محمد (ص) گفت ما فقط برای زیارت خانہ کعبہ بسوی مکہ راہ افتادیم و بسا کسی جنگ نداریم .

بعد پیغمبر اسلام گفت تا شتر هائی را کہ برای قربانی نشانہ شدہ اند بہ (عروہ) نشان بدہند .

عروہ باتفاق چندتن از مسلمین رفت و شترها را دید و مراجعت کرد ولی مثلہ این بود کہ هنوز باور نکرده کہ مسلمانها برای زیارت آمدہ اند و دست خود را دراز کرد و روی صورت محمد (ص) قرارداد و گفت یا محمد تو اطمینان داری یاران تو کہ اینک اطراف ایستادہ اند در صورت بروز جنگ نسبت بتوفادار خواهند ماند و تورا تنها نخواہند گذاشت .

یکی از مسلمین با اسم (منیرہ بن شعبہ) بانوک شمشیر قدری دست (عروہ) را خراشید و گفت یا (عروہ) مؤدب باش و در موقع تکلم دست روی صورت رسول اللہ نما .

(عروہ) دست را عقب کشید و (ابوبکر) گفت ای (عروہ) تو اگر بسمت یک ایلچی نزد رسول اللہ نمی آمدی و مصونیت نداشتی من اکنون تورا بہ مناسبت توهینی کہ بہ مسلمین کردی بہ قتل می رسانیدم و بہ تو می گویم کہ مسلمین در موقع جنگ پیغمبر خود را تنها نمی گذارند و اگر تو در جنگ (بدر) و جنگ (احد) بودی وفاداری مسلمین را نسبت بہ رسول اللہ میدیدی؟ عروہ بہ مکہ مراجعت کرد و بہ سران قریش گفت من ہم در دربار روم را دیدہ ام و ہم دربار نجاشی (پادشاہ حبشہ) را ولی وفاداری مسلمانها نسبت بہ محمد (ص) خیلی بیش از وفاداری است کہ من در روم و حبشہ نسبت بہ قصیر و نجاشی حس کردم .

بعد از (عروہ) شخصی از قبیلہ (بنی کنانہ) از مکہ خارج شد و خود را بہ حدیبیہ رسانید تا اینکہ محمد (ص) و مسلمین را ببیند و بفہمد کہ آنها برای چہ آمدہ اند .

بہ محمد (ص) اطلاع دادند شخصی کہ از مکہ آمدہ از قبیلہ (بنی کنانہ) است . محمد (ص) گفت این مرد از قبیلہ ایست کہ افراد آن شتران قربانی را تجلیل میکنند و شتران قربانی را جلو بیاندازید و بسوی او بروید کہ وی شتران را ببیند .

مسلمین شتران را جلو انداختند و در حالی کہ ذکر معروف **اللہم لیبیک** ... الی آخرہ را کہ در موقع حج گفته می شود بر زبان می آوردند بسوی آن مرد رفتند .

مردی کہ از مکہ آمدہ بود ہمین کہ شتران قربانی را دید و مشاهده کرد کہ مسلمین ذکر مخصوص حق را گرفته اند مراجعت نمود و بجماعت قریش گفت من بچشم خود شتران قربانی را کہ ہمہ نشانہ داشت دیدم و مشاهده کردم کہ پیروان محمد احرام بستہ اند و باز کہ **اللہم لیبیک** ... جلو می آمدند و من تردید ندارم کہ آنها بقصد زیارت آمدہ اند و نباید

جلوی آنها را گرفت .

جماعت قریش باز نتوانستند تصمیم بگیرند و در صدد برآمدند که یکنفر دیگر را نزد محمد (ص) و مسلمین بفرستند .

این بار مردی باسم (حلیس بن علقمه) رئیس قبیله بدوی (قبیله صحرائین) احابش را نزد محمد فرستادند .

(احابش) طایفه ای بود صحرائین مجاور مکه و جماعت قریش (حلیس بن علقمه) را مردی درست می دانستند .

(حلیس) براه افتاد و بمسلمین رسید .

محمد (ص) دستور داد که او را آزاد بگذارند که هر جا می خواهد برود و بسا هر کس که می خواهد صحبت کند و هر چه می خواهد ببیند .

(حلیس بن علقمه) مشاهده کرد که تمام مسلمین در حال احرام هستند و شترها را برای قربانی نشانه گذاشته اند .

(حلیس) در اطراف گاه مسلمین اثری از اسلحه جنگی ندید و مشاهده نمود که بعضی از شتران از فرط گرسنگی موهای تن یکدیگر را خورده اند .

(حلیس بن علقمه) با سرعت مراجعت کرد و بجماعت قریش گفت من تردید ندارم که منظور مسلمین از این مسافرت جز زیارت کعبه چیز دیگر نیست و شما باید آنها را آزاد بگذارید که به مکه بیایند و کعبه را زیارت کنند .

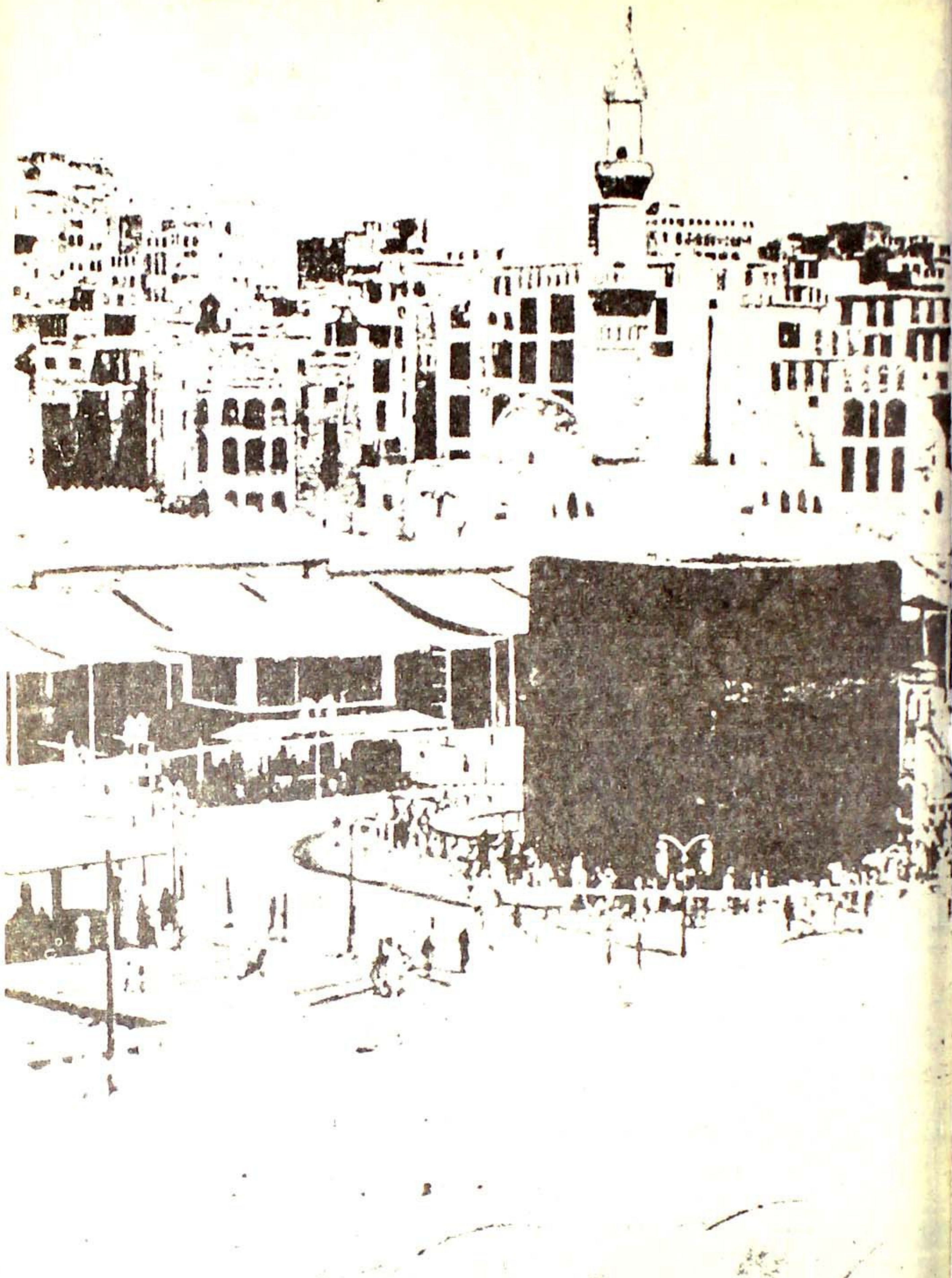
جماعت قریش گفتند که از آن مردیم داریم و می ترسیم که بعد از ورود بمکه این شهر را تسخیر نماید .

(حلیس) گفت من سوگند یاد میکنم که محمد (ص) و همراهانش هیچ قصدی جز زیارت ندارند و اگر خواهان تسخیر مکه بودند با ساز و برگ جنگی می آمدند و من در تمام اطراف گاه پیروان محمد یک زره و یک خفتان و یک نیزه و خود ندیدم .

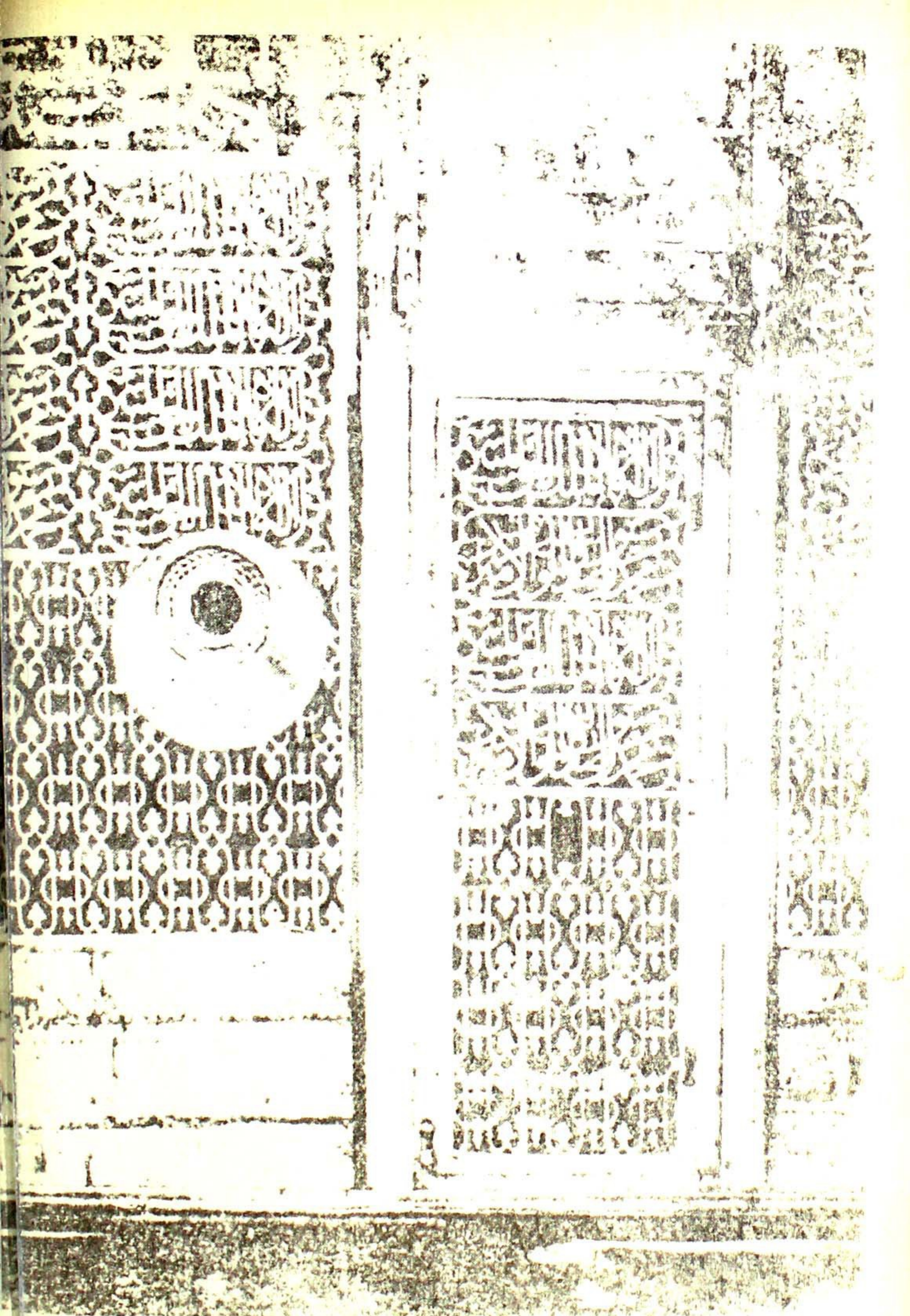
چون باز جماعت (قریش) حاضر نبودند که مسلمین را بمکه راه بدهند (حلیس) بر آشت و گفت عمل شما یک گنا غیر قابل بخشایش است و شما بچه مجوز از ورود کسانی که برای زیارت بمکه می آیند جلو گیری میکنید .

زیارت کعبه برای پیروان تمام ادیان جهان آزاد است .

مشروط باین که بکعبه اعتقاد داشته باشند و شما بچه مجوز زیارت کعبه را برای مسلمین که بآن اعتقاد دارند ممنوع میکنید و اگر محمد و پیروان او را آزاد نگذارید که



منظر ع خانقا كعبه در مكه كه مطابق مسلمين جهان مي باشد



روضه منوره حضرت خاتم النبیین (ص) در شهر مدینه

بیانند و کعبه را زیارت کنند من از شما جدا خواهم شد و دیگر شما نباید مرا از متفقین خود بدانید. چند نفر از بزرگان قریش (حلیس بن علقمه) را امر بسکوت کردند و گفتند ای (حلیس) تو مردی هستی صحرائشین و راستگو و درست کردار و ساده‌ای و نمی‌توانی به نقشه‌های باطنی دیگران پی ببری.

توقدردی صبر کن تا اینکه ما بیشتر مشورت و تحقیق کنیم و راهی را انتخاب نمائیم که صلاح سکنه مکه باشد.

مدت دوروز بزرگان قریش مشورت کردند و در آن دو روز کسانی که از مکه بقصد کنجکاو به حدیبیه رفته بودند تا مسلمین را ببینند ساعت بساعت وارد دارالندوه (مجلس شورای قبایل قریش) می‌شدند و مشاهدات خود را برای بزرگان قریش (بعد از خروج آنها از طالار شوری) بیان میکردند.

آنها میگفتند که احترام مسلمین نسبت به محمد (ص) خارق‌العاده است و اگر محمد (ص) خواهان يك ظرف آب باشد تا بنوشد ده نفر میدوند تا برایش آب بیاورند و کسانی که موفق نشده‌اند که برای وی آب بیاورند خود را محروم و بدبخت میدانند.

یکی از غرائب زندگی مسلمانها این است که در هر شبانه روز چند مرتبه صف می‌بندند و در حالیکه رو بطرف کعبه می‌کنند نماز میخوانند و نظم آنها در موقع نماز خواندن حیرت‌آور است.

کسانی که از حدیبیه مراجعت می‌کردند می‌گفتند که وفاداری مسلمین نسبت به محمد (ص) بقدری است که هر گاه او يك اشاره کند تمام مسلمین حاضرند با دست خود خویشتن را بهلاکت برسانند.

جماعت (قریش) بعد از دریافت این گزارشها بیشتر متوحش شدند و عاقبت بعد از دو روز و دو شب مشورت یکی از بزرگان قریش موسوم به (سهیل بن عمرو) را در رأس يك هیئت نمایندگی به (حدیبیه) فرستادند تا اینکه با محمد (ص) مذاکره کند و يك پیمان متارکه و عدم تهاجم، بین مسلمین و سکنه مکه ببندد.

روایت می‌کنند که وقتی (محمد) سهیل بن عمرو را دید که بسوی او می‌آید با طرفیان گفت کار ما سهل شد و کسانی که زبان عربی میدانند که سهیل در لغت، از ریشه سهل گرفته می‌شود.

بعد از اینکه نمایندگان قریش با محمد (ص) مذاکره کردند روزی فرارسید که

میاید بین طرفین پیمان متارکه جنگ و عدم تهاجم منعقد شود .

محمد (ص) داماد خود علی بن ابیطالب (ع) را احضار کرد و باو گفت که پیمان را با نام خداوند آغاز کند و علی (ع) قلم بدست گرفت و چنین نوشت : «بسم الله الرحمن الرحيم» (سهیل بن عمرو) گفت من رحمن و رحیم را نمیشناسم و علی باید بنویسد «باسمك اللهم» زیرا تمام پیمان های عرب در گذشته با این نام شروع میشده است .

علی از پیغمبر اسلام پرسید یا رسول الله چه بکنم ؟

محمد (ص) گفت یا علی بنویس . «باسمك اللهم»

علی (ع) اطاعت کرد و آنچه محمد گفته بود نوشت .

بعد داماد پیغمبر ، طبق املاى محمد (ص) چنین نوشت :

«این پیمان است که بین محمد رسول الله و سهیل بن عمرو ، منعقد میشود .»

(سهیل بن عمرو) اعتراض کرد و گفت این طور ننویس برای اینکه ما تو را پیغمبر خدا نمیدانیم و اگر تو را رسول خدا میدانستیم از ورود بمکه ممانعت نمی کردیم و تو باید بنویسی این پیمانی است که بین (محمد پسر عبدالله و سهیل بن عمرو منعقد میشود) .

محمد (ص) به علی (ع) گفت که همانطور بنویسد تا رضایت خاطر (سهیل) حاصل شود . از این دو نکته گذشته (سهیل بن عمرو) ایرادی دیگر به مضمون پیمان نگرفت برای اینکه راجع به اصول پیمان ، توافق نظر حاصل شده بود و علی بن ابیطالب که مردی بود دانشمند و خوش نویس و از بزرگان اسلام بشمار میآمد پیمان مزبور را بدین شرح نوشت : «باسمك اللهم» این پیمانی است که بین محمد بن عبدالله و سهیل بن عمرو منعقد میشود و بموجب این پیمان طرفین موافقت مینمایند که مدت ده سال بین مسلمین و سکنه مکه جنگ متارکه شود و در این مدت هیچ کس از طرفین نباید مزاحم مال و جان افراد طرف دیگر شود .»

«در این مدت ده سال اگر کسانی از قبایل قریش بدون اجازه رؤسای خود نزد مسلمین بروند بر مسلمانها فرض است که آنها را نزد قریش برگردانند ولی اگر کسانی از مسلمین بدون اجازه نزد قریش بروند ، جماعت قریش ، ملزم بیازگردانیدن آنها نیستند .»

در تمام مدت ده سال که متارکه جنگ برقرار است نه افراد طرفین بمال و جان طرف دیگر سوء قصد خواهند کرد نه یکی از دو جامعه بجامعه دیگر حمله ور خواهد شد و یاد رصدها بر خواهد آمد که بجان و مال طرف دیگر آسیب برساند .»

«در این ده سال جماعت قریش اجازه دارند که با هر کس که مایل هستند پیمان ببندند

باوی متحد شوند ، همچنین مسلمین مجاز هستند با هر که می خواهند پیمان ببندند و با او متحد شوند .

«مسلمین در هذالسنه مجاز نیستند که برای زیارت کعبه وارد مکه شوند ولی در سال آینده می توانند برای زیارت بکعبه بیایند مشروط بر اینکه بیش از سه روز در مکه نمانند و غیر از شمشیر سلاح دیگر نداشته باشند .

این پیمان که در سال هفتم هجرت بین محمد (ص) و جماعت قریش منعقد گردید هنوز مورد بحث تذکره نویسان اسلامی است و آنچه سبب گردیده که بعضی از نویسندگان تذکره ها متوجه فواید این پیمان برای مسلمین نشوند این است که پیمان مزبور در آن موقع بین مسلمین نفرتی بزرگ بوجود آورد .

مسلمانها در آن موقع احرام بسته شترها را برای قربانی آماده کرده بودند تا وارد مکه شوند و کعبه را طواف کنند و بطوری که گفتیم عده ای از مسلمین اهل مکه بودند و آرزو داشتند که بوطن برگردند و در آن موقع مطمئن بودند که آرزوی آنها جامه عمل خواهد پوشید . ولی یکی از مواد پیمان مزبور این بود که در آن سال مسلمانها برخلاف پیروان ادیان دیگر که همواره با آزادی برای زیارت کعبه میرفتند نمی توانستند وارد مکه شوند و خانه کعبه را طواف کنند .

از يك طرف مسلمین مکه یعنی مهاجرون (یا مهاجرین) که یقین داشتند وارد وطن خواهند شد نا امید شدند و از طرف دیگر تمام مسلمانها اعم از مهاجرو انصار قدغن ورود به مکه را در آن سال نسبت بخود يك توهین بزرگ دانستند .

ولی چون مسلمانها نسبت به محمد (ص) خیلی رعایت احترام می کردند دم بر نمی آوردند و فقط يك نفر که (عمر بن الخطاب) باشد اظهار عدم رضایت می کرد .

(عمر) صادق تر و ساده تر از آن بود که بتواند احساسات خود را پنهان نماید و آنچه می اندیشید بر زبان می آورد .

وی نزد محمد (ص) رفت و با او گفت یا محمد (ص) مگر تو نگفتی که ما به مکه خواهیم رفت و خانه کعبه را طواف خواهیم کرد .

محمد (ص) جواب داد بلی یا (عمر) ومن این حرف را زدم ولی نگفتم که امسال به مکه خواهیم رفت .

(عمر) پرسید چه موقع به مکه می رویم و خانه کعبه را طواف می کنیم ؟

محمد (ص) گفت سال دیگر تو وارد مکه خواهی شد و کعبه را زیارت خواهی نمود .

علاوہ بر عدم رضایت مسلمین يك واقعه دشوار ہم روداد از اینقرار :  
(سہیل بن عمرو) رئیس ہیئت نمایندگی قریش کہ پیمان متارکہ جنگ و عدم متارکہ  
دہ سالہ را امضاء کرد پسری داشت موسوم بہ (ابوجندل) کہ بدون اطلاع پدر مسلمان  
شدہ بود .

دو روز بعد از امضای پیمان متارکہ جنگ بین مسلمین و جماعت قریش (ابوجندل) از  
مکہ گریخت و خود را بہ (حدیبیہ) نزد مسلمین رسانید و گفت من مسلمان ہستم و شما برادران  
دینی من می باشید و مرا پناہ بدہید .

بلافاصلہ بعد از فرار (ابوجندل) از مکہ خود (سہیل بن عمرو) پدر آن جوان آمد و بہ  
محمد (ص) گفت طبق پیمانی کہ بین ما منعقد شدہ ہر کس کہ از قریش بگریزد و بہ مسلمین پناہندہ  
شود می باید مسترد گردد و تو باید (ابوجندل) پسرم را تحویل بدہی .

محمد (ص) نمیتوانست کہ از تحویل دادن (ابوجندل) خود داری کند چون اگر  
خود داری میکرد پیمان متارکہ دہ سال برہم می خورد و ناگزیر او را تحویل داد .  
قبل از اینکہ (ابوجندل) را بہ پدرش تحویل بدہند آن جوان گفت یا محمد (ص) پدرم  
مرا خواہد کشت .

محمد (ص) جواب داد بیم نداشته باش و خداوند تو را نجات خواہد داد ، همینطور  
ہم شد و (ابوجندل) بقتل نرسید و زندہ ماند .

ولی این واقعہ ، بعد از مسئلہ ممانعت از ورود مسلمین بہ مکہ ، سخت آنها را  
خشمگین نمود .

اگر قبل از آن ، مسلمین با محمد (ص) بیعت نکرده بودند کہ ہر دستور پیغمبر اسلام را  
ولو برخلاف عقل باشد پذیرند و بموقع اجرا بگذارند ممکن بود کہ شورش کنند .  
ولی بیعت مزبور ، مانع از شورش آنها شد .

مسلمانانہا کہ مثل محمد (ص) دارای استعداد سیاسی نبودند نمی توانستند بمنافع پیمان  
متارکہ جنگ دہ سالہ برای مسلمین پی ببرند .

محمد (ص) بوسیلہ عقد آن پیمان ، مدینہ را کہ گرفتار محاصرہ اقتصادی شدہ بود از محاصرہ  
نجات داد و از آن پس ، کاروان های مدینہ می توانستند با آزادی از مکہ عبور نمایند .  
آن پیمان ، مدت دہ سال مسلمین آزاد می گذاشت کہ با ہر کس کہ میل دارند پیمان  
ببندند و با وی متحد شوند .

تا آن موقع بزرگترین خصم مسلمانانہا مردم مکہ بود و پیمان متارکہ دہ سالہ ، سبب  
می گردید کہ خاطر مسلمین تادہ سال از طرف مردم مکہ آسودہ باشد .



مسلمانها نمی توانستند این منافع بزرگ سیاسی را که محمد (ص) بدون مبارزت بچنگ می آنکه چیزی از دست بدهد ، تحصیل نمود ببینند ، ولی نرفتن بمکه را برای زیارت در آن سال) و همچنین پس دادن (ابوجندل) را به پدرش دوشکست بزرگ می دانستند . مسئله تسلیم (ابوجندل) بیش از محروم شدن از ورود بمکه ، مسلمین را متأثر کرد چون رب بادیه ، هر کس را که باو پناه می آورد مورد حمایت قرار می داد تا چه رسد باینکه يك مسلمان به عده ای از مسلمین پناه بیاورد .

ولی غافل از این بودند که تحویل دادن (ابوجندل) طبق پیمان صورت گرفته و آن جوان مسلمان ، بعد از امضای پیمان متارکه جنگ از مکه گریخته و لذا تحویل دادن او به قریش سبب رشکستگی مسلمین نمی شود .

محمد (ص) وقتی دید که مسلمین خیلی ناراضی هستند آنها را در (حدیبیه) جمع کرد گفت این پیمان که ما با سکنه مکه بسته ایم يك (فتح مبین) است یعنی فتحی است درخشنده برجسته .

بمناسبت این پیروزی بزرگ سیاسی که در (حدیبیه) نصیب مسلمین شد خداوند آیه ای پیغمبر اسلام نازل کرد که امروز آیه اول سوره چهل و هشتم قرآن موسوم بسوره (فتح) است آیه مزبور با این جمله شروع می شود :

« انا فتحنا لك فتحاً مبيناً . »

یعنی : « ما برای تو يك پیروزی درخشنده و برجسته بوجود آوردیم . » بعضی از علمای اسلامی می گویند که این آیه بمناسبت فتح مکه از طرف مسلمین (بعد از پیمان حدیبیه) نازل گردیده و پاره ای عقیده دارند که این آیه مربوط است بفتح خیبر بطوری که شرحش خواهد آمد) .

بعضی از علمای اسلام هم می گویند که این آیه مربوط است بتمام فتوح اسلامی که پیروزی سیاسی (حدیبیه) نیز مشمول آن میشود .

یکی از مسلمین قبل از اینکه توضیحات محمد (ص) شروع شود گفت که ما از زیارت کعبه بازماندیم و نمی توانیم کعبه را طواف کنیم .

پیغمبر گفت شما اگر از همین جا کعبه را زیارت کنید خداوند در این سفر زیارت شما را قبول خواهد کرد و مثل این است که کعبه را طواف کرده اید .

من هم از اینجا کعبه را زیارت خواهم نمود و شتران قربانی را همین جا نحر خواهیم کرد و من سر را خواهم تراشید و از احرام بیرون خواهم آمد و شما نیز مثل من بکنید و سر را بتراشید و از احرام بیرون بیایید .

یکی از مسلمین گفت یا رسول الله موضوع تسلیم (ابو جندل) را به مشرکین چگونه توضیح میدهی و چرا با مشرکین پیمانی بستی که طبق آن پیمان، آنها می توانند فراریان خود را از ما تحویل بگیرند ولی ما نمی توانیم فراریان خود را از آنها تحویل بگیریم .

محمد (ص) گفت که تحویل دادن (ابو جندل) به مشرکین طبق پیمان بوده و لذا برای ما که مسلمان هستیم مایه سرشکستگی نیست و من میدانم که (ابو جندل) کشته نخواهد شد و زنده خواهد ماند و بفرض اینکه کشته شود بسعادت جاوید خواهد رسید زیرا شهید خواهد بود و يك شهید ، بعد از مرگ به بهشت میرود .

و اما اینکه چرا در پیمان بین خودمان و سکنه مکه ، قرار نگذاشتیم که اگر کسی از ما فرار کرد و نزد سکنه مکه رفت آنها میباید به ما تسلیم نمایند باین دلیل است که مسلمانی که از اسلام برگردد و دین کفار را بپذیرد دیگر برای ما مسلمانها مفید نخواهد بود، او شخصی است خائن و مرتد و ما او را دیگر بین خود نمی پذیریم و از خود نمی دانیم .

بهمین جهت ما در پیمان از حق استرداد يك مسلمان که از ما جدا شده و بطرف سکنه مکه میرود صرف نظر کردیم برای اینکه می دانستیم که دیگر وی را بین خودمان نخواهیم پذیرفت این پیمان که گفتم يك (فتح مبین) است سبب می شود که از امروز تا ده سال خیال ما از طرف سکنه مکه آسوده باشد .

در این ده سال ما می توانیم تمام قبایل اطراف مدینه را مسلمان کنیم بدون اینکه سکنه مکه بتوانند بر ما ابراد بگیرند و بهانه ای داشته باشند .

در این ده سال ما می توانیم برای تقویت خودمان با هر کس که میل داریم پیمان اتحاد ببندیم و خود را تقویت نمائیم و سود فوری این پیمان این است که (مدینه) که تا امروز تحت محاصره اقتصادی بود بعد از این تحت محاصره قرار نخواهد گرفت .

یکی از مسلمین پرسید یا رسول الله برای چه در این پیمان نوشتی که این پیمان از طرف محمد بن عبدالله منعقد می شود و نوشتی که از طرف (رسول الله) منعقد می گردد .

محمد (ص) گفت درست است که در این پیمان من خود را (محمد بن عبدالله) خوانده ولی در هیچ جای پیمان ننوشته ایم که من فرستاده خدا نیستم ، بنابراین از مسلمین چیزی کاسته نمی شود .

من از این جهت سمت خود را که فرستاده خدا (رسول الله) باشد در پیمان ذکر نکردم که مشرکین از من حواستند آنرا ذکر ننمایم .

درخواست مشرکین از من يك درخواست کودکانه بود و اگر ما آن درخواست را نمی پذیریم حد کتی کودکانه کرده بودیم و لذا من درخواست آنان را پذیرفتم .

با پذیرفتن این درخواست از ما مسلمانها چیزی کاسته نشد و به منظور خود که متارکه جنگ با (قریش) بود رسیدیم .

دیگر کسی ایراد نگرفت ولی مسلمین و بخصوص (عمر بن الخطاب) متقاعد نشده بود و گفت یا رسول الله ، مگردین ما برحق نیست و آیا دین مشرکین باطل نمی باشد ؟ و برای چه يك اصل برحق می باید در قبال يك باطل خفیف شود ؟

ولی حتی (عمر بن الخطاب) هم پس از اینکه مسلمین از (حدیبیه) مراجعت کردند و چند ماه از توقف آنها در مدینه (پس از بازگشت از حدیبیه) گذشت تصدیق نمودند که پیمان متارکه جنگ و عدم تهاجم (حدیبیه) خیلی به نفع مسلمین بود و سبب شد که در ماههای مراجعت مسلمین از (حدیبیه) عدای از قبایل بدوی اطراف مدینه که از قدرت مسلمین بیمناک شده بودند مسلمان شوند .

ولی پس از اینکه مسلمین سررا تراشیدند یا قسمتی از سررا تراشیدند که بتوانند از احرام بیرون بیایند و راه شمال یعنی راه مدینه را پیش گرفتند خیلی ملول بودند و بیش از همه تسلیم (ابو جندل) از طرف محمد (ص) به (قریش) آنها را مهموم کرده بود .

پناه دادن بکسی که از بیم جان می گریزد از قوانین مقدس اعراب بادیه بود و فکر می کردند که محمد (ص) آن قانون مقدس را زیر پا گذاشته است ، یکی از اعراب دوره جاهلیت با سم (طرفه) می گوید :

« هنگام مرگ من با تبسم این دنیا را ترک خواهم کرد زیرا در دوره زندگی از سه چیز برخوردار شدم که بهترین وسیله تأمین سعادت در این جهان است اول اینکه وقتی يك نفر از خطر می گریخت و به من پناه می آورد او را پناه میدادم دوم اینکه شراب می نوشیدم سوم اینکه در روزهای بارانی که انسان غمگین می شود اندوه را با نوازش زنهای زیبا از بین می بردم .»

شاعر عرب در شعر خود پناه دادن کسانی را که در معرض خطر هستند در درجه اول از اهمیت قرار داده و آنرا بر دولدت دیگر مرجح کرده است .

در حالی که مسلمین با اندوه بطرف شمال (بطرف مدینه) می رفتند يك مسلمان دیگر با سم (ابو بصیر) که از مکه گریخته بود خود را به مسلمین رسانید و درخواست کرد که او را پناه بدهند .

محمد (ص) بآن مرد جواب نداد چون اندیشید که ممکن است خدعای در بین باشد و جماعت (قریش) آن مرد را نزدوی فرستاده اند تا ببینند چه عکس العمل نشان می دهد .

ولی بعد از اینکه تحقیق کرد معلوم شد که خدعه در بین نیست و (ابو بصیر) براستی

مردی است مسلمان و چون در مکہ مورد آزار قرار می گرفته و می ترسیده بقتل برسد خود را بہ مسلمین رسانیده است .

بعد از از اینکہ (ابوبصیر) خود را بہ مسلمین رسانید دو نفر از جماعت (قریش) رسیدند و بہ محمد (ص) گفتند طبق پیمانی کہ بتازگی بین سکنہ مکہ و مسلمانها منعقد گردیده آن مرد را تسلیم نماید .

(عمر بن الخطاب) گنت یا رسول الله این مرتبہ تو نباید این مرد را تحویل بدی و او بہا پناہ آورده و ما اگر نابود ہم شویم نباید بگذاریم کہ او را ببرند .

ولی محمد (ص) گفت کہ نمی تواند پیمانی را کہ بتازگی بین مسلمین و سکنہ مکہ منعقد گردیده است نقض نماید .

آن دو تن کہ از مکہ آمدہ بودند (ابوبصیر) را مقابل چشم مسلمین بر شتر بستند و برآہ افتادند و رفتند .

ولی (ابوبصیر) مردی بود پر قوت و دلیر و هنگامی کہ او را بطرف مکہ میبردند موفق گردید کہ ریسمان را پارہ کند و خود را نجات بدهد .

(ابوبصیر) از شتر فرود آمد و یکی از دونگہبان خود را کشت و دیگری گریخت .

(ابوبصیر) باز خود را بہ مسلمین رسانید و تقاضا کرد کہ وی را پناہ بدهند ، این مرتبہ (ابوبصیر) نہ فقط از (قریش) گریخته بلکہ یک نفر را ہم کشته بود و (قریش) بہای خون مقتول را از او می خواستند .

محمد (ص) دستور داد کہ (ابوبصیر) را تحت نظر قرار دهند تا وقتی کہ از مکہ بیایند و او را ببرند .

روز بعد یکی از دونگہبان (ابوبصیر) کہ زندہ مانده ، گریخته بود خود را بہ اردو گاہ مسلمین رسانید و (ابوبصیر) را خواست .

طبق دستور محمد (ص) ابوبصیر را کہ در بند بود بان مرد تسلیم کردند .

اما قبل از اینکہ وی بتواند آن مرد را از اردو گاہ مسلمین دور کند (ابوبصیر)

گریخت .

وقتی برای اولین مرتبہ (ابوبصیر) خود را بہ مسلمین رسانید پیغمبر اسلام باو گفت

یا (ابوبصیر) ما طبق پیمانی کہ با (قریش) بسته ایم نمی توانیم تورا بپذیریم و تو ہمکہ بر گریختی

و خداوند تورا نجات خواهد داد .

(ابوبصیر) متوجه شد که اگر به مکه برود چون یکی از قریش را بقتل رسانیده کشته خواهد شد .

پیغمبر اسلام زمانی باو گفت که اگر بمکه برگردی خداوند تو را نجات خواهد داد که آدم نکشته بود و بعد از قتل نفس اگر بمکه میرفت مقتول می شد یا اینکه از وی خون بهای مقتول را میخواستند .

این بود که (ابوبصیر) راه بیابان را پیش گرفت .

شغره شاعر عرب از زبان (ابوبصیر) چنین میگوید: «ای برادران عقب من نیاید زیرا من راه بیابان را پیش گرفتم و میخواهم در آنجا رفقای تازه ای پیدا کنم.»

«ای دوستان عقب من نیاید زیرا من می توانم به تنهایی بسر برم و در تاریکی شب راه پیمائی کنم و دوستان من در بیابان پلنگ های قوی و گرگ های چالاک و کفتارهای یالدار خواهند بود.»

(ابوبصیر) بعد از اینکه از مکه گریخت خود را به منطقه ای موسوم به (ذوالمروه) رسانید و بعد از او (ابوجندل) نیز از مکه فرار کرد و در آن منطقه به (ابوبصیر) ملحق شد.

آنگاه يك مسلمان دیگر با اسم (عتبه بن اسید) از مکه فرار کرد و راه منطقه (ذوالمروه) را پیش گرفت و بتدریج مسلمانهایی که از مکه فرار می کردند در منطقه (ذوالمروه) يك واحد سلامی و با اصطلاح آن روز يك (امت) جدید را بوجود آوردند .

آنها مشمول پیمان متارکه جنگ و عدم تهاجم (حدیبیه) نمی شدند زیرا منطقه (ذوالمروه) جزو مدینه نبود و محمد (ص) نمی توانست در آن منطقه مبادرت با اقدامات نظامی رای دستگیری آنها بکند.

هنوز یکسال از امضای پیمان متارکه جنگ و عدم تهاجم (حدیبیه) نگذشته بود که ماره مسلمانهای منطقه (ذوالمروه) بقدری زیاد شد که آنها توانستند در آن منطقه يك قشون وجود بیاورند و بکاروانهای مکه حمله می کردند و مردان کاروان را اگر مقاومت میکردند کشتند و اموال قافله را بیغما میبردند .

طوری کار بر جماعت (قریش) سخت شد که از محمد (ص) خواستند مسلمانهایی را که از مکه گریخته و در منطقه (ذوالمروه) اجتماع کرده اند به مدینه احضار کند و در آنجا مکان هد بدون اینکه مجبور باشد که آنها را به سکنه مکه تسلیم نماید.

محمد (ص) از (قریش) درخواست کتبی خواست تا اینکه مدرك در دست داشته باشد و بدین تیب یکی از شرایط پیمان متارکه جنگ که مسلمین آنرا خیلی برای خود (موهن) میدانستند بین رفت و از آن پس قسمت های دیگر آن پیمان ، که بنفع مسلمین نبود رفته رفته بی اثر

شد فقط چیزهایی باقی ماند که مسلمین از آن استفاده می کردند .  
جماعت (قریش) يك مدرك كتبی بدست محمد (ص) دادند حاکی از اینکه اگر مسلمانی  
از مکه بگریزد و بمسلمین ملحق شود مكلف نیستند که او را تسلیم (قریش) نمایند.  
آنوقت مسلمانها متوجه شدند که در (حدیبیه) اشتباه میکردند و روزهای بعد از آن  
نیز دوچار اشتباه میشدند و پیمان (حدیبیه) خیلی بنفع اسلام بوده است.

## علی بن ابیطالب (ع) فرمانده سپاه اسلام در جنگ (خیبر)

بعد از اینکه محمد (ص) از (حدیبیه) مراجعت کرد کوشید که طوری رفتار کند که مناسبات مسلمین و سکنه مکه اصلاح شود .

از قضا آن سال سکنه مکه بر اثر خشکسالی گرفتار قحطی شدند .

در عربستان قبیله ای بود با اسم (یمامه) و سرزمین آن قبیله انبار خواربار مکه محسوب می گردید .

رئیس قبیله (یمامه) و همچنین افراد قبیله اش مسلمان شدند و بهمین جهت رئیس قبیله مزبور ازدادن خواربار بسکنه مکه خودداری کرد .

سکنه مکه از فرط گرسنگی به محمد (ص) متوسل شدند و از وی خواستند که بر رئیس قبیله (یمامه) بگویند که بسکنه مکه خواربار بفروشند .

پنجمبر اسلام درخواست سکنه مکه را پذیرفت و بر رئیس قبیله (یمامه) دستور داد که از فروش خواربار خودداری نکند .

علاوه بر آن خود محمد پانصد سکه زر برای سکنه مکه فرستاد که بین فقرا و آن شهر تقسیم نمایند .

(ابوسفیان) وقتی از این خبر مستحضر شد گفت محمد (ص) قصد دارد که مردم مکه و بخصوص جوانها را با پول بفریبد .

محمد پس از ارسال پانصد سکه زر، مقداری زیاد خرما از مدینه بیکه برای (ابوسفیان) فرستاد و پیام داد که در ازای قیمت خرما پوست دباغی شده (یعنی چرم) بفرستد و در آن موقع (ابوسفیان) مقداری چرم داشت که کسی نمی خرید .

زیرا در دوره قحطی در شهری مثل مکه همه طالب خواربار و در درجه اول خرما هستند و کسی خواهان چرم نیست .

(ابوسفیان) خواست که خرما را نپذیرد ولی نتوانست زیرا سکنه مکه از ورود خرما مستحضر شده بودند و چون از گرسنگی رنج میبردند نمی گذاشتند که خرمای مزبور از مکه رجعت داده شود.

(ابوسفیان) ناچار شد که خرما را بپذیرد و در ازای آن چرم بدهد .

مردم وقتی فهمیدند که خرمای مزبور از طرف محمد به (مکه) فرستاده شده ، نسبت به پیغمبر اسلام خوش بین شدند .

اما جماعت (قریش) که اشراف مکه بشمار میآمدند نسبت به محمد (ص) خصومت داشتند. با اینکه محمد (ص) میدانست که جماعت (قریش) دشمن او هستند در صدد برآمد که آن طایفه را با خود دوست نماید زیرا بهبود مناسبات مسلمین و (قریش) را برای پیشرفت اسلام ضروری میدانست و اهمیت نمیداد که مردم چه خواهند گفت .

يك پیغمبر که بخداوند ایمان دارد در راه پیشرفت دین خدا برای لفر خوانی این و آن قائل با اهمیت نمی شود .

يك پیغمبر آنقدر خداوند را دوست میدارد که حاضر است همه چیز خود را فدا نماید، در کتاب (تلمود) که از کتاب یهودیان میباشد نوشته شده است:

و خداوند از پیغمبر خود میخواهد که او را از جان و دل دوست بدارد و همه چیز خود را از جسم گرفته تاحیثیت و آبرو، در راه وی فدا کند.

محمد (ص) خدا را از جان و دل دوست میداشت و برای پیشرفت دین وی از هیچ فداکاری مضایقه نمیکرد و لو مردم او را مسخره نمایند .

محمد (ص) مردی بود با ایمان ، منتها يك با ایمان باهوس و با استعداد و کسی که ایمان بجیزی دارد از مشکلات نمهراسد برای اینکه میداند عاقبت بر مشکلات غلبه خواهد کرد .

کسی که بخداوند ایمان دارد همه چیز خود را در راه خداوند فدا میکند همچنانکه محمد (ص) آن روز عزم نمود که برای موفقیت کامل دین اسلام ، که لازمه آن غلبه بر مکه بود يك فداکاری دیگر نماید .

چگونگی واقعه از این قرار است که محمد (ص) شنید که (ام حبیبه) دختر (ابوسفیان) و زوجه (عبدالله جحش) بیوه شده است .

(عبدالله بن جحش) حنیف بود و دیدیم که باتفاق زوجه اش به (حبشه) مهاجرت کرد ولی در آنجا دین اسلام را ترك نمود .

آنگاه زندگی را بدرود گفت و زوجه اش (ام حبیبه) دختر (ابوسفیان) بیوه شد و محمد (ص)



تصمیم گرفت که از (ام حبیبه) خواستگاری کند و با وی ازدواج نماید.

پیغمبر اسلام می دانست که هر گاه از (ام حبیبه) خواستگاری کند و با وی ازدواج نماید داماد (ابوسفیان) خواهد شد و این وصلت از خصومت بزرگترین دشمنش در مکه که (ابوسفیان) باشد خواهد کاست.

(ابوسفیان) فرمانده قشون مکه بود و اگر دشمنی او نسبت به محمد (ص) مبدل بدوستی میگردید به نفع اسلام تمام می شد.

(ام حبیبه) دختر (ابوسفیان) از خانواده مهم (امیه) بشمار می آمد و اگر محمد با او ازدواج می کرد با تمام قبیله بنی امیه از جمله (هیت جگر خوار) که شرحش گذشت خویشاوند می گردید و آنها مثل گذشته با محمد خصومت نمی کردند.

(ام حبیبه) آن موقع در حبشه بود و محمد (ص) فکر می کرد که هر گاه آن زن بیوه به عربستان برگردد پدرش، (ابوسفیان) و افراد خانواده (بنی امیه) نخواهند گذاشت وی با پیغمبر اسلام وصلت نماید.

این بود که محمد شخصی را انتخاب کرد و او را وکیل نمود که به حبشه برود و از (ام حبیبه) خواستگاری نماید و او را با خود بمدینه بیاورد.

ولی ممکن بود بعد از اینکه (ام حبیبه) از حبشه حرکت کرد و به عربستان می رسید، طایفه قریش مانع از این شوند که وی بمدینه بیاید و زوجه پیغمبر اسلام شود.

این بود که محمد (ص) دستور دیگر هم به فرستاده خود داد و نامه ای هم نوشت که فرستاده محمد (ص) می باید آنرا تسلیم (نجاشی) پادشاه کشور حبشه نماید.

تعلیمی که از طرف محمد بنماینده اش داده شد این بود که اول به (ام حبیبه) مراجعه کند و از وی پرسد که آیا حاضر است که زوجه پیغمبر گردد یا نه؟

اگر (ام حبیبه) با ازدواج موافقت کرد آنوقت نامه ای را که محمد (ص) برای پادشاه حبشه نوشته بود با او تسلیم نماید.

در آن نامه پیغمبر اسلام از پادشاه حبشه درخواست می کرد که (ام حبیبه) را که در کشور او سکونت دارد برایش عقد کند.

(نجاشی) هم درخواست پیغمبر اسلام را پذیرفت و در حبشه، (ام حبیبه) را برای محمد (ص) عقد کرد و آنوقت دختر (ابوسفیان) از حبشه براه افتاد و عازم عربستان گردید.

جماعت (قریش) از ازدواج مزبور مطلع شدند ولی نمی توانستند که از ورود (ام حبیبه)

بمدینه ممانعت نمایند، برای اینکه (ام حبیبیه) زوجه پیغمبر بود و اعراب میدانستند که نباید مانع از این شد که زنی بشوهرش ملحق گردد.

ازدواج محمد (ص) با (ام حبیبیه) دختر (ابوسفیان) خیلی به پیشرفت نقشه‌های محمد (ص) کمک کرد و آن ازدواج از عوامل مؤثر مسلمان شدن سکنه مکه گردید (بطوریکه خواهد آمد) زیرا (ام حبیبیه) دختر (ابوسفیان) با تمام خانواده‌های برجسته قریش خویشاوند نزدیک یا دور بود و هر دفعه که (ابوسفیان) میخواست با محمد (ص) مخالفت نماید بخاطر می آورد که وی داماد اوست یعنی شاخه‌ای از شجره خانوادگی او را تشکیل میداد و چون راجع با اهمیت شجره خانوادگی در فصول گذشته صحبت شده تکرارش لزوم ندارد.

یکی از مزایای پیمان متارکه جنگ و عدم تهاجم (حدیبیه) این بود که دست محمد را برای از بین بردن خط محاصره مدینه (از طرف شمال) باز گذاشت و پیمان عدم تهاجم (حدیبیه) حاکی از این بود که سکنه مکه در اتحادها و جنگهای مسلمین روش بیطرفی را پیش بگیرند. شهر (خیبر) واقع در شمال مدینه، بعد از اینکه بین مسلمین و سکنه مکه صلح برقرار شد روش خصمانه خود را حفظ کرد و نمیگذاشت که کاروان‌های مدینه از جوار (خیبر) بگذرند و خود را بسوریه و سایر کشورهای شمالی برسانند.

یهودیهائی که ساکن (خیبر) بودند و خود را طوری قوی میدیدند که فکر میکردند میتوانند بتنهائی با مسلمین مبارزه نمایند و احتیاج بکمک سکنه مکه ندارند.

محمد (ص) متوجه گردید همانطور که با عقد پیمان صلح و عدم تهاجم، خط محاصره مدینه را از طرف جنوب (از مکه) از بین برد می باید خط محاصره شمالی را هم که طرف خیبر بوجود آمده بود از بین ببرد.

ولی یهودیهائی که در (خیبر) سکونت داشتند بهیچوجه حاضر نبودند که با محمد (ص) صلح کنند و یهودیهائی که از مدینه هجرت کردند و رفتند نمیگذاشتند که سکنه خیبر با محمد صلح نمایند.

خیبر در دو بیست کیلومتری شمال مدینه قرار گرفته بود و در دشتی پر آب قرار داشت و بهمین جهت منطقه خیبر یک منطقه حاصلخیز بشمار می آمد.

اگر از جلگه‌ای که خیبر در آن بود دور می شدند یک منطقه وسیع آتشفشانی میرسیدند و عبور از آن بیابان اشکال داشت و هیچ نوع گیاه در آن نمی روئید.

(خیبر) بزبان عربی یعنی قلعه (دژ) و در آن شهر هشت قلعه جنگی وجود داشت و در موقع جنگ سکنه شهر می توانستند بیست هزار سرباز بسیج کنند.

شهر (خیبر) از کشورهای قدیم عربستان بشمار می آمد و تا سال ۵۳۰ بعد از میلاد مسیح یک

شهر عربی بود و در آن سال شهر مزبور با (ابونواس) پیمان اتحاد بست و از آن پس یهودیها در (خیبر) دارای نفوذ شدند .

چون جماعت یهودی ملتی هستند زحمتکش و با استقامت توانستند که در شهر خیبر دارای اکثریت تام شوند بطوری که وقتی محمد تصمیم گرفت بخیبر قشون بکشد در آن شهر حتی يك عرب هم وجود نداشت .

سکنه شهر خیبر غنی بودند و آن شهر در شمال عربستان از مراکز بزرگ بازرگانی محسوب می شد .

گوهر فروشان خیبر در عربستان معروفیت داشتند و با شراف جزیره العرب گوهر می فروختند یا کرایه می دادند ولی بدون وثیقه و یا معرفی ضامن ، کرایه نمیدادند .

گوهر فروشی در عربستان اختصاص به یهودیها داشت و چند مرکز برای گوهر فروشی در شمال و جنوب جزیره العرب موجود بود ولی هیچ يك از مراکز مزبور بقدر خیبر با اهمیت شمرده نمی شد .

جلگه ای که خیبر در آن قرار گرفته بود مرطوب بشمار می آمد و مردم در آن جلگه مبتلا بمرض (آب) میشدند .

عقیده مردم این بود که از آب های راکد يك نفس یا رایحه خارج می شود که انسان را بیمار می نماید و آن مرض را (بیماری آب) می خوانند و امروز ما میدانیم که بیماری مزبور با سم (مالاریا) از آب نیست بلکه از پشه مالاریا می باشد ولی قدما پشه مالاریا را نمی شناختند و شناسائی پشه مالاریا از اکتشافات جدید است .

در جلگه (خیبر) آب های راکد فراوان بود و مردم را مریض می کرد .

اعراب بادیه حیرت می نمودند که چگونه یهودیها می توانند در يك سرزمین مرطوب مثل خیبر زندگی کنند و از مرض (آب) زندگی را بدرود نگویند .

یهودیها که می دانستند اعراب بادیه مردمی ساده هستند اظهار می کردند برای اینکه انسان بتواند در خیبر زندگی کند و بیمار نشود باید قبل از ورود به خیبر، دو دست را بر زمین بگذارد بطوری که چهار دست و پای او روی زمین قرار بگیرد و آنگاه نهیق الاغ را بر آورد . اگر این کار را بکند بعد از ورود بشهر بیمار نخواهد شد و گرنه باید منتظر بیماری آب باشد و بعد از مدتی طولانی ناخوشی، زندگی را بدرود خواهد گفت .

اعراب ساده لوح بدوی این گفته را می پذیرند و قبل از اینکه وارد شهر شوند با چهار

دست و پا روی زمین قرار می گرفتند و مثل الاغ صدا بر میآوردند و خوشدل بودند که دیگر بیمار نخواهند گردید .

این عمل را بزبان عربی (تعشیر) می خواندند یعنی ده برابر کردن و بهمین جهت اعراب بادیه (خیبر) را باسم تعشیر می خواندند .

ولی یهودیها برای اینکه دوچار مرض (آب) و بقول مامرض (مالاریا) نشوند قواعد دیگر را بکار می بستند از این قرار :

۱- هرگز آب را که را نمی آشامیدنی و وقتی به آب جاری دسترسی نداشتند شراب مینوشیدند .

۲- خیلی (سیر) می خوردند و چون در تمام خانه های خیبر سیر در غذا میریختند پیوسته از فضای آن شهر بوی سیر بمشام میرسید و امروز مامی دانیم که سیر دارای خاصیت میکروب کشی میباشد و عمل پیش گیری راهم بانجام میرساند و مانع از این می شود که بعضی از امراض در بدن جا بگیرد .

۳- یهودیها در نقاط کم ارتفاع جلگه زندگی نمی کردند بلکه بنقاط مرتفع می رفتند و در آنجا سکونت می نمودند و تجربه بانها آموخته بود که در نقاط مرتفع انسان بندرت دوچار مرض مزمن آب می شود .

۴- احتیاط دیگر که یهودیها میکردند این بود که هر سال از ماه سوم بهار، (خیبر) را ترک می نمودند و در پائیز بان شهر بر می گشتند یعنی وقتی مراجعت می نمودند که پشه (مالاریا) دیگر آنها را بیمار نمی کرد (بی آنکه اطلاع داشته باشند که عامل بیماری آب پشه می باشد) .

وقتی سکنه (خیبر) دانستند که محمد، با سکنه مکّه یک پیمان عدم تهاجم ده ساله منعقد کرده پیش بینی نمودند که بین مسلمین و آنها جنگ در خواهد گرفت .

یهودیها میدانستند که تا آن موقع مسلمین نمیتوانستند به خیبر حمله نمایند، چون اگر به (خیبر) حمله میکردند سکنه مکّه بیدرنگ بمدینه حمله ور می شدند .

طبق پیمانی که بین سکنه مکّه و سکنه (خیبر) منعقد شده بود و اگر مسلمین به (خیبر) حمله می کردند سکنه مکّه میباید بدون تأخیر مدینه را مورد حمله قرار دهند و در صورتیکه مکّه مورد حمله مسلمین قرار میگرفت سکنه (خیبر) میباید بمدینه حمله نمایند .

ولی پس از اینکه بین مسلمین و سکنه مکّه پیمان عدم تهاجم منعقد گردید پیمان سکنه خیبر و سکنه مکّه لغو شد .

محمد (ص) برای جنگ با سکنه (خیبر) هزار و پانصد مرد سلحشور با خود از مدینه برد در صورتی که سکنه خیبر می توانستند بیست هزار سرباز بسیج کنند .

در بعضی از تذکرها نوشته شده که سکنه (خیبر) در جنگ با مسلمین غافلگیر شدند در صورتی که چنین نیست .

همان روز که سکنه خیبر مطلع شدند که بین مسلمین و سکنه مکه پیمان عدم تهاجم ده سال منعقد گردیده دریافتند که محمد (ص) ممکن است که به (خیبر) حمله نماید و از روز بعد خود را برای دفاع آماده کردند .

بطوری که وقتی قشون اسلام به خیبر رسید سکنه (خیبر) برای دفاع آماده بودند و قلعه‌های هشت گانه شهر آذوقه کافی داشتند و بیست هزار سرباز آنها با ساز و برگ جنگی آماده پیکار شد .

قبل از اینکه قشون اسلام به (خیبر) برسد به محل سکونت دو طایفه (غطفان) و (بنی فزاره) رسید .

این دو طایفه متحد جنگی سکنه خیبر بودند و در آن موقع که محمد (ص) بکنک خیبرها می‌رفت می‌باید سربازان خود را بسیج کنند و بکنک سکنه خیبر بروند ولی از مسلمین ترسیدند و گرچه اتحاد جنگی خود را با سکنه خیبر برهم نزدند اما به محمد (ص) قول دادند که در آن جنگ بی طرف خواهد بود .

دو چیز سبب وحشت دو طایفه (غطفان) و (بنی فزاره) شد یکی شرح جنگهای (بدر) و (احد) و (خندق) و دیگر عقد پیمان متارکه جنگ بین سکنه مکه و مسلمین و آن طایفه بخود گفتند که وقتی سکنه مکه با محمد (ص) صلح کنند بهتر آن است که آنها از جنگیدن با مسلمین خود داری نمایند .

بعد از اینکه محمد (ص) مطمئن شد دو طایفه مزبور در جنگ شرکت نخواهند کرد راه (خیبر) را پیش گرفت .

خیبر بتصدیق مورخین متین ترین قلعه جنگی در شمال عربستان بود و برای استحکام آن شهر روشی را بکار برده بودند که (وبان) مهندس فرانسوی در قرن هفدهم میلادی برای ایجاد استحکامات ابداع کرد یعنی تصور نمود که ابداع کرده است .

(توضیح- استحکامات در زبان فارسی کلمه ایست که مترجمین دوره فتحعلیشاه و محمدشاه و ناصرالدین‌شاه بجای کلمه (فورتی فیکاسیون) فرانسوی بکار برده اند این کلمه از لحاظ لغوی نه عربی است نه فارسی ولی چون متداول شده ما آن را بکار می‌بریم و اما دژهایی که در خیبر ساخته بودند طوری بوجود آمد که وقتی کمانداران و منجنیق اندازان آن تیراندازی می‌کردند تیر آنها متقاطع می‌شد و نیروی خصم را از پا درمی‌آورد. امروز که قدرت تیراندازی و بعد از جنگ جهانی

دوم قدرت بمبهای اتمی و هیدروژنی در دسترس دولت‌ها قرار گرفته است حکامات ارزش ندارد ولی در قدیم و حتی تا نیمه اول قرن بیستم میلادی است حکامات جنگی دارای ارزش بود و جلوی آنها جرمی گرفت، بخصوص بعد از اینکه (وبان) مهندس فرانسوی در دوره سلطنت لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه است حکامات را بطوری ساخت که در هر نقطه که مدافعین بودند تیر آنها متقاطع می‌شد، است حکامات نظامی از وسائل مؤثر دفاع بشمار می‌آمد. در جنگ دوم جهانی و قبل از اختراع بمب اتمی است حکامات دارای ارزش بود مشروط بر اینکه از آن دفاع کنند، همچنانکه است حکامات مسکوجلوی ارتش آلمان هیتلری را گرفت و دولت آلمان در سال ۱۹۴۰ میلادی از بیم است حکامات موسوم بخط (ماژی نو) واقع در مشرق فرانسه مجبور شد که آن است حکامات را دور بزند و از راه بلژیک و هلند، فرانسه را مورد حمله قرار داد، وقتی در جنگ دوم جهانی که خمپاره‌اندازهای چهارصد میلیمتری وارد میدان جنگ شد است حکامات دارای ارزش باشد بطریق اولی در صدر اسلام قلاع هشت گانه خیبر که با سنگ ساخته بودند از لحاظ جنگی بسیار ارزش و اهمیت داشت، خاصه آنکه تیراندازان و منجنیق‌اندازانی که در آن است حکامات بودند می‌توانستند که تیرهای خود را روی خصم متقاطع نمایند - مترجم.

بعد از اینکه مسلمانان به (خیبر) رسیدند خود محمد (ص) فرماندهی جنگ را بر عهده گرفت و به مسلمین گفت ما برای ویران کردن این دژهای سنگی محکم و وسائل نداریم و سلاح ما عبارت است از شمشیر و تیر و کمان و با این اسلحه نمیتوان دژهای جنگی را که با سنگ ساخته شده است ویران کرد.

ما یک ترتیب می‌توانیم یهودیها را در این دژها و ادار بتسلیم کنیم و آن اینکه آنها را تحت محاصره قرار بدهیم و تمام نهرهایی را که بسوی دژها روان است ببندیم که آب به دژها نرسد.

اگر در دژها آب انبار وجود نداشته باشد و یهودیها متوسل بحفر چاه نشوند بزودی از تشنگی از پا در می‌آیند و مجبور میشوند که خود را تسلیم نمایند.

در (خیبر) هشت دژ بود و مسلمین تصمیم گرفتند که دژها را یکایک مورد حمله قرار دهند و بعد از اینکه یک دژ از پا در آمد، بسراغ دژ دیگر بروند.

از ساعت اول که مسلمانان خیبر را مورد محاصره قرار دادند گرفتار گلوله منجنیق‌ها شدند.

یهودیان سنگها را بشکل مدور تراشیده، گلوله بوجود آورده بودند و با منجنیق سنگهای مزبور را بطرف مسلمین پرتاب می‌کردند و مقامت در قبال آنها دشوار بنظر میرسد.

با اینکه نخستین بار بود که مسلمین با منجنیق مواجه میشدند و کسی طرز مبارزه با آن یا دفاع در قبال آن را نمی دانست محمد دستور داد که برج های غلطک دار بسازند و مسلمین در آن برج ها ، خود را بحصار قلعه نزدیک نمایند و وقتی بحصار نزدیک شدند دیگر گلوله های منجنیق با آنها نخواهد رسید .

برای اینکه گلوله های منجنیق نقاط دور را میزند نه نقاط نزدیک را .

محمد (ص) گفت در پای حصار فقط يك خطر شما را تهدید می کند و آن اینکه از بالا از راه سوراخی که در برج های حصار ساخته شده روی شما سنگ بریزند اما این سوراخها فقط در برج هاست نه در سایر قسمت های حصار و بنا بر این اگر خود را بحصار برسانید از خطر منجنیق های دشمن در امان خواهید بود .

وقتی مسلمین وارد منطقه ( خیبر ) شدند فرماندهی سپاه اسلام بطوریکه گفتیم با خود (محمد) بود .

ولی بزودی هوای نامساعد (خیبر) پیغمبر اسلام را مریض کرد و محمد (ص) فرماندهی قشون را به (ابوبکر) واگذار نمود .

(ابوبکر) نتوانست بیش از دو روز عهده دار فرماندهی گردد و تب او را از پا در آورد و فرماندهی سپاه اسلام را برعهده (عمر بن الخطاب) گذاشت .

(عمر بن الخطاب) هم مریض شد و افتاد و در بستر بیماری رؤسای قشون را دور خود جمع کرد و گفت برای فرماندهی سپاه اسلام در این جنگ من هیچکس را لایق تر از علی بن ابیطالب نمیدانم زیرا علی مردی است با استقامت و صبور و شجاع و اگر یکصد مرد جنگی را مقابل خود ببیند و خود تنها نباشد پشت بدشمن نخواهد کرد .

اگر کسی بتواند از عهده این دژهای جنگی که یهودیها استوار کرده اند برآید همانا علی (ع) می باشد و من فرماندهی سپاه را بعلی واگذار می کنم و همه از او اطاعت کنید .  
وقتی به علی (ع) پیشنهاد شد که فرماندهی سپاه را بپذیرد داماد پیغمبر ، قدری تب داشت معهذا پذیرفت .

در همان روز اولین دژ (خیبر) موسوم به (نظات) را تحت محاصره قرارداد .  
دو نفر از تذکره نویسان اسلام یکی موسوم به (بغوی) و دیگری (ابن ابی الحدید) انتخاب (علی بن ابیطالب) را بسمت فرمانده سپاه اسلام طوز دیگر نقل میکنند .

آنها میگویند بعد از اینکه پیغمبر اسلام مریض شد و بستری گردید (ابوبکر) فرمانده سپاه شد و مبادرت بحمله کرد ولی با تلفاتی که برای قشون کوچک اسلام سنگین بود

عقب نشست و گفت از عهده غلبه بردزهای (خیبر) بر نمی آید .  
محمد (ص) در بستر بیماری بجای او (عمر بن الخطاب) را به سمت فرماندهی انتخاب کرد .

(عمر بن الخطاب) نیز مبادرت بحمله کرد ولی در مقابل مقاومت شدید یهودیان عقب نشست و گفت من نمیتوانم از عهده تسخیر (خیبر) بر آیم .  
مسلمین به محمد (ص) گفتند که (عمر) از فرماندهی سپاه عذر خواسته است و محمد گفت من فرماندهی سپاه را به پسر عموی خود علی (ع) واگذار خواهم کرد و یقین دارم که او از فرماندهی عذر نخواهد خواست .

بقول (بنوئی) و (ابن ابی الحدید) وقتی پیغمبر اسلام علی (ع) را احضار کرد تا فرماندهی سپاه را با او واگذار کند علی (ع) مبتلا بدرد چشم بود و با چشمهای سرخ رنگ نزد (محمد) رفت و فرماندهی سپاه را پذیرفت و بطوریکه گفتیم همان روز قلعه (نظات) را مورد حمله قرار داد .

بطوریکه (بنوئی) و (ابن ابی الحدید) میگویند آن روز مردی که يك مغفرا از آهن بسر نهاده بود از بالای حصار قلعه (نظات) بانگ بر آورد که فرمانده شما کیست ؟  
علی (ع) از پائین بانگ زد فرمانده سپاه مسلمین من هستم و نامم (علی بن ابیطالب) است .  
آن مرد بانگ زد یا علی بن ابیطالب من (مرحب) هستم و یکی از این قلاع هشتگانه که می بینی بنام من موسوم به (مرحب) است و آیا در خود آن توانائی را می بینی که با من مبارزه نمائی .

علی (ع) گفت من هیچ دعوت را برای مبارزه رد نکرده ام و دعوت تو را نیز رد نخواهم کرد .

(مرحب) گفت در این صورت من از قلعه بیرون می آیم و با تو مبارزه می کنم ، (مرحب) بعد از آن گفته از در قلعه خارج شد و در را در قفایش بستند .

با اینکه چشمهای علی (ع) درد میکرد و زره بر تن نداشت با مرحب که دارای مغفرا (یعنی کلاه خود و با اصطلاح امروز کاسک) و زره بود جنگید و او را بقتل رسانید .

بعد از آن علی (ع) امر کرد برای درهم شکستن درب قلعه نظات از (کله قوچ) استفاده کنند .

(کله قوچ) عبارت بود از يك تنه درخت که آن را سی چهل نفر از مردان سلحشور بدست میگرفتند و میدویدند و با شدت بدرب قلعه می کوبیدند و بعد از چندین ضربه شدید که با (کله قوچ) بر در وارد می آوردند درب درهم میشکست . مسلمین ، سه تنه درخت را چون کله قوچ



بدست گرفتند و هر تنه درخت را پنجاه تن از مسلمین بحرکت درمی آوردند .  
درحالیکه مسلمین میکوشیدند که با (کله قوچ) درب قلعه (نظات) را درهم بشکنند عده ای  
دیگر از مسلمانها بر حسب دستور علی (ع) سعی میکردند که با معراج یعنی نردبان خود را  
از راه حصار وارد قلعه نمایند .

اینان با استفاده از برج های چوبی خود را پیای حصار می رسانیدند و آنگاه نردبانها  
را بحصار می گذاشتند .

قلعه (نظات) بعد از دو روز مقاومت شدید از پا درآمد و مسلمین که درب قلعه را درهم  
شکسته بودند وارد قلعه شدند و یهودیها را اسیر کردند و اموال آنان را به نیت بردند .  
همین که اولین قلعه خیبر موسوم به قلعه (نظات) تسخیر شد علی بن ابیطالب فرمانده  
سپاه اسلام مبادرت به محاصره قلعه دوم با سم (ناعم) نمود .

در جنگ خیبر مدت ده روز علی (ع) چهار قلعه را تصرف کرد و مدافعین چهار قلعه  
دیگر خود تسلیم شدند .

در آن ده روز علی بن ابیطالب (ع) شانزده مرتبه مبادرت به جنگ تن به تن کرد و  
هر شانزده بار حریف را بقتل رسانید یا طوری مجروح کرد که نتوانست بجنگ ادامه بدهد .  
در تمام آن ده روز بعضی از تذکره نویسان اسلامی ، علی (ع) دچار تب بوده و بقول  
بعضی دیگر چشم درد ، وی را اذیت می کرده است .

طبق يك روایت دیگر مدافعین چهار قلعه هم که تسلیم شدند بدون مقاومت تسلیم نگردیدند  
و آنها نیز بر اثر حمله علی (ع) مجبور شدند که تسلیم شوند .  
پیروزی علی (ع) در جنگ (خیبر) و اشغال هشت قلعه جنگی متین ، بدون تردیدی  
از موفقیت های بسیار درخشنده صدر اسلام است .

چون فرمانده قشون اسلام در آن جنگ هیچیک از وسائل قلعه گیری رانداشت مع هذا  
توانست که بر نیروی مقاومت بیست هزار نفر که در هشت قلعه محکم پایداری می نمودند  
فائق آید .

وقتی آخرین قلعه (خیبر) بدست مسلمین افتاد محمد (ص) تازه از بیماری برخاسته  
بود و در حضور مسلمین علی (ع) را دربر گرفت و بوسید و گفت یا علی تو (اسد الله) هستی یعنی  
شیر خدا می باشی و این عنوان برای علی (ع) باقی ماند .

بر اثر پیروزی مسلمین در جنگ خیبر ، غنائم زیاد و بخصوص خوار بار فراوان نصیب

مسلمین گردید .

(عایشه) زوجه پیغمبر میگوید بعد از جنگ بدر (خیبر) من برای اولین مرتبه پس از اینکه زوجه (رسول الله) شدم خرما می سیرخوردم و قبل از جنگ (خیبر) خوارباری که بخانه ما میرسید پیوسته کم بود و خرما را شماره میکردند و بما می دادند .  
بعد از اینکه مسلمین (خیبر) را فتح کردند محمد (ص) نسبت بیهودی های خیبر ارفاق کرد .

یهودیهها مجاز شدند که در صورت تمایل از (خیبر) بروند و هر چه می توانند ، با خود ببرند غیر از خرما و گوسفند و غله و بروایتی اثاث البیت مثل فرش و کرسی و ظروف و غیره .  
یهودیهائی که نمی خواستند از (خیبر) بروند مجاز شدند که در آنجا بمانند و بکار سابق خود مشغول باشند .

یکی از مساعدت های که محمد (ص) نسبت بیهودیهای (خیبر) کرد این بود که مسلمانها بعد از فتح خیبر مجاز نیستند که از زن های یهودی متعه بگیرند .  
(متعه) عبارت بود از ازدواج موقتی سربازان اسلام با زن های اقوام مغلوب و هر سرباز می توانست هر اندازه که میل دارد با زن های قوم مغلوب ازدواج کند و اگر شماره زنهای زیاد نبود آنها را برای متعه بین سربازان اسلام تقسیم می کردند .  
بعد از فتح خیبر از طرف مسلمین ، محمد (ص) این رسم را بطور استثناء نسبت بزنهای آنجا لغو کرد .

دیگر اینکه علی بن ابیطالب (ع) فرمانده اسلام قدغن نمود که هیچ سرباز اسلامی اجازه ندارد که وارد باغ و نخلستان یهودیان بشود تا اینکه آسیبی بمیوه های باغ و نخلستان یا اشجار وارد نیاید .

محمد (ص) برای بهبود مناسبات مسلمین و سکنه یهودی (خیبر) یک زن یهودی موسوم به (صفیه) را بحباله نکاح در آورد .  
یکروز یک سرباز مسلمان را در حالی که از وسط قلاع (خیبر) عبور می کرد از عقب بقتل رسانیدند .

فرمانده سپاه اسلام علی (ع) وجوه یهودیان را جمع کرد تا از آنها پرسد که قاتل کیست ؟

آنها سوگند یاد کردند که قاتل آن مرد ، یهودی نیست و سکنه یهودی (خیبر) از لحاظ قتل آن مرد گناهی ندارند علی بن ابیطالب آن موضوع را با پیغمبر اسلام در بین گذاشت و اظهار کرد که وجوه سکنه (خیبر) می گویند که مقتول بدست یهودیهها بقتل نرسیده است و بهای خون

این مرد را از که باید گرفت.

محمد گفت چون آنها سوگند یاد کرده اند که قاتل سرباز مسلمان ، از یهودیها نیست من قول آنها را میپذیرم و بهای خون آن سرباز را خود می پردازم و محمد (ص) قیمت خون سرباز مزبور را پرداخت.

بعد از اینکه مسلمین موفق به فتح خیبر شدند دو قبیله یهودی که در منطقه موسوم به (وادی القرا) مسکن داشتند و همچنین دو قبیله یهودی ساکن مناطق (فدک) و (تیمه) با مسلمانها از در صلح درآمدند و حاضر شدند که بمسلمین مالیات (جزیه) بدهند.

## (خالد بن ولید) گفت این مرد اهل خدعه نیست

در بحبوحه جنگ (خیبر) دو نفر از مسلمانها که در حبشه بسر میبردند یکی موسوم به (جعفر بن ابوطالب) برادر رضاعی محمد (ص) و دیگری (عمرو بن امیه) وارد خیبر شدند. آن دو نفر، جزو آن عده از مسلمانها بودند که بحبشه مهاجرت کردند و بعد از مراجعت آن دو بربستان دیگر کسی از مسلمین در حبشه باقی نماند. بعد از فتح خیبر بدست مسلمین یهودیها، کنیسه های خود را گشودند و مثل گذشته در خانه های خویش مشغول عبادت شدند. تمام اوراق و کتب مقدس یهودیان که بدست مسلمانها افتاده بود بآنها پس داده شد و طوری مناسبات مسلمین و یهودیها خوب شد که يك زن یهودی موسوم به (زینب) دختر (حرث) و زوجه (سلام بن مشلم) یهودی گفت من باید برای پیغمبر اسلام طعام بفرستم و يك گوسفند را بریان نمود و چون گفته بودند که محمد (ص) دست گوسفند را دوست میدارد دوست بریان شده را آلوده بزهر کرد و برای پیغمبر اسلام فرستاد وقتی گوسفند را آوردند (بشیر بن براء بن معرور) که یکی از مسلمین بود حضور داشت و پیغمبر اسلام يك دست را باو داد که تناول نماید و از دست دیگر، خود اولقمه ای جدا کرد و بطرف دهان برد. (بشیر بن براء بن معرور) دست گوسفند را بعد از اینکه از پیغمبر گرفت بدخان برد و با دندانها قسمتی از گوشت را جدا کرد و خورد. اما پیغمبر لقمه ای از گوشت را که بدخان برده بود خارج کرد و به (بشیر بن براء بن معرور) گفت از این گوشت نخور زیرا آلوده بزهر میباشد. (بشیر بن براء بن معرور) که از گوشت بریان تناول کرده بود زندگی را بدرود گفت اما پیغمبر اسلام زنده ماند. (زینب) دختر (حرث) را دستگیر کردند و از او پرسیدند آیا گوسفند بریان که برای

رسول الله فرستادی آلوده بزهر بوده است؟

آن زن بعمل خود اعتراف کرد اما چنین گفت:

من گوشت آن گوسفند را آلوده بزهر کردم و با خود گفتم که اگر محمد (ص) از طرف خداوند آمده است و پیغمبر اوست متوجه خواهد گردید که آن گوشت آلوده بزهر است و آن را نخواهد خورد و لذا نخواهد مرد.

ولی اگر پیغمبر نباشد گوشت را تناول خواهد کرد و خواهد مرد ولی من از مرگ او متأسف نخواهم شد. و چون محمد (ص) گوشت بریان را نخورد و از دهان خارج کرد معلوم می شود که پیغمبر است.

مادر هیچ يك از منابع که این واقعه را ذکر می کنند مثل کتب مسعودی-ابن هشام-اسدیک طبری-ابن ابی الحدید زمخشری - ندیدیم که مسلمین با آن زن چه کردند و آیا او را مورد مجازات قرار دادند یا اینکه معافش کردند یا زن مزبور بعد از اینکه دانست محمد (ص) پیغمبر خدا می باشد ایمان آورد؟

ولی عده ای از علمای اسلام نوشته اند که پیغمبر قبل از اینکه زندگی را بدرود بگوید با طرفیان گفت آنچه سبب مرگ وی می شود زهری است که در (خیبر) با او خوراندند در صورتی که وی در آنجا گوشت را فرو نداد و از دهان خارج کرد ولی آن اندازه از شیرۀ گوشت که از دهانش پائین رفت او را کسل نمود و کسالت او باعث مرگش گردید.

اگر نوشته بعضی از علمای اسلامی که روایت را نقل کرده اند صحیح باشد محمد بن عبد الله پیغمبر اسلام نیز بدرجه شهادت رسیده زیرا بر اثر زهری که دشمن با او خوراندند زندگی را بدرود گفته است.

گفتیم که در سال ۶۲۸ میلادی، مطابق ششمین سال هجری محمد وعده ای کثیر از مسلمین می خواستند برای حج عمره به مکه بروند ولی بت پرستان در منطقه (حدیبیه) جلوی مسلمین را گرفتند و نگذاشتند که آنها خود را به مکه برسانند و در آنجا محمد (ص) با جماعت قریش يك پیمان متار که وعدم تهاجم ده ساله بست و یکی از مواد پیمان این بود که سال بعد مسلمین می توانند خانه کعبه را زیارت کنند مشروط بر اینکه بیش از سه روز در مکه توقف نمایند. سال بعد که سال ۶۲۹ میلادی مطابق با سال هفتم هجری بود محمد (ص) با دوهزار تن از مسلمین برای زیارت مکه براه افتاد.

چون همه زائر بودند در آن سفر جز شمشیر سلاح دیگر نداشتند و یکبار گفتیم که شمشیر در آن دوره سلاح جنگ بشمار نمی آمد بلکه چون قسمتی از لباس اعراب بود.

معهدا هنگامی که مسلمانها میخواستند وارد مکه شوند جماعت (قریش) ترسیدند و از مکه خارج شدند و در کوههای اطراف مکه بخصوص کوههایی که مشرف به خانه کعبه بود مکان گرفتند و در آنجا طواف مسلمین را اطراف خانه کعبه میدیدند.

علت خروج جماعت قریش از مکه این بود که میترسیدند مسلمانها بعد از ورود بمکه ناگهان بآنها حمله ور شوند و آنها را بقتل برسانند.

محمد (ص) هم قبل از ورود بمکه احتیاط را از دست نداد و یکصد سوار مسلمان را بفرماندهی مردی با اسم (محمد مسلمه) در یک سرزمین مقرر در منطقه (مرالظهران) نزدیک مکه مستقر کرد. در جوار آن منطقه کوهی بود که محمد مسلمه و سوارانش می توانستند از بالای آن کوه مکه را ببینند.

محمد (ص) به (محمد مسلمه) گفت اگر دیدی بت پرستان بمسلمین حمله کردند با سواران خود بکمک ما بیا و در غیر این صورت همانجا باش تا مراجعت نمائیم.

بت پرستان که از بالای کوهها (و در واقع بطوری که گفتیم تپهها) ورود مسلمین را به (مکه) تماشا میکردند از انضباط آنها و خلوص نیت مسلمانها حیرت کردند.

(بلال) مؤذن سیاه پوست مسلمان که در سنوات اول اسلام از طرف (ابو جهل) مقابل آفتاب سوزان عربستان در بیابان بر زمین بسته شده بود آن روز که مکه خالی از سکنه بومی بود به بام مرتفع خانه کعبه رفت و اذان گفت.

وقتی (بلال) فریاد زد **الله اکبر... الله اکبر... لا اله الا الله... سکنه مکه که** بر بالای کوهها بودند از فرط وحشت و نفرت لرزیدند و انتظار داشتند که بت های بزرگ خانه کعبه، آسمان را بر سر مسلمانها ویران نمایند.

ولی هیچ واقعه نا مطلوب برای مسلمانها اتفاق نیفتاد و حتی يك سنگریزه از آسمان سقوط نکرد و برای اولین بار بانگ الله اکبر در فضای مکه انعکاس پیدا نمود.

هنگامی که محمد و مسلمین در حال احرام اطراف خانه کعبه طواف میکردند از فرط شوق و خلوص نیت اشک می ریختند حتی (عمر بن الخطاب) هم گریه می کرد برای اینکه مسلمانها مدتی از خانه کعبه بدور افتاده بودند و تصور میکردند که دیگر بتوانند کعبه را ببینند و اطراف طواف کنند.

بعد از اینکه مراسم حج خاتمه یافت محمد (ص) که میخواست با جماعت قریش کنار بیاید

تصمیم گرفت که با یکی از زنهای معروف و برجسته عرب ازدواج کند. لذا با (میمونه بنت الحارث) که خواهر زن (عباس) بود تزویج نمود.

ازدواج محمد (ص) با (میمونه) دختر (حارث) يك قدم سیاسی برجسته بشمار می آمد. برای اینکه (میمونه) هشت خواهر داشت که همه زوجة رجال برجسته مکه بودند و محمد (ص) بعد از ازدواج با (میمونه) با هشت تن خویشاوند می گردید. (ابن هشام) و (زمخشری) و (ابن حبیب) که تذکره نویسان برجسته اسلام هستند می گویند هر کس با (میمونه) ازدواج میکرد خویشاوند تمام سکنه مکه می شد. (ابن حبیب) می گوید (هنت) مادر (میمونه) در بین (زن های) عرب از حیث حشمت و شکوه نظیر نداشت.

یکی از هدفهای پیغمبر اسلام هنگام ازدواج با (میمونه) این بود که (خالد بن ولید) سردار برجسته مکه را با خود خویشاوند نماید. (خالد بن ولید) برادرزاده (میمونه) بود و (میمونه) او را چون فرزند خویش بزرگ کرده بمرصه رشد رسانیده بود

چون (میمونه) زن محمد (ص) شد خالد بن ولید بیک تعبیر پسر رسول خدا می گردید. دیگر از عللی که سبب شد که محمد (ص) با (میمونه) ازدواج کند این بود که تمام بزرگان (قریش) را برای صرف طعام دعوت نماید تا اینکه با مسلمین غذا بخورند و ولیمه ازدواج بهترین دستاویز برای دعوت از جماعت (قریش) جهت صرف طعام بود. در روز دوم ورود بمکه محمد (ص) مشغول فراهم کردن وسایل جهت اطعام مدعوین گردید.

سکنه مکه همچنان روی کوهها (تپه های) اطراف بودند و جرئت نمی کردند که از کوهها فرود بیایند و وارد مکه شوند.

ولی انضباط مذهبی مسلمین و همچنین اذان (بلال) مؤذن سیاه پوست و صفوف نماز مسلمانها اثری شگرف در آنها میکرد.

تأثیر مزبور بقدری بود که (خالد بن ولید) سردار بزرگ مکه بالای کوه با طرفیان خود گفت من باید بگویم این مرد که دینی اینچنین آورده و دارای يك چنین پیروان می باشد اهل خدعه و تزویر نیست چون هر کس می فهمد کسانی که اطراف محمد (ص) هستند با و ایمان واقعی دارند و اگر این مرد اهل خدعه و تزویر بود مردم اینطور با خلوص نیت با و ایمان نمی آوردند.

در بامداد سومین روز حضور مسلمین در مکه، محمد (ص) خود را آماده کرد تا برای جماعت (قریش) که بالای کوه بودند پیام بفرستد و از آنها دعوت کند که برای صرف ولیمه

از دواج او با (میمونه) از کوهها فرود بیایند و وارد شهر شوند.

ولی قبل از اینکه نمایندگان محمد (ص) برای دعوت از قریش جهت شرکت در ضیافت بروند هیئت از طرف (قریش) وارد مکه شدند و نزد محمد رفتند و ریاست هیئت مزبور بامردی باسم (ابن عبدالعزا) بود.

(عزا) بطوری که گفتیم یکی از سه بت بزرگ خانه کعبه بود و بعضی از سکنه مکه خود را بنام (عبداللات) یا (عبدالمنات) یا (عبدالعزا) می خواندند.

این را هم بگویم که در خانه کعبه (الله) خدای مسلمین نیز بود یعنی سکنه مکه (الله) را هم مثل (لات) و (منات) و (عزا) می پرستیدند می دانیم که پدر محمد قبل از اسلام به اسم (عبدالله) خوانده می شد.

ولی (الله) در خانه کعبه، طبق اعتقاد سکنه مکه، مزیتی بر خدایان دیگر از جمله بت های بزرگ سه گانه نداشت.

(الله) خدای ابراهیم بانی خانه کعبه بود و مردم او را محترم می شمردند بی آنکه بر بت ها ترجیح بدهند.

بنا بر این اگر پدر محمد باسم عبدالله خوانده می شد دلیل بر این نیست که وی مسلمان بوده و (الله) نیز قبل از اسلام یکی از خدایان خانه کعبه بشمار می آمده است.

باری (ابن عبدالعزا) و نمایندگان که با وی بودند نزد رسول الله رفتند و مشاهده کردند که محمد (ص) و مسلمین مشغول فراهم کردن وسایل پذیرائی میباشند.

رئیس هیئت نمایندگی (قریش) وقتی فهمید که آن وسایل پذیرائی برای این آماده میشود که از جماعت (قریش) برای صرف ولیمه ازدواج محمد (ص) و (میمونه) دعوت بعمل بیاید گفت یا محمد (ص) تو باید بیدرتک با مسلمین از مکه خارج شوی زیرا طبق پیمان متارکه جنگ (حدیبیه) مسلمین فقط می توانند مدت سه روز در مکه توقف کنند و آن مدت اینک منقضی گردیده و باید از آن شهر بروند.

در نتیجه محمد (ص) نتوانست آن روز از جماعت (قریش) دعوت نماید که بعنوان صرف ولیمه ازدواج با مسلمین غذا بخورند و مجبور شد که بیدرتک برآید و با مسلمین برود.

ولی همینکه مسلمین از مکه خارج شدند و راه مدینه را پیش گرفتند (خالد بن ولید) که بعد از ازدواج میمونه با پیغمبر اسلام خویشاوند نزدیک محمد (ص) شده بود و انضباط و ایمان خالص مسلمانها خیلی در او اثر کرد از مکه خارج شد و خود را به مسلمین رسانید و مسلمان شد.



خالد بن ولید) بعدها از سرداران برجسته اسلام شد و از طرف محمد (ص) ملقب به (سیف الله) یعنی شمشیر خدا گردید .

پس از علی بن ابیطالب (ع) پسر عموی محمد (ص) که از پیغمبر اسلام لقب اسد الله (شیر خدا) را دریافت هیچک از سرداران نزد پیغمبر به آن پایه و مایه نرسیدند که مثل (خالد بن ولید) ملقب به سیف الله گردند .

هنگامی که (خالد بن ولید) بطرف مسلمین میرفت که مسلمان شود در راه به شخصی برخورد کرد که وی از حبشه می آمد و وی (عمر و بن العاص) بود که میخواست به مسلمین ملحق گردد و او نیز میخواست اسلام بیاورد .

گفتم که طبق پیمان (حدیبیه) اگر یکی از سکنه مکه بدون موافقت قریش به مسلمانها ملحق می شد مسلمین مکلف بودند که او را پس بدهند .

ولی با اینکه مردی چون (خالد بن ولید) به مسلمین ملحق شد و اسلام آورد سکنه مکه جرئت نکردند که از مسلمانها بخواهند که (خالد بن ولید) را مستردارند زیرا متوجه گردیدند که مسلمانها خیلی قوی شده اند .

بعد از اینکه مسلمین به مدینه رسیدند واقعه ای اتفاق افتاد که از لحاظ مسلمین جالب توجه تر و مفیدتر از اسلام آوردن آن دو نفر بود و آن اینکه (ابوسفیان) فرمانده قشون مکه خود برای دیدن محمد وارد مدینه شد .

(ابوسفیان) بدون قشون خود، از مکه راه مدینه را پیش گرفت و قدم بشهری نهاد که سکنه آن همه مسلمان بودند .

ولی از ورود بآن شهر نترسید چون بین مسلمین و سکنه مکه پیمان متارکه جنگ و عدم تهاجم، بقوت باقی بود و (ابوسفیان) می دانست که برخلاف اصول، تا آن پیمان هست مسلمین با او کاری ندارند بخصوص اگر بدون قشون و بتنهائی به مدینه آمده باشد دیگر اینکه (ابوسفیان) می دانست که پیغمبر اسلام معروف است به محمد امین ، و بدستکاری مشهور می باشد .

سوم اینکه وقتی (ابوسفیان) بتنهائی و بدون قشون مکه، وارد مدینه می گردید این عمل يك نوع پناهندگی بود و در بین قبایل عرب جان و مال پناهنده را محترم می شمردند و از او بقدر توانائی خود پذیرائی کردند تا وقتی که خطری او را تهدید ننماید و آنوقت اگر پناهنده مایل بود میرفت .

آنچه سبب شد که (ابوسفیان) از مکه به مدینه برود از این قرار است:

طبق پیمان متارکه جنگ که در (حدیبیه) منعقد گردید سکنه مکه و مسلمین مجاز بودند

که با هر که میل دارند متحد شوند و با هر کس که مایل هستند بجنگند و وقتی مسلمین یا سکنه مکه بایک یا چند قبیله می جنگند، دیگر باید بی طرف بماند و در جنگ شرکت نکنند .

در آن ایام قبیله ( خزاعی ) که با محمد ( ص ) و مسلمین متحد بود از طرف قبیله ( بنوبکر ) مورد حمله قرار گرفت و نه فقط شهرت داشت که اشراف مکه برای قبیله ( بنوبکر ) سرباز و سلاح تهیه کرده اند بلکه دلائلی هم موجود بود که ثابت می کرد که قبیله ( بنوبکر ) با کمک سکنه مکه بقبیله خزاعی حمله کرده است .

کمک کردن سکنه مکه بقبیله ( بنوبکر ) برای حمله به قبیله خزاعی که متحد اسلام بود برخلاف مقررات پیمان متارکه جنگ محسوب می شد ولی اشراف مکه ، برای این موضوع قائل با اهمیت شدند مگر بعد از سقوط ( خیبر ) .

وقتی ( خیبر ) بدست مسلمین افتاد و مسلمانها بر قسمتی وسیع از شمال عربستان مسلط شدند اشراف مکه چون برخلاف مقررات پیمان متارکه جنگ و عدم تهاجم عمل کرده بودند بوحشت در آمدند .

لذا ( ابوسفیان ) به مدینه رفت تا اینکه اختلاف موجود را حل کند و بعد از ورود به مدینه وارد اطاق ( ام حبیبه ) زوجه پیغمبر و دختر خود گردید .

وقتی ابوسفیان وارد اطاق ( ام حبیبه ) شد آن زن ، فرشی را که در اطاق گسترده بود جمع کرد .

( ابوسفیان ) از عمل دختر خود حیرت نمود و پرسید برای چه فرش را جمع کردی ؟ ( ام حبیبه ) پیدرش گفت این فرشی است که محمد ( ص ) روی آن می نشیند و میخواهد تو که يك بت پرست هستی نباید روی این فرش بنشینی .

( ابوسفیان ) بدون اینکه در اطاق ( ام حبیبه ) بنشیند از دخترش درخواست کرد که نزد محمد واسطه شود تا اینکه اختلاف مربوط بجنگ دو طایفه ( خزاعی ) و ( بنوبکر ) به خوشی حل گردد .

( ام حبیبه ) گفت می توانم نزد پیغمبر واسطه شوم و یگانه راه حل اختلاف این است که تو بمسجد نزد پیغمبری بروی و بارسول الله مذاکره کنی .

( ابوسفیان ) به مسجد رفت و محمد ( ص ) با او گفت که بنشیند، بعد از اینکه نشست پرسید آیا کاری داری ؟

( ابوسفیان ) گفت بلی یا محمد و من آمده ام که راجع به اختلاف دو قبیله ( بنوبکر ) و ( خزاعی ) با تو صحبت کنم .

محمد از او پرسید چه میخواهی بگوئی .

(ابوسفیان) گفت می خواهم بگویم که در جنگ بین دو قبیلۀ (بنوبکر) و (خزاعی) مکه بقبیلۀ (بنوبکر) کمک نکرده است .

ولی اگر محمد تصور می کند که مکه بقبیلۀ (بنوبکر) کمک کرده و بهمین جهت قبیلۀ خزاعی متضرر شده ، مکه حاضر است که خسارت قبیلۀ خزاعی را پردازد .

محمد (ص) در جواب (ابوسفیان) گفت که اگر شما بقبیلۀ (بنوبکر) کمک نکرده باشید نباید نگران شوید زیرا ما از شما چیزی نخواهیم خواست .

(ابوسفیان) نتوانست غیر از این جوابی دیگر از پیغمبر اسلام دریافت کند و لذا با اضطراب از مدینه خارج شد و راه مکه را پیش گرفت .

## جنگ با قشون روم

بعد از اینکه مسالین (خیبر) را تصرف کردند اسلام نیرومند شد و محمد (ص) خود را آنقدر قوی دید که نامه‌هایی برای سلاطین اطراف فرستاد و از آنها دعوت کرد که دین اسلام را بپذیرند.

یکی از نامه‌های پیغمبر برای امپراطور بیزانس (رومیه الصفری) فرستاده شد و نامه دیگر را برای پادشاه ایران فرستاد.

نامه‌ای هم برای نجاشی پادشاه حبشه و نامه دیگر جهت پادشاه مصر ارسال گردید. یکی از سلاطین مجاور عربستان پادشاهی بود با اسم (حارث بن ابی شمیر) و این پادشاه تحت حمایت امپراطوری (بیزانس) میزیست.

محمد (ص) نامه‌ای را که میباید به (حارث بن ابی شمیر) برسد بیک مرد مسلمان با اسم (حارث بن عمیر) سپرد و با او گفت که نامه مزبور را به (حارث بن ابی شمیر) تسلیم نماید و از او جواب بگیرد.

همینکه نماینده پیغمبر اسلام وارد کشور (حارث بن ابی شمیر) گردید یکی از حکام آن کشور با اسم (شرجیل بن عمرو) ایلچی پیغمبر اسلام را دستگیر کرد و بقتل رسانید. این واقعه خیلی بر مسلمین گران آمد برای اینکه ایلچی در بین طوایف و ملل مصلوبی دارد و ایلچی را بقتل نمی‌رسانند.

پیغمبر برای (حارث بن ابی شمیر) پیام فرستاد که حاکم تو موسوم به (شرجیل بن عمرو) بیک مرد بی گناه را که فقط مأمور بود نامه‌ای بتو برساند بقتل رسانید.

آن مرد به تنهایی وارد کشور تو شد، و مسافرت او نشان می‌داد که قصد خصومت نداشته است و اگر می‌خواست بقصد خصومت قدم بکشور تو بگذارد با یک قشون وارد می‌گردید. کشتن یک پیک و ایلچی در هیچ طایفه و مذهب روانیست و چون حاکم تو، مبادرت بقتل

(حارث بن عمیر) کرده باید معلوم شود که آیا بدون حکم تو اینکار را کرده یا نه ؟  
اگر بدون حکم تو ، يك ایلچی بی گناه را کشته اند باید او را بجا تسلیم کنی تا اینکه بسزای  
جنایت خود برسد و هر گاه بر حسب امر تو مبادرت باین عمل نمود تو نیز مسئول قتل ایلچی هستی  
و باید بسزای عمل خود بررسی .

(حارث بن ابی شمیر) در جواب محمد (ص) گفت من در کشور خود پادشاه هستم و صاحب  
اختیار و هر کس را بخواهم بقتل می رسانم و تورا نمی رسد که از من باز خواست نمائی و ایلچی  
تو هم بر حسب دستور من بقتل رسیده است .

وقتی پیغمبر اسلام این جواب تند را از (حارث بن ابی شمیر) دریافت کرد مصمم شد که  
بکشورش حمله ور شود و سه هزار از مردان مسلمان را برای جنگ بسیج کرد .  
(حارث بن ابی شمیر) چون تحت حمایت امپراطور بیزانس (رومیة الصفری) بود از  
امپراطور مزبور کمک خواست .

از قضا در آن موقع امپراطور رومیة الصفری می خواست با پادشاه ایران بجنگد و برای  
جنگ یکصد هزار سرباز بسیج کرده بود .

وقتی (حارث بن ابی شمیر) از امپراطور (رومیة الصفری) کمک خواست امپراطور آن  
يك صد هزار نفر را بكمك (حارث بن ابی شمیر) فرستاد .

معلوم نیست که خود (حارث بن ابی شمیر) چقدر سرباز داشت .

بعضی از تذکره نویسها سربازان او را ده هزار تن و بعضی یکصد هزار تن نوشته اند (که

رقم اخیر مقرون با عراق است) چون (حارث بن ابی شمیر) که يك پادشاه كوچك بود توانائی  
بسیج کردن یکصد هزار سرباز را نداشت . بفرض اینکه (حارث بن ابی شمیر) دارای قشون  
هم نمی بود یکصد هزار سرباز رومی که بكمك (حارث) شتافتند ، نسبت بقشون سه هزار نفری  
اسلام يك ارتش نیرومند بشمار می آمد و این قشون سه هزار نفری در منطقه ای باسم (مؤته) واقع  
در کشور غسان که کشور (حارث بن ابی شمیر) بود به قشون بزرگ حارث رسید .

در تذکره های مختلف ، راجع به فرمانده قشون اسلام وقتی آن قشون از مدینه حرکت کرد

دو خبر نوشته اند :

اول اینکه وقتی قشون اسلام از مدینه حرکت کرد محمد (ص) فرماندهی آن را به

(زید بن حارثه) نا پسری خود سپرد .

دوم اینکه وقتی قشون از مدینه حرکت می کرد پیغمبر اسلام ، جعفر بن ابیطالب (برادر

علی بن ابیطالب) فرمانده قشون کرد .

يك خبر دیگر که در آن اختلاف هست مربوط می باشد به محل میدان جنگ .

بعضی از مورخین اسلامی نوشته اند که (مؤته) دومین جنگ مسلمین در کشور (حارث ابن ابی شمیر) بوده و بعد از اینکه مسلمین در پیکار اول با قوای رومی شکست خوردند، برای دومین مرتبه در قریه (مؤته) با آنها جنگیدند .

یکصد هزار سرباز که امپراطور (رومیه الصفری) برای کمک به (حارث بن ابی شمیر) فرستاده بود دارای ساز و برگ و نظام رومی بودند .

هرشش هزار تن از آن سربازها بتقلید رومیک (لژیون) را تشکیل میدادند و هر لژیون متشکل میشد از سی (مانی پول) و هر (مانی پول) دارای دو (سنتوری) بود و هر (سنتوری) متشکل می گردید از یکصد سرباز .

سربازان (رومیه الصفری) دارای منفرد (کاسک) و خفتان بودند و سپرهای بزرگ و نیزه های بلند و شمشیر داشتند .

(لژیون) های رومیه الصفری از فن بوجود آوردن (فالانژ) که مادر مبحث مربوط به جنگ (بدر) راجع به آن توضیح دادیم آگاه بودند .

وقتی ارتش کوچک اسلام به قشون بزرگ رومی رسید ، عده ای از مسلمین گفتند بهتر این است شور کنیم و بیندیشیم که آیا باید جنگ کرد یا نه ؟

گرچه در تمام جنگهای بزرگ که بین ما و دیگران در گرفت شماره سربازان خصم چند برابر ما بود ولی اینک شماره سربازان دشمن چهل یا پنجاه برابر ماست و ساز و برگ سربازان خصم خوب است در صورتی که عده ای از سربازان ما زره و منفرد ندارند و باید بدون حفاظ به میدان جنگ بروند .

(زید بن حارثه) فرمانده قشون اسلام یا جعفر بن ابیطالب (در صورتی که جعفر فرمانده نیروی اسلام بوده باشد) گفت مادر راه خدای جنگیم و اگر بکشیم و غلبه نمائیم به بهشت میرویم و در صورتیکه کشته و مغلوب شویم باز به بهشت خواهیم رفت .

کسانی باید از انبوه قشون خصم بترسند که به آینده خود اطمینان نداشته باشند و ما که میدانیم به بهشت خواهیم رفت برای چه از انبوه سپاه دشمن بخود بیم راه بدهیم . مسلمین بعد از شنیدن اظهارات (زید بن حارثه) خود را برای پیکار و در واقع برای مرگ آماده کردند .

مسلمانها قبل از شروع جنگ طبق تاکتیکی که در جنگهای گذشته نتیجه مفید داده بود (فالانژ) بوجود آوردند ولی این بار بوجود آوردن (فالانژ) نتیجه مطلوب نداد .

برای اینکه سربازان رومی نیز از این فن اطلاع داشتند و از آن گذشته ساز و برگ آنها بهتر از ساز و برگ سربازان اسلام بود و در پرتاب کردن زوین نیز مهارت داشتند .

(زید بن حارثه) فرمانده قشون اسلام در اولین ساعت جنگ کشته شد و جعفر بن ابیطالب برادر علی بن ابیطالب (ع) بجای او فرماندهی جنگ را بر عهده گرفت و در حالی که بی انقطاع شمشیر میزد فرمان عقب نشینی داد و قشون اسلام عقب نشینی کرد و توانست خود را به نزدیک قریه (مؤته) برساند .

در آنجا جعفر بن ابیطالب که به موجب بعضی از اخبار هر دو دستش قطع شده بود معهذا بالگد از خود دفاع می نمود از پا در آمد و بقتل رسید .

بعد از اینکه جعفر بن ابیطالب شهید شد (عبد بن رواحه) که از (انصار) یعنی مسلمین مدینه بود فرمانده قشون اسلام گردید (عبدالله بن رواحه) برای تقویت روحیه سربازان اسلام با صدای دلنشین شروع بخواندن آیات قرآن کرد و آیاتی را تلاوت می نمود که مربوط بجهاد و لزوم فداکاری در راه اسلام و رفتن بی همت باشد .

در همان حال شمشیر میزد و گاهی بانگ بر می آورد صفوف خود را حفظ کنید یعنی (فالانثر) های خود را حفظ نمائید .

اگر مسلمین در جنگ مزبور به اسم جنگ (مؤته) صفوف خود را بشکل (فالانثر) نمی آراستند بطور حتم ، همه بقتل می رسیدند و آنچه سبب شد که بتوانند تا عصر آنروز ، در قبال ارتش نیرومند (رومی) مقاومت نمایند این بود که جبهه بندی (فالانثر) داشتند .

وقتی عصر شد (عبدالله بن رواحه) نیز کشته شده بود و آن وقت (خالد بن ولید) فرمانده سپاه اسلام گردید .

در بعضی از اخبار آمده است که جنگ (مؤته) یکروز خاتمه یافت و در بعضی دیگر می گویند که روز بعد هم طول کشید .

من تصور میکنم که جنگ (مؤته) همان روز بعد از اینکه (خالد بن ولید) بفرماندهی سپاه اسلام انتخاب شد خاتمه یافت .

اگر جنگ در آنروز خاتمه نمی یافت و روز دیگر مسلمین با رومی ها می جنگیدند بعید بود که يك مسلمان زنده بماند و بتواند به مدینه مراجعت کند .

دو چیز سبب شد که مسلمانها توانستند آنروز، عقب نشینی کنند یکی لیاقت (خالد بن ولید) که یکی از بهترین سرداران اسلام بود و دیگری فرود آمدن تاریکی .

(خالد) قبل از اینکه فرمانده کل قشون شود فرمانده يك (فالانثر) پانصد نفری بود و از آغاز جنگ تا وقتی که جنگ خاتمه یافت ۹ قبضه شمشیر در دست او ، درهم شکسته شد و بعد از اینکه فرمانده کل قشون گردید وضع فالانثرها را تغییر داد و فرمان حمله را صادر کرد .

ازشش (فالانثر) قشون اسلام تا آن موقع سه (فالانثر) ازین رفته بود یعنی هزار و پانصد

نفر کشته شدند .

مهذا (خالد بن ولید) باسه (فالانثر) دیگر مبادرت بحمله نمود و آنقدر پیش رفت تا به فرمانده قشون (حارث بن ابی شمیر) رسید و آن مرد را که باسم (ملك بن البلاوی) خوانده میشد بادت خود کشت .

حمله شدید (خالد بن ولید) طوری مؤثر واقع شد که بطور موقت تعرض نیروی متحد (حارث بن ابی شمیر) و دولت رومیة الصغری را متوقف کرد چون آنها تصور کردند که يك نیروی امدادی قوی بكمك مسلمانها رسیده که می توانند آنگونه مبادرت به تهاجم نمایند .  
بعدهم تاریکی فرود آمد و (خالد بن ولید) فرمان عقب نشینی را صادر کرد و قشون اسلام در ظلمت شب عقب نشست .

دو هزار تن از مسلمین در آن جنگ بشهادت رسیدند .

از جمله جعفر بن ایطالب که از کودکی با محمد (ص) بزرگ شده و برادر رضاعی او محسوب میگردد بشهادت رسید .

(زید بن حارثه) نیز که غلام آزاد شده پیغمبر بود و بعد محمد (ص) وی را بفرزندی پذیرفت و ناپسری محمد (ص) گردید و یکی از چهار مسلمان اولیه جهان است در جنگ (مؤته) بدرجه شهادت واصل گردید .

روایت میکنند که در سفر معراج ، پیغمبر اسلام زنی بسیار زیبارا در آسمانها دید و لبهای آن زن چون گل سرخ ، ارغوانی بود . پرسید این زن کیست ؟  
با جواب دادند که این زن نامزد (زید بن حارثه) در بهشت میباشد و بعد از جنگ (مؤته) زید بنامزد خود در جنت ملحق گردید .

ولی با اینکه مسلمین در (مؤته) شکست خوردند و (خالد بن ولید) با کفایت و شجاعت خود توانست هزار تن از آنها را بمدینه بازگرداند (و بواسطه شجاعتی که در آن جنگ از خود بروز داد ملقب به سیف الله شد) . در سراسر حجاز مسلمین قرین موفقیت گردیدند .  
حجاز بطوری که در آغاز این بحث گفتیم ، نواری باریک از خاک جزیره العرب میباشد که کنار دریای سرخ قرار گرفته و طول آن از شمال تا جنوب هزار کیلومتر است .  
در گذشته کسی که حجاز را در دست میداشت فرمانفرمای تمام جزیره العرب بود و محمد (ص) توانست که تمام قبایل ساکن حجاز را مسلمان کند و لذا فرمانروای حجاز (باستثنای مکه) شد .

محمد (ص) تصمیم گرفت که مکه را تسخیر کند و برای تسخیر مکه میباید قشون بکشد و خود را به آن شهر برساند



سکنه مکه که به قبیله (بنوبکر) کمک کردند تا اینکه به قبیله خزاعی متحد مسلمین حمله نماید ، پیمان متار که جنگ و عدم تهاجم را نقض نمودند ولذا پیغمبر اسلام می توانست بمکه حمله ور شود بدون اینکه کسی بتواند بگوید که وی برخلاف پیمان رفتار کرده است .

نقض عهد از طرف قریش طوری مسلم بود که گفتیم ابوسفیان از مکه به مدینه رفت و با محمد (ص) مذاکره کرد و باو گفت در صورتی که قبیله خزاعی متضرر شده باشد سکنه مکه حاضر هستند که خسارت آن قبیله را جبران کنند .

این موضوع ثابت می کرد که (ابوسفیان) میدانست که قریش ، پیمان متار که جنگ و عدم تهاجم را نقض کرده است .

شرح واقعه جنگ بین دو طایفه خیلی باختصار از این قرار است :

قبیله خزاعی که مسلمان نبودند و فقط معدودی از افراد آن اسلام آوردند در منطقه ای زندگی می کردند با اسم (وقیر) نزدیک مکه یعنی دور از مدینه .

ولی چون متحد مسلمین بودند تحت حمایت مسلمانها میزیستند .

بین قبیله مزبور و قبیله (بنوبکر) کینه ای وجود داشت که مسبوق بود بدوره جاهلیت یعنی دوره قبل از اسلام .

(نوفل بن معاویه) که از رؤسای قبیله (بنوبکر) بود قبیله مزبور را تحریک کرد که به قبیله خزاعی حمله ور شوند و آنها تصمیم بحمله گرفتند .

قبیله خزاعی می توانستند از مسلمین کمک بخواهند ولی از مسکن آنها تا مدینه خیلی راه بود و قبل از اینکه مسلمانها بکمک بیایند همگی بقتل می رسیدند .

این بود که از بیم جان کوچ کردند و خود را به مکه رسانیدند و بخانه کعبه پناه بردند بدین امید که چون خانه کعبه (حرم) است و کسی نباید در آنجا مبادرت بجنگ نماید قبیله (بنوبکر) دست از آنها برخواهند داشت .

جماعت قریش نه فقط به قبیله (بنوبکر) برای حمله به قبیله خزاعی سلاح دادند بلکه عده ای از مردان جنگی قریش را بکمک آنها فرستادند حتی چند تن از بزرگان قریش مثل (سهل بن عمرو) و (صفوان بن امیه) و عکرمه فرزند ابوجهل (که گفتیم پدرش در جنگ با مسلمین کشته شد) شمشیر بدست گرفتند و بکمک قبیله (بنوبکر) شتافتند .

قبیله خزاعی بعد از اینکه وارد خانه کعبه شدند تصور کردند که دارای مصونیت گردیده اند .

ولی (نوفل بن معاویه) که گفتیم از رؤسای قبیله (بنوبکر) بود افراد آن قبیله را تحریک

کرد که وارد حرم شوند و بانگ زد خون افراد طایفه خزاعی مباح است و باید همه بقتل برسند .

عده‌ای از افراد قبیله خزاعی که در حرم بودند بانگ زدندای (نوفل بن معاویه) اینجا خانه کعبه است و از خدای کعبه شرم کن و وارد این خانه نشوولی (نوفل بن معاویه) گفت امروز نوفل خدای کعبه را نمی‌شناسد.

افراد قبیله (بنوبکر) برای قتل افراد قبیله خزاعی بنخانه کعبه هجوم آوردند و قبیله خزاعی از بیم آنکه مبادا خون در خانه کعبه ریخته شود ، گریختند و در حین فرار عده‌ای از آنها به قتل رسیدند و اموالشان به تاراج رفت .

(بدیل بن ورقا) رئیس قبیله خزاعی بعد از این واقعه به مدینه رفت و شرح واقعه را آنطور که اتفاق افتاده بود برای پیغمبر اسلام بیان نمود .

محمد (ص) خیلی متأثر شد چون علاوه بر اینکه طایفه (بنوبکر) با کمک (قریش) مبادرت به تهاجم نمودند احترام خانه کعبه را هم نگاه نداشتند و در آن حریم مقدس به افراد قبیله خزاعی حمله ور شدند .

هنگامیکه (ابو سفیان) از مکه به مدینه میرفت تا اینکه محمد (ص) را ملاقات کند (بدیل بن ورقا) از مدینه مراجعت می‌کرد و در یک منزل موسوم به (عنان) آن دو ، یکدیگر را دیدند .

(ابو سفیان) از (بدیل بن ورقا) پرسید آیا تو از مدینه می‌آئی ؟

(بدیل) گفت نه ، من کنار دریا رفته بودم و از آنجا مراجعت می‌کنم و قصد دارم که

بمسکن قبیله خود بروم .

(ابو سفیان) دو نفر از همراهان خود را مأمور کرد که وقتی (بدیل بن ورقا) با همراهان

براه افتاد از دور و بدون اینکه وی مطلع شود شترانش را تعقیب نمایند و بعد از اینکه

شتران بعمره انداختند در بعمره جستجو نمایند و ببینند که آیا هسته خرماي مدینه در آن یافت

می‌شود یا نه ؟

چون اگر (بدیل بن ورقا) بمدینه رفته باشد شتران او بدون تردید خرماي مدینه را

خورده‌اند و هسته خرماي مدینه در بعمره آنها یافت می‌شود .

فرستادگان (ابو سفیان) شتران (بدیل بن ورقا) را تعقیب کردند و در بعمره آنها جستجو

نمودند و هسته خرماي مدینه را یافتند .

بر (ابوسفیان) محقوشد که (بدیل بن ورقا) رئیس قبیله خزاعی محمد (ص) را دیده و تمام وقایع را باو گفته است .  
این بود که ابوسفیان بعد از دیدن محمد (ص) گفت که سکنه مکه برای پرداخت غرامت به قبیله خزاعی حاضر هستند .

## روزی کہ محمد (ص) با پیروزی وارد مکہ شد

می دانیم کہ محمد (ص) در مدینہ چہ جواب با بوسفیان داد و آن مرد بعد از اینکہ از مدینہ مراجعت کرد بسکنہ مکہ گفت بعید نیست کہ محمد (ص) در صدد حملہ بمکہ بر آید و او امروز بقدری قوی است کہ ما نمی توانیم جلو وی را بگیریم .

(ابوسفیان) درست فهمیدہ بود و محمد (ص) تصمیم گرفت کہ بمکہ حملہ ور شود و امر کرد کہ مسلمانہا خود را برای مسافرت جنگی آمادہ نمایند ولی نگفت کہ بکجا حملہ ور خواهند گردید .

حتی (ابوبکر) و (عمر بن الخطاب) کہ ہردو پدرزن پیغمبر بودند نمی دانستند کہ محمد (ص) بکجا حملہ ور خواهد شد .

قبل از اینکہ دستور بسیج مسلمین صادر شود محمد (ص) امر کرد کہ رابطہ شهر مدینہ را با خارج قطع نمایند و هیچ کس نتواند از خارج وارد شهر گردد و بخصوص نتواند از شهر خارج شود .

چون محمد (ص) میدانست کہ اگر مردم از شهر خارج شوند خبر بسیج مسلمین را بطوائف اطراف خواهند گفت و خبر مزبور بگوش (قریش) میرسد .  
یا خود بمکہ میروند و جماعت قریش را مطلع می نمایند کہ مسلمین در مدینہ خود را برای جنگ آمادہ می کنند .

گرچہ مسافرینی کہ از مدینہ خارج میشدند و بمکہ میرفتند نمی توانستند بگویند کہ محمد (ص) بمکہ حملہ ور خواهد شد ولی جماعت (قریش) می فهمیدند کہ هدف محمد (ص) شهر مکہ میباشد .

رابطه مدینہ بکلی با خارج قطع شد و نہ مسافر وارد آن شہر می گردید و نہ کسی میتواند از آن شہر خارج شود .

کاروان ہائیکہ از خارج می آمدند در بیرون مدینہ توقف میکردند و کالای خود را ہمانجا تحویل میدادند و کالا بشہر حمل میگردد .

درین سکنہ مدینہ مردی باسم (حاطب بن ابی بلتعہ) کہ مردی باہوش بود فہمید کہ محمد (ص) قصد دارد بہ مکہ حملہ ورشد و چون در مکہ خویشاوند داشت نامہ ای برای خویشاوند خود نوشت و آن را بزنی موسوم بہ (سارہ) سپرد تا اینکہ بمکہ بیرد و بہ خویشاوندان او تسلیم نماید . (سارہ) در مدینہ کنیزیک بازرگان بود موسوم بہ (صیفی بن عمرو) و چون آن بازرگان برای اینکہ کالای خود را از خارج مدینہ بداخل شہر حمل کند می توانست از شہر خارج شود و کسی جلوی او را نگرفت و بعد از خارج شدن از مدینہ ، بسوی مکہ براہ افتاد .

علی بن ابیطالب (ع) داماد پیغمبر کہ بر حسب دستور محمد (ص) مأمور کنترل جادہ های اطراف مدینہ بود ، فہمید کہ (سارہ) عازم مکہ گردیدہ و مأمور فرستاد کہ (سارہ) را برگرداند و بمأمورین گفت متوجہ باشید کہ آن زن چیزی را ازین نبرد .  
مأمورین آن زن را برگردانیدند و کاغذی را کہ داشت از وی گرفتند و با خود نزد علی (ع) آوردند .

علی (ع) نامہ را خواند و دانست کہ از طرف (حاطب بن ابی بلتعہ) بخویشاوند او در مکہ نوشته است .

بعد (سارہ) را مورد تحقیق قرار داد کہ بدانکہ آیا وی از مضمون کاغذی کہ می باید بمکہ برساند آگاہست یا نہ !

اما (سارہ) از مضمون آن کاغذ اطلاع نداشت و علی (ع) چگونگی واقعہ را با اطلاع محمد (ص) رسانید .

پیغمبر اسلام (حاطب) را احضار کرد و نامہ اش را باونشان داد و گفت آیا این نامہ را تو بوسیله کنیز (صیفی بن عمرو) فرستادی تا بمکہ برسد (حاطب بن ابی بلتعہ) ناگزیر اعتراف کرد کہ نامہ از اوست .

محمد (ص) پرسید کہ آیا (صیفی بن عمرو) اطلاع دارد کہ تو این نامہ را بکنیزش دادی تا بمکہ برساند ؟

(حاطب) گفت نہ یا رسول اللہ و (صیفی بن عمرو) از این موضوع بدون اطلاع است .

محمد (ص) چون دانست که منظور (حاطب) از نوشتن آن نامه و ارسال آن بمکه این بوده که بخانواده اش اطلاع بدهد که از مکه بروند تا در معرض خطر جنگ قرار نگیرند آن مرد را بخشید .

در مدینه راجع به هدف محمد (ص) دوشایعه وجود داشت :

اول این که می گفتند که پیغمبر قصد دارد که بجنگ روم (یعنی رومیة الصغری - مترجم) برود و شکست مسلمین را در جنگ (مؤته) جبران نماید .

دوم اینکه میگفتند که رسول خدا قصد دارد بجنگ طایفه (بنو سلیم) که برای مسلمین تولید زحمت میکردند برود .

ولی ب فکر هیچکس نمی رسید که هدف پیغمبر اسلام مکه است و قصد دارد که خود را بمکه برساند . در حالیکه مسلمین در مدینه خود را برای جنگ آماده میکردند محمد (ص) بتمام قبایل که بامسلمین متحد بودند ، اطلاع داد که خود را برای جنگ آماده کنند آنگاه قشون اسلام از مدینه خارج شد و راه مکه را پیش گرفت و در راه تمام قبایلی که بامسلمین متحد بودند بمسلمانها ملحق شدند .

تذکره نویسان اسلامی تاریخ ورود محمد (ص) را روز دهم ماه رمضان از سال هشتم هجرت نوشته اند ولی تعیین نکرده اند قشون اسلام در چه روز از مدینه خارج شد .

ولی محقق است که مسلمانها بعد از حرکت از مدینه وارد رمضان شدند و شاید روز اول ماه رمضان از مدینه بیرون رفته باشند .

در ایام ماه رمضان تمام مسلمانها روزه داشتند و از طلوع فجر تا غروب آفتاب چیزی نمی خوردند و نمی آشامیدند تا اینکه به منزلی موسوم به (قدید) رسیدند و در آنجا محمد (ص) بهمسلمین گفت که روز دیگر نباید روزه بگیرند زیرا خداوند دستور داده است که مسلمانها هنگام مسافرت روزه نگیرند .

از آن روز به بعد مسلمانها روزه نگرفتند تا اینکه به (مرالظهران) واقع در بیک منزلی مکه رسیدند و آنجا اطراق کردند و هنگام شب محمد (ص) دستور داد که سربازان اسلام ، آتش برافروزند تا اینکه سکنه مکه بدانند که مسلمین با يك قشون بزرگ می آیند عباس عموی پیغمبر اسلام که گفتیم مردی بود بازرگان ، مثل اکثر کسانی که اهل داد و ستد هستند و رباخوار می باشند باشم خود استنباط کرد که مکه نمی تواند که در قبال قشون اسلام مقاومت نماید این بود که مصمم شد شهر را رها کند و هر چه داشت فروخت زیرا پیش بینی می کرد که

بعد از ورود مسلمین اموالشان را مصادره نمایند .

پس از اینکه از فروش اموال خود فارغ شد برآه افتاد و در (مرالظهران) خود را به محمد

(ص) رسانید و دین اسلام را پذیرفت .

ابوسفیان هم مثل عباس عموی پیغمبر متوجه گردید که مکه ، قادر نیست مقابل محمد (ص)

مقاومت نماید و او نیز به (مرالظهران) آمد .

عباس عموی پیغمبر می گوید که من در شبی که مسلمانها در (مرالظهران) توقف کردند

در خارج از اردوی اسلام ، راه میرفتم و یک مرتبه شنیدم که دو نفر باهم صحبت می کنند و گوش

فرا دادم .

یکی می گفت که این آتشها که می بینی از قبیلۀ خزاعی است ؟

دیگری گفت قبیلۀ خزاعی آنقدر عظمت ندارد که بتواند این همه آتش برافروزد .

من صدای دوم را شناختم و دانستم شخصی که صحبت می کند (ابوسفیان) است گفتم یا

ابا حنظله (ابا حنظله کنیه ابوسفیان بود) آیا توهستی ؟

(ابوسفیان) نیز صدای مرا شناخت و گفت یا (ابا الفضل) آیا تو میباشی ؟ (ابا الفضل کنیه

عباس عموی پیغمبر بود .)

گفتم آری خود من هستم و بسوی او رفتم ، ابوسفیان از من پرسید یا (ابا الفضل) چه

خبر است ؟

گفتم محمد باده هزار سرباز آمده تا با جماعت (قریش) مقابله کند و مکه را تصرف نماید

برای اینکه جماعت (قریش) پیمان متار که جنگ و عدم تهاجم را زیر پا گذاشته ، بقبیلۀ خزاعی

که با مسلمین متحد بودند حمله ور شده ، عده ای از افراد قبیله را کشته ، اموالشان را بتاراج

برده اند .

وقتی مسلمین به مکه حمله کنند و آنرا تسخیر نمایند اول تو را بقتل خواهند رسانید

برای اینکه تو فرمانده قشون مکه بودی و هستی و مسئول نقض پیمان متار که جنگ می باشی .

ابوسفیان پرسید چه باید کرد ؟

گفتم اگر میخواهی زنده بمانی و اموالت جزو غنائم جنگی مسلمین نشود چاره نداری

جز اینکه نزد محمد (ص) بروی و مسلمان شوی .

فقط باین شرط او از خون تومی گذرد و اموالت را جزو غنائم جنگی محسوب نخواهد کرد .

باو گفتم که من تو را نزد محمد (ص) میبرم و همین جا باش تا بروم و ماده شتر او را بیاورم

وتورا سوار آن بکنم و از وسط اردو گاہ مسلمین بگذرانم (بعضی از تذکرہ نویسندگان اسلامی بجای مادہ شتر نوشته اند قاطر).

ابوسفیان پرسید برای چه سوار مادہ شتر محمد (ص) بشوم .

من گفتم برای اینکه تمام مسلمین تورا می شناسند و با تو دشمن هستند و ہر گاہ تو را ببینند بقتل میرسانند ولی بعد از اینکه سوار مادہ شتر محمد (ص) شدی مصونیت خواهی داشت و کسی در صدد قتل تو بر نخواہد آمد برای اینکه می فہمند پیغمبر اسلام تورا احضار کردہ است . بدین ترتیب بر حسب پیشنهاد عباس عموی پیغمبر اسلام (ابوسفیان) سوار مادہ شتر پیغمبر شد و از وسط اردو گاہ گذشت و خود را بہ محمد (ص) رسانید .

عباس عموی پیغمبر می گرید بعد از اینکه من وارد خیمہ محمد (ص) شدم عمر بن الخطاب وارد خیمہ گردید و خطاب بہ پیغمبر گفت یا رسول اللہ اجازہ بدہ کہ من گردن (ابوسفیان) را بزنم .

من خطاب بہ (عمر) گفتم این مرد از اولاد (عبدالمناف) است و بہمین جہت تو می خواهی بگردنش را بزنی و اگر این مرد یکی از افراد طایفہ (بنی عدی) بود آیا حاضر می شدی کہ گردنش را بزنی .

(توضیح - بنی عدی طایفہ خود عمر بن الخطاب بود - مترجم) .

عمر گفت اگر افراد طایفہ من ہم با رسول اللہ دشمنی بکنند من گردنش را میزنم زیرا من دوست کسانی ہستم کہ دوست رسول اللہ هستند و دشمن کسانی می باشم کہ با پیغمبر اسلام خصومت می کنند .

باز عباس عموی پیغمبر میگوید :

محمد (ص) بمن گفت یا عباس امشب ابوسفیان را بہ خیمہ خود بپروا و آنگاہ دار و فردا صبح نزد من بیاور .

من اطاعت کردم و (ابوسفیان) را بہ خیمہ خود بردم و او آنجا خوابید .

صبح روز دیگر با (ابوسفیان) نزد رسول اللہ رفتم و محمد (ص) خطاب با ابوسفیان گفت : آیا ہنوز موقع آن نرسیدہ کہ بخدا ایمان بیاوری و مرا پیغمبر بدانی .

(ابوسفیان) گفت یا محمد من تصدیق می کنم تو مردی امین هستی ، و صلہ رحم می کنی

ولی ہنوز پیغمبری تو بر من آشکار نشدہ است تا دین تورا بپذیرم .

من (یعنی عباس عموی پیغمبر) با او گفتم یا (ابا حنظلہ) تو مردی هستی کہ عہد شکستی و طبق

شرایع باید بقتل برسی و اگر دین اسلام را نپذیری ہم اکنون بقتل خواهی رسید .



(ابوسفیان) ناگزیر دین اسلام را پذیرفت و آنوقت پیغمبر با حضور عده‌ای از مردان برجسته مسلمین راجع بچگونگی اشغال مکہ با (ابوسفیان) مذاکره کرد و برای اینکه وی بین سکنه مکہ دارای نفوذ و احترام گردد دو دستور از طرف محمد (ص) صادر شد .

اول اینکه قشون اسلام آن روز از مقابل (ابوسفیان) رژه برود و دوم اینکه در مکہ هر کس بخانه (ابوسفیان) برود در امان باشد .

پیغمبر در آن روز خود (ابوسفیان) را (بعد از اینکه قشون اسلام مقابل وی رژه رفت) مأمور کرد که بمکہ برود و بسکنه مکہ چنین بگوید :

«سکنه مکہ چون عهد شکستند طبق شرایط ، سنت غیر قابل تردید ، باید کشته شوند و مال آنها بر مسلمین حلال است .»

«ولی هر کس که بخانه کعبه برود کشته نخواهد شد و کسی در صدد تصرف اموالش بر نخواهد آمد .»

«همچنین هر کس بخانه (ابوسفیان) برود از تعرض مصون است و جان و مال او در پناه اسلام می باشد .»

«کسانی هم که از خانه خود خارج نشوند و قدم بکوچه نگذارند در پناه اسلام می باشند و کسی متعرض آنها خواهد شد .»

(ابوسفیان) که در آن تاریخ مردی فربه بنظر می رسید سوار شد و راه مکہ را پیش گرفت بعد از اینکه (ابوسفیان) عازم مکہ شد قشون اسلام براه افتاد و حومه شهر را اشغال کرد بدون اینکه خونریزی شود .

(ابوسفیان) بعد از اینکه بمکہ رسید مقابل خانه کعبه قرار گرفت و ندا در داد که قشون اسلام قصد دارد وارد این شهر شود و ما نمی توانیم مقابل مسلمین مقاومت کنیم و محمد (ص) گفته است هر کس بخانه کعبه پناهنده شود یا بخانه (ابوسفیان) پناهنده گردد از تعرض مصون است و کسانی که نمی توانند بخانه کعبه یا خانه (ابوسفیان) بروند در خانه خود بمانند و از خانه خارج نشوند . علمتن باشند که کسی بجان و مال آنها تعرض نخواهد کرد .

(هنت) زوجه (ابوسفیان) طوری از این حرف خشمگین شد که خطاب بسکنه مکہ گفت این خیک پرازپهرا (چون گفتیم که ابوسفیان فربه بود) بقتل برسانید زیرا ! این مرد بخیانت میکند و با اینکه فرمانده قشون مکہ می باشد و باید مردم را تحریص بجنک و قتال نماید می گوید از خانه های خود خارج نشوند تا این که جان و مال آنها مصون بماند .

ولی مردم نمی خواستند که (ابوسفیان) را بقتل برسانند چون می دانستند که نمی توانند

با مسلمین بجنگند ، (هنت) وقتی دید که کسی حاضر نیست شوهرش را بقتل برساند خود در صدد قتل او برآمد ولی سکنه مکه نگذاشتند که (هنت) شوهرش را بقتل برساند .

طولی نکشید که منادیان قشون اسلام وارد شدند و گفته (ابوسفیان) را تکرار کردند . کسانی که در کوچهها بودند با سرعت خود را بخانه کعبه یا خانه (ابوسفیان) رسانیدند . آنهایی که میتوانستند بخانههای خود بروند وارد منازل شدند و در را بروی خود بستند و کوچههای مکه خلوت گردید .

اولین دسته از قشون اسلام که وارد مکه گردید تحت فرماندهی علی بن ابیطالب (ع) قرار داشت و علی (ع) پرچم پیغمبر را حمل میکرد . علی (ع) بعد از اینکه با سربازان خود وارد مکه گردید بطرف خانه کعبه رفت .

دروازه بزرگ مکه همان دروازه بود که علی بن ابیطالب (ع) از آن راه قدم بمکه نهاد . دسته دوم از قشون مسلمین بفرماندهی (زبیر عوام) از مغرب شهر وارد مکه شد . (سعد بن عباد انصاری) مأمور گردید که بفرماندهی يك عده از سربازان مسلمان از مشرق وارد شهر شود .

دسته چهارم از قشون اسلام تحت فرماندهی (خالد بن ولید) قرار گرفت و (خالد) میباید از راه جنوب وارد شهر مکه گردد .

محمد (ص) بچهار سردار اسلام گفت بعد از اینکه وارد شهر شدید تیغ از نیام بیرون نیاورید و با کسی نجنگید مگر اینکه بشما حمله کنند و بخاطر داشته باشید که سکنه مکه ، در خانه خدا و در خانه (ابوسفیان) و در خانههای خود در امان هستند .

ولی (سعد بن عباد انصاری) بعد از اینکه قدم بشهر گذاشت با صدای بلند گفت : « **اليوم يوم الحمله اليوم تسبي الحرمه** » یعنی : امروز روز جنگ است و امروز حرمت از بین رفت .

یعنی در این روز حرمت خانه کعبه از بین رفت و لذا مسلمین میتوانند در خانه کعبه ، مشرکین را بقتل برسانند .

این خبر به پیغمبر رسید و بیدرنگ (سعد بن عباد انصاری) را از فرماندهی مستقل قشونی که وارد مشرق مکه شده بود معزول کرد و او را تحت فرماندهی داماد خود علی بن ابیطالب (ع) قرار داد تا اینکه (سعد بن عباد انصاری) نتواند باراده خود مبادرت بجنگ نماید .

هیچیک از ستونهای ارتش مسلمین که وارد مکه شد مواجه با مقاومت نگردید مگر

ستون (خالد بن ولید) که از جنوب مکہ وارد شد و در محله جنوبی شهر عده ای از افراد (قریش) و عده ای از طایفه (احابیش) که با (قریش) متحد بودند بستون (خالد بن ولید) حمله کردند .  
 (خالد) ملقب به سیف الله فریاد زد : خون خود را بی جهت نریزید چون حمله شما نخواهد توانست که از سقوط مکہ بدست مسلمین جلوگیری نماید و (رسول الله) تصمیم گرفته که امروز مکہ را تسخیر نماید و بطور حتم مسخر خواهد کرد .  
 ولی آن افراد بانداز خالد ترتیب اثر ندادند و حمله کردند و در مدتی کم پانزده نفر بهلاکت رسیدند که دو نفر از آنها مسلمان بودند و سیزده نفر دیگر از (قریش) و (احابیش) و آنهایی که باقی ماندند چون دیدند نمی توانند با مسلمین جدال کنند گریختند .  
 چهارستون ، از ارتش اسلام که از چهار امتداد وارد مکہ شدند مقابل خانه کعبه بهم پیوستند .

بعد از اینکه چهارستون از ارتش اسلام مقابل خانه کعبه بهم پیوست محمد (ص) که بر ماده شتر سفید رنگ خود سوار بود رسید و هفت مرتبه خانه کعبه را طواف کرد .  
 آنگاه بطرف خانه کعبه رفت و از (عثمان بن طلحه) کلیددار کعبه خواست که در را بگشاید .

مادر (عثمان بن طلحه) فریاد زد ما درب کعبه را بروی تو باز نمی کنیم .  
 ولی (عثمان بن طلحه) مادرش را آرام کرد و درب کعبه را گشود . در آن روز پنج تن از مسلمین قدم بداخل خانه خدا نهادند .

اول خود محمد بن عبدالله (ص) پیغمبر اسلام .

دوم - علی بن ابیطالب داماد پیغمبر .

سوم - (عثمان بن زید) از مسلمین معروف .

چهارم - بلال مؤذن مشهور صدر اسلام .

(عثمان بن طلحه) کلیددار مکہ .

وقتی محمد (ص) با آن چهار نفر وارد خانه کعبه شد اهل مکہ که برای مصونیت بخانه کعبه پناه برده بودند وحشت کردند و تصور نمودند که محمد (ص) آمده است که آنها را به قتل برساند و اموالشان را تصرف کند و زن و فرزندانشان را به کنیزی و غلامی ببرد .  
 باید دانست سکنه مکہ کافر بودند و بعد از اینکه با مسلمین پیمان بستند پیمان شکستند و در نتیجه (کافر حربی) شدند یعنی کافری که با مسلمین پیکار میکند .

محمد (ص) هم شهر مکه را با جنگ فتح کرد برای اینکه برای تسخیر مکه قشون کشید و در خود مکه عده‌ای از طایفه (قریش) و جمعی از (احابیش) بمسلمین حمله کردند و دوتن از مسلمانها کشته شدند .

لذا طبق قانون ، محمد (ص) حق داشت که بعد از تسخیر مکه ، تمام مردان شهر را بقتل برساند یا غلام نماید و تمام زنهای شهر را کنیز کند ولی پینمبر اسلام همه را بخشید و بعد از اینکه در خانه کعبه زیارت کرد از خانه کعبه خارج شد و در آستان خانه خدا نطقی خطاب به سکنه مکه که در کعبه بودند نمود که مضمون آن از اینقرار است :

« شما از قانون جنگ اطلاع دارید و میدانید چون پیمان شکستید ، اینک که مغلوب شده‌اید مسلمین حق دارند که شما را بقتل برسانند یا غلام کنند و زنهای شما را کنیز نمایند ولی من امروز ، بشما ، آنچه را میگویم که یوسف بعد از اینکه بقدرت رسید به برادران خود گفت و آن این است که خداوند شما را مورد بخشایش قرار داد و لذا آزاد هستید و کسی بجان و مال شما تعرض نخواهد کرد و زنهای شما را کنیز نخواهد نمود .»  
بهمین جهت است که در زبان عربی سکنه مکه را باسم (طلقا) می خواندند یعنی برده آزاد شده .

چون سکنه مکه طبق قانون ، برده مسلمین بودند و محمد (ص) آنها را از بردگی آزاد کرد و لذا (طلقا) شدند .  
آنگاه محمد این آیه از قرآن را برای سکنه مکه که در خانه کعبه حضور داشتند خواند :

« انا خلقناکم من ذکر او انثی... الی آخر .» و ما شرح این آیه را در فصول ماقبل این کتاب داده‌ایم .

محمد (ص) بعد از خواندن این آیه گفت خداوند تمام افراد بشر را از یک مرد و یک زن آفریده و بین افراد هیچگونه مزیت وجود ندارد مگر اینکه متکی به تقوی باشد و چون تمام افراد بشر نزد خداوند متساوی هستند لذا تمام مزایای دوره جاهلیت که متکی بود به حسب و نسب و طایفه و قبیله لغو میشود و فقط یک مزیت باقی می ماند و آن منصب (میر آب) مکه است که عباس عموی من کماکان این منصب را دارا خواهد بود زیرا محقق شده که او آب را بالسویه و بدون دخالت و نظرهای خصوصی بین مردم تقسیم می کرد .

بعد از اینکه سکنه مکه مسلمان شدند (بطوری که خواهیم گفت) (عثمان بن طلحه) نیز منصب کلیدداری خانه کعبه را حفظ کرد و بعد از مرگش منصب وی بفرزندانش رسید و امروز هم

کلیددار خانه کعبه یکی از اخلاف (عثمان بن طلحه) میباشد .

محمد (ص) پس از اینکه از نطق کردن فارغ گردید خود یکی از بت‌های خانه کعبه را بر زمین انداخت و شکست و بداماد خود علی بن ابیطالب (ع) گفت سایر بت‌ها را بشکنند و از بین ببرند و تمام صور بت‌ها و همچنین هر نوع صورت دیگر را که در خانه کعبه هست معدوم نماید .

روایت می‌کنند که محمد (ص) گفت صورتی را که زیر دست من قرار گرفته معدوم نکنید و طبق روایت صورت مزبور شکل حضرت مریم بود که حضرت عیسی را در آغوش داشت . ولی طبق روایات دیگر هر نوع مجسمه و تصویر را که در خانه کعبه بود از بین بردند . هنگامی که بت‌های سنگی را سرنگون میکردند که درهم بشکنند و بت‌های چوبی را با تبر می‌شکستند مردان قریش که در داخل خانه کعبه بودند از فرط تأثر و اندوه ردای خود را روی صورت می‌انداختند که آن منظره را نبینند .

بعضی از افراد (قریش) تصور کردند هنگامی که علی بن ابیطالب با اتفاق عده‌ای از مسلمین بت‌ها را درهم می‌شکند جهان ویران خواهد گردید . ولی هیچ طور نشد و بت‌ها یکی بعد از دیگری درهم شکست بدون اینکه واقعه‌ای ناگوار اتفاق بیفتد .

پس از نابود شدن بت‌ها محمد که فرمان عفو عمومی صادر کرده بود بکسانی که در خانه کعبه بودند گفت هر جا که میل دارید بروید و کسی را با شما کاری نیست و بکسانی که در منزل (ابوسفیان) یا در خانه‌های خود هستند بگوئید میتوانند آزادانه خارج شوند و بهر جا که میل دارند بروند یا بکار خود مشغول گردند .

همه رفتند ولی محمد (ص) از خانه کعبه خارج نشد زیرا مکانی نداشت که با نجا برود و مسکن نماید .

در گذشته منزل محمد (ص) در مکه خانه زیبا و دو طبقه خدیجه بود که از منازل خوب مکه بشمار می‌آمد .

بعد از مرگ خدیجه آن منزل به (عقیل) برادر علی (ع) رسید و (عقیل) هم خانه را بدیگری فروخت .

چند نفر از مسلمین به محمد (ص) گفتند که چون او با غلبه وارد مکه شده، شهر را تسخیر کرده حق دارد که هر یک از منازل شهر را که مایل است برای سکونت خود انتخاب نماید . ولی محمد (ص) گفت که جان و مال سکنه مکه در امان است و من نمیتوانم یکی از خانه‌های

مکه را برای سکونت خود انتخاب کنم و چون نمیتوانست شب در خانه کعبه بماند از آنجا خارج شد و به نقطه‌ای موسوم به (الخائف) رفت و آنجا زیر خیمه مسکن گزید.

قبل از اینکه محمد (ص) وقشون مسلمین وارد مکه شوند آن شهر حاکمی داشت موسوم به (عتاب بن اسید) .

روز پانزدهم ماه رمضان هنگام ظهر، (بلال) مؤذن معروف اسلام در صدد برآمد که اذان بگوید و برای اینکه صدایش بگوش همه برسد نقطه‌ای مرتفع را جستجو می کرد و بفکرش رسید که باز بر بام خانه کعبه برود و در آنجا اذان بگوید .

وقتی صدای (بلال) از بام خانه کعبه بگوش رسید (عتاب بن اسید) حاکم مکه خود را به خانه کعبه رسانید و بانگ زد از آنجا فرود بیا .

ولی (بلال) اعتنا نکرد و به اذان گفتن ادامه داد و (عتاب بن اسید) او را ناسزا گفت

(بلال) بعد از ختم اذان نزد پیغمبر رفت و شکایت کرد و گفت (عتاب بن اسید) با و ناسزا

گفته است .

با اینکه ناسزا گفتن (عتاب بن اسید) که مشرک بود بیک مسلمان آن هم هنگام بانجا

رسانیدن فریضه مذهبی یک جرم بزرگ بود محمد (ص) در صدد بر نیامد که (عتاب بن اسید)

را مجازات کند و چند روز بعد (عتاب) نزد محمد (ص) رفت و مسلمان شد و پیغمبر اسلام شد

او را تأیید کرد و (عتاب بن اسید) از طرف مسلمین حاکم مکه شد .

بعد از فتح مکه، محمد (ص) نسبت به چند تن از دشمنان بزرگ خود و اسلام جوانمرد

کرد و آنها را بخشود .

یکی از آنها (عکرمه) فرزند (ابوجهل) بود که از بیم جان قبل از اینکه مسلمین وارد

مکه شوند گریخت .

زن (عکرمه) نزد پیغمبر اسلام رفت و برای شوهرش امان خواست و محمد (ص) به (عکرمه)

امان داد و وارد مکه شد و بخانه خود رفت .

دیگر از دشمنان بزرگ اسلام (هنت) زوجه (ابوسفیان) بود که جگر (حمزه)

مبارز اسلام را خورد و بهمین جهت او را (هنت جگر خوار) خواندند .

(هنت) نه فقط جگر (حمزه) را خورد بلکه بطوری که گفتیم از گوش و بینی اجساد مسلمان

گردن بند ساخت و بر گردن آویخت و با آن گردن بند برقص پرداخت . آن زن مخوف هم

مورد عفو واقع شد و تاروژی که زنده بود از مسلمین آزار ندید .

(صفوان - بن امیه) که میخواست پیغمبر را بقتل برساند و برای قتل او ، آدم کش اجیر کرد و بمدینه فرستاد نیز معفو گردید ولی به پیغمبر گفت که من مسلمان نخواهم شد . پنج روز بعد از اینکه صفوان مورد عفو قرار گرفت یکصد زره ، و پنجهزار درهم پول نقد به ارتش اسلام تقدیم کرد و بعد از چند ماه ، پس از جنگ حنین (که شرح آن خواهد آمد) مسلمان شد .

وقتی که محمد (ص) مکه را فتح کرد چهارصد و بیست هزار مثقال طلا ( مشروط بر اینکه هر مثقال را پنج گرم امروز حساب کنیم) در خزانه کعبه ، وجود داشت و محمد (ص) دستور داد که طلای مزبور، همچنان در تصرف خانه کعبه باشد و کسی بآن دست نزند . در ده روز اول بعد از فتح مکه دوهزار نفر از افراد طایفه (قریش) مسلمان شدند . طرز مسلمان شدن آنها این بود که یکی بعد از دیگری از مقابل (عمر بن الخطاب) عبور مینمودند و شهادتین را بر زبان میآوردند و عمر بآنها میگفت که از زنا و زناهای محصنه احتراز کنید و بکوشید که پیوسته نیکی نمائید .

ممکن است پرسیده شود چرا (عمر بن الخطاب) بمسلمین جدید توصیه میکرد که از زنا و زناهای محصنه پرهیزند و چرا فی المثل بآنها نمیگفت که ربا نخورند . جوابش این است که در مکه بین مشرکین ، زنا و زناهای محصنه طوری رواج داشت که قبح آن از بین رفته بود و بعضی از زنها بیوه با اینکه منسوب به خانوادههای محترم بودند بالای در خانه خود پرچمی نصب میکردند و آن پرچم نشان میداد زنی که در آن خانه سکونت دارد برای پذیرفتن مردهای بیگانه در خانه خود آماده است ولی بعد از اینکه مسلمین مکه را فتح کردند آن فسقها از بین رفت .

یکی از کسانی که از مقابل (عمر بن الخطاب) عبور کرد و شهادتین را بر زبان جاری نمود و مسلمان شد (هنت) زوجه ابوسفیان بود و بیرحم ترین دشمن اسلام بدین ترتیب عاقبت مسلمان گردید .

تردید وجود ندارد که محمد (ص) قبل از اینکه از مدینه برای فتح مکه براه بیفتد میدانست که بطور حتم مکه را فتح خواهد کرد .

دلیل این موضوع نزول سوره (النصر) در مدینه است که امروز یکصد و دهمین سوره قرآن می باشد .

در آیه دوم آن سوره اگر ( بسم الله الرحمن الرحيم را آیه اول بدانیم ) خداوند میگوید :

«اذا جاء نصر الله والفتح.»

در این آیه خداوند به پیغمبر خود بشارت داد که مکه را فتح خواهد کرد .  
در آیه سوم خداوند میگوید :

«ورأيت الناس يدخلون في دين الله أفواجا.»

یعنی : «مردم را می بینی که دسته دسته و فوج فوج وارد دین خدا میشوند،»  
منظور این است که بعد از فتح مکه مردم بهیئت اجتماع وارد دین اسلام خواهند گردید  
و همین طور شد .

در آیه چهارم خداوند میگوید :

«يسبح بحمد ربك واستغفره انه كان توابا.»

یعنی : «بمناسب این پیروزی بزرگ ( فتح مکه ) بدرگاہ خداوند ثنا و حمد کن و  
مبادرت باستغفار نما و خداوند توجه استغفار کنندگان را میپذیرد .»

(توضیح - جمهور علمای اسلامی میگویند همین که این آیه بر پیغمبر اسلام نازل گردید  
و خداوند باو گفت توبه کن محمد (ص) دانست که مرگش نزدیک است و طبق روایات (ابوبکر)  
پس از شنیدن این آیه گریست چون اوهم فهمید که رسول الله بزودی رحلت خواهد کرد فاطمه  
زهر اسلام الله علیها نیز طبق روایت بعد از شنیدن این آیه گریست چون متوجه شد که خداوند  
پیغمبر خود اطلاع داده است که بزودی از جهان خواهد رفت . وقتی محمد (ص) اشک  
دخترش را دید گفت یا فاطمه غمگین مباش، زیرا تو زودتر از تمام خویشاوندانم بمن ملحق  
خواهی شد - مترجم).

اغنیای مکه تا آن روز شراب مینوشیدند و گوشت خوک میخوردند و از آن پس چون  
مسلمان شدند ، نوشیدن شراب و خوردن گوشت خوک بر آنها حرام گردید .

طبری مورخ اسلام میگوید که بعد از اینکه مکه فتح شد ، محمد (ص) برای تحسین  
مفلوبین بادختر (داودلیث) که از کسانی بود که در جنگ با (خالد بن ولید) در محله جنوب  
مکه بقتل رسید ازدواج کرد . طبری اشعار میدارد که دختر مزبور موسوم بود به (ملیقه)  
ولی این خبر خیلی ضعیف است .

چون هیچیک از مورخین اسلامی این خبر را تأیید نکرده اند و اسم (ملیقه) دختر  
(داود - لیث) در صورت اسامی زن های پیغمبر که ما در فصول قبل نوشتیم دیده نمی شود  
و نوشته طبری در مورد ازدواج پیغمبر اسلام با زنی باسم (ملیقه) در مکه ، مستند نیست .



پیغمبر اسلام مدت پانزده روز در مکه توقف کرد و در آن پانزده روز تقریباً تمام سکنه مکه مسلمان شدند .

سکنه مدینه (انصار) از ادامه توقف پیغمبر اسلام در مکه نگران گردیدند و فکر کردند که چون زادگاه محمد (ص) مکه است ، وی دیگر از آن شهر خارج نخواهد شد . ولی رسول الله بآنها گفت من تا روزی که زنده هستم با شما زندگی خواهم کرد و در مکانی می میرم که شما در آنجا می میرید .

پس از پانزده روز پیغمبر اسلام از مکه مراجعت کرد و عازم مدینه شد و سکنه مدینه که می ترسیدند دیگر محمد (ص) بآن شهر برنگردد از نگرانی بیرون آمدند .

## در تنگه حنین

تسخیر مکه از طرف مسلمین و مسلمان شدن سکنه مکه ، موفقیت اسلام را در جزیره العرب قطعی کرد .

مکه شهری بود سیاسی و مذهبی و بازرگانی و در جزیره العرب مرکزیت داشت و بعد از اینکه مسلمین مکه را متصرف شدند مرکز سیاسی و مذهبی و بازرگانی عربستان را بتصرف در آوردند .

در جنوب مکه ، (که قبل از اسلام شهر طایفه قریش بود) طایفه ای زندگی می کرد با اسم (هوازن) طایفه (هوازن) دارای قبایل متعدد بود ، و قبایل مزبور در منطقه ای وسیع از جنوب مکه ، تا مرز یمن سکونت داشتند .

لذا منطقه سکونت (هوازن) از جنوب مکه بود تا سرحد کشور یمن واقع در جنوب عربستان .

بندرت اتفاق می افتد که دو طایفه یا دولت ، در جوار هم زندگی کنند و پیوسته با یکدیگر خوب باشند و بین آنها جنگ روی ندهد .

طایفه (هوازن) و سکنه مکه هم بدفعات جنگیدند و چند بار طایفه (هوازن) در ماه های حرام علیه سکنه مکه مبادرت به جنگ کرد و اعراب این نوع (جنگ حرام) را با اسم (فجار) می خواندند .

طایفه (هوازن) و سکنه مکه دشمن اجدادی یکدیگر بودندند و پدر خدیجه (زوجه پیغمبر اسلام) در یکی از جنگ ها که سکنه مکه با (هوازن) می جنگیدند کشته شد و خود محمد (ص) هم در عنفوان جوانی با اتفاق عمویش ابوطالب ، در جنگی علیه طایفه (هوازن) شرکت کرد . باید دانست که (هوازن) جمع کلمه (هوزان) است و چون شماره قبایل (هوزان) متعدد بود آنها را (هوازن) خوانده اند .

يك قسمت از (هوازن)ها در دشت‌هایی که بین دریای قرمز و صحرای عربستان قرار گرفته (یعنی در حجاز) صحرا نشین بودند.

يك قسمت دیگر از (هوازن)ها با اسم قبیله (ثقیف) در شهر (طائف) بسر می‌بردند و شهر نشین محسوب میشدند.

یکی از دایه‌های پینمبرهم که محمد را شیر داده و از قبیله بنوسعده بود جزو (هوازن)ها بشمار می‌آمد.

قبیله (بنوسعده) و قبیله (بنوبکر) و قبیله (سلیم) و سایر قبایل (هوازن) با اسلام و محمد (ص) دشمن بودند.

مجسمه بت بزرگ (لات) در شهر (طائف) بود و لابد بخاطر داریم که (طائف) همان شهر است که محمد (ص) بعد از اینکه از قبیله خود طرد شد با آنجا رفت ولی وی را از آن شهر بیرون کردند.

سه روز بعد از اینکه مسلمین مکه را فتح کردند محمد (ص) عده‌ای از مسلمان‌ها را مأمور کرد که اطراف مکه بروند و بت‌ها را بشکنند.

از جمله به (خالد بن ولید) امر شد که به (نخله) برود و در آنجا بت‌ها را بشکند و مجسمه بزرگ بت معروف (عزرا) یا عزی - در نخله قرار داشت.

وقتی (هوازن) دیدند که مسلمین مبادرت به شکستن بت‌های آنان نمودند تصمیم گرفتند که بجنگند.

(هوازن) به قبایل خود اطلاع دادند که بیدرنگ خویش را برای جنگ آماده نمایند بیست هزار تن با زن و بچه و چهارپایان خود برای پیکار با مسلمین براه افتادند.

(هوازن) از این جهت زن و فرزند و چهارپایان خود را بمیدان جنگ بردند که بدانند در آن جنگ باید فاتح شوند یا معدوم گردند.

بردن زن و فرزند و چهارپایان بمیدان جنگ نشانه این بود که (هوازن)ها میخواستند در میدان جنگ رحل اقامت بیفکنند و خود را قائل کنند که باید از چیز وهستی ساقط گردند و خود کشته شوند و زن‌هایشان اسیر گردند و چهارپایان‌شان را خصم تصرف نماید یا اینکه دشمن را عقب برانند و بروند مکه را تصرف کنند تا اینکه باز مکه برای آنها تولید زحمت نکند.

هر گز اتفاق نیفتاده بود که (هوازن)ها برای شرکت در جنگ بیست هزار مرد جنگی را گرد بیاورند و در آن موقع جهت حمله بمکه بیست هزار مرد جنگی گرد آورده بودند.

وقتی جماعت (قریش) مطلع شدند که (هوازن) قصد دارد که بمکه حمله ور شوند آخرین آثار کدورت آنها نسبت به مسلمانان از بین رفت و آماده گردیدند که باتفاق مسلمانان، به جنگ (هوازن)ها بروند.

از جمله (صفوان - بن امیه) حاضر شد که بازمقداری سلاح و پول بمسلمانان بدهد و آنها را برای جنگ باقبایل (هوازن) قوی تر نماید.

محمد (ص) برای جنگ باقبایل (هوازن) با یک قشون دوازده هزار نفری براه افتاد و دو هزار تن از این دوازده هزار نفر از طایفه قریش بودند که برای جنگ باخضم اجدادی براه افتادند.

قشون اسلام در شب سیام ژانویه سال ۶۳۱ میلادی در وادی (حنین) که يك منطقه کوهستانی بشمار می آمد اطراق کرد.

(توضیح - نویسنده این شرح جنگ حنین را از کتب (ابن هشام) و (واقدی) اقتباس کرده است و آنها می گویند که بین فتح مکه و جنگ (حنین) بین مسلمانان و قبایل (هوازن) مدتی فاصله بوده، و همین جهت نویسنده این کتاب می گوید که قشون اسلام در سیام ژانویه ۶۳۱ میلادی در وادی (حنین) اطراق کرد و عده ای دیگر از تذکره نویسان اسلامی میگویند که جنگ (حنین) تقریباً بفاصله بعد از فتح مکه در گرفت. مترجم)

حنین (بروزن حسین - مترجم) منطقه ایست بین شهر مکه و (طائف) و قسمتی از آن کوهستانی است و تنگه ای دارد که قشون اسلام میباید از آن بگذرد و در طلیعه آفتاب قشون اسلام وارد آن تنگه شد.

طلایه قشون اسلام بدون خطر از آن تنگه گذشت و فرمانده طلایه، با احتمال قوی غفلت کرد و دیده بانها را از بالای کوه عبور نداد.

اگر فرمانده طلایه سپاه اسلام که از تنگه گذشت، یکمده دیده بان را مأمور می کرد که از بالای کوهها عبور کنند آنها خصم را در پشت کوهها میدیدند.

میگویند این غفلت از آن جهت شد که در جنگ (حنین) مسلمانان بنیروی خود مفرور بودند و می اندیشیدند محال است که (هوازن)ها بتوانند آنان را شکست بدهند.

در هر حال طلایه از تنگه عبور کرد بدون اینکه ظنین شود و در سدد اکتشاف و تحقیق برآید.

فرمانده سپاه (هوازن)ها در جنگ (حنین) مردی بود با اسم (مالک - بن عوف نصری) و در آن جنگ آشکار کرد که يك فرمايده لایق است.

(مالك - بن عوف) طوری سپاه خود را در دو طرف تنگہ ، پشت کوهها پنهان نمود که طلایہ سپاه اسلام متوجه نشد که خصم ، در کمین است .

وقتی طلایہ سپاه اسلام از تنگہ عبور می کرد، فرمانده سپاه (هوازن) سر بازان مسلمان را دید ولی فرمان حمله صادر نکرد چون فهمیدند که سر بازان مزبور جلودار هستند و گفت باید صبر کرد تا قشون اصلی محمد وارد تنگہ شود .

محمد (ص) آنروز در عقب قسمت اصلی سپاه اسلام حرکت می کرد و سوار بر قاطری سفید بود موسوم به (شہبا) که امپراطور حبشه، برای افرستاد و مردی باسم (سفیان بن حرث) جلودار پیغمبر محسوب میشد و پیشاپیش قاطر سفید حرکت مینمود .

(مالك - بن عوف) فرمانده سپاه (هوازن) طوری خون سرد بود که بعد از اینکه قسمت اصلی سپاه وارد تنگہ شد باز فرمان حمله را صادر نکرد و صبر نمود تا اینکه همه مسلمین وارد تنگہ شوند .

آنوقت (مالك بن عوف) فرمان داد که سر بازانش حمله کنند و آنها از پناہگاههای خود خارج شدند و بر سر مسلمین ، تیروسنگ بازیدند .

مسلمین در آنموقع در حال راه پیمائی بودند و آرایش جنگی نداشتند و طوری از آن حمله ناگهانی بیمناک شدند که گریختند و سوار نظام اسلام ، عنان بر گردانید و کوشید که از راهی که آمده بودید مراجعت نماید .

فرار سوار نظام طوری روحیہ مسلمین را متزلزل کرد که همه گریختند و خداوند راجع باین واقعه در آیات بیست و چهارم و بیست و پنجم سورہ نهم کنونی قرآن موسوم بسورہ (توبہ) صحبت کرده است .

در آیه بیست و چهارم خداوند میگوید :

« لقد نصرکم اللہ فی مواطن کثیرة ، ویوم حنین ، لقد اعجبکم کثرتکم فلم تفتن عنکم شیئاً وضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین . »

یعنی : و خداوند شما را در مواضع عدیده (جنگهای متعدد) فاتح کرد و در روز جنگ حنین شما از کثرت افراد خود تعجب کردید (منرو شدید) - و تصور نمودید که چون شمارہ افراد شما زیاد است فاتح خواهید شد - ولی این تصور شما را از خداوند بی نیاز نکرد و زمین طوری بر شما تنگ شد که ندانستید از کدام طرف فرار کنید .

بطوری که علمای اسلام میگویند محمد بن عبدالله (ص) هشتاد جنگ کوچک و بزرگ کرد

و در تمام آن جنگها طبق این آیه کمک خداوند سبب پیروزی مسلمین گردید نه وفور سربازان آنها اما مسلمانها در جنگ (حنین) وقتی وفور سربازان خود را دیدند مغرور شدند و اندیشیدند که بطور حتم فاتح خواهند شد و غافل از این بودند که آنچه مسلمین را فاتح میکند کمک خداوند است نه کثرت سربازان و بهمین جهت با اینکه در جنگ (حنین) شماره سربازان اسلام از تمام جنگهای سابق بیشتر بود مسلمانها گریختند .

در آیه بیست و پنجم از سوره (توبه) خداوند چنین میگوید :

«ثم انزل الله سکیة علی رسوله و علی المؤمنین و انزل جنودا لهم تر وهاو عذب الذین کفروا، و ذلك جزاء الکافرین .»

یعنی : «بعد از آن خداوند برای پیغمبر خود و مسلمانها وسیله ای جهت تسکین فرستاد یعنی (روح آنها را آرام و قوی کرد) لشکرها را برای آنان فرستاد که شما آنها را هیچ ندیده اید (لشکرهای نامرئی که خداوند آن روز برای پیغمبر و مسلمین فرستاد همان نیروی روحی بود که مانع از نابودی مسلمین گردید) و خداوند کسانی را که کافر هستند دوچار عذاب کرد و جزای کفار چنین است.»

وقتی محمد (ص) دید که قشون اسلام می گریزد از قاطر فرود آمد و عنان آن را بدست (سفیان بن حرث) داد و بالای تخته سنگی رفت و فریاد زد کجا میروید و آیا مرا نمی بینید ... من رسول الله هستم ... من فرزند عبدالمطلب می باشم ... ای جماعت مهاجر ... ای جماعت انصار ... ای کسانی که در (حدیبیه) اطراف من بودید فرار نکنید و اینجا بیایید.»

در بعضی از تذکرها نوشته شده که عباس عموی پیغمبر که صدائی رسا داشت گفته های پیغمبر را برای فراریان تکرار میکرد و استقامت و خون سردی محمد (ص) سبب شد آنهایی که می گریختند توقف کردند و اطراف پیغمبر اسلام جمع شدند آنگاه محمد (ص) دستور داد که مسلمین با آرایش جنگی آن تنگه را دور بزنند و خود را بآن طرف تنگه و در دشتی موسوم به (اوطاس) برسانند .

مسلمین هم چنین کردند و چون تمام زنها و چهار پایان و اموال (هوازن) در دشت (اوطاس) بود مسلمین توانستند همه را تصرف نمایند .

(هوازن) ها خواستند در جلگه جلوی مسلمین را بگیرند ولی مسلمانها که با آرایش جنگی پیش میرفتند عده ای از آنان را کشتند و بقیه مجبور به زیمت شدند و بعد از آنکه زنها و گوسفندان و سایر اموال قبایل (هوازن) بدست مسلمین افتاد پیغمبر اسلام امر کرد که آنها را به (جمکرانه) واقع در پانزده کیلومتری شمال مکه منتقل کنند و برای افراد ، غذا و لباس ببرند، بعد از اینکه جنگ (حنین) با موفقیت مسلمین خاتمه یافت محمد (ص) تصمیم گرفت به (طائف)

حمله ورشود .

طائف دارای دو حصار بود و سکنه شهر همینکه نزدیک شدن مسلمین را دیدند دروازه‌های شهر را بستند و تصمیم گرفتند که دفاع کنند .

مسلمانها برای گشودن حصار شهر (طائف) متوسل به منجنیق گردیدند و علاوه بر آن در جنگ مزبور بر حسب پیشنهاد (سلمان فارسی) مسلمانها ارابه جنگی ساختند . سلمان فارسی، همان ایرانی است که گفتیم در مدینه به محمد (ص) پیشنهاد کرد که اطراف شهر خندق حفر نمایند و آن خندق مانع از این شد که قشون مکه بتواند وارد شهر گردد . ارابه‌ای که سلمان فارسی پیشنهاد کرد از طرف مسلمین ساخته شد شبیه بود به يك سنگ پشت بزرگ و مسلمانها می‌توانستند با آن ارابه بدروازه شهر نزدیک شوند بدون اینکه از تیرها و سنگهای محصورین آسیب ببینند .

روحیه مسلمانها بعد از تحصیل پیروزی در (حنین) خیلی خوب بود و با شهامت پیکار می‌کردند و توانستند که خانه (مالک بن عوف) فرمانده قبایل (هوازن) را در جنگ (حنین) در جنوب شهر طائف ویران نمایند اما (طائف) سقوط نکرد .

پیغمبر اسلام به سکنه (طائف) وعده داد که هر گاه تسلیم شوند کسی بآنها کاری نخواهد داشت اما فقط هشتاد تن از سکنه (طائف) تسلیم گردیدند و بعد هم مسلمان شدند .

(طائف) مدت چهار روز از طرف مسلمین تحت محاصره بود و چون سقوط نکرد محمد (ص) فرماندهی سپاه را بدیگری سپرد و خود را به (جعفرانه) رفت تا اینکه غنائم جنگی را بین مسلمین تقسیم نماید .

غنائم جنگی از جمله شش هزار اسیر بین مسلمین تقسیم شد .

یکی از اسیران که زنی بود با اسم (شمه) نزد محمد (ص) رفت و گفت من خواهر رضاعی تو هستم و هنگامی که (حلیمه) تو را شیر می‌داد من هم از پستان او شیر می‌خوردم .

بعد اثر يك زخم قدیمی را که روی دستش دیده می‌شد به محمد (ص) نشان داد و گفت موقمی که من و تو کودک بودیم و بازی می‌کردیم تو از روی سهو مرا مجروح کردی و اثر آن زخم هنوز باقی است و لذا تو نمی‌باید مرا به کنیزی به مسلمین بدهی .

محمد (ص) گفت یا (شمه) آیا میل داری که مسلمان بشوی و آزاد بسریبری؟

آن زن گفت نه یا محمد و من آزادی را در آن میدانم که بصحرا برگردم و در بادیه زندگی کنم .

محمد (ص) گفت من نمی‌توانم تو را آزاد کنم مگر يك ترتیب و آن این است که تو

از غنائم جنگی جزو سهم من بشوی و در آن صورت چون کنیز من خواهی شد من میتوانم تو را آزاد کنم .

بهمین ترتیب عمل کردند و (شمه) جزو آن قسمت از غنائم جنگی گردید که سهم پیغمبر اسلام بود و لذا محمد (ص) توانست وی را آزاد نماید .

بعد از اینکه (شمه) آزاد شد گفت شوهر من هم اسیر است و طبق قانون جنگی می باید برده شود و من از تو درخواست می کنم که او را آزاد نمائی .

یک مرتبه دیگر محمد (ص) درخواست نمود که شوهر آن زن را نیز جزو آن قسمت از غنائم جنگی که سهم پیغمبر است منظور نمایند و چنین کردند و پیغمبر اسلام شوهر آن زن را نیز آزاد نمود .

وقتی اسرای (هوازن) مشاهده کردند که (شمه) و شوهرش آزاد شدند عده ای را به نمایندگی خود انتخاب کردند و نزد محمد فرستادند و گفتند که دایه تو (حلیمه) از قبایل (هوازن) بوده و بنا بر این ما همه برادران و خواهران رضاعی تو هستیم و تو باید ما را بدون دریافت فدیة آزاد کنی تا اینکه بمسکن قبیله خود برگردیم .

محمد (ص) گفت من نمیتوانم اینکار را بکنم برای اینکه شما بین مسلمین تقسیم شده اید . نمایندگان (هوازن) گفتند آیا تومی توانی تحمل کنی که برادران و خواهران رضاعی تو غلام و کنیز شوند ؟

محمد (ص) گفت تنها کاری که من می توانم بکنم این است که آن عده از غلامان و کنیزان را که سهم پیغمبر اسلام است و من اختیار آنها را دارم آزاد نمایم و غیر از این کاری از من ساخته نیست چون سایر غلامان و کنیزان ، سهم سایرین هستند و اختیارشان در دست دیگران میباشد .

محمد (ص) بوعده خود عمل کرد و آنچه از غلام و کنیز را که سهم او بود آزاد نمود . علی بن ابیطالب (ع) نیز بیدرنگ سهم خود را آزاد کرد .

ابوبکر و (عمر بن الخطاب) هم که حضور داشتند سهم خود را آزاد نمودند . سایر مسلمین وقتی دیدند که بزرگان اسلام ، غلام و کنیز خود را آزاد نمودند ، غلامان و کنیزان خود را آزاد کردند ولی اموال (هوازن) را پس ندادند .

وقتی اسرای قبایل (هوازن) آن جوانمردی را از مسلمین مشاهده کردند همه مسلمان شدند و در حالی که با صدای بلند شهادتین را بر زبان می آوردند بسوی مسکن خود رفتند . یکی از کسانی که آزاد شد (مالک بن عوف) فرمانده قشون (هوازن) بود و آن مرد تمام اموال خود را دریافت کرد زیرا اموالش سهم محمد (ص) بود و همانجا مسلمان گردید و در



سنوات بعد ، جزویکی از خدمتگزاران بزرگ اسلام بشمار آمد .  
 بدین ترتیب مسئله تقسیم اسرا و اموال قبایل (هوازن) بین مسلمین منتفی گردید و  
 محمد (ص) به (طائف) مراجعت کرد که ببیند وضع محاصره شهر چگونه است .  
 در وضع محاصره تنبیری حاصل نشده بود و آن قسمت از قشون اسلام که در طائف  
 ماندند و به (جمعکرانه) نرفتند نتوانستند طائف را بکشایند ولی چون قبایل (هوازن) اسلام  
 آورده بودند (طائف) دیگر یک شهر خطرناک (برای مسلمین) بشمار نمی آمد بلکه چون  
 جزیره ای بود که از هر طرف اسلام آنرا احاطه کرده باشد .

محمد (ص) میدانست که اگر محاصره (طائف) از طرف یک قشون کوچک اسلامی  
 ادامه داشته باشد ، آن شهر بدون جنگ بر اثر گرسنگی از پا در می آید . لذا (ابوسفیان) را  
 در رأس یک قشون کوچک مأمور تمدید محاصره طائف کرد و خود با سایر مسلمین راه مکه را  
 پیش گرفت .

## (عام الوفود) یا سال پذیرفتن سفرا

بعد از اینکه محمد از مکه مراجعت کرد (انصار) یعنی آن قسمت از مسلمین که در مدینه بودند ابراز عدم رضایت کردند و گفتند که محمد سهم مسلمین (قریش) را از غنائم جنگی (هوزان) ها بیش از ما داده است .

این موضوع صحت داشت و در آن موقع محمد به (قریش) بیش از انصار بندل کرد ولی نه اینکه سهم سربازان انصار را بقریش داده باشد.

طبق قانون يك پنجم از غنائم جنگی به پیغمبر اسلام و نزدیکان او می رسید و پیغمبر که پیوسته غنائم جنگی خود را بین دیگران تقسیم می کرد در آن سفر غنائم جنگی خود را بین سربازان (قریش) تقسیم نمود تا اینکه آنها راضی شوند .

پیغمبر اسلام لازم میدانست که مبادرت به تحیب قریش نماید تا آنها که تازه مسلمان هستند بیشتر با اسلام علاقمند گردند .

انصار حق نداشتند شکایت کنند مع هذا محمد (ص) برای دلجوئی از آنها گفت : شما نباید از اینکه در این سفر سهم سربازان قریش بیش از شما شده است ناراضی باشید برای اینکه سربازان (قریش) در مکه بسر خواهند برد در صورتی که من باشم بمدینه خواهم رفت و در آنجا بایکدیگر زندگی خواهیم کرد.

آیا برای شما بدست آوردن يك شتر یا چند گوسفند بیش از سهم خودتان، زیادتر ارزش دارد یا اینکه با پیغمبر خود بسر ببرید .

آیا شما میدانید که با پیغمبر خدا زیست کردن چقدر برای شما مزیت دارد زیرا خداوند نه فقط بدین مناسبت شما را مشمول رحمت خود خواهد کرد بلکه فرزندان شما را هم مشمول رحمت خود خواهد نمود .

وقتی سربازان انصار که اهل مدینه بودند این سخنان را از پیغمبر شنیدند پشیمان

شدند و گفتند یا (رسول الله) ما از آنچه گفتیم بسیار متأسف هستیم و بعضی از آنها بگریه درآمدند .

چند روز بعد از مراجعت بمکه محمد (ص) وعده‌ای که بانصارداده بود باتفاق آنها از مکه براه افتاد و عازم مدینه شد .

انصار طوری خوشوقت بودند که وقتی از مکه بسوی مدینه براه افتادند هاهله می‌کردند و شعر و آواز میخواندند .

هنگامی که محمد (ص) می‌خواست از مکه بمدینه برود يك مرد جوان را که هنوز به سی سالگی نرسیده و از قبیله امیه (قبیله ابوسفیان) بود بعنوان خلیفه در مکه نصب کرد و رتق و فتق امور مسلمین را در مکه باو سپرد .

اندکی بعد از مراجعت محمد (ص) بمدینه يك هیئت نمایندگی از طرف شهر (طائف) نزد پیغمبر آمد و نمایندگان طائف گفتند که سکنه شهر حاضرند مسلمان شوند مشروط بر اینکه پیغمبر اسلام آنها را آزاد بگذارد که مثل گذشته مشغول فحشاء باشند و ربا خواری کنند و شراب و سایر مشروبات سکر آور را بنوشند .

محمد (ص) درخواست آنها را پذیرفت و گفت در اسلام فحشاء و ربا خواری و شرب مسکرات حرام است .

نمایندگان مزبور مراجعت کردند و با سکنه شهر صحبت نمودند و باز برگشتند و گفتند سکنه (طائف) حاضرند که دست از فحشاء و ربا خواری و شرب مسکرات بردارند ولی تقاضا دارند که پیغمبر اسلام آنها را از خدمت سربازی و روزه گرفتن و دادن زکوة عفو نماید . باید دانست که در صدر اسلام تمام مردان مسلمان در موقع جنگ میباید بمیدان کارزار بروند و پیکار کنند .

امروز هم (جهاد) بر هر مرد مسلمان واجب است مگر اینکه بیمار یا بر اثر سالخوردگی ناتوان باشد .

محمد (ص) درخواست سکنه (طائف) را پذیرفت و آنها را از خدمت سربازی و پرداخت زکوة و روزه معاف کرد .

مسلمین از پیغمبر پرسیدند یا رسول الله برای چه سکنه (طائف) را از خدمت سربازی و پرداخت زکوة و روزه گرفتن معاف کردی و آیا خدمت سربازی و زکوة و روزه جزو واجبات اسلام نیست ؟

پیغمبر اسلام گفت بعد از این که سکنه (طائف) مسلمان شدند خود بارزش واجبات اسلام  
پیش خواهند برد و بتمام واجبات عمل خواهند کرد و همینطور هم شد و قبل از رحلت پیغمبر اسلام  
کعبه (طائف) نزد محمد (ص) رفتند و گفتند یا میل حاضرند که خدمت سربازی را با انجام  
برسانند و زکوة بدهند و روزه بگیرند .

اینک میرسیم به قسمتی از شرح زندگی محمد (ص) که مربوط است به (عام الوفود):  
سال نهم هجرت را مسلمین (عام الوفود) میخوانند یعنی سال سفراء و هیئت های نمایندگی  
و بدسال قبل از آن تاریخ محمد (ص) برای اینکه به قتل نرسد مجبور شد که از مکه خارج گردد  
و باتفاق ابوبکر راه مدینه را پیش بگیرد و در غاری بسربرد که خطر مارگزیدگی در آن  
وجود داشت .

در آن سفر بطوری که دیدیم سر پیغمبر را بقیمت گذاشته و گفتند که هر کس او را از  
یا مرده بیاورد یکصد شتر جایزه بگیرد .

در آن موقع که ۹ سال از هجرت می گذشت محمد (ص) موفق شده بود که مکه را تسخیر  
نماید و تمام کسانی که در گذشته با او خصم بودند و می خواستند وی را بقتل برسانند از فدائیان  
اسلام شدند .

حتی (عکرمه) فرزند ابوجهل که میخواست محمد (ص) را بقتل برساند مسلمان گردید  
و بعدها در میدان جنگ شهید شد .

(ابوسفیان) فرمانده قشون مکه که در جنگ (احد) و جنگ (خندق) با پیغمبر پیکار  
کرد مسلمان شد و پیغمبر اسلام او را حاکم (نجران) نمود .

(خالد بن ولید) از سرداران برجسته مشرکین ، از سرداران برجسته اسلام شد و  
(سیف الله) لقب یافت .

محمد (ص) در نهم هجرت نه فقط شهر مکه را مسخر کرده بلکه سراسر جزیره العرب  
را بتصرف در آورده بود یعنی سراسر جزیره العرب مسلمان شدند یا اینکه با اسلام کنار آمدند .

وقتی وسعت عربستان را در نظر بگیریم می بینیم که پیغمبر اسلام از سال اول هجرت  
سال دهم بطور متوسط روز ۸۲۲ کیلومتر مربع از اراضی عربستان را تحت سلطه اسلام در  
آورد .

مسلمین در آغاز بقدری فقیر بودند که در سه جنگ اول با مشرکین ، هر دو سرباز  
یک شتر داشتند . در جنگ (بدر) بطوری که گفتیم شماره سربازان اسلام سیصد و سیزده نفر بود

و شماره اسبها دو رأس .

ولی بعد طوری قوی و ثروتمند شدند که در جنگ (حنین) مسلمین هزار اسب داشتند و در جنگ (تبوك) که شرح آن خواهد آمد ده هزار اسب در ارتش اسلام دیده میشود. مسلمین اولین مرتبه با چهار نفر (درنخله) جنگیدند.

در جنگ دوم (جنگ بدر) شماره سربازان مسلمین سیصد و سیزده نفر بود و در جنگ (احد) هفتصد سرباز اسلامی وارد میدان کارزار شد ولی در جنگ (تبوك) مسلمین سی هزار سرباز را وارد میدان جنگ کردند.

تلفات مسلمین در بعضی از این جنگها ناچیز بود و در بعضی دیگر تلفات بالنسبه سنگ دادند ولی رویهمرفته تلفات آنها با توجه بوسعت اراضی پهناور که بتصرف مسلمین درآمد زیاد نبوده است.

آن قسمت از سکنه جزیره العرب که مسلمان بودند در آن سال نهم هجرت عقیده داشتند که اسلام دارای پنج رکن است.

اول تشهد: یعنی اعتراف باینکه خدائی جز خدای یگانه وجود ندارد و محمد (ص) فرستاده اوست.

دوم صلوة: یعنی خواندن نماز، هر روز در مواقع معین.

سوم صوم: یعنی روز گرفتن در یکماه مخصوص از سال.

چهارم زکوة: یعنی مالیاتی که هر مسلمان باید هر سال از اموال خود بحکومت اسلامی بپردازد.

پنجم حج: یعنی زیارت خانه خدا، در صورتیکه زیارت مزبور برای مرد یا زن مسلمان امکان پذیر باشد.

در سال نهم هجرت محمد (ص) قدری کسالت مزاج داشت و در مدینه بسر میبرد.

ما نمی توانیم راجع بکسالت رسول الله اظهار نظر کنیم برای اینکه مورخین اسلامی

نوع کسالت محمد (ص) را ننوشته اند تا اینکه بتوان طبق نشانهائی که در طب برای شناسائی امراض هست گفت که پیغمبر اسلام بچه بیماری مبتلا بوده است.

(توضیح- بعضی از تذکره نوپسان جدید گفته اند که کسالت محمد (ص) مرض مزمن

کبدی و شاید (سیروز) یعنی تشمع کبد بوده ولی آیا ممکن است شخصی مانند رسول الله که در

تمام عمر از روی فطرت پرهیز میکرد گرفتار کسالت کبدی شده باشد؟ برخی دیگر از تذکره-

نه سان کسالت رسول خدا را فشار خون دانسته اند چند نفر هم بیماری پیغمبر اسلام را مالاریا دانسته اند

که در مدینه وجود داشت و نمیتوان از روی این فرضها بیماری پیغمبر اسلام را تعیین کرد مترجم).

در آن سال پیغمبر اسلام در مدینه از سفراء و هیئت های نمایندگی طوایفی که تحت سلطه اسلام قرار گرفته بودند پذیرائی کرد .

در زبان عربی (وفد) یعنی هیئت نمایندگی یا سفیر و (وفود) جمع آن است و سال نهم هجرت چون سال پذیرائی از سفراء و هیئت های نمایندگی بود باسم (عام الوفود) خوانده شد. محمد (ص) در آن موقع رئیس مذهبی و سیاسی و نظامی سراسر جزیره العرب بود مع هذا وقتی سفراء نزد او میرفتند مشاهده می کردند که بر بوریائی که با برگ درخت خرما بافته شده، نشسته است، واثاث البیت پیغمبر هم همان بود که در گذشته وجود داشت .

وقتی سفیری نزد پیغمبر می آمد (بلال) مؤذن سیاه پوست او را می پذیرفت و وارد اطاقی که پیغمبر در آن بود می کرد و سفرای طوایف عربستان وقتی وارد مدینه می شدند در خانه (رمله بنت - حارث) واقع در محله (نجاریه) که مخصوص پذیرائی از (میهمانان دولتی) بود سکونت میکردند .

گاهی شماره هیئت های نمایندگی زیاد می شد و نمی توانستند همه آنها را در آن خانه جا بدهند .

آنوقت بر حسب دستور محمد (ص) در مسجد مدینه خیمه می افراشتند و هیئت های نمایندگی زیر خیمه زندگی می کردند .

با اینکه اسلام در سال نهم هجرت سراسر جزیره العرب را گرفته بود محمد (ص) یهودیان و عیسویان را مجبور بقبول دین اسلام نکرد برای اینکه هر دو اهل کتاب بودند . در نامه ای که محمد (ص) خطاب به (ابوالحارث) اسقف (نجران) نوشته است (نجران محلی بود در جنوب عربستان هم مرز یمن که سکنه آن عیسوی بودند و (ذونواس) پادشاه یمن قبل از اسلام سکنه مسیحی آنجا رازنده سوزانید - مترجم) وضع مسیحی ها در عربستان بعد از اسلام بخوبی روشن شده و در آن نامه، محمد (ص) چنین میگوید :

«بسم الله الرحمن الرحيم - از طرف پیغمبر اسلام خطاب به (ابوالحارث) اسقف بزرگ (نجران) و اساقفه و کشیش های آنجا. و اما بعد، اسقف بزرگ و اساقفه و کشیش های نجران بدانند که اداره کردن کلیساها و نمازخانهها و صومعهائی که اکنون تحت اداره آنها میباشد بر خورد آنها است و خداوند و فی تاده او، آنان را مورد حمایت قرار میدهد .

بدینوسیله پیغمبر خدا میگوید که هیچ اسقف بزرگ و هیچ کشیش از مقام خود برکنار نخواهد شد و حقوق و قدرت آنها محترم خواهد بود و تغییر نخواهد نمود و هیچیک از رسوم مذهبی آنها تغییر نخواهد کرد تا روزی که اسقف و کشیشها دارای صمیمیت هستند و طبق وظیفه خود رفتار نمایند قدرت حقوق آنها محترم شمرده خواهد شد و هیچگونه مزاحمت برای آنان تولید نخواهد گردید و آنان هم نباید برای دیگران تولید مزاحمت نمایند.

این نامه نشان میدهد که عیسویان (و همچنین یهودیان) در جزیره العرب برای بانجام رسانیدن وظایف مذهبی خود آزادی کامل داشتند و هیچیک از مسلمین مزاحم آنها نمی شدند. در سال نهم هجرت يك هيئت نمایندگی از طرف مسیحیان (نجران) نیز بمدینه نزد محمد (ص) آمد و اعضای برجسته هیئت مزبور عبارت بودند از (ابوالحارث) اسقف بزرگ نجران (ن-ج-ر-ا-ن) و (عبدالمسیح) اسقف، و (الایهم) رئیس کاروان.

اساقفه (نجران) بعد از ورود به مدینه وقتی خواستند نزد پیغمبر اسلام بروند لباس رسمی روحانی خود را پوشیدند و سکنه مدینه با بورت لباس زیبای آنها را مینگریستند. آنها بعد از اینکه نزد پیغمبر رفتند از محمد (ص) اجازه گرفتند که بوظیفه مذهبی خود عمل کنند و پیغمبر اسلام با آنها گفت که در مسجد مدینه عبادت نمایند و آنها بمسجد رفتند و رو بمشرق (بسوی بیت المقدس) وظیفه مذهبی خود را بانجام رسانیدند.

(توضیح - مترجم بمقدار این بحث تاریخی از بعضی از روحانیون محترم شنیده است که هیچ غیر مسلم ولو اهل کتاب باشد (مثل یهودی و عیسوی) مجاز نیست که وارد مسجد جامع مسلمین شود ولی بطوریکه در این شرح میخوانیم پیغمبر اسلام نه فقط بعیسویان اجازه داد که وارد مسجد جامع مدینه شوند (زیرا آن مسجد را تمام مسلمین ساختند و لذا مسجد جامع بود) بلکه اجازه داد که در آنجا رو به بیت المقدس عبادت کنند - بنده برای اظهار نسبت بیک موضوع مذهبی صالح نیستم و فقط بمناسبت ترجمه این صفحه از کتاب دانشمند (رومانی) این موضوع را متذکر شدم بدون اینکه بتوانم جوابی بآن بدهم و روشن کردن این موضوع با مراجع روحانی است - مترجم)

تردید وجود ندارد که پیغمبر اسلام برای عیسویها قائل باحترام مخصوص بوده برای اینکه قرآن عیسویان را عزیز و محترم شمرده است.

خداوند در سوره پنجم قرآن باسم سوره (مائده) از آیه هشتاد و پنجم تا آیه هشتاد و هشتم عیسویان را مورد عزت و قدردانی قرار داده است.

در آیه هشتاد و دوم خداوند چنین می گوید :

«لتجدن اشد الناس عداوة للذين آمنوا اليهود والذين اشرکوا ولتجدن اقربهم مودة للذين آمنوا الذين قالوا انا نصارى ذلك بان منهم قسيسين و رهبانا و انهم لا يستکبرون .»

یعنی: «آیا محمد تودو طایفه را نسبت به مسلمین، دشمن تر از همه میبایی یکی یهودیها و دیگری مشرکین ولی طایفه نصاری (مسیحیان) را نسبت به مسلمین دوست می بایی برای اینکه آنها دارای دانشمندان و زاهدین هستند (یعنی دانشمندان و زهاد آنها می توانند مذهب اسلام را ادراک کنند) و نخوت ندارند.»

در آیه هشتاد و سوم همان سوره (مائده) خداوند، مسیحیان را اینطور تجلیل می نماید:

«واذا سمعوا ما انزل الى الرسول ترى اعينهم تفيض من الدمع مما عرفوا من الحق يقولون ربنا آتينا فاکتبنا مع الشاهدين .»

یعنی: «یا محمد اینان (عیسویان) وقتی می شنوند که آیات قرآن بر پیغمبر خدا نازل می شود چشمهایشان را پراز اشک می بینی (یعنی عیسویها طوری تحت تأثیر آیات قرآن قرار می گیرند که بگریه در می آیند) برای اینکه می توانند حقایق قرآن را ادراک نمایند و می گویند خدایا ما ایمان آوردیم و ما را با شاهدین حق ثبت کن (یعنی ما را در ردیف کسانی که ایمان آورده اند قرار بده) .»

در آیه هشتاد و چهارم خداوند باز راجع بعیسویان می گوید :

«وما لنا لایؤمن بالله و ما جائنا من الحق ، ونطمع ان یدخلنا ربنا مع القوم الصالحین .»

یعنی: «آنها (مسیحیان) گفتند ما را چه شده که بخداوند و آنچه از جانب حق آمده است ایمان نیاوریم.»

«یعنی چرا بخداوند و کلام او ایمان نیاوریم در صورتی که انتظار داریم که خداوند ما را در ردیف بندگان صالح خود قرار بدهد.»

در آیه هشتاد و پنجم همان سوره خداوند می گوید :

«فانا بهم الله بما قالوا جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ذلك جزاء المحسنین .»

یعنی: «خداوند بمناسبت اینکه آنها (عیسویها) سخنانی از روی خلوص نیت و صمیمیت گفتند باغهایی در بهشت بآنها اختصاص داد که از زیر درختان آن نهرها جاری است و این است



پاداش نیکوکاران.

باید متوجه بود که قسمتی از آیات مربوط به تجلیل مسیحیان در قرآن بمناسبت اینکه امپراطور عیسوی حبشه از مسلمانها بخوبی پذیرائی کرد (بطوریکه شرح آن گذشت) نازل شد مع هذا تردیدی وجود ندارد که محمد (ص) تا آخرین روز زندگی نسبت به عیسوی هیا نیک بین بود.

در سال نهم هجرت که مطابق میشود با سال ۶۳۱ میلادی هنگام حج بت پرستان هم با مسلمین به مکه رفتند و خانه خدا را زیارت کردند.

ولی آن سال آخرین سال بود که بت پرستان با اتفاق مسلمین خانه خدا را زیارت کردند و خداوند بعد از سال نهم هجرت زیارت خانه خود را برای بت پرستان (مشرکین) ممنوع کرد و این موضوع در آیه بیست و هشتم از سوره نهم قرآن تصریح شده است و خداوند در آن آیه چنین میگوید:

« یا ایها الذین آمنوا انما المشرکین نجس ، فلا یقر بوا المسجد الحرام بعد عامهم هذا ... الی آخر آیه.»

یعنی: «ای کسانی که ایمان آورده اید (مسلمان هستید) بدانید که مشرکین (یعنی بت پرستان) نجس هستند و نباید بعد از امسال (یعنی سال نهم هجرت) وارد خانه خدا شوند تا آخر آیه.» (توضیح- بطوریکه در آیه قرآن مشاهده کردیم خداوند میگوید که مشرکین یعنی بت پرستان) نجس هستند و غیر از آنها طایفه دیگر را پلید ندانسته است و از طرف دیگر در همین بحث تاریخی خواندیم که پینمبر اسلام به اسقف بزرگ (نجران) که مسیحی بود اجازه داد که در مسجد جامع مدینه بوظیفه مذهبی خود قیام نماید و آیا از این رو نباید قیاس گرفت که اگر یهودیها و عیسویها هم مثل بت پرستان نجس بودند در قرآن اسم آنها بعنوان اینکه پلید هستند برده میشود؟ اینهم موردی دیگر است که شخصی چون من برای اظهار نظر راجع بان صالح نیست و باید کسانی که از علمای دین هستند راجع به آن اظهار نظر کنند و مترجم این موضوع را فقط به عنوان سؤال مطرح کرده است. مترجم)

در سال دهم هجرت که از آن تاریخ زیارت خانه خدا بر بت پرستان ممنوع شد محمد (ص) با چهارده هزار مسلمان از مدینه عزم زیارت کعبه را کرد و بسوی مکه براه افتاد.

در آن سال پینمبر اسلام تمام مناسک حج را بطور کامل بانجام رسانید و بهمین جهت آنچه پینمبر اسلام در آن سال انجام داد سنت شد و هنوز مسلمین همان مراسم را بانجام میرسانند.

نمی خواهم بگویم که قبل از آن سال پیغمبر اسلام مناسک حج را بانجام نمی رسانید بلکه منظورم این است که سال قبل خود پیغمبر اسلام برای زیارت خانه خدا به مکه رفت و در سال هشتم هجرت هم با جنگ وارد مکه شد و قبل از آن یکبار بطوری که گفتیم با عده ای از مسلمین برای زیارت خانه خدا رفت ولی نتوانست که تمام مناسک حج را بانجام برساند .  
پیش از آن تاریخ هم تادمت هفت سال محمد (ص) که در مدینه می زیست نتوانست به مکه برود و خانه کعبه را زیارت کند .

بهر حال محمد (ص) در آن سال تمام مناسک حج را بانجام رسانید و احرام بست و هفت بار خانه کعبه را طواف کرد و بین صفا و مروه مبادرت به (سعی) نمود و آن سعی بیاد (هاجر) مادر اسمعیل می شود که بین دو تپه صفا و مروه بجستجوی آب پرداخت .  
محمد (ص) روز نهم ماه ذی حجه مسلمین را که با او برای زیارت بمکه رفته بودند در کوهی باسم (جبل الرحمه) واقع در عرفات جمع کرد تا اینکه برای آنها صحبت کند و در آن موقع غیر از مسلمین کسی بین زوار حج وجود نداشت .

محمد (ص) که میخواست برای مسلمانها صحبت کند و بقول اعراب ایراد خطبه نماید متوجه شد که صدای او را تمام مسلمین نخواهند شنید و برای اینکه همه صدایش را بشنوند عده ای از افراد را که صدای قوی داشتند در فواصل معین بین مسلمانها گماشت تا آنچه را میگوید تکرار کنند و تمام مستمعین بتوانند خطبه محمد (ص) که بعد مسلمین آن را موسوم به خطبه (وداع) کردند بشنوند .

یکی از کسانی که صدای محمد (ص) را تکرار میکرد بلال مؤذن معروف بود و دیگری (ربیع بن امیه) که صدائی رسا داشت .  
قبل از اینکه پیغمبر اسلام شروع به صحبت کند از مردم پرسید آیا میدانید این ماه چه ماهی است؟

مردم جواب دادند این ماه ذیحجه و ماه حرام است .

بعد پیغمبر از آنها پرسید آیا میدانید این سرزمین چه سرزمینی است؟

مردم جواب دادند که اینجا سرزمین مقدس (عرفات) است ؟

آنوقت پیغمبر خدا شروع بصحبت کرد و سخن را از نام خدا آغاز نمود و بعد از اینکه حمد خدا را بر زبان آورد شهادتین را جاری کرد و بعد گفت:

ای امت خدا، من بتومی گویم که باید از خداوند بترسی و از او اطاعت کنی و هر چه بتو می گویم بپذیری شاید این آخرین مرتبه است که در اینجا، در اجتماعی بزرگ از مسلمانها شرکت می کنی و نمی دانم که آیا دیگر موفق خواهم شد اینجا بیایم و با تو ای امت خدا

صحبت کنم یا نه؟

ای مردم اگر شما از خداوند بترسید و از او اطاعت کنید جان و مال و حیثیت شما از هر نوع گزند مصون خواهد بود تا روزی که خداوند بخواهد و شمارا بسوی خود فراخواند که در روز جان شما از اوست.

آنگاه پیغمبر اسلام موضوع خطبه را تغییر داد و گفت آیا من توانسته‌ام وظیفه‌ای را که از لحاظ پیغمبری بر عهده داشتم بانجام برسانم یا نه؟ خدایا تو خود تعیین کن که آیا وظیفه‌ای که بمن محول کردی بانجام رسیده است یا خیر؟

مردم بانگ بر آوردند ما شهادت می‌دهیم که تو وظیفه خود را بانجام رسانیدی. سپس پیغمبر خدا گفت ای مردم آنچه می‌گویم بپذیرید و بکار بندید و توصیه‌های من این است:

هر کس امانتی از دیگران دریافت کرده است آن امانت را همان طور که دریافت نموده بدیگری بدهد و در امانت خیانت ننماید.

ای مردم از ربا پرهیزید و ربا خواری دوره جاهلیت در اسلام ممنوع شده است ولی سرمایه‌های شما بر شما حلال می‌باشد. خداوند گفته است که نباید ربا خواری کرد و اولین کسی را که من از ربا خواری نهی می‌نمایم عمویم عباس بن عبدالمطلب می‌باشد.

ای مردم اگر کسی مبادرت به قتل نماید، بهمان مجازات قتل محکوم خواهد گردید. ولی اگر قتلی که بوقوع می‌پیوندد غیر عمدی باشد و مقتول بایک سنگ یا چوب کشته شود قاتل باید یکصد شتر دیه بدهد و نباید بیش از یکصد شتر از قاتل خواست و هر گاه کسی بیشتر بخواهد از رسم دوره جاهلیت پیروی کرده است.

در آن موقع باز رسول الله گفت: آیا من توانسته‌ام وظیفه خود را بانجام برسانم یا نه؟ خدایا تو خود تعیین کن که آیا وظیفه‌ای که بمن محول کردی بانجام رسیده است یا نه؟ مردم بانگ زدند ما شهادت می‌دهیم که تو وظیفه خود را بانجام رسانیدی.

محمد (ص) گفت ای مردم ابلیس خشمگین است برای اینکه می‌داند که در سرزمین شما، یعنی سرزمین اسلام کسی او را نمی‌پرستد ولی خواهد کوشید که بتواند در موارد دیگر پرستیده شود.

اومی‌داند که قادر نیست در امور مذهبی شما مداخله نماید ولی می‌کوشد که در کارهای غیر مذهبی و سایر مسائل فرعی زندگی شما دخالت نماید و از او حذر کنید و حتی در کارهای کوچک و بی‌اهمیت خود دخالت ندهید تا اینکه جای نفوذ باز نکند و روزی به مذهب شما لطمه وارد بیاورد.

ای مردم جا دادن يك ماه عادی در بین ماههای حرام خدا، بدعتی است که اشخاص بی ایمان آنرا بوجود آوردند و چون ایمان نداشتند باین بدعت گمراه شدند. آنها این ماه را در یکسال ماه عادی می دانستند و سال دیگر آنرا جز ماههای حرام بشمار می آوردند. (توضیح این موضوع چون در یکی از فصول سابق داده شده تکرارش زائد است مترجم) در اسلام ماهها بهمان طور است که خداوند بوجود آورده و در کتاب الهی ذکر کرده یعنی دوازده ماه می باشد و روزی که خداوند آسمانها و زمین را بوجود آورد هر سال دوازده ماه داشت

از این دوازده ماه چهار ماه، جزو ماههای حرام است و از این چهار ماه، سه ماه، پیاپی می باشد و عبارت از شهور ذی قعدة و ذیحجه و محرم و چهارمین ماه حرام رجب است که بین جمادی و شعبان قرار دارد.

ای مردم اینك من راجع بزنهاى شما صحبت میکنم و زنهاى شما، بر شما حق دارند و شما هم بزنهاى خویش حق دارید. وظیفه آنها این است که نگذارند شخصی وارد بستر شما شود (جز خود شما) و کسانی را که مورد محبت شما نیستند بخانه راه ندهند اگر آنها باین وظایف عمل نکردند خداوند بشما اجازه داده است که در بستری جداگانه استراحت کنید و آنها را کتک بزنید ولی نه با شدت و همین که از شما اطاعت کردند و وظیفه خود را به انجام رسانیدند، بآنها غذای مناسب بخورانید و لباس مناسب بر آنها بپوشانید شما باید با زنهای خود به بهترین طرز رفتار کنید چون آنها در خانه شما يك محبوس هستند و از خود اختیاری ندارند و با يك محبوس که اختیاری ندارد باید با محبت رفتار کرد. زنهای شما امانتی هستند که از طرف خداوند بشما سپرده شده و بشما اجازه داده اند که با کلام خداوند بآنها نزدیک شوید (یعنی مطابق قانون اسلام بآنها ازدواج کنید) و از خدا بترسید و با زنهای خود به بهترین طرز رفتار نمائید.

مرتبه ای دیگر پیغمبر اسلام گفت آیا من توانسته ام وظیفه خود را بانجام برسانم یا نه؟ خدا یا تو خود تعیین کن آیا وظیفه ای که بمن محول کردی بانجام رسیده است یا خیر؟ مردم فریاد زدند ما شهادت می دهیم که تو وظیفه خود را بانجام رسانیدی.

محمد (ص) گفت ای مردم کسانی که بدین اسلام ایمان آورده اند برادر هستند و اموال يك برادر از طرف برادران دیگر دارای مصونیت است و مسلمین نمی توانند دزدان اموال يك مسلمان دخل و تصرف نمایند مگر با رضایت خود او، ای مردم بعد از مرگ من بجان هم نیفتید و گردن یکدیگر را نزنید و اخوت اسلامی خود را حفظ کنید. من می روم و بین شما نخواهم بود ولی بعد از مرگ من کتاب خدا و روش پیغمبر او باید راهنمای شما شود و شمار از گمراهی حفظ نماید.

آیا من توانسته‌ام وظیفه خود را بانجام برسانم یا نه، خدایا خود تعیین کن که آیا وظیفه‌ای که بمن محول کردی بانجام رسیده است یا خیر؟

مردم فریاد زدند ما شهادت می‌دهیم که تو وظیفه خود را انجام دادی.

محمد(ص) گفت ای مردم خدای شما یکی است و جد شما هم یکی بود شما همه فرزندان آدم هستید و آدم از خاک آفریده شد و لذا خمیر اصلی همه شما خاک است و هیچ یک از شما بر دیگری مزیت ندارد و نزد خدا آنکس بر دیگری رجحان دارد که بیشتر از خدا بترسد و بداند که هیچ عرب نمی‌تواند ادعا کند که بر افراد غیر عرب برتری دارد و فقط کسانی که متقی‌تر هستند بر دیگران رجحان دارند. يك مرتبه دیگر محمد گفت آیا من توانسته‌ام وظیفه خود را بانجام برسانم یا نه!

مردم فریاد زدند که ما شهادت می‌دهیم که تو وظیفه خود را بانجام رسانیدی.

محمد گفت ای مردم کسانی که در اینجا حضور دارند گفته مرا بگوش کسانی که در اینجا نیستند برسانند تا اینکه همه از اظهارات من مطلع شوند.

خداوند برای هر وارث سهمی از میراث تعیین کرده و هر وارث باید سهم خود را از میراث دریافت کند و لذا نباید طوری وصیت کرد که وارث بیش از سهمی که باید باو برسد دریافت نماید و اگر برای رسیدن میراث به يك بیگانه وصیت می‌کنند باید بدانند که آنچه به يك بیگانه که خویشاوند نیست می‌دهند نباید از يك سوم مجموع میراث تجاوز نماید.

ای مردم طفل صغیر متعلق است بمادر. و مردی که مبادرت بزناي محصنه کند باید سنگسار شود هر کس که بناحق مردی غیر از پدر خود را پدر معرفی کند و هر کس که شخصی غیر از ارباب خود را ارباب معرفی نماید گرفتار لعن خدا خواهد شد و فرشتگان و افراد بشر نیز او را لعنت خواهند کرد و در روز جزا از این اشخاص دیه و فدیة قبول نمی‌شود.

محمد(ص) خطبه خود را با السلام علیکم یعنی آرامش و صلح بر شما باد با تمام رسانید.

این خطبه خیلی در جمعیت و شنوندگان اثر کرد و بعضی از تذکره نویسان اسلامی نوشته‌اند. در آن روز یکصد و چهل هزار مسلمان در (جبل الرحمه) واقع در منطقه عرفات مشغول شنیدن خطبه محمد(ص) بودند.

وقتی محمد(ص) مشغول صحبت بود مردم کلمات پیغمبر اسلام را با صدای بلند تکرار می‌نمودند و بخصوص کلام پیغمبر را راجع باینکه وظیفه خود را بخوبی بانجام رسانیده یا نه؟ و جوابی که مردم بهیئت اجتماع می‌دادند، خیلی در قلبها اثر می‌نمود.

وقتی مردم با يك صدا به پیغمبر جواب می‌دادند، این بود که کوه و صحرا به لرزه در می‌آمد و کسانی که آنروز خطبه پیغمبر را شنیدند تا روزی که زنده بودند آن را فراموش نکردند و تو گوئی که آن خطبه در هر يك از ذرات وجود مسلمین که در آن روز مستمع پیغمبر بودند جا

گرفته است.

وقتی ما این خطبه را می خوانیم با اینکه اروپائی هستیم و صدای پیغمبر را نشنیده ایم و در محیط آن روز بین آن جمع حضور نداشتیم تحت تأثیر قرار می گیریم تا چهره سد بکسانی که آن روز در (جبل الرحمه) صدای محمد (ص) را می شنیدند و ژست های او را می دیدند و با توجه باینکه در عربستان، کلام دارای ارزش و اثر بود و روح عرب بادیه از کلام چیزی استنباط می کرد که شاید ما امروز، ادراک نمی کنیم.

این خطبه را خطبه (حج البلاغ) نیز می خوانند زیرا در خطبه علاوه بر دستورهایی که از طرف پیغمبر بمردم ابلاغ می شد رسول الله، کلمه (بلفت) را به صورت استفهام بکار می برد یعنی وظیفه خود را بانجام رسانیده ام یا نه؟

ولی اکثر مسلمین، خطبه آن روز را خطبه (حج الوداع) نامیدند و امروز نیز همین نام را دارد. این خطبه، خیلی در اسلام اثر داشته است و امروز هم دارد و تمام مسلمین با سواد این خطبه را حفظ می کنند.

## کسالت رسول الله

بعد از مراجعت بمدینه يك ماه حال محمد (ص) خوب بود و بعد از آن بیمار گردید . ولی بیماریش طوری بود که بعضی از روزها می توانست از منزل خارج شود و بمسجد برود و نماز بخواند .

در روزهایی که خود نمی توانست از منزل خارج شود بنا بر نوشته بعضی از تذکره نویسان علی بن ایطالب (ع) داماد پیغمبر و پسر عموی او در مسجد نماز می خواند . بعضی دیگر نوشته اند که بجای او (ابوبکر) در مسجد نماز می خواند ، یعنی (علی) یا (ابوبکر) امام میشدند و مسلمین به آنها اقتداء میکردند و نماز جماعت میخواندند .

هر دفعه که (علی بن ایطالب) یا ابوبکر در مسجد قرآن می خواندند ، پیغمبر در خانه گوش فرامیداد و گاهی بر میخواست و مینشست و آنچه را که در مسجد بر زبان می آوردند تکرار مینمود .

تا روزی که محمد (ص) میتواند حتی بکمک دیگران برود از رفتن بمسجد خودداری نمیکرد و با اینکه دو نفر از دو طرف زیر بغلش را میگرفتند او عازم مسجد میگردد تا اینکه نماز بخواند و مسلمین را ارشاد کند ، يك روز در حالی که برای مسلمین در مسجد صحبت میکرد گفت ای برادران ، بزودی یکی از کسانی که شمارا بسیار دوست میدارد از بین شما خواهد رفت و کسانی که در مسجد بودند بعد از شنیدن این حرف گریستند .

زیرا معنای آن رادرك کردند و دانستند آنکه آنها را دوست میدارد و از بین آنها خواهد رفت محمد (ص) است .

محمد آنها را دلداری داد و گفت گریه نکنید .

شبها در آن دوره کسالت ، اگر پیغمبر خوب میشد از خانه خارج میگردد و بطرف قبرستان بقیع که عده ای مسلمین بخصوص شهدای جنگ (احد) در آن مدفون بودند میرفت و مدتی آنجا توقف میکرد .

فقط خدا میداند که محمد (ص) بعد از اینکه به قبور شهدای جنگ (احد) میرسید راجع بچه فکر مینمود در آن روزها هر بار که میتوانست بمسجد برود میگفت ای برادران و ای خواهران هر کس از من بدی دیده است قبل از اینکه از جهان بروم آن بدی را جبران کند و از من قصاص بگیرد .

اگر من کسی رازدهام بیاید و مرا بزند و من پشت خود را برای دریافت ضربات او خم خواهم کرد .

منزل رسول الله در مدینه (همانجا که دنیا را وداع گفت) نزدیک مسجد بود .  
منزل محمد (ص) خانه ای بود بودیک طبقه بدون زیر زمین و در فصل تابستان آن خانه خیلی گرم می شد .

خانه را وسط حیاط بنا کرده بودند بطوری که حیاط از چهار طرف آن را احاطه می کرد و پیوسته چند بز در حیاط خانه میچریدند .

یکروز صبح حال محمد (ص) به قدری بد شد که از اطرافیان خود درخواست کرد که بروند و از هفت چاه آب مدینه هفت ظرف آب برایش بیاورند مشروط بر اینکه دو ظرف آب از یک چاه نباشد .

اطرافیان پیغمبر رفتند و هفت ظرف آب از هفت چاه برای محمد (ص) آوردند .  
پیغمبر اسلام از هر یک از ظروف مزبور جرعه ای نوشید و بعد از اینکه از هفت ظرف آب آشامید گفت حالم بهتر شد .

مانباید از این موضوع حیرت کنیم که چرا پیغمبر اسلام در صدد برآمد که با نوشیدن آب خود را مداوا نماید برای اینکه داروی عرب بادیه آب است .

قدر آب را عرب بادیه که در تمام عمر تشنه است میداند نه ما که آنقدر آب در دسترس داریم که از بهای آن بی خبریم .

آب در نظر عرب بادیه نه فقط مقوی جسم و روح می باشد بلکه داروی تمام دردها است و در بیابان های عربستان هر کس که بیمار می شد خود را با آب مداوا میکرد .

(توضیح - از موضوع کمی آب در صحرای عربستان گذشته ، آب برای بدن انسان دارای منافع زیاد است و اطباء و زیست شناسان امروز می گویند که هر نوع آشامیدنی غیر از آب برای بدن ضرر دارد و آب پاک و بدون آلودگی علاوه بر رفع عطش دارای خاصیت میکروب کش می باشد و مالم از بروز بیماریها در بدن میشود - مترجم) .

آنروز بعد از اینکه پیغمبر اسلام از آب هفت چاه نوشید و گفت حالم بهتر شد با کمک دیگران عازم مسجد گردید و مرتبه ای دیگر برای مردم صحبت کرد و باز از مؤمنین



خواست که هر کس از او بدی دیده جبران کند و او برای تحمل هر نوع ضربت و اهانت آماده است.

پیغمبر اسلام گفت ای مردم اگر من بشما ضربتی زده یا اهانتی کرده ام بمن ضربت بزنید و اهانت کنید و نترسید از اینکه ضربت و اهانت شما برای من رسوائی بیار پیار پیار و زیاده رسوائی دنیای زمینی در قبال رسوائی دنیای آسمانی بدون اهمیت است.

بعد محمد (ص) گفت من از تمام مسلمین درخواست می کنم که در حافظه خود جستجو کنند تا بفهمند آیا طلبی از من دارند یا نه، و هر گاه طلبکار هستند آن را وصول نمایند مردی برخاست و گفت یا رسول الله تو مبلغ سه درهم به من بدهکار هستی و محمد (ص) بی درنگ طلب آن مرد را پرداخت و بعد از آن رشته سخن را تغییر داد و راجع به اسامه (بر وزن خلاصه یا قراضه - مترجم) صحبت کرد.

(اسامه) فرزند (زید بن حارثه) بود که گفتیم وی غلام پیغمبر شد و محمد (ص) او را آزاد کرد.

موقعی که (زید بن حارثه) از قبیله (بنی کلب) طفل بود در یکی از جنگها او را اسیر کردند و مردی با اسم (حکیم بن حزا) طفل مزبور را بعنوان غلام برای دختر عمه اش (خدیجه) دختر (خوید) خریداری کرد و همین خدیجه است که در سن چهل سالگی زوجه پیغمبر اسلام گردید.

بعد از اینکه محمد (ص) شوهر خدیجه شد خدیجه غلام خود (زید بن حارثه) را به محمد بخشید و محمد (ص) هم وی را آزاد نمود و او را بفرزندی هم قبول کرد بطوریکه در مکه مردم به (زید بن حارثه) می گفتند (زید بن محمد).

تا اینکه آیه ای راجع به (زید بن حارثه) از طرف خداوند نازل گردید و در آن آیه که امروز آیه پنجم از سوره سی و سوم قرآن موسوم به سوره (احزاب) است خداوند به مسلمین گفت: که (زید بن حارثه) را با اسم (زید بن محمد) طرف خطاب قرار ندهند زیرا گرچه پیغمبر او را بفرزندی قبول کرده اما وی فرزند واقعی رسول خدا نیست.

در آیه مزبور اسم (زید بن حارثه) نیست ولی يك قسمت از آیه مزبور مربوط باوست. باری (زید بن حارثه) در جنگ (مؤته) شهید گردید ولی (زید) فرزند وی داشت موسوم به (اسامه) و هنگامی که محمد (ص) بیمار بود يك قشون بسیج کرد و (اسامه) فرزند (زید) را که در آن موقع بیست و یکسال از عمرش می گذشت فرمانده آن قشون نمود تا به شام (سوریه) برود و جنگ کند این موضوع مورد ایراد بعضی از دلبران اسلام قرار گرفت، و گرچه برای رعایت

احترام رسول الله در حضور او چیزی نگفتند ولی در پنهان زبان با تنقاد گشودند و اظهار کردند این جوان بیست و یکساله که محمد (ص) او را فرمانده يك قشون کرده و بشام فرستاده لیاقت فرماندهی را ندارد.

این ایراد با اطلاع پیغمبر اسلام رسید و آن روز خطاب بمسلمین گفت من از این جهت (اسامه بن زید) را بفرماندهی قشون انتخاب کردم که او علاوه بر اینکه فرزند (زید) است جوانی شجاع و عاقل می باشد و من می دانم که از عهده فرماندهی بر می آید.

(اسامه) فرزند زید بمناسبت رحلت پیغمبر اسلام نتوانست که مأموریت جنگی خود را بانجام برساند ولی بعد از اینکه (ابوبکر) خلیفه مسلمین شد تصمیم پیغمبر اسلام را تأیید کرد و (اسامه) را باز بفرماندهی قشون اسلام که می باید در شام (سوریه) مبادرت بچنگ نماید منصوب کرد و (اسامه) به شام رفت و در آنجا جنگید و فتح نمود و ثابت شد که اعتماد پیغمبر نسبت به آن جوان بدون اساس نبوده است.

فتح (اسامه) در سوریه، دروازه آن کشور را بروی اسلام گشود تا اینکه در زمان خلافت (عمر بن الخطاب) سراسر سوریه بتصرف اسلام درآمد.

آن روز که پیغمبر در مسجد صحبت می کرد بعد از اینکه راجع به (اسامه) صحبت نمود رشته صحبت را به (انصار) کشانید و گفت:

ای (مهاجرون) که از مکه مهاجرت کردید و خود را به مدینه رسانیدید من بشما توصیه می کنم که با (انصار) که ساکن اصلی مدینه بوده اند بخوبی رفتار نمائید زیرا (انصار) مورد اعتماد من بودند و ما بعد از مهاجرت از مدینه نزد آنها از امنیت برخوردار شدیم اگر مشاهده کنید که (انصار) نسبت بشما مرتکب خطائی می شوند آنها را عفو نمائید زیرا (انصار) برای من بمنزله لباس بدنم بوده اند و آنها وظایف خود را تا با امروز بانجام رسانیدند و بعد از این وظیفه ای ندارند لیکن دارای حق می باشند.

ای مردم، بعد از اینکه من زندگی را بدرود گفتم و مرا بخاک سپردید در مقابل قبر من رکوع و سجود نکنید زیرا رکوع و سجود، فقط در خور خدای واحد است و بعد از این گفته پیغمبر اسلام از مسجد خارج گردید.

## ارتحال

قبل از اینکه راجع با آخرین روزهای زندگی پیغمبر صحبت کنیم ضرورت دارد که باختصار در خصوص آخرین جنگ محمد (ص) موسوم به جنگ تبوک صحبت نماییم. گفتیم بعد از اینکه محمد (ص) از مکه مراجعت کرد، بیمار شد ولی گاهی حال او بهبود مییافت.

در سوریه که بعضی از سلاطین و امرای آن تحت حمایت روم بودند (و باید متوجه بود مقصود نویسنده در اینجا از روم همانا رومیة الصفری است که نام دیگرش را «بیزانس» میگفتند مترجم) شایع شد که محمد (ص) مرده است و لذا رومیة الصفری در صدد برآمد از راه سوریه به عربستان حمله کند و مسلمین را سرکوب نماید.

این خبر به محمد (ص) رسید و تصمیم گرفت که با استقبال قشون خصم برود و با اینکه کسالت مزاج داشت فرمان بسیج عمومی را صادر کرد. در آن موقع وضع بیت المال یعنی سازمان مالی عربستان خوب نبود و در مدینه آذوقه نادر وجود نداشت و گرمای شدید تابستان آن سال مزید بر اشکال گردید.

پیغمبر اسلام از مسلمین خواست که هر کس بضاعت دارد برای بسیج قشون اسلام کمک کند و هر مرد مسلمان دارای بضاعت است، خود ساز و برگ جنگی خویش را تدارک نماید. (عبدالرحمن بن عوف) یکی از مسلمین برای کمک به ساز و برگ قشون اسلام چهار هزار درهم آورد و گفت یا رسول الله من هشت هزار درهم داشتم و چهار هزار درهم برای همسرم گذاشتم و بقیه را نزد تو آوردم که صرف قشون نمائی.

محمد (ص) گفت خداوند به مالی که جهت کمک به قشون اسلام آورده ای و همچنین مالی که برای زنت گذاشته ای برکت بدهد و (عبدالرحمن بن عوف) طوری ثروتمند شد که وقتی زندگی را بدرود گفت يك عشتم سهم یکی از زنهای او (عبدالرحمن بن عوف چهار زن داشت) هشتاد هزار

مثقال طلا گردید.

(ابوبکر) هر چه داشت آورد و به پیغمبر داد تا اینکه در ف قشون اسلام نماید و (عمر ابن الخطاب) نیمی از اموال خود را آورد و به محمد (ص) داد .

مردی باسم (عاصم بن عدی) که پول نداشت یکصد (وسق) خرما آورد و (ابوعقیل) که یکی از انصار بود یک (صاع) خرما آورد و گفت یا رسول الله من دو (صاع) خرما داشتم و یکی را برای قشون اسلام آوردم .

(توضیح - (صاع) که واحد مقیاس وزن بود قدری از یک من بیشتر است ، (وسق) در عربستان شش صاع بوده است - مترجم).

مسلمین بر استی فداکاری کردند و غیر از وسیله معیشت زن و فرزندان هر چه داشتند، یا قسمتی از آن را برای بسیج ارتش اسلام بذل کردند و یک قشون نیرومند متشکل از سی هزار سرباز با ایمان و مصمم بوجود آمد که ده هزار تن از آنها سوار (سوار بر اسب) بودند و منظره حرکت آنها از مدینه با صفوف منظم، بسوی مرز شام (سوریه) از مناظر باشکوه بود که تا آن تاریخ در اسلام نظیر نداشت .

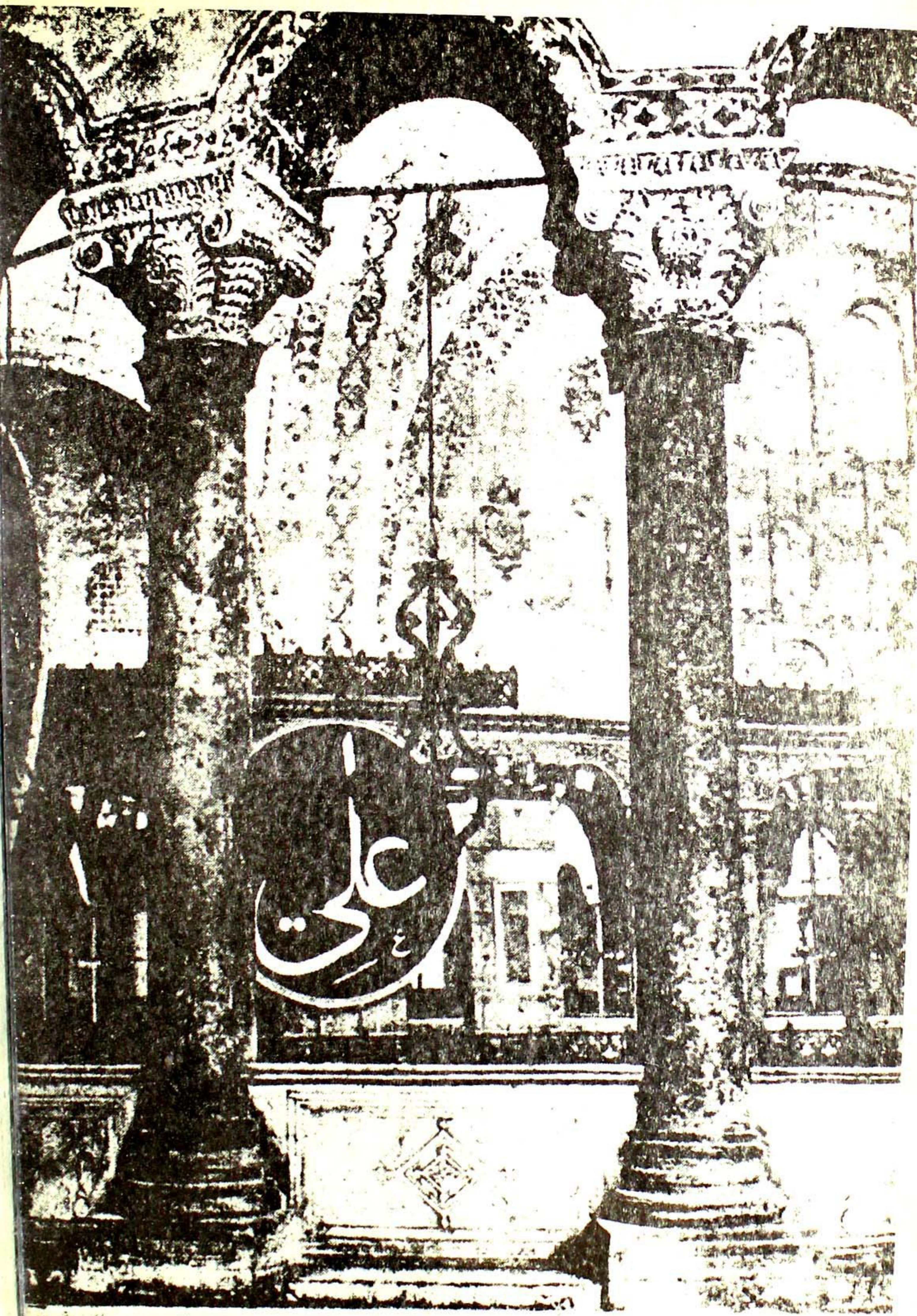
وقتی قشون اسلام به مرز سوریه رسید، امراء و رؤسای محلی که قصد داشتند با کمک ارتش روم (رومیة الصفری) به عربستان حمله ور شوند گریختند و خود را بداخل خاک سوریه دور از مرز، رسانیدند و حتی قشون روم که آماده بود به حمایت از امراء و رؤسای محلی وارد عربستان شود عقب نشینی نمود .

پیغمبر اسلام مدتی در منطقه مرزی شام توقف کرد و رؤسای قبایل محلی و روحانیون آن مناطق را که مسیحی بودند مطیع اسلام نمود یعنی متعهد شدند که با اسلام جزیه پردازند و آنگاه محمد (ص) با قشون نیرومند اسلامی بمدینه مراجعت کرد و چون مرکز ارتش اسلام در مرز سوریه یک قلعه بود و موسوم به (تبوک) لذا قشون کشی مزبور باسم جنگ (تبوک) خوانده شده است . محمد (ص) در تبوک مبادرت به جنگ نکرد ولی آن قشون کشی تمام رؤسای قبایل و امرای سرحد سوریه را از اسلام ترسانید و مجبور شدند که با مسلمین پیمان عدم تهاجم و بیطرفی یا پیمان اتحاد ببندند زیرا بچشم خود دیدند که حتی قشون روم هم بعد از رسیدن قشون اسلام بسرحد سوریه عقب نشینی کرد .

در قشون کشی (تبوک) چند نفر از مسلمین که میباید بمیدان جنگ بروند ، بمناسبت راحت طلبی و بیم از مرگ نرفتند و آنها عبارت بودند از (ابولبابه) و (اوس بن ثعلبه) و (ودیعه بن حرام) . این سه نفر از عمل خود پشیمان شدند و وقتی محمد از (تبوک) مراجعت کرد، در مسجد مدینه خود را بستند و گفتند تا وقتی رسول الله ما را عفو نکند ما خود را از ستون باز نخواهیم کرد .



در قرن هفتم میلادی در صحراهای عربستان که مستور از رمل بود حورشید اسلام درختیدن گرفت



نام مقدس علی علیه السلام در مسجد ایاصوفیه چشم مسلمین را روشن میکند

رسم پیغمبر اسلام این بود که بعد از مراجعت از هر سفر وقتی بمدینه می رسید بمسجد می رفت و دو رکعت نماز می خواند.

پس از اینکه محمد (ص) از (تبوك) مراجعت کرد و وارد مسجد گردید که نماز بخواند مشاهده نمود که آن سه نفر خود را بستون بسته اند.

پیغمبر اسلام از آنها پرسید برای چه خود را بستون بسته اید؟ آنها گفتند که ما گناهکاریم زیرا بمیدان جنگ نرفتیم و تا گناه ما را نبخشائی خود را از ستون باز نخواهیم کرد.

پیغمبر گفت گناه بندگان را باید خدا ببخشد و من کسی نیستم که بخشاینده گناه بندگان باشم. بعد از این واقعه، این آیه که امروز، آیه یکصد و دوم از سوره نهم قرآن موسوم به توبه است نازل گردید:

«وآخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر سيئا عسى الله ان يتوب عليهم ان الله غفور رحيم.»

یعنی: «از خلفا (واقعه تبوك) کسانی بگناه خود اعتراف کردند و عمل بد خویش را با عمل نیک بهم آمیختند، خداوند توبه این اشخاص را می پذیرد زیرا خداوند دارای بخشایش و ترجم است.»

بموجب این آیه خداوند گناه آن سه نفر را عفو کرد و بشکرانه اینکه مورد عفو قرار گرفتند پیغمبر گفتند که حاضرند تمام اموال خود را به بیت المال اسلام بدهند. ولی آیه دیگر از طرف خداوند نازل گردید که در همین سوره (توبه) است و خداوند در آن آیه به محمد (ص) می گوید که از اموال این سه نفر، فقط زکوة مال را بردارد و بقیه اموال را به آنها برگرداند.

بعد از قشون کشی (تبوك) پیغمبر اسلام در جنگی شرکت نکرد ولی از فکر تقویت اسلام غافل نبود و در حال بیماری خواست که (اسامه) فرزند (زید بن حارثه) را با يك قشون به سوریه بفرستد ولی رحلت پیغمبر مانع از عزیمت (اسامه) گردید.

در فردای روزی که پیغمبر اسلام به مسجد رفت و برای مسلمین صحبت کرد حال پیغمبر اسلام بدتر شد و گفت آنچه سبب بیماری من گردیده زهری است که آن زن یهودی در (خیبر) بمن خوراند (که شرح آن گذشت) آن زهر گاهی مرا بیمار می کرد ولی نه بطوریکه از پا درآورد، و اینك مرا از پا در آورده است.

در روزهایی که پیغمبر اسلام سخت بیمار بود و نمی توانست که از منزل خارج شود و به مسجد برود بنا بر نوشته بعضی از تذکره نویسان (بطوری که گفتیم) علی بن ابیطالب (ع) در مسجد نماز می خواند و بنا بر نوشته بعضی دیگر از مورخین (ابوبکر) بخواندن نماز

مشغول می شد.

يك روز حال پیغمبر بطور موقت خوب شد و دوپسر عباس عموی پیغمبر زیر دو بازوی او را گرفتند و محمد (ص) با كمك آنها بمسجد رفت.

در آن موقع (ابوبکر) برای مسله این صحبت می نمود وی که نشسته بود از جا برخاست و خواست که جای خود را به محمد (ص) بدهد ولی پیغمبر اسلام با اشاره کرد که بنشیند و چون حالش بد بود با كمك دوپسر عباس از مسجد مراجعت کرد.

یک دفعه گفتیم که نمی توانیم راجع به بیماری محمد (ص) اظهار نظر کنیم و چون مورخین اسلامی علائم بیماری پیغمبر را بطور وضوح ننوشته اند که بتوان فهمید مرض محمد (ص) چه بوده است و هر چه در این خصوص گفته شود غیر از فرض نیست.

در ماه ربیع الاول سال یازدهم هجری حال محمد (ص) بدتر شد و حس کرد که زندگی را بدرود خواهد گفت و یادش آمد که هفت دینار از پول او نزد (عایشه) است.

محمد (ص) غیر از آن هفت دینار پول نداشت و (عایشه) را احضار کرد و گفت آیا هفت دینار

پول من نزد تو می باشد؟

آن زن گفت بلی یا رسول الله.

محمد (ص) گفت آن هفت دینار را به افراد بی بضاعت بده زیرا من شرم دارم که با هفت

دینار پول نزد خداوند بروم.

روز دوشنبه سیزدهم ماه ربیع الاول از سال یازدهم هجرت حال محمد (ص) بدتر از

روزهای قبل شد.

باید دانست که تا آنجا که از تواریخ اسلامی استنباط می شود پیغمبر اسلام در دوره بیماری

دوا نخورده و طبق نوشته بعضی از مورخین در روز دوشنبه سیزدهم ربیع الاول یا در روز ماقبل

قدری دوا به محمد (ص) خوراندند و وی از خوردن دوا اکراه داشت.

آخرین تقاضائی که محمد (ص) از اطرافیان کرد این بود که دندانهای او را مسواک

بزنند که تمیز باشد چون محمد (ص) خیلی بنظافت علاقه داشت و بدفعات گفت که نظافت نصف

ایمان است.

در روز دوشنبه سیزدهم ربیع الاول مطابق با هشتم ماه ژوئن سال ۶۳۲ میلادی علی بن ابیطالب

(ع) داماد پیغمبر و (ابوالفضل) پسر عموی او یعنی پسر (عباس) و (اسامه) فرزند (زید بن حارثه)

غلام آزاد شده پیغمبر و (شکران) يك غلام آزاد شده دیگر که ما تا اینجا نام او را

نبرده بودیم و (اوس بن خولی) و تمام زنهای پیغمبر بر بالین محمد (ص) حضور داشتند.



(عایشہ) می گوید من در آن موقع جوان بودم و نمی توانستم بفهمم که شوهرم در شرف مرگ است و دستها را اطراف گردنش حلقه کرده بودم و در همان حال رسول الله زندگی را بدرود گفت.

من نفهمیدم که او مرد ولی بعد از اینکه زن ها شیون کردند و مردها گریستند فهمیدم که پیغمبر اسلام از دنیا رفته است.

در همان لحظه که محمد (ص) زندگی را بدرود گفت طبق روایت، مهر نبوت که در پشت وسط دوشانه او بود ناپدید شد زیرا با رحلت پیغمبر وظیفه پیغمبری او خاتمه یافت. وقتی محمد (ص) زندگی را بدرود گفت از مال دنیا جز قاطری سفید رنگ که پادشاه حبشه باو اهداء کرد و چند شمشیر چیزی نداشت.

رسم اعراب این بود که وقتی رئیس یک قبیلہ زندگی را بدرود می گفت او را در همان نقطه که مرده بود دفن می کردند و لذا تصمیم گرفتند که محمد (ص) در همانجا که رحلت کرد دفن نمایند.

محمد (ص) اهل مکه بود ولی در مدینه فوت کرد و اطرافیان حیران بودند که آیا قبر پیغمبر اسلام را مطابق رسم مکه حفر نمایند یا مطابق رسم مدینه.

در مکه بعد از اینکه قبر حفر می شد مرده را درون آن می گذاشتند و قبر را می پوشانیدند ولی در مدینه بعد از اینکه زمین را حفر می کردند و یک مفاک عمیق بوجود می آوردند در کنار آن مفاک یک تونل کوچک حفر می نمودند و جسد متوفی را در آن تونل می گذاشتند و در تونل را می بستند و آنکاه مفاک را با خاک پر می کردند.

بالاخره اطرافیان پیغمبر تصمیم گرفتند که دو قبر کن مکی و مدنی دعوت نمایند که بآن خانه بیایند و قبر را حفر کنند.

اگر قبر کن مکی زودتر آمد قبر محمد (ص) را طبق رسم سکنه مکه حفر نماید و هر گاه قبر کن مدنی زودتر آمد قبر را طبق رسم مدینه حفر کنند.

در آن روز، قبر کن مدنی زودتر آمد و لذا قبر پیغمبر اسلام، مطابق رسم قبور مدینه حفر شد.

پس از اینکه قبر حفر شد یگانه ردای پیغمبر اسلام را روی پیراهنش بر او پوشانیدند تا اینکه بعد از پیغمبر آن ردا را هیچ کس نپوشد.

آنکاه جسد پیغمبر را شستند چون رسم اعراب این بود که قبل از دفن میت، جسدش را می شستند مگر در نقاطی که آب یافت نشود.

هنگام شستن جسد پیغمبر، برای رعایت احترام، لباسش را بیرون نیاوردند و کالبد

پیغمبر اسلام بالباس شسته شد.

بعد از آن يك پارچه سرخ رنگ و طبق بعضی از روایات يك قطعه فرش سرخ رنگ را اطراف جسد پیچیدند و جسد را در تونل مذکور قرار دادند.

هنگام دفن، جسد را روی يك پهلو نهادند و تونل طوری حفر شده بود که روی پیغمبر اسلام بسوی کعبه باشد.

دیگر اینکه جسد را طوری دفن کردند که گونه محمد (ص) با خاک تماس حاصل کند. آنگاه در تونل را بستند و حفره را با خاک انباشتند و روی قبر نهالی کاشتند و آبیاری کردند که رشد کند.

اعراب جسد مرده را بدون تابوت دفن می کردند و علاقه نداشتند که بوسیله تابوت جسد مرده را زیر خاک حفظ کنند.

آنها می گفتند که از انسان چیزی باقی نمی ماند جز آنچه هنگام حیات بوسیله روح خود بوجود آورده است و چیزهای دیگر از بین می رود.

پیغمبر در زمان حیات برای خود جانشین تعیین نکرد.

(توضیح- شیعیان عقیده دارند که حضرت خاتم النبیین در غدیر خم بعد از مراجعت از حج

در سال دهم هجرت حضرت علی بن ابیطالب (ع) را بجانشینی خود تعیین فرمود مترجم) بعضی از تذکره نویسان گفته اند که چند ساعت قبل از مرگ، محمد (ص) درخواست کرد که کاتبی بیاید تا اینکه آخرین وصایای او را بنویسد و قصد داشته است که جانشین خود را تعیین کند.

عده ای از اطرافیان پیغمبر به علی بن ابیطالب (ع) اطلاع دادند که بیاید و عایشه به پدرش ابوبکر اطلاع داد و حفصه پدرش عمر بن الخطاب را مطلع کرد و علی (ع) و ابوبکر و (عمر) در يك موقع وارد شدند و چون پیغمبر آن سه نفر را دید نتوانست نظریه خود را راجع به جانشینی خویش ابراز کند.

ولی این روایت خیلی ضعیف است برای اینکه محمد (ص) قوی تر و با اراده تر از آن بود که در مورد مسئله ای مانند موضوع تعیین جانشین خود که برای دنیای اسلام اهمیت حیاتی داشته دوچار تردید شود و نتواند نظریه خود را بگوید با توجه باینکه محمد (ص) طوری در اطرافیان نفوذ کلام داشت که هر چه می گفت از طرف آنها پذیرفته می شد.

محمد (ص) که در هشتاد جنگ کوچک و بزرگ شرکت کرد و فرماندهی آن جنگ ها را بر عهده داشت دلیر تر از آن بود که نتواند جانشین خود را تعیین نماید و دچار رودر بایستی شود و لذا این روایت قابل قبول نیست.

وقتی مسلمینی که در مسجد بودند مطلع شدند که محمد (ص) زندگی را بدرود گفت شیون کردند و (عمر بن الخطاب) به مسجد رفت و بانگ زد برای چه شیون می کنید .  
 آنگاه شمشیر خود را از نیام کشید و گفت هر کس بگوید که محمد (ص) مرده من با این شمشیر گردنش را خواهم زد. پیغمبر ما مرده بلکه با آسمان نزد خداوند رفته و بزودی مراجعت خواهد کرد و ما او را خواهیم دید .  
 آنوقت (ابوبکر) وارد مسجد شد و گفت یا (عمر) ساکت باش و شمشیر خود را در غلاف جا بده .

پس خطاب به مردم اظهار کرد ای مسلمین محمد (ص) خود می گفت که من انسانی هستم مثل شما و هر انسان میمیرد و لو پیغمبر باشد و پیغمبران گذشته همه مردند و پیغمبر ما هم زندگی را بدرود گفت . هر کس مسلمان است و محمد بن عبدالله را پیغمبر خود میداند باید بفهمد که او مرده است ولی اگر پیغمبر میمیرد خداوند بر عکس زنده ابدی است و هرگز نخواهد مرد .  
 (عمر بن الخطاب) وقتی این حرف را شنید بر زمین نشست و سر را بین دو دست گرفت و گریست و مسلمین هم که چندین لحظه سکوت کرده بودند شیون را تجدید نمودند .  
 چنین مرد محمد (ص) پیغمبر اسلام و یکی از بزرگترین مردان جهان .

پایان



## فهرست

صفحه	عنوان
۹	دوران کودکی
۱۵	سال حمله بمکه
۲۸	محمد امین
۳۵	حلف الفضول (جوانمردان داوطلب)
۴۰	ازدواج محمد (ص) با خدیجه
۴۹	دوره زندگی خانوادگی
۵۴	در غار (حرا)
۶۴	آغاز رسالت
۷۲	مسلمانان اول
۸۶	کلمه‌ای چند راجع بروحیه اعراب
۹۳	اولین زن که در راه اسلام بشهادت رسید
۱۰۵	عمر بن الخطاب نیرومندترین مرد عرب چگونه مسلمان شد
۱۱۷	اولین مرتبه که مسلمین مجبور شدند مهاجرت کنند
۱۲۸	تحمل گرسنگی مخوف در (شعب)
۱۳۹	توضیح علمی معراج چیست
۱۴۸	کسانی که دیده نمی‌شدند ایمان آوردند
۱۵۷	امت در مذهب اسلام یعنی چه
۱۶۶	يك واقعه قطعی در تاریخ اسلام (هجرت)
۱۷۵	بزرگترین فداکاری محمد (ص) چه بوده است
۱۸۴	برای چه هجرت در تاریخ اسلام و دنیا اهمیت دارد
۱۹۲	حرکت از (قبا) و ورود بمدینه
۲۰۲	اولین قانون اساسی در اسلام
۲۱۳	جلوگیری از عبور کاروان‌های مکه از مدینه
۲۲۵	موضوع ماه حرام و حمله (عبداللّه بن جحش)
۲۳۱	تاکتیک جنگی محمد در جنگ (بدر) شنیدنی است

صفحه	عنوان
۲۴۶	اولین مرتبه که اسراری جنگی از ترحم بر خوردار شدند
۲۵۴	انعکاس جنگ بدر در مکه
۲۶۲	اخراج عده‌ای از یهودیها از مدینه
۲۷۰	جنگ (احد) وشجاعت دلیران اسلام
۲۸۹	یک مطالعه نظامی در جنگ (احد)
۲۹۵	زن‌های پیغمبر اسلام
۳۰۱	نقشه‌ای که (قریش) برای مبارزه با محمد(ص) کشیدند
۳۱۱	اولین مرتبه که خندق در عربستان حفر شد
۳۳۱	پیغمبر اسلام تصمیم میگیرد برای حج (عمره) به مکه برود
۳۵۷	علی بن ابیطالب (ع) فرمانده سپاه اسلام در جنگ خیبر
۳۷۰	خالد بن ولید گفت این مرد اهل خدعه نیست
۳۷۸	جنگ با قشون روم
۳۸۶	روزی که محمد(ص) با پیروزی وارد مکه شد
۴۰۰	در تنگه (حنین)
۴۰۸	(عام الوفود) یا سال پذیرفتن سفرا
۴۲۱	کسالت رسول الله
۴۲۵	ارتحال



عربی	الموضوعاتہ الكبرى
عربی	تسهیل اصول شاشی
فارسی	غافلان
فارسی	مواعظ حسنه
فارسی	حلال حرام
فارسی	مصطلح الحدیث
فارسی	طرز سخنرانی
فارسی	تزانہائی روستانی
فارسی	فقہ العبادات
فارسی	نحو مقدماتی
فارسی	ترکیب شرح مئتہ عامل
فارسی	تاریخ اسلام
فارسی	تعلیم الاسلام
فارسی	اعمال قرآنی
فارسی	قصص الانبیاء
فارسی	ظاہرہ میراث
فارسی	خدا شناسی
فارسی	مالا بدہ منہ مزحبی حنفی
فارسی	خلاصتہ المسائل فقہ حنفی
فارسی	دیوان حافظ